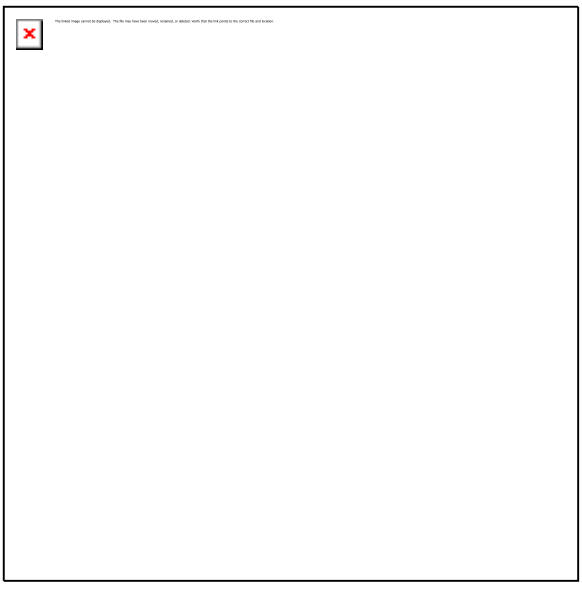
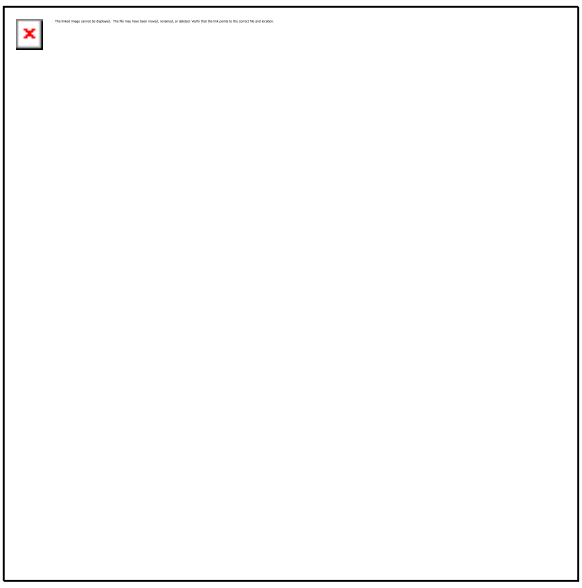

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

آموزه‌های ولایت

جلد اول

بیانات عید غدیر خم

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قال امیرالمومنین علیه السلام:

فإنّا صَنائِعُ ربِنا و النّاسُ بَعدُ صَنائِعُ لنا.

«ما دست‌پروردگان پروردگارمان هستیم و مردم پس از این، دست‌پروردگان ما هستند.»

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۸۶، نامه ۲۸

مقدمه ناشر

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

تا کنون روال بر این بود که وقتی قلم از باز آفرینی زیبایی‌های کلام استاد فقید، حضرت آیةاللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی باز می‌ایستاد و به اقتضای ظروف و میزان پذیرش، ناگفته‌ها به زمانی دیگر عنان اختیار را می‌سپرد، کلماتی بس ارجمند از همان خامه در آغاز سخن و مفتاح کتاب، توجّه تامّ مخاطب را به فحوای بحث عالمانه نشانه می‌گرفت و دل‌های واله و ضمیرهای شیدا را به خوان گستردهٔ نعماتی که در پرتو کلام حق شکل گرفته بود، بی‌پیرایه به میزبانی می‌نشست.

اینک که سه سال و اندی است این گوهر تابناک از سرای فانی به دیار باقی شتافته است، کتب منتشره از این بخش مهم و راهگشا محروم شده‌اند، و از طرفی مخاطبان ارجمند این نقیصه را به دست اندرکاران نشر متذکّر گردیده‌اند. لذا با اذعان

به این نکته که ورود به این عرصه و حتّی اشاره به عناوین کلمات بزرگان نیازمند طهارت نفس و پاکی ضمیر است، ناشر ضمن پوزش به‌خاطر کاستی‌ها، به‌پاس پیشنهاد دوستداران و علاقه‌مندان این مکتب، خلاصه‌ای از فحوای کلام را در عباراتی موجز تقدیم حضور گرامیان می‌نماید. استاد فقید بر رسم معهودِ خود، هنگامی که به نکته‌ای اشاره می‌نماید و قصد تبیین آن را دارد، چونان غوّاصی تر دست آن‌چنان دریای معانی را سیر می‌کند و اطراف و اکناف را می‌نگرد که گویی حتّی از جزئی‌ترین اجزاء معرفتی هم نمی‌خواهد مخاطب را بی‌نصیب گذارد، و با شرح جریانات مرتبط با موضوع و ذکر مثال‌ها و شواهد متعدّد، ذهن جستجوگرِ خواننده را به‌سمت ادراک حقیقت، هدایت و راهبری می‌نماید؛ و نکته اینکه گاه در شرح غوامض، با تبیین حواشی و ورود به اصل ماجرا، با طبع لطیف و مطایبات دل‌انگیز آن‌چنان مخاطب را با مطالب همراه می‌سازد که او براساس فطرت، دل را در طَبق اخلاص گذارده و عاشقانه غرق در دریای شگرف حقیقت می‌گردد. البتّه نقل مطالب از صورت سخنرانی به کتابت و

تغییر عبارات لطیف و شوخی‌های گهگاه به مضامین جدّی، بالتّبع ممکن است حلاوت کلام را کمی دستخوش تغییر نماید، ولی ناشر حدّاکثر تلاش خود را به‌کار خواهد بست تا اساس و چارچوب سخن کما کان حفظ گردد.

و اما کتابی که اینک تقدیم محضر گرامیان می‌گردد، مجموعه‌ای است ارزشمند از بیانات حضرت آیةاللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی ـ قدس اللَه سره ـ که به‌صورت مواعظ و منبرهایی در سنوات مختلف در اعیاد و مناسبت‌های مرتبط با معصومین علیهم السّلام برای عموم مؤمنین و حضّار ایراد کرده‌اند. جلد اوّل این کتاب شریف برگرفته از مجالس اعیاد غدیر است که استاد فقید در آن با شرح و توضیح معنای عید، به اصل مسئلهٔ ولایت که اساس و بنیان ادراک توحید است، می‌پردازند و بر خلاف تصوّر عوام، ولایت را نه یک مسئلهٔ تعبّدی، که دقیقاً امری عقلانی بیان می‌کنند و علّت اصلی اختلاف بین شیعه و سنّی را نه مسائل صرف ظاهری، که حقیقتاً موضوعی برهانی برشمرده

و در این راستا به بیان مصائب و مشکلاتی که پیامبر اکرم ـ صلوات اللَه و سلامه علیه ـ در

طرح مسئلهٔ ولایت متحمّل شدند، اشاره می کنند. در ادامه پس از تبیین موضوع ولایت، به این نکته اشاره می‌رود که لازمهٔ قبول ولایت، تعهّد و پایمردی و مسئولیّت پذیری در جهت إعمال حقیقت ولایت در روح و جان حیات اجتماعیِ فرد است که اینک لوادار این کیان حضرت بقیّةاللَه الأعظم ـ عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف ـ می‌باشند، و در واقع عید غدیر روز تجدید بیعت با امام زمان است.

استاد ارجمند چنان در مسئلهٔ توحید مستغرق‌اند که بی‌هیچ پیرایه‌ای راه رسیدن به مغزای ولایت را گذشتن از مُشتهیات و خواهش نفسانی قلمداد می‌نمایند و در این میان، مکتب عرفان را تنها مکتب رهایی‌بخش انسان از دام شئون و حیثیّات ظاهری و باطنی می‌دانند. افرادی که با قلم و بیان مُعظّمٌ له آشنایی دارند، بر این نکته واقف هستند که به تأسّی از مرحوم علامهٔ والدشان، تأکید بلیغ ایشان در غالب نوشته‌جات و سخنرانی‌ها بر دوری از جهل و پیروی از عقل بوده است، و به شدّت با

موضع‌گیری‌های مبتنی بر رفتار و افکار احساسی مقابله می‌کردند و این موضوع را آن‌قدر حائز اهمّیت می‌دانسته‌اند که هدف از عید غدیر را دعوت عموم به تعقّل و اندیشیدن ذکر می‌کنند و علّت رجحان عید غدیر بر سایر اعیاد را در ظهور غلبهٔ عقل بر احساسات برشمرده و لذا تداوم غدیر را با ادامهٔ حیات بشریّت ملازم نموده و بر پایداری در مسیر حق بر پایه و اساس فهم و عقل و یقین و اجتناب از تأثیر پذیری صِرف از سائق‌های مبتنی بر احساس اصرار دارند.

در بخش دیگری از کتاب به این مطلب اشاره می‌شود که امکان وصول به حقیقت توحید از جمله حقوق اساسی بنده در پیشگاه باری تعالیٰ است که این امر در گرو عبور از کریوه‌های نفسانی و عمل براساس یقین و انقیاد محض از فرامین الهی در تحت تربیت منادیان توحید که پیامبر عظیم الشّأن اسلام و ائمّهٔ معصومین ـ سلام اللَه علیهم اجمعین ـ می‌باشند، میسر است. لذا جا دارد که پیام غدیر که همان تربیت نفوس جهت اکمال دین بشر و رسیدن به اعلیٰ مراتب توحید است، به احسن وجه در همهٔ

اعصار مورد توجه و عنایت قرار گیرد. ایشان در همین راستا طلاّب علوم دینی را به ترویج پیام غدیر و آشنا ساختن آحاد جامعه با این گوهر بی‌همتای ولایت تحریض می‌نمایند.

در مجلّد بعد کتاب شریف آموزه‌های ولایت که در برگیرندهٔ مباحث اعیاد نیمهٔ شعبان معظّمٌ له است، ضمن اشاره به ویژگی‌های ولادت امام زمان علیه السّلام و بیان اهداف ظهور، دگربار به این موضوع مهم مراجعت می‌کنند که خروج از دایرهٔ احساسات و تقلید کورکورانه و سر نهادن بر سلوک عقلانی، تنها مسیر زمینه‌ساز ظهور حضرت خواهد بود. ایشان در ادامه با ذکر برخی ملاک‌های انتظار حقیقی ظهور، مخاطب را به تلاش و سعی وافر بر جستجوی حقیقت و تحلّی به جامهٔ حق و زیورهای اخلاقیِ زمینه‌ساز ظهور در دل و وجدان، فرا می‌خوانند.

از خداوند متعال توفیق سداد و صلاح و تأسّی به سیرهٔ اولیای صالحین و وصول به مراتب معرفت را برای جمیع ره‌پویان طریق معرفتش

خواستاریم.

و مِن اللَه التّوفیق و علَیه التّکلان

مجلس اوّل: ولایت، مسئله‌ای عقلانی؛ نه تعبّدی

عید غدیر ۱٤۲۲ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّه ربِّ العالمينَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علَى سيّدنا و نبيّنا و حَبيبِ قُلوبِنا و

طَبيبِ نُفوسِنا أبىالقاسمِ محمّدٍ

و علَى أهلِ‌بيتِه الطيّبينَ الطّاهرينَ المَعصومينَ

المُكرّمينَ لا سيّما بقيّةاللَه فى الأرَضينَ عجَّل اللَه تعالىٰ

فرجَه الشّريف و جَعلَنا لتُراب مَقدَمه الفِداء

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يومِ الدّين

معنای حقیقی عید

قالَ الحكيمُ فى كتابِه الكريمِ:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي

وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾[1]

امروز روز عید غدیر است و طبق فرمودهٔ امام صادق علیه السّلام به نقل از پیامبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، افضل اعیاد امّت است.[2] این عید از همهٔ عیدهای

امّت مهم‌تر است، اما چرا این عید از همهٔ اعیاد مهم‌تر است؟! مگر چه واقعه‌ای انجام شده که موجب برتری این روز بر سایر ایام شده است؟!

مشخص است که مسئلهٔ عید به‌واسطهٔ ارزشی است که زمان متحقّق به آن ارزش می‌شود. ما هر روز را عید نمی‌گیریم و هر روز به جشن و سُرور نمی‌پردازیم، بلکه باید یک مسئلهٔ غیر عادی در آن روز یا در آن شب انجام بگیرد که آن زمان به‌واسطهٔ تحقّق به آن مسئله فضیلت پیدا کند.

[من‌باب‌مثال] ما روز مبعث را عید می‌گیریم، چون فضیلت این روز بر سایر ایام به‌واسطهٔ مبعوث شدن پیغمبر اکرم است که نفع این مبعوث شدن

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵.

مستقیماً به هدایت و فلاح و رستگاری خود ما برمی‌گردد، وإلاّ اینکه پیغمبر به رسالت مبعوث شده است به چه درد ما می‌خورد؟! [یعنی] اگر بعثت پیغمبر اکرم برای ما مفید نباشد و نفعی را متوجّه ما نکند، چه فایده‌ای دارد و چه ارزشی را به‌وجود می‌آورد؟!

هم‌چنین ما ایام ولادت ائمّه و معصومین را عید می‌گیریم، به‌جهت اینکه هر کدام از آنها از نقطه‌نظر وجود و از نقطه‌نظر خلقت، علاوه بر تحقیق و محقّق کردن مسئلهٔ هدایت و امامت، یک جهت تکوینی را در ارتباط نفس انسان با پروردگار به‌وجود آورده‌اند؛ یعنی پیغمبر اکرم با ولادت خود یک نوع ارتباط و یک نوع استفاده و استجلاب از فیوضات الهی را برای مردم و برای امّت به‌وجود آورده است، البته پیغمبر اکرم مظهر همهٔ اسماء و صفات کلّیهٔ الهیه است و می‌توان گفت که جامع همهٔ آثار و خصوصیات تکوینی معصومین علیهم السّلام است؛ امیرالمؤمنین علیه السّلام همین‌طور؛ حضرت زهرای صدیقه سلام اللَه علیها همین‌طور؛ و امام حسن و

امام حسین تا حضرت بقیةاللَه اروحنا فداه!

فلهذا می‌توانیم بگوییم کسی که به یکی از این ائمّه علیهم السّلام معتقد نباشد، از نقطه‌نظر تشریعی که به جای خود، از جهت تکوینی هم در کیفیّت تعلّق نفس او با ذات پروردگار خللی وجود دارد؛ یعنی اینکه ائمّه علیهم السّلام دوازده نفر هستند و سیزده تا نشده‌اند، و اینکه معصومین چهارده تا هستند و پانزده تا نشده‌اند، یک سرّ

مهمّ آن این است که خداوند متعال در وجود مبارک و نفس قدسی آنها اثری قرار داده است که به‌واسطهٔ آن اثر، کیفیّت استفادهٔ انسان از اسماء و صفات کلّیهٔ الهی تکمیل می‌شود؛ و لذا دیگر چهارده تا، پانزده تا نشده است و در همین مرتبه توقف پیدا کرده است.

لذا ما امروز را روز عید می‌دانیم. روزی که امام علیه السّلام به دنیا بیاید روز عید و روز جشن و سرور است؛ و اگر انسان واقعاً این مسئله را ادراک کند، دیگر فقط به جنبهٔ ظاهری این سرور و بهجت نمی‌پردازد، بلکه نفس او در روز ولادت معصوم باید متوسّل و متعلّق به آن معصوم باشد؛ یعنی ما باید در هر روز از ایام اعیاد که برای ما پیش می‌آید، به آن نفس امام معصوم متوسّل باشیم و خود را به ذیل عنایت آن معصوم متّصل کنیم و توجه خود را در آن روز نسبت به آن حقیقت قدسی بیشتر کنیم! البته انجام مراسم و مجالس بهجت و سرور به جای خودش محفوظ، و این هم از شعائر است و باید محفوظ باشد؛ اما حقیقت مسئله این است. حالا

ببینید که ما چقدر از [حقیقت] مسئله به دور افتاده‌ایم!

پیغمبر و اسلام و معصومین روز عید را برای ما مشخص کرده‌اند. روز عید چه روزی است؟ روز عید فطر روزی است که انسان یک ماه عبادت خدا را بجا می‌آورد و به تزکیه می‌پردازد و به مهمانی خدا می‌رود و از نقطه‌نظر نفسی و قلبی، خود را به خدا نزدیک می‌کند. امام و اسلام این را معیار برای عید قرار داده‌اند که انسان یک ماه به پرهیز از همهٔ منهیات ـ چه به‌طور عام و چه به‌طور خاص ـ مشغول می‌شود و بعد از یک ماه، حالا روز جایزه گرفتن است. در روز عید فطر خداوند دارد جایزه می‌دهد و آن حقیقتی را که انسان در این یک ماه به‌دنبال تحصیل آن بود، در روز عید در نفس تثبیت می‌کند؛ لذا انسان در روز عید احساس می‌کند که این یک ماه را که روزه گرفته است، الآن به جان او نشسته است و سرفراز بیرون آمده است. اینها معنای عید است!

رسم مرحوم حداد بعد از ماه مبارک رمضان

ما در کتاب روح مجرد مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خوانیم که وقتی ماه

رمضان تمام می‌شد، رسم و دَیدن مرحوم حداد این بود که به زیارت ائمّه علیهم السّلام در اعتاب مقدّسه مشرّف می‌شدند. به زیارت امیرالمؤمنین و موسی بن جعفر و سامرا و حتی اولاد آنها قاسم و حمزه مشرّف می‌شدند.[1] این قضیه برای چیست؟ برای تشکر و قدردانی از این موهبتی است که خداوند در این ماه نصیب ما کرده است! این موهبت از کجا آمده است؟! از نفس اینها آمده است؛ از نفس موسی بن جعفر آمده است؛ از نفس امام جواد آمده است! پس جای تشکر دارد و انسان باید برود و تشکر کند. ما که در ایران هستیم باید بعد از ماه مبارک رمضان به زیارت علی بن موسی الرضا علیه السّلام و حضرت معصومه سلام اللَه علیها مشرّف بشویم.

آنهایی که در طهران هستند باید به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی مشرّف بشوند که در روایتی از امام هادی علیه السّلام نقل شده است که فرمود:

---

[1] روح مجرّد، ص ۳۳.

أما إنّك لَو زُرتَ قَبرَ عبدالعظيمِ عندكُم لَكُنتَ كمَن زارَ الحسينَ بنَ عليّ عليه السّلام؛[1] «کسی که حضرت عبدالعظیم را زیارت کند مانند کسی است که امام حسین را زیارت کرده است!»

این شعار نیست! این کلام معصوم است! بین کلام معصوم و کلام بنده و سرکار خیلی تفاوت است. امام هادی می‌فرماید: «زیارت حضرت عبدالعظیم مثل زیارت سیّدالشّهدا است.» لذا کسانی که به هر دلیلی ـ مثل دور بودن راه ـ نمی‌توانند مرتّب به زیارت امام حسین بروند، می‌توانند به زیارت حضرت عبدالعظیم بروند، چون آنجا نزدیک است و دو فرسخ تا طهران است و خیلی فاصله‌ای ندارد.

این مطلب به‌خاطر بزرگداشت آن نفسی است که به آن مکان تعلّق دارد و انسان هم به‌واسطهٔ ارتباط با آن مکان، از این مسئله متأثر می‌شود.

برداشت غلط از معنای عید

حالا معنای [واقعی] عید را فهمیدیم؟ حالا فهمیدیم که ما چقدر در انحراف

---

[1] ثواب الأعمال، ص ۹۹.

و اعوجاج قرار گرفته‌ایم و ملّت دارد به کجا می‌رود؟[1]

دوری از احیای سنن اسلامی، علت انحطاط فرهنگ جامعه

فلهذا وظیفهٔ ما این است که منتظر دیگران نباشیم و در احیای سنن اسلامی توقّع پیشنهاد و استقبال دیگران را نداشته باشیم. مسلمان و شیعه باید خودش اقدام کند و سنّت غدیر را إحیا کند، همین کاری که شما دارید می‌کنید. باید روزهای عید غدیر را جشن بگیریم و فرهنگ ولایت را در دل بچه‌های خودمان تزریق و زرع کنیم. باید مسئلهٔ ولایت را که متأسفانه جزء مسائل فراموش شدهٔ ما قرار گرفته است، آشکار و واضح کنیم.

علّت اصلی اختلاف مکتب تشیّع با اهل تسنّن

باید حقیقت اسلام را در تجلّی و ظهور

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب إحیای سنت‌های اسلامی دینی و مقابله با انحراف‌ها و بدعت‌های ایجاد شده رجوع شود به کتاب نوروز در جاهلیت و اسلام.

ولایت بدانیم؛ وإلاّ صرف نظر از این مسئله، اختلاف در احکام و مسائل جزئی موجب منافات و تنافی ما با برادران عامّه و إخوان اهل‌سنّت نیست. آیا صِرف اینکه ما در بعضی از احکام با آنها اختلاف داریم، موجب دوئیّت ما است؟! [مثلاً] آنها در حج، احرام را به این کیفیّت قرار می‌دهند، ولی ما احرام را به‌صورت دیگری قرار می‌دهیم؛ اینکه اختلاف نیست! آنها بر هر چیزی مثل فرش و چوب و امثال‌ذلک سجده می‌کنند، ما هم بر اغلب اشیائی که آنها سجده می‌کنند سجده می‌کنیم، إلاّ یک مقداری که تقریباً استثنا شده است؛ خب اینکه موجب اختلاف نیست! آنها در کیفیّت وضو، آب را از مچ و پایین مِرفَق به بالا

می‌رسانند، ولی ما از بالا به پایین می‌رسانیم؛ اینکه موجب اختلاف نیست!

مگر در بین فتاوای شیعه اختلاف وجود ندارد؟! ما در بسیاری از مسائل فقهی که مستند آن روایات معصومین علیهم السّلام است، این اختلاف در فتاوا را می‌بینیم؛ پس چطور این مسئله را در خودمان منافی و مخالف با مکتب و مذهب تلقّی نمی‌کنیم؟! بین فقهای صدر اسلام و فقهای متأخرین، از زمین تا آسمان اختلاف فتوا وجود دارد؛ در مسئلۀ ارث اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل خمس اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل حج اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل زکات اختلاف فتوا وجود دارد؛ اما چرا ما این اختلاف‌ها را اختلاف در مکتب نمی‌دانیم؟ بالأخره فهم و ذهن و بصیرت و بینش و مرتکزات انسان نسبت به یک قضیه یک فتوا را استنتاج می‌کند و نسبت به مسائل دیگر طور دیگری استنتاج می‌کند. بسیاری از فقهای ما بودند که در موقع صبح یک فتوا داشتند ولی در موقع عصر فتوای آنها تفاوت می‌کرد و هیچ هم موجب نقص

علمی آنها نبود. خب در روز به یک مَدرک برخورد می‌کند و فتوایی می‌دهد، ولی عصر متوجه می‌شود که این مدرک، مدرک نارسایی است و فتوای او عوض می‌شود. این مسئله، یک مسئلهٔ عادی است.

روایت پیامبر در باب اهمّیت مسئلهٔ ولایت در اسلام

چه چیزی باعث شده است که پیغمبر اکرم بفرماید:

و لَم یُنادَ بِشیءٍ کَما نودیَ بِالوَلایَة؛[1] «در اسلام آن‌طور که به ولایت ندا شده است به هیچ چیزی ندا نشده است!»

یعنی نه به نماز، نه به روزه، نه به حج، نه به زکات، نه به جهاد فی سبیل‌اللَه و نه به امر به معروف و نهی از منکر [به‌اندازهٔ ولایت ندا داده نشده است]. این مسئلهٔ ولایت چه مسئله‌ای است؟!

نمونه‌ای از سختی‌های پیغمبر در مبارزه با سنت‌های جاهلی

طبعاً پیغمبر طبق بعثت و رسالت خود، با

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ۱۸. امام شناسی، ج ۵، ص ۱٤۱:
«و به هیچ چیز توصیه نشده است به آن‌گونه که به ولایت توصیه شده است!»

بسیاری از سنن ملّی و آداب و

رسومات مخالفت می‌کردند. اما دو مطلب بود که بیان و اظهار و ابلاغ آنها برای پیغمبر خیلی مشکل بود: یکی مسئلهٔ ازدواج با زنان پسر خوانده؛ و دیگری قضیهٔ نصب خلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام.

[رسمی] در زمان سابق و جاهلیّت بوده و الآن هم هست که بعضی خانواده‌ها، بچه‌ای را که پدر و مادرش از دنیا می‌رفت، به هر علّت و مصلحتی به نزد خودشان می‌آوردند و او را تکفّل و سرپرستی می‌کردند. این بچّه دیگر در منزل آنها بزرگ می‌شد و نشو و نما پیدا می‌کرد و یکی از افراد خانواده محسوب می‌شد و به او ارث می‌دادند و زن از او رو نمی‌گرفت و آن بچّه او را مادر خود به‌حساب می‌آورد. حتی بعضی از این بچه‌ها پیش پدر و مادر از افراد خود عائله هم محبوب‌تر و نزدیك‌تر بودند. به اینها پسر خوانده می‌گفتند که الآن هم هست و معروف است و بسیار هم کار خوبی است که انسان بچه‌ای را که سرپرست ندارد، به‌جای اینکه در بعضی از جاها باشد و در مَعرض اخلاق غیر مناسب قرار بگیرد، به منزل

خودش بیاورد و بزرگ کند که این کار خیلی ثواب دارد و بسیار قابل تقدیر است؛ البته با رعایت جهات شرعی و رعایت مصالح الأهمّ فالأهمّ!

بعد اگر این بچّه پسر بود، او را پسر خودشان و اگر دختر بود، او را دختر خودشان فرض می‌کردند و همان احکامی را که در عائله و خانواده رواج داشت، نسبت به او هم انجام می‌دادند.[1] اگر این فرزند بزرگ می‌شد و عیال اختیار می‌کرد، طبعاً عیال او دیگر بر پدر آن خانواده مَحرم به‌حساب می‌آمد و حکم عروس واقعی

و عروس عرفی او را داشت، و گرفتن عیال او [بعد از طلاق، برای پدر خانواده] مثل این بود که انسان بخواهد عروس خودش را به ازدواج خودش دربیاورد، یعنی تا این اندازه این مسئله قبح داشت!

---

[1] [لازم به ذکر است که] اولاد فقط از ناحیهٔ نسب و نکاح شرعی به پدر و مادر ملحق می‌شوند، نه نکاح حرام و زنا؛ چون از راه زنا نسب مقطوع است! پس نسب فقط و فقط از راه نکاح شرعی یا از باب شبهه به پدر و مادر می‌رسد و در غیر این دو صورت، نسب ملحق نمی‌شود؛ حتی اگر نطفه‌ای را بدون نکاح با نطفهٔ زن ممزوج کنند و فرزندی به‌وجود بیاید، آن فرزند نه به پدر ملحق می‌شود و نه به مادر ملحق می‌شود؛ چون اختلاط و امتزاج این نطفه، عَن غیرِ نکاحٍ بوده است.

روش قرآنی تمهید مقدّمات، قبل از بیان حکم الهی

وقتی که رسول خدا به رسالت مبعوث شدند، از طرف خداوند مأمور شدند که این مسئله [یعنی قبح ازدواج پدر با همسر مطلّقهٔ پسر خوانده‌اش] را بردارند و منتفی کنند. خب مسئله بسیار مشکل و بسیار سخت است، لذا خداوند متعال در آیات قرآن این مطلب را با یک تمهیدات و با یک مقدمه بیان می‌کنند. در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾[1]

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای ابدا این‌طور نیست و به‌هیچ‌وجه جا ندارد که وقتی خدا و رسولش، حکمی را راجع به او می‌کنند، او در انجام و عدم انجام آن حکم، از خودش اراده و مشیّت و اختیاری داشته باشد؛ و کسی که بخواهد عصیان و سرپیچی کند، به گمراهی روشن و آشکار ـ نه مخفی ـ که جای شکّی در آن نیست [گرفتار می‌شود]!»

چون گاهی اوقات انسان گمراه می‌شود، ولی

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

گاهی اوقات اشتباه می‌کند و شک دارد که آیا گمراه است یا نه! حالات او مختلف است و نمی‌داند. لذا در اینجا آیه می‌فرماید: ﴿فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾؛ «گمراهی آشکار و روشن که جای شکّی در آن نیست!»

سیاق آیه، سیاق نهی جدّی و اکید است: ﴿وَمَا كَانَ﴾؛ یعنی اصلاً نمی‌تواند و اختیار ندارد و قابلیّت ندارد که حتی تفکر این را هم بکند که آیا انجام بدهم یا انجام ندهم!

پس خداوند اوّل اطاعت مطلق در احکام خدا و پیغمبر را برای مردم تثبیت می‌کند.

تبیین جریان ازدواج زید بن حارثه با زینب بنت جهش

بعد می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗا وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾[1].

قضیه، قضیهٔ زید بن حارثه است. بچه‌ای دارای استعداد که در دامان پیغمبر رشد و نشو و نما پیدا کرده است و کم‌کم دارای حالات روحی شده است و استعداد او شکوفا می‌شود و به فعلیّت می‌رسد و جزء اولین افرادی بود که به پیغمبر اکرم ایمان آوردند، در زمانی که تمام مسلمین از سه نفر تجاوز نمی‌کردند؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام که

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۰:
«و ای پیغمبر، می‌گفتی به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که زنت را برای خودت نگاه دار و رها مکن و از خداوند بپرهیز! ای پیغمبر، تو از مردم در خشیت و ترس می‌باشی؛ نترس و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می‌کنی و به مردم نمی‌گویی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می‌سازد. پس چون زید حاجت خود را از زوجهٔ خود گرفت و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زنیّت و زوجیّت تو درآوردیم؛ به‌جهت آنکه هیچ‌گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی در نکاح کردن زن‌های پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند. و البته امر خداوند شدنی است!»

ده ساله بود و حضرت خدیجه سلام اللَه علیها و زید بن حارثه. این سه نفر بوده‌اند![1] ببینید این بچّه در دامان پیغمبر رشد می‌کند و آن استعدادات او به فعلیّت می‌رسد.

زید همان کسی است که یك روز در مدینه پیغمبر آمدند و دیدند که چهرهٔ او زرد شده است و آثار کم‌خوابی در او مشاهده شده است و دارد چُرت می‌زند؛ حضرت فرمودند: «حالت چطور است؟» به حضرت عرضه داشت: «أصبَحتُ موقِنًا؛ به حال یقین رسیده‌ام!» و بعد جریانش مفصّل است که رو کرد به پیغمبر و گفت:

[1] السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲٤۰ و ۲٤٥ و ۲٤۷؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

یا رسول‌اللَه، می‌خواهید بگویم که از بین این افرادی که به دور شما نشسته‌اند، کدام‌یک بهشتی و کدام‌یک جهنمی هستند؟[1]

این همان زید بن حارثه است. و بعد هم در جنگ موته، خداوند توفیق شهادت را نصیب ایشان کرد.[2]

این شخص پسر خواندهٔ پیغمبر شد و پیغمبر او را به‌عنوان پسر خوانده تلقّی کردند و حتی خود او به افراد دیگر می‌گفت: «به من زید بن حارثه نگویید؛ به من زید بن محمّد بگویید!» و وقتی که پدر او، حارثه، به مکه آمد تا او را بخرد، رسول خدا او را مخیّر کردند بین اینکه به نزد خانوادهٔ خودش برگردد و یا اینکه در آنجا بماند؛ زید قبول نکرد که به نزد خانواده‌اش برگردد و گفت: «یا رسول‌اللَه، من بیت و خانهٔ شما را بر هیچ چیزی ترجیح نمی‌دهم!» و حتی حاضر بود مبالغ بسیار زیادی بپردازد![3] این

---

[1] این جریان در الکافی، ج ۲، ص ۵۳ بدون انتساب به زید بن حارثه و در ص ٥٤ از حارثة بن مالک نقل شده است. البته همین جریان در مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ١٥٦ به زید نسبت داده شده است. (محقّق)

[2] السیرة النبویة، ج ۲، ص ۳۷۸.

[3] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٤٦٨ و ٤٦٩؛ السیرة النبویة، ج

زید پسر خواندهٔ پیغمبر بود و طبعاً طبق رسوم و عادات آن‌موقع، حکم پسر خواندگی بر او می‌شد.

حالا در اینجا یک جریانی می‌خواهد تحقّق پیدا کند؛ حکم و تکلیف الهی می‌خواهد این رسم جاهلیّت را از میان بردارد. این زید به‌عنوان غلام در منزل پیغمبر می‌آید و پیغمبر او را می‌خرند و پسر خوانده می‌شود. وقتی که پسر خوانده شد، این حکم می‌آید و کم‌کم تنفیذ می‌شود. اوّل آیهٔ ازدواج می‌آید و رسول خدا به زید می‌گویند: «زید، ازدواج نمی‌کنی؟!» حالا خبر ندارد که چه مسئله‌ای می‌خواهد انجام بشود.

ـ: نه یا رسول‌اللَه، حوصلهٔ دردسر ندارم، می‌خواهم تنها باشم؛ مگر شما از ما چه دیده‌ای که می‌خواهی ما را به منزل دیگر بفرستی؟! (البته اینها را ما داریم

۱، ص ۲٤۷ ـ ۲٤۹.

می‌گوییم؛ ولی شاید هم به پیغمبر گفته باشد!)

ـ: نه، ما از تو چیزی ندیده‌ایم، تو مثل پسر ما هستی!

ـ: نه یا رسول‌اللَه، این حالت تنهایی و انفراد [برای من بهتر است]!

ـ: نمی‌شود، باید ازدواج کرد و باید نسل را استمرار بخشید! سنّت ازدواج، سنّت أکید من است.[1]

خلاصه، پیغمبر این مسائل را به زید گفت و طبعاً زید هم کم‌کم قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، به‌خاطر اینکه به سنّت شما عمل کنم قبول می‌کنم.»

حالا چه شخصی را انتخاب کنیم؟ پیغمبر زینب بنت جحش را که دختر بسیار زیبایی بود به زید معرّفی کرد. او دختر عمهٔ رسول خدا بود و می‌توان گفت که از نظر حسب و نسب طبعاً در ردیف خود رسول خدا بود. پیغمبر پسر دایی محسوب می‌شد و او دختر عمّه محسوب می‌شد.

---

[1] در روایت هم داریم که پیغمبر فرمودند:
«النّکاحُ سُنّتی، فَمَن رَغِبَ عَن سُنّتی فلَیسَ مِنیّ؛ * "[نکاح، سنّت من است؛ پس] کسی که از سنّت من رویگردان شود، از من نیست! (در دین من عزلت و رهبانیّت وجود ندارد.)"»
*. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱. (محقّق)

رسول خدا با این کار، این سنّت قبیح و این أشرافیّت تحمیلی و فرهنگ اختلاف طبقاتی را از آنجا برداشت. گفت: «زینب را می‌خواهی؟» زید گفت: «یا رسول‌اللَه، او را که به من نمی‌دهند! او دختر عمهٔ شما است و....» حضرت به خواستگاری زینب رفتند. زینب خیلی خوشحال شد و خیال کرد که پیغمبر برای خودشان می‌خواهند، ولی وقتی که متوجّه شد برای زید می‌خواهند، ناراحت شد و قبول نکرد.

رسول خدا در اینجا فرمود: «حکم، حکم من نیست و از طرف خدا است؛ می‌خواهی قبول کن و می‌خواهی قبول نکن!» وقتی زینب دید که چاره‌ای نیست، قبول کرد و به ازدواج زید که از طرفی غلام رسول خدا و از طرف دیگر پسر خواندهٔ ایشان بود، درآمد.

خب مشخّص است که طبعاً در چنین مواردی، مسائل و اختلافاتی پیش می‌آید و ممکن است سلیقه‌ها کم‌کم تفاوت پیدا کند. آن روزهای اوّل همه چیز خوب و عالی و ماه عسل؛ ولی یک مقدار که گذشت، کم‌کم ماه شیره و همین‌طور رو به نزول و اُفت قرار گرفت تا اینکه کم‌کم دیگر سر و صدا درآمد!

یک روز پیغمبر دید که در خانهٔ او را می‌زنند. رفت در را باز کرد و دید زید آمده است، ولی قیافهٔ او اخمو است و مثل دو سه ماه پیش و پارسال نیست! پارسال بشّاش بود و خلاصه با همه می‌گفت و می‌خندید؛ ولی حالا یک‌طور دیگر شده است! البته ما یک مقدار مزاح هم می‌کنیم!

ـ: زید، چه شده است؟ چه خبر است؟

ـ: یا رسول‌اللَه، مسئله‌ای است که خجالت می‌کشم بگویم و نمی‌دانم چطور مطرح کنم!

ـ: نه، بگو!

ـ: ما اخیراً با این مخدّرهٔ مکرّمهٔ مجلله یک مقدار اختلاف پیدا کرده‌ایم و خلاصه کم‌کم عرصه برای ما مقداری تنگ شده است و مشکلات پیش

آمده است.

حضرت مقداری او را نصیحت کردند. فرمودند: «برو به زندگی‌ات برس و این‌طور باش، این مسئله فقط اختصاص به تو ندارد و بقیه هم به این مسائل مبتلا هستند، این افکار را از ذهن خودت بیرون کن، انسان باید مدارا و رعایت کند، این کارها چیست؟ بالأخره می‌گذرد، اختلاف است دیگر، خدا هیچ دو نفری را مثل هم خلق نکرده است و دو تا برادر هم یک سلیقه ندارند. اینها مسائل عادی است!»

آیه می‌فرماید: ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ﴾.[1]

ما راجع به اخلاق خانواده روایات بسیاری داریم[2] که إن‌شاءاللَه در وقت و فرصت مناسب، عرائضی را خدمت رفقا و دوستان عرض خواهیم

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹:
«و ای پیغمبر، می‌گفتی به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که زنت را برای خودت نگاهدار و رها مکن.»

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۱٦ ـ ۱۲۰؛ وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۲۰۰ ـ ۲۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۵۰ ـ ٦٤.

کرد.

علیٰ‌کلّ‌حال، زید را نصیحت کردند و او را فرستادند. مدّتی گذشت که دوباره به در خانهٔ پیغمبر آمد. پیغمبر گفت: «چه شده است که این‌همه می‌آیی؟! سابقاً نمی‌آمدی، حالا که مشکل پیدا کرده‌ای زیاد می‌آیی و در می‌زنی!» معمولاً همین‌طور است! گفت: «یا رسول‌اللَه، ما گفتیم چشم و هرچه شما گفتید عمل کردیم، ولی ظاهراً مسئله مشکل‌تر از این حرف‌ها است و قضیه یک قدری پیچیده‌تر است.» پیغمبر دوباره نصیحتش کردند. در روایت داریم که چند مرتبه به منزل رسول خدا آمد و پیغمبر او را برگرداند. این مطلب را به‌خاطر این عرض می‌کنم که بعضی از تعابیر بسیار ناپسند و خلافی که اهل‌تسنّن یا حتی بعضی از خاصّه راجع به این قضیه به رسول خدا نسبت می‌دهند،[1] روشن بشود.

خلاصه، پیغمبر اکرم چند مرتبه زید را به خانه فرستادند تا اینکه بالأخره گفت: «یا رسول‌اللَه، من دیگر نمی‌توانم با او زندگی کنم. او هر روز به

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٤٣٤؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۸۰ ـ ۸۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷۲ و ۱۹٤.

من فخر می‌فروشد که من دختر عمهٔ رسول خدا هستم و تو یک غلام و بندهٔ آزاد شده هستی. اصل و نسب من از قریش است و تو از قبیلهٔ کذا هستی؛ و خلاصه زندگی را برای ما تلخ کرده است!»

پیامبر دیدند که دیگر قضیه در اینجا به‌صورت دیگری است و وقتی که طرفین با هم نمی‌سازند و اختلاف دارند و قابل التیام نیست، بالأخره خداوند راه‌های دیگری را هم قرار داده است و به قول معروف: «**آخرُ الدّواء الکَیّ!**»[1] لذا فرمودند: «بسیار خوب، حالا که این‌طور است دیگر از هم جدا شوید و هر کسی به سراغ زندگی و کار خودش برود.» و آنها از هم جدا شدند.

حکم الهی به ازدواج پیغمبر با زینب بنت جهش

وقتی از هم جدا شدند و دوران عدّه تمام شد، برای رسول خدا حکم آمد که حالا تو باید با زینب ازدواج کنی! پیغمبر چطور با عروس خودش و با زن

---

[1] طب الأئمة علیهم السّلام، ص ۵۵. ترجمه: «آخرین درمان، داغ نهادن است.» (محقّق)

پسر خواندهٔ خودش ازدواج کند؟! واقعاً مردم چه می‌گویند؟! یعنی این مسئله نشان می‌دهد که ممکن است این آداب و سنن جاهلی آن‌چنان در افراد نفوذ کند که اصلاً جزء فرهنگ آنها درآید؛ فرهنگی که قابل دست برداشتن نیست و اصلاً نمی‌توان از آن دست برداشت.

می‌دانید این قضیه مثل چیست؟ مثل این است که من‌باب‌مثال بگویند که شما هیچ ارتباطی با پدر و مادر خود ندارید و پدر و مادر شما شخص دیگری است! اصلاً یک‌هم‌چنین مسئله‌ای چطور ممکن است و آیا قابل قبول است؟! یعنی انسان علم دارد و یقین دارد که از این پدر و مادر متولّد شده است، ولی بعد در اینجا انقطاع نسب می‌کند و نسب را منتسب به یک مورد دیگر می‌کند! اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی امکان دارد؟! مثلاً اگر الآن یک فقیه در رسالهٔ توضیح‌المسائل خود بگوید: «ایّها النّاس، برای بنده روشن شده است که هر کسی که از پدر و مادر خودش متولّد شده است، به آنها مَحرم نیست و باید یک پدر و مادر برای خودش انتخاب کند و اختیار کند و قرعه بیندازد»، مردم چه

می‌گویند؟! حتی عوام هم شروع به مبارزه کردن و مقابله کردن و مسخره کردن و استهزاء کردن می‌کنند که آقا یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟!

این مسئلهٔ تزویج با عروس پسر خوانده هم حکم یک‌هم‌چنین قضیه‌ای را داشت! خیلی مسئلهٔ شدید و مشکلی بود، ولی باید انجام بشود. لذا آیهٔ شریفهٔ بعد می‌گوید:

﴿مَّا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ مِنۡ حَرَجٖ فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُۥ سُنَّةَ ٱللَّهِ فِي ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلُۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ قَدَرٗا مَّقۡدُورًا﴾.[1]

«هیچ حرج و هیچ سختی و تنگی‌ای برای نبی نیست وقتی که خدا بخواهد تکلیفی را بر او فرض کند. این سنت از زمان انبیای سابق بوده است (که احکام الهی را در زمین جاری می‌کردند و بر خلاف سنن قیام می‌کردند و الآن هم به همین کیفیّت است؛) [و امر خداوند معیّن و مشخّص و در تحت قدر و اندازه، اندازه‌گیری شده است].»

غیر از پیغمبر چه کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد؟ در بعضی از مواقع مسئله آن‌قدر مهم است که اگر شخصی غیر از آن فرد اوّل ـ که در اینجا

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۸.

رسول خدا است ـ بخواهد آن را انجام بدهد، مردم از او نمی‌پذیرند. لذا این قرعه باید به نام رسول خدا بیفتد تا این سنّت سیّئه و غیر مناسب و جاهلانه را بشکنند و از میان بردارد.

آیهٔ بعد می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخۡشَوۡنَهُۥ وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبٗا﴾.[1]

«آن کسانی که تبلیغ رسالات الهی را می‌کنند و فقط از خدا می‌ترسند و از غیر خدا نمی‌ترسند؛ و خدا [در حساب و رسیدگی] کفایت می‌کند.»

اصلاً غیر خدا کیست؟! در اینجا پیغمبر باید از خدا بترسد؛ نه از مردم! این دو روز تمام می‌شود. ﴿وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾؛ یعنی فقط باید از خدا ترسید و فقط باید از او نگران بود و از هیچ شخص دیگری مطلقاً نباید نگرانی داشت![2]

مکتب سیّدالشّهدا، مکتب آزادگی و توحید

این حرّیت، حرّیت سیّدالشّهدا بود. فقط و فقط می‌گوید: «خدا!» آزادی برای کیست؟ برای

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

[2] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ٤٣٤؛ الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۸۰ ـ ۸۲.

سیّدالشّهدا است که در قبال یزید و یزیدیان می‌گوید:

لا أُعطیکُم بیَدی إعطاءَ الذّلیلِ، و لا أفِرُّ فِرارَ العَبید؛[1] **«مانند افراد ذلیل**

دست در دست شما نمی‌دهم و سر تسلیم فرو نمی‌آورم، و همچو عبید فرار نمی‌کنم!»

بنده‌ها دارای دو حالت هستند: عبد آبق یا فراری؛ [و عبد مطیع]. وقتی که مولا عبدی را می‌خرد، اگر از زندگی با مولا و وضعیّت خودش رضایت داشته باشد، در همان منزل کار انجام می‌دهد و مولا او را تکریم می‌کند و خلاصه یک زندگی متناسب با حال و مورد رضایت خودش را می‌گذراند. این می‌شود «**لا أُعطیکُم بیَدی إعطاءَ الذَّلیلِ؛** من مانند افراد ذلیل دست در دست شما نمی‌دهم!» ولی اگر عرصه بر عبد تنگ بشود، فرار می‌کند. اسم این عبد را عبد آبق می‌گذارند؛ این می‌شود «**و لا أفِرُّ فِرارَ العَبید؛** و نه [مانند عبد آبق] فرار می‌کنم.»

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

[سیّدالشّهدا می‌فرماید:] «شما می‌گویید که با یزید بیعت کنم؟ من بیعت نمی‌کنم! شما می‌گویید که به یک جای دیگر بروم؟ من نمی‌روم! شما می‌گویید که با من جنگ می‌کنید و من را می‌کُشید؟ خب مرا بکشید!» ﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾.

این حرّیت است. این مرام سیّدالشّهدا است. سیّدالشّهدا علیه السّلام به آنها می‌گفت: «غیر از اینکه شما یک جان از من می‌گیرید، کار دیگری می‌توانید بکنید؟! پس بیایید این جانم را بگیرید!»[1]

این مکتب، مکتب امام حسین است. مکتبی که انسان فقط خدا را در مقابل خود مسئول می‌داند؛ نه کس دیگر را! مسئول فقط خدا است، مسئول فقط امام زمان است و بس! خود را در قبال خدا و امام زمان علیه السّلام مسئول می‌داند و باید به این دو پاسخگو بود و باید به این دو جواب داد؛ نه به کس دیگر! اگر شخصی به‌جای مسائل دنیا و زید و عمرو و بکر و خالد، فقط خدا را در مقابل خودش قرار

---

[1] رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ٦٠١؛ وقعة الطف، ص ۱۷۲؛ تحف العقول، ص ٢٤٥.

بدهد، آزاد می‌اندیشد و آزاد قدم برمی‌دارد و بین خود و خدا آزاد حرکت می‌کند. آن‌وقت چقدر وضع انسان و فکر انسان تغییر می‌کند و چقدر در مرام و هدف و مشی انسان تفاوت به‌وجود می‌آید!

پیغمبر هم آمد و به این حکم عمل کرد. البته این قضیه، خیلی قضیهٔ مشکلی بود؛ ولی بالأخره انجام داد. ﴿وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ﴾.[1] این یک مسئله بود.

نصب امیرالمؤمنین به خلافت و وصایت، نمونهٔ دیگری از سختی‌های رسالت پیغمبر

مسئلهٔ دوّم که رسول خدا در اجرای آن بسیار بسیار نگران بود و طبق روایت معصوم علیه السّلام چند مرتبه این مسئله را به تأخیر انداخته بود، قضیهٔ نصب خلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام بود.[2] رسول خدا نسبت به این مسئله خیلی

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۰:
«ای پیغمبر، تو از مردم در خشیت و ترس می‌باشی؛ نترس و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می‌کنی و به مردم نمی‌گویی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می‌سازد!»

[2] رجوع شود به تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۳۰، ۱۳۱، ٤٥٠ و ٥١٦.

ظنین بود! چرا ظنین بود و اوضاع آن زمان چه چیزی را اقتضا می‌کرد که رسول خدا نتواند مسئلهٔ خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السّلام را مطرح کند؟!

یکی از مسائلی که در اینجا می‌تواند برای ما مطرح باشد، آن جوّ مردم تازه مسلمانی است که هنوز اسلام و ایمان در میان آنها نفوذ و رسوخ پیدا نکرده بود و به‌خاطر افکار جاهلی و سلائق مختلفی که داشتند، یک توان و قدرت و تحمّل خاص [و محدودی] را نسبت به تلقّی احکام و تکالیف الهی داشتند و هر چیزی را نمی‌توانستند فوراً قبول کنند.

وظیفهٔ انسان در مواجهه با حق

این مسئله‌ای که خدمت شما عرض می‌کنم، یک جنبهٔ قضیه است؛ اما جنبهٔ دیگر جنبهٔ نفس است و ما از این مطلب نباید غفلت کنیم! آیا ما هم همین‌طور نیستیم؟! آیا ما در برابر حق ـ هرچه می‌خواهد باشد ـ تسلیم هستیم، یا اینکه توان و

تحمّل ما نسبت به تلقّی حق محدودیّت دارد و هر حقّی را نمی‌توانیم قبول کنیم؟ هر کسی در آن ظرفیّت و سعهٔ وجودی خود، در مواجهه با حق و تلقّی آن محدودیّتی دارد که اگر بخواهد از آن مقدار بالاتر برود، عقب نشینی می‌کند!

تا وقتی که مسئله مربوط به دیگران است، خیلی خوب از حق دفاع می‌کنیم و خیلی خوب نسبت به مسائل بررسی و تفحّص و تفتیش می‌کنیم و خیلی خوب مسائل را مورد ارزیابی قرار می‌دهیم؛ اما همین‌که این قضیه می‌خواهد در عائله و خانوادهٔ ما بیاید و با مسائل خانواده و عائلهٔ ما ارتباط پیدا کند، می‌بینیم که دیگر صحبت‌ها کمرنگ می‌شوند و آن دفاعی را که دیروز می‌کردیم، دیگر امروز نمی‌کنیم و مسئله را کمرنگ تلقّی می‌کنیم و نسبت به قضایا حسّاسیت نشان نمی‌دهیم؛ چون این قضیه با خود ما و منافع ما دارد اصطکاک پیدا می‌کند.

ولی بعضی‌ها این‌طور نیستند؛ همان‌طور که روز قبل به‌عنوان یک بیگانه و غریبانه با مطلب روبه‌رو می‌شدند، در این موقعیّت هم با همان شدّت

و با همان حدّت و بدون کمترین تغییر لحنی، با مسائل برخورد می‌کنند. پس این قضیه فقط اختصاص به زمان رسول خدا ندارد!

اینجا است که آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ﴾؛ در مقابل حق نباید از کسی ترسید، بلکه باید صریح و بدون هیچ‌گونه مسامحه‌ای گفت. یا اصلاً نباید گفت، نه قبل و نه در یک‌هم‌چنین موقعیتی؛ و یا اگر می‌گوییم، در همهٔ موارد باید بگوییم! در قضاوت‌هایی که می‌خواهیم بکنیم وقتی می‌بینیم که با بعضی از مصالح خودمان در تعارض است، کوتاه نیاییم! یعنی این‌طور نباشد که یک روز کوتاه بیاییم و یک روز سفت بگیریم، بلکه در هر دو مورد باید محکم بایستیم!

ولایت، مسئله‌ای عقلایی؛ نه تعبّدی

مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ تعبّدی نیست، بلکه مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ تکوینی و منطقی است! معنا ندارد که رسول خدا فردی را به‌عنوان وصایت و به‌عنوان خلافت بر امّت بگمارد، درحالی‌که از پاسخ و جواب افراد امّت عاجز باشد! من‌باب‌مثال عرض می‌کنم: اگر رسول خدا در روز غدیر خم به‌جای

امیرالمؤمنین علیه السّلام، ابابکر را به خلافت نصب می‌کرد، آیا این نصب، یک نصب عقلایی بود یا یک نصب جاهلانه بود؟! چون ابی‌بکر قادر بر پاسخ نیست! اگر رسول خدا در غدیر خم به‌جای امیرالمؤمنین

علیه السّلام، عمر را نصب می‌کرد، آیا این اهل‌تسنّن از عمر دست برمی‌داشتند یا نه؟! پس مشکل، مشکل امیرالمؤمنین است؛ نه مشکل عمر و ابابکر! ما نمی‌توانیم امیرالمؤمنین را قبول کنیم، چون حقّ محض است! اگر پیغمبر در غدیر خم عمر را نصب می‌کرد، آیا این نصب، یک نصب الهی بود؟! شما در کتاب‌های اهل‌تسنّن تفحّص کنید، چند صفحه از مطالب مترشّحهٔ جناب عمر در کتاب‌های اهل‌تسنّن وجود دارد؟! جلد دوازدهم شرح نهج البلاغه ابن‌أبی‌الحدید را نگاه کنید و در آنجا کلمات دُرَربار جناب عمر را ببینید که چه گفته است![1]

تطبیق کیفیت سلوک با موازین عقلی، مبنای مکتب تشیّع

ولی شیعه این‌طور نمی‌گوید. شیعه می‌گوید که در تمام احوال و در تمام لحظات و در تمام دقایق، حرکت تربیتی و حرکت تعالی انسان به‌سمت پروردگار نباید با موازین منطقی و عقلی منافات داشته باشد. این مکتب، مکتب شیعه است.

---

[1] شرح نهج البلاغة، ج ۱۲، ص ۱۰۸ ـ ۱۷۷.

اگر شما یک لحظه دیدید که کیفیّت راه و مسیر با موازین منطقی تفاوت پیدا کرده است، در آنجا باید توقف کنید؛ چون مکتب حق، انطباق شریعت با تکوین است.

شیعه می‌گوید بعد از پیغمبر کسی باید باشد که مثل خود رسول خدا ﴿إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ﴾[1] و ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾[2] است! کلام جانشین و خلیفهٔ رسول خدا هم باید کلام فصل باشد. این شخص فقط امیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ نه امثال برخی که با یک وجب ریش و عمامهٔ بزرگ بالای منبر رسول خدا نشسته است و وقتی یک یهودی از او سؤال می‌کند که خدا کجا است؟ می‌گوید: «﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیه ٤ و ٥. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۵۰:
«نیست قرآن مگر وحیی که به او نازل شده است * و آن وحی را خداوند با تمکین و پر قدرت و قوّت به او تعلیم نموده است!»

[2] سوره طارق (۸٦) آیه ۱۳ و ۱٤. امام شناسی، ج ۱٤، ص ۸۹:
«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جدا کنندهٔ میان حق و باطل * و نیست از روی مزاح و شوخی!»

ٱسۡتَوَىٰ﴾؛[1] خدا آن بالا است!» خوب بود که این آیهٔ قرآن را بلد بود! یهودی گفت: «پس زمین، خدا ندارد؟!» گفت: «بزنید و بیرونش کنید!»[2] عجب، این جواب است؟!

تطبیق مسئلهٔ خلافت و ولایت با موازین عقلی

حالا اگر رسول خدا در روز غدیر این ابابکر را به خلافت نصب کند، ما در رسالت خود رسول خدا شک نمی‌کنیم؟! قطعاً شک می‌کنیم؛ و بلکه قطع به عدم آن پیدا می‌کنیم، چون این عمل با عقل نمی‌سازد و با موازین عقلی منطبق نیست.

پس خلافت و مسئلهٔ ولایت باید با موازین عقلی منطبق باشد. اگر رسول خدا فرماندهی یك لشکر را به یك بچّه بدهد و بگوید: «أیّها النّاس، این جیش که حرکت می‌کند، این بچّه فرماندهٔ شما است، از او اطاعت کنید!» خب یا باید این بچّه و این طفل خردسال از نقطه‌نظر تدبیر و تدبّر و ادارهٔ امور مثل یك فرماندهٔ کارکشته و اهل خبره باشد که در این‌صورت

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵. معاد شناسی، ج ۸، ص ۹۸:
«و حقّاً که خداوند بر روی تخت قرار گرفت و مسلّط و مسیطِر شد.»
[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

دیگر صِغَر و عدم صغرِ سن مطرح نیست؛ و یا اگر این‌طور نباشد، قطعاً این انتصاب، انتصاب باطلی خواهد بود!

مگر ائمهٔ ما در سنین خردسالی به امامت نرسیدند؟! امام جواد علیه السّلام در نه [سالگی به امامت رسید]، ولی فقط این منصب نبود. مأمون جلسه تشکیل می‌دهد و تمام علمای نصاریٰ و یهود و فقها و قضات مهمّ ممالک اسلامی را جمع می‌کند که با امام جواد در سنّ نه سالگی مباحثه کنند.[1] نتیجهٔ جلسه را همه می‌دانید! پس مسئلهٔ امامت تعبّد نیست، بلکه مسئلهٔ امامت یک واقعیّت است؛ حالا هر کسی می‌خواهد

این واقعیّت را بپذیرد و هر کسی می‌خواهد نپذیرد!

بنابراین آنچه از مسئلهٔ ولایت برای ما می‌ماند، رسیدن به این نکته است که مسئلهٔ ولایت یک مسئلهٔ تکوینی و یک قضیهٔ واقعی است.

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۳ ـ ۲۸۷ و ٤٤٦ ـ ٤٤٩.

شخصی که بعد از رسول خدا است، وقتی از او سؤال می‌کنند نمی‌تواند بگوید که جواب آن را فردا یا پس‌فردا به شما می‌دهم و الآن نمی‌توانم. نمی‌تواند یک‌هم‌چنین حرفی بزند!

وقتی از ابوحنیفه سؤال می‌کردند می‌گفت: «جواب آن را بعداً به شما می‌گویم.» یکی را به سراغ امام صادق علیه السّلام می‌فرستاد و جواب مسئله را می‌پرسید، وقتی که جواب را می‌فهمید، بر طبق رأی خودش فتوا می‌داد.[1] این ابوحنیفه امام اهل‌تسنّن است! اما امام ما کیست؟ امام باقر و امام صادق است.

آیا تا به‌حال شده است که از امام باقر سؤالی کنند و بگوید نمی‌دانم و بعد شخصی را به سراغ کسی دیگر بفرستد تا جوابش را بیاورد؟! آیا اتّفاق افتاده است؟! کجا نوشته شده است؟!

داستان عکرمه و برخورد او با امام باقر علیه السّلام در حج

ابوحمزۀ ثمالی می‌گوید:

در سفر حج بودم که دیدم امام باقر علیه السّلام

---

[1] رجوع شود به زهر الربیع، ص ۵۲۲؛ الکشکول، بحرانی، ج ۳، ص ٤٦، فرائد الأصول، ج ۱، ص ۳۰٤.

در مسجدالحرام است و مردم به‌سمت آن حضرت ازدحام و هجوم می‌آورند. یکی از علمای بزرگ به نام عکرمه ـ که شخص بسیار منطیق و اهل لسان و اهل بحثی بود ـ جلو آمد تا امام را امتحان و تجربه کند و ببیند که او چه کسی است که مردم این‌قدر به‌دنبال او می‌آیند. (با این نیّت دارد کجا می‌آید؟! دارد جلوی امام می‌آید! شما خیال کرده‌اید جلوی یک آدم عادی می‌آید؟! نه، دارد جلوی امام می‌آید!) همین‌که به امام باقر علیه السّلام رسید، بدنش لرزید و به روی زمین افتاد! (اصلاً هیچ سؤالی نکرد! امام که سؤال ندارد!) وقتی که بلند شد و نشست گفت: «یا ابن‌رسول‌اللَه، من پیش بسیاری از بزرگان رفته‌ام و هرجا رفته‌ام، آنها را منکوب و محکوم کرده‌ام، ولی نمی‌دانم که چرا اینجا این‌طور شدم!»

امام باقر فرمود: «إنّك بَينَ يَدَی ﴿بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ﴾[1].»

خیال کرده‌ای اینجا هم مثل جاهای دیگر است؟!تو می‌دانی کجا آمده‌ای؟! تو جایی آمده‌ای که خدا می‌خواهد آنجا را بلند کند و به آنجا رفعت بدهد![2]

پس مسئله، مسئلهٔ تعبّدی نیست؛ بلکه اراده و مشیّت الهی تعلّق گرفته است که اینجا را در میان همهٔ افراد بلند گرداند.

روایت جابر از امام باقر علیه السّلام در رابطه با علم امام

لذا وقتی که جابر بن عبداللَه انصاری خدمت امام باقر علیه السّلام می‌رسد و سلام رسول خدا را به امام باقر علیه السّلام می‌رساند، حضرت می‌فرمایند: «مُستعدّ برای رفتن باش!» جابر خیلی تعجب می‌کند و به امام باقر عرض می‌کند:

یا ابن‌رسول‌اللَه، این سرّی بود که پیغمبر به من فرمود! گفت: «وقتی که فرزندم باقر را ملاقات کردی، دیگر در آن زمان موقع ارتحال و موقع

---

[1] سوره نور (٢٤) آیه ٣٦.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ١٨٢.

رفتن تو رسیده است!»

منظور جابر این است که شما از کجا فهمیدید؟! عجب، ببینید جابر هم در اینجا آن‌طوری‌که باید و شاید نیامده است! حضرت می‌فرماید:

و اللَه لقد أعطانی اللَه علمَ ما کان و ما یکون إلیٰ یومِ القیامة ؛[1] «قسم به خدا (حضرت قسمِ واللَه می‌خورد!) که خداوند علم تمام موجودات و حوادث را، هرچه که بوده است [و تا روز قیامت خواهد بود، به من عنایت فرموده است]!»

یعنی از وقتی که ارادهٔ ربوبی بر جعل و خلق اشیاء در همهٔ عوالم و ممکنات تعلّق گرفته است تا جایی که خواهد بود، خداوند علمش را به من داده است. آن‌وقت ما می‌گوییم که امام ولایت تکوینی ندارد! پس چه دارد؟! می‌فرماید: «**واللَه لقد أعطانی**

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۲۳۸؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ۱۹۷. با قدری اختلاف در مصادر.

اللَه عِلمَ ما کان و علمَ ما یکون إلَی یومِ القیامة!»این کلام امام باقر است.

تفاوت مکتب تشیّع با اهل‌تسنّن در رابطه با وصیّ پیامبر

شیعه می‌گوید که در هر مرتبه‌ای باید طبق منطق عمل کرد. ما می‌گوییم که بعد از پیغمبر باید شخصی باشد که بتواند پاسخ امّت را بدهد. حالا آن شخص چه کسی است؟ شما اهل‌تسنّن می‌گویید که عبدالرّحمن بن عوف است؟ بسیار خوب، بیاورید و امتحان کنید! شما می‌گویید که عمر است؟ بسیار خوب، بیاورید و امتحان کنید؛ ما حرفی نداریم! شما می‌گویید که جناب ابی‌بکر است؟ او کسی است که در هجرت از مکه به مدینه به همراه پیغمبر در غار آمد؛ فقط همین! این هنر ایشان است. می‌گویند: صاحبُ رسول‌اللَه، صاحبُ الغار! آن‌وقت دربارهٔ آن کسی که به‌جای پیغمبر می‌خوابد و سنگ‌ها را بر بدن خودش تحمّل می‌کند و احتمال کشته شدن قطعی دربارهٔ او می‌رود،[1] می‌گویند:

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویة، ج ۱، ص ٤٨٢ ـ ٤٨٦.

«خب خوابیده است دیگر، آنها می‌دانستند که او به‌جای پیغمبر است و لذا با او کاری نداشتند!» آن کسی که تنها در جنگ اُحد نود زخم می‌خورد[1] و وقتی که به منزل می‌آید و منادی ندا می‌کند که کفّار دوباره هجوم آورده‌اند، با همان نود زخم از بستر بلند می‌شود و کفّار را تعقیب می‌کند،[2] باید کنار برود و در منزل خود بنشیند؛ اما آنهایی که در حین جنگ اُحد فرار کردند و سه روز به خارج مدینه رفتند و از ترس نیامدند و بعد قاصد فرستادند که احوال را بررسی بکند و وقتی که دیدند خبری نیست آمدند،[3] آنها صاحبُ رسول‌اللَه و صاحبُ الغار هستند!

این مکتب، مکتب جاهلان و غافلان است! اما مکتب حق می‌گوید: «ما فقط به آنچه رسول خدا گفته است عمل می‌کنیم!»

حکم عقل در لزوم رجوع به امیرالمؤمنین بعد از پیغمبر

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱٦.

[2] همان، ص ۱۲٤.

[3] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

من یک وقت در یکی از صحبت‌های خودم گفتم: ما فرض را بر این می‌گذاریم

که اصلاً روز غدیر نبوده است و مثل یک‌هم‌چنین روزی رسول خدا امیرالمؤمنین را نصب نکرده است، [در این‌صورت ما به حکم عقل و فطرت، باز هم باید به سراغ امیرالمؤمنین می‌رفتیم]!

طبری در تاریخ خودش می‌گوید:

ما نمی‌توانیم روز غدیر را نفی کنیم (چون بالأخره غدیر بوده است و یك واقعهٔ تاریخی است و نمی‌توانیم آن را انکار کنیم.) بلکه باید آن را تأویل و توجیه کنیم و کلمهٔ «مولا» در «مَن کنتُ مولا فهذا علیٌّ مولاه» را به معنای رفیق، حبیب، محبّ و یا صدیق بگیریم.[1]

ولی من اصلاً می‌خواهم بالاتر از این را بگویم؛ من می‌گویم که اصلاً روز عید غدیری نبوده است. پیغمبر از دنیا رفته است و ابوبکر در آنجا هست و مردم می‌خواهند به او رأی بدهند. این جناب ابی‌بکر را بیاورند و بنشانند و ببینند که فهم و سواد و معلومات او چقدر است؟ قدرت و اختیار او چقدر است؟ ادارهٔ امور او چطور است؟ در کنارش امیرالمؤمنین را هم

---

[1] رجوع شود به تطهیر الجنان و اللسان، ص ٩٤.

بنشانند. خب اینکه دیگر کاری ندارد؛ او نشسته است، بروید و از او سؤال کنید! مگر مسئلۀ ولایت مسئلۀ تعبّد است؟! اگر با وجود اینکه ما اشتباهات ابوبکر را می‌بینیم و به آن قطع داریم، رسول خدا بگوید که از او تبعیّت کنید، آیا نباید در خود رسول خدا شك کنیم؟! باید شك کنیم! مگر می‌شود که پیغمبر زمام امور امّت را به‌دست کسی بدهد که از [بیان] بدیهی‌ترین احکام و بدیهی‌ترین قضاوت‌ها عاجز باشد؟! و علَی الإسلام السّلام لَو بُلیَت الأمّة بِراعٍ مثلِ هذه الأشخاص![1] اما ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام یك مسئلۀ تکوینی است.

لذا می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾. خدا در هیچ‌کدام از احکام نگفته است: ﴿رَضِيتُ لَكُمُ﴾. در

---

[1] برگرفته از کلام أباعبداللَه الحسین علیه السّلام در مثیر الأحزان، ص ۲۵:
«فَقالَ الحُسینُ: "و علَی الإسلامِ السّلامُ إذ قد بُلِیَتِ الأمّةُ بِراعٍ مثلِ یَزید!"»

حکم صلات، حج، جهاد، خمس، زکات و در هیچ حکمی این‌طور نگفته است؛ اما به مسئلهٔ ولایت که می‌رسد می‌گوید: ﴿رَضِيتُ﴾؛ «الآن راضی شدم!» تا به‌حال شما مسلمان بودید و رسول من احکام را برای شما می‌گفت و مطالب را برای شما نقل می‌کرد ولی من راضی نبودم، اما ﴿ٱلۡيَوۡمَ...رَضِيتُ﴾؛ «امروز دیگر راضی شدم!»

این رضایت، رضایت باطن است؛ یعنی امروز روزی است که بین قلب انسان و پروردگار، اتّصال انجام می‌شود؛ وإلاّ احکام که قبلاً بوده است و قضیه از نظر مسائل عادی و ظاهری فرقی نکرده است.

کمال انسان، در گرو پذیرش ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام

حقیقت دین که عبارت است از تکامل و به فعلیّت رسیدن استعدادها، به ولایت امیرالمؤمنین احتیاج دارد و بدون ولایت امیرالمؤمنین، هیچ‌کدام از عبادات از مرتبهٔ ظاهر عبور نمی‌کنند! لذا [روایت] داریم که اگر کسی هزار سال نماز بخواند و روزه بگیرد و تمام آنچه در روی زمین است انفاق کند و بین صفا و مروه بمیرد، اما ولایت امیرالمؤمنین را

نداشته باشد، پشیزی ارزش ندارد![1]

این مسئله نه‌تنها مربوط به ما است، بلکه در روایت است که تمام انبیای گذشته ـ چون حقیقت را دارند می‌بینند ـ، اوّل ولایت امیرالمؤمنین را قبول کردند و بعد خدا آنها را به رسالت فرستاد.[2] خب بدن عادی و عنصری امیرالمؤمنین که بعد از سه چهار هزار سال می‌خواهد بیاید، پس این مسئله برای چیست؟ برای این است که راه آنها باطن و نفس امیرالمؤمنین است!

لذا مرحوم قاضی ـ رضوان اللَه علیه ـ فرمودند:

امکان ندارد که کسی بدون ولایت امیرالمؤمنین به لقای پروردگار برسد و آن عوالم غیبی برای او منکشف بشود![3]

اگر هم در بعضی از مراتب، به‌طور غفلت و با جهل بسیط ـ نه با جهل مرکب ـ حرکت کرده

---

[1] رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۹۰ ـ ۹۲.

[2] الکافی، ج ۱، ص ٤٣٧.

[3] توحید علمی و عینی، ص ٤٠:
«مرحوم آیةاللَه عارف بی‌بدیل حاج میرزا علی آقای قاضی رحمة اللَه علیه می‌فرموده است: "محال است کسی به درجهٔ توحید و عرفان برسد و مقامات و کمالات توحیدی را پیدا نماید، و قضیهٔ ولایت بر او منکشف نگردد!"»

باشد، وقتی که مسئله برای او روشن بشود قبول می‌کند.

بیان حقیقت عید غدیر و جهت ارزش آن

امروز روز عید غدیر است و به این جهت ما امروز را جشن می‌گیریم که آن حقیقت ارتباط ما و کیفیّت تعلّق ما با پروردگار در امروز شکل گرفته است و بدون امروز و بدون ولایت امیرالمؤمنین، ما حیران و گیج و سَکران هستیم و امیرالمؤمنین و ولایت او است که به اعمال ما جان و روح می‌دهد.

پیغمبر دستور دادند تا از جِهاز شتران منبری درست کنند. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام را در کنار خودشان قرار دادند. سپس خطبه خواندند و بعد از اینکه فرمودند که ای مردم، من برای شما چه کسی بودم و از من چه دیدید و صحبت‌ها و کارها و همهٔ زحماتی را که در این مدّت برای مردم کشیده بودند، به‌عنوان مقدمه بیان کردند و به مسئلهٔ ولایت رسیدند، دست امیرالمؤمنین را بلند کردند و او را به‌عنوان ولیّ و خلیفه برای آنها نصب کردند.

قضیه، خیلی قضیهٔ عجیبی است! مسئله،

خیلی مسئلهٔ مهمّی است! ما آن حالت رسول خدا را در امروز که دارد نتیجهٔ رسالت و بعثت را برای مردم می‌آورد، تصوّر کنیم! واقعاً پیغمبر چه حالی داشت؟ مردم در آن‌موقع چه شور و حالی داشتند و چه فضا و جوّی بر آن زمان حاکم بود و در چه وضعیتّی بودند؟ در روایت داریم که حتی حال مخالفین هم عوض شده، و تغییر کرده بود!

اشعار حسّان بن ثابت در روز عید غدیر و کلام پیغمبر دربارهٔ او

حسّان بن ثابت که یکی از مخالفین امیرالمؤمنین بود، از پیغمبر اجازه گرفت تا قصیده‌ای را برای مردم بخواند و حضرت به او اجازه دادند. اشعارش این بود:

بعد حضرت فرمودند:

لا تزالُ یا حَسّانُ مُؤیَّدًا بروحِ القُدُسِ ما نَصَرتَنا بلِسانِك؛ «[ای حسّان]، تا وقتی که با زبانت ما را کمك می‌کنی، مؤیَّد به روح‌القدس هستی!»

در این کلام رسول خدا یک حکایت و یک اشاره است! حالا همین حسّان که این شعرها را گفته، بعد از پیغمبر به جانب آنها می‌رود![1] این قضیه برای این است که آن دین و ایمان [در قلب] نفوذ نکرده و جهل حاکم است و نفس هم از دستبرد شیطان به دور نیست.

سنّت عمامه‌گذاری در روز عید غدیر و بیان وظیفهٔ معمّمین

در امروز رسول خدا عمامهٔ امیرالمؤمنین را از سرش برداشتند و عمامهٔ خود، خضرا را که عمامهٔ سبزی بود و اسمش «سَحاب» بود، بر سر امیرالمؤمنین علیه السّلام بستند و مردم را به‌عنوان خلافت الهی دعوت به بیعت کردند.[2]

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۷۳ و ۷٤:
«در روز غدیر خم، پیغمبرِ این قوم و جمعیّت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیغمبر که منادی است شنوا کننده و فهماننده است.
پس ای مردم، هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولیّ او است! و شما مردم، یاران صدّیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!
در آنجا است که پیامبر دعا کرد: بار پروردگار من، تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد، دشمن باش!»

[2] رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱ و ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲٦۹.

امروز هم بر حسب حُسن اتّفاق، روز تبرّک و تلبّس یکی از دوستان ما به لباس رسول خدا و لباس روحانیّت و لباس تبلیغ است.

البته قبلاً در زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ خود ایشان در دو روز نیمهٔ شعبان و عید غدیر عمامه می‌گذاشتند، ولی از قدیم گفته‌اند:

علیٰ‌کلّ‌حال لابد جنبهٔ سیادت و تبرّک به یک‌هم‌چنین روزی مورد نظر [دوستان] بوده است [که بنده را برای این مسئله انتخاب کرده‌اند، و ما] امیدوار هستیم که إن‌شاءاللَه [مدد] روح ایشان و همچنین ادعیهٔ ایشان شامل حال همهٔ ما باشد.

﴿ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَهِ﴾؛ مسئلهٔ مهم این است که ما باید بدانیم: حالا که ما عمامهٔ پیغمبر را بر سر گذاشته‌ایم، آیا تبلیغ رسالت رسول‌اللَه را می‌کنیم یا تبلیغ دیگران را می‌کنیم؟ این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است!

﴿وَلَا يَخۡشَوۡنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَهَ﴾؛ یک نماینده و ممثّل رسول خدا باید بداند که کیفیّت معاشرت و تکلّم و رفتار رسول خدا در میان افراد چگونه بوده است و چطور در برابر حق موضع می‌گرفتند و ارتباط پیغمبر با افراد و با یهود و نصاریٰ و با مسلمین چطور بوده است. از نظر تواضع و کیفیّت معاشرت و ارتباط با مردم چطور بوده است. پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام در بیان مطالب چطور بودند. یک ممثّل و نماینده و

کسی که می‌خواهد خود را در ذیّ لباس رسول خدا دربیاورد باید متوجّه این مسائل باشد. باید اتّجاه و فکر و مَشی او فقط و فقط متوجّه پروردگار و تحصیل رضای امام زمان علیه السّلام باشد؛ نه شخص دیگر! ما شخص دیگر نداریم! دنیا چیست؟! مصالح دنیا چیست؟! منافع دنیا چیست؟!

اشعاری در وصف امیرالمؤمنین علیه السّلام

من قصد داشتم که برای امروز و خصوصیّت این مجلس، بیشتر از این صحبت کنم، اما ظاهراً و بلکه واقعاً مجلس بسیار به طول انجامیده و به نظر می‌رسد که اطالهٔ بیش از این دیگر مُملّ است.

در آن زمانی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در طهران بودند، یادم می‌آید که یک سال در شب عید غدیر، خود ایشان در مسجد قائم منبر رفتند و صحبت

کردند و چند بیت شعر خواندند و رفقا و دوستان هم جواب می‌دادند. حالا من هم فقراتی از آن اشعار را از باب تیمّن و تبرّک انتخاب کرده‌ام و آن را می‌خوانم و دوستان هم جواب می‌دهند تا اینکه إن‌شاءاللَه دیگر زودتر مسئله را تمام کنیم.

هست هرجا گفتگویت یا امیرالمؤمنین

داشت موسیٰ آرزویت یا امیرالمؤمنین

قبله‌گاهم خاک کویت، یا امیرالمؤمنین

عرش فرش خاک کویت یا امیرالمؤمنین

حق ز هر سو روبه‌رویت یا امیرالمؤمنین

کرد زان رو گفتگویت یا امیرالمؤمنین

روح بخشد ذکر هویت یا امیرالمؤمنین

إيّاك نَعبُد نَستَعين

غیر حُبّ و بُغض تو باللَه نباشد کفر و دین

مستی چرخ از سبویت یا امیرالمؤمنین

هست هرجا گفتگویت یا امیرالمؤمنین[1]

پروردگارا تو را قسم می‌دهیم به حقّ اَحبّ اسماء خودت و به ذوات مقدّسۀ رسولت و امیرالمؤمنین علیه السّلام و فاطمۀ زهرا و الحسنِ و الحُسینِ و التِّسعةِ الطیّبةِ الطاّهرةِ مِن ذُرّیةِ الحُسینِ یا اللَه، یا اللَه....

پروردگارا، ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع سرائر

[1] همۀ این مطالب طبق مضمون روایات است! ***

*** . رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۷۱.

أعمال ما بکش! پروردگارا، ما را در صراط امیرالمؤمنین علیه السّلام که همان صراط مستقیم و مَمشای قویم تو است، از هر گزندی و از هر بلیّه‌ای و انحرافی مصون و محفوظ بدار! ما را در ولایت آن حضرت ثابت قدم بدار! ما را با ولای او زنده بدار و با ولای او بمیران! استعدادهای ما را در راه ولایت ائمهٔ معصومین علیهم السّلام به فعلیّت برسان! ما را در دنیا از زیارت اهل‌بیت و در آخرت از شفاعت آنها محروم مگردان! در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرما! بزرگان و زُعمای دین در پناه خودت برای حفظ اسلام از هر گزندی مصون و محفوظ بدار!

برای تعجیل در فرج امام زمان علیه السّلام و رفع گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین، پنج صلوات ختم بفرمایید.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس دوّم: لزوم استقامت در مسیر حق

عید غدیر ۱٤۲۳ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علَى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنةُ علَى أعدائِهم

أجمعين

الحمدُ للَّه الّذى جَعلَنا مِن المُتَمسّكينَ بوِلايةِ

أميرالمؤمنينَ و الأئمّةِ المَعصومينَ عليهم السّلام.[1]

پاداش استقامت در مسير الهى

﴿ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي

---

[1] . إقبال الأعمال، ج ٢، ص ٢٦١، با قدرى اختلاف. امام شناسى، ج ٩، ص ٢١٣:

«حمد و سپاس اختصاص به خداوندى دارد كه ما را از تمسّک كنندگان به ولايت اميرالمؤمنين و ائمه عليهم السّلام قرار داد.»

كُنتُمۡ تُوعَدُونَ﴾.[1]

«آن کسانی که گفتند: پروردگار و مربّی و پرورش‌دهندهٔ روح و جان و جسم ما خدا است و بر این مسئله استقامت ورزیدند و پایدار بودند، (از میدان به‌در نرفتند و به‌خاطر فراز و نشیب‌های مسائل اجتماعی، آن تعهّد و مسئولیّت را فراموش نکردند،) ملائکهٔ رحمت دائماً بر آنها فرود می‌آیند (و از انوار جلیهٔ پروردگار بر دل و جان و سرّ آنها نازل می‌کنند،) که ترس به خود راه

[1] سوره فصّلت (٤١) آیه ٣٠.

ندهید، (نگران عواقب تبلیغ رسالت الهی نباشید؛) و از مسائلی که پیش می‌آید ناراحت نشوید، (از حرف‌هایی که زده می‌شود و از کمی‌ها و کاستی‌ها متأثر نشوید؛) و در نهایت و در نتیجه، بشارت باد شما را به همان بهشت و نعمات الهی که به شما وعده داده شده است.»

شرافت و عظمت عید غدیر

امروز روز عید غدیر است. از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم روایت است که فرمودند:

یَومُ غَدیرِ خُمّ أفضَلُ أعیادِ أُمّتی؛[1] **«ارزشمندترین اعیاد امّت من (که باید روی آن حساب کنند و آن را محترم بدارند) عید غدیر است!»**

چرا این‌طور است؟ مگر روز عید غدیر چه خصوصیتی دارد و فرق آن با سایر اعیاد چیست؟ مگر اینکه پیغمبر امیرالمؤمنین را به خلافت نصب کردند عید گرفتن دارد؟

پیغمبر امیرالمؤمنین علیه السّلام را به ولایت بر جان و مال و ناموس و تمام شراشر وجودی مسلمین منصوب کرد و همان‌طور که طبق نصّ آیهٔ شریفه، خود رسول خدا از ما به ما اولویّت دارد و

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵.

اختیار رسول خدا بر اختیار ما ترجیح دارد، [امیرالمؤمنین هم همین‌طور است]!

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾؛[1]

«هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای حق ندارد وقتی که خدا و رسول او حکمی را بر او جاری می‌کنند و امری را بر او وارد می‌کنند، اختیار مخالفت داشته باشد.»

وجوب اطاعت از دستورات ائمّه در تمام شئون زندگی

الآن به مناسبت بیان این مسئله، یک قضیه به یادم آمد. یک روز در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در سفر مشهد بودیم. یکی از آقایان که درس خارج هم می‌داد و مدّعی بود که افراد زیادی در این بحث شرکت می‌کنند، برای دیدن ایشان آمده بود و من هم در آن مجلس حضور داشتم. راجع به این مسئله صحبت

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

شد که آیا رسول خدا یا ائمّه علیهم السّلام حق دارند که ما را مکلّف بر امور و مسائلی کنند که مورد دلخواه و رضای ما نیست؟

من‌باب‌مثال امر کنند بر اینکه زنت را طلاق بده! یا امر کنند بر اینکه منزلت را بفروش و خودت برو در بیابان و در زیر چادر زندگی کن! یا امر کنند بر اینکه تمام اموالت را در راه خدا بده! آیا آنها می‌توانند به چنین مسائلی امر کنند یا نه؟

آن شخص می‌گفت:

آقا، این مسئله آن‌قدر واضح‌البطلان و بطلانش بدیهی است که اصلاً نیاز به استدلال ندارد! امام حق ندارد که به انسان بگوید زنت را طلاق بده! امام حق ندارد که به انسان بگوید منزلت را بفروش و در راه خدا بده! امام حق ندارد که به انسان بگوید خودت را إعدام کن! امام حق ندارد که به انسان بگوید خودت را از بین ببر! و اصلاً نیاز به بطلان نداریم و ما وقتی که در نجف بودیم و در درس فلان آقا یک‌هم‌چنین صحبتی مطرح شد، فلان شخص که از آقایان است گفت: «آقا، این مسئله آن‌قدر واضح‌البطلان است که دوغ‌فروش سر محل هم می‌داند که این باطل است!»

مرحوم آقا هیچ حرفی نزدند. وقتی که آن شخص رفت، ایشان به من رو کردند و فرمودند:

میزان معرفت این آقایان را نسبت به ولایت و نسبت به اوامر و نواهی امام شناختی؟!

آیا این افراد این‌قدر توجّه نکرده‌اند که ما در اخبار[1] و در آیات[2] صراحت بر این مسئله داریم؟! این که دیگر نیاز به معرفت امام ندارد! مگر رسول خدا به آن مرد انصاری ـ علیٰ‌رغم مخالفتش با ازدواج دخترش با آن جوان فقیر ـ امر نکرد که دخترت را به ازدواج با او دربیاور؟![3] و مگر راجع به زینب، دختر عمهٔ پیغمبر ـ علیٰ‌رغم عدم میل او به ازدواج با زید ـ آیه نیامد:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ﴾؛[4]

«وقتی که مؤمن و مؤمنه‌ای مقابل احکام الهی و رسول او قرار می‌گیرد، حق انتخاب ندارد!»

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۸؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۶۹ ـ ۲۷٤.

[2] سوره مائده (۵) آیه ۵۵؛ سوره نساء (٤) آیه ۵۹.

[3] الکافی، ج ۵، ص ۳٤۱.

[4] سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

زینب رو کرد به پیغمبر و گفت: «ای رسول خدا، شما این مسئله را از جانب خودت می‌گویی یا از جانب خدا؟» حضرت فرمود: «من از پیش خودم حرفی نمی‌زنم!»[1]

ولایت امام، همان ولایت پروردگار

این یعنی خدای متعال که از نقطه‌نظر سلسله مراتب علّیت، در أعلیٰ مرتبهٔ از جنبه و حیثیّت خلقت انسان و جهان آفرینش قرار دارد و به این لحاظ از ما به ما نزدیک‌تر و صاحب اختیارتر و از ما به ما نسبت به کارهای خودمان اولیٰ‌تر است؛ همین مسئله به‌واسطهٔ آن سلسله مراتب علّیت به رسول خدا و به اولاد آن حضرت منتهی می‌شود.

الآن امام زمان علیه السّلام بر ما همان ولایتی را دارد که خدا آن ولایت را بر ما دارد؛ بدون ذرّه‌ای کم یا زیاد، و هیچ تفاوتی در این مسئله وجود ندارد! الآن امام زمان علیه السّلام همان جنبه‌ای را بر ما دارد که آن جنبه را خدای متعال دارد، منتها نمی‌آید حکم و امر کند و نمی‌آید بگوید این کار را بکن! چون افراد تحمّل ندارند و چه‌بسا ممکن است نپذیرند و

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۸۰ و ۸۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۹٤.

قبول نکنند، لذا ملاحظه می‌کند.[1]

ما باید نسبت به این مسئله زنگ بیدارباش را در وجود خودمان به صدا درآوریم و به این نکته برسیم که اگر امام زمان علیه السّلام امر نکند، آیا ما هم نباید به‌دنبال رضای او و به‌دنبال مَنویّ او باشیم و فقط باید منتظر بمانیم تا از جانب آن حضرت بر ما امری بشود یا نهی‌ای تعلّق بگیرد؟!

انتقال ولایت رسول خدا به امیرالمؤمنین در روز غدیر

پیغمبر اکرم در روز غدیر با بیان رسا و صریح، همان ولایتی را که خود در زمان

---

[1] امام شناسی، ج ۵ ص ۸۵: «انسان کامل متحقق به ولایت مطلقهٔ خداست».

حیاتش بر مؤمنین داشتند، به امیرالمؤمنین علیه السّلام منتقل کردند. حضرت فرمودند:

أَلَستُ أولیٰ بکُم مِن أنفُسکُم؟![1] **«آیا من بر شما اولیٰ از خود شما نیستم؟!»**

اینها اقرارهایی بود که پیغمبر از آنها گرفتند!

الآن شما اختیار دارید که از این مجلس بیرون بروید یا بیرون نروید، این اختیار به‌دست شما است؛ اما اگر رسول خدا اینجا بود و می‌گفت که باید در اینجا بنشینید، دیگر رفتن از اینجا حرام بود! شما اختیار دارید که این غذا را بخورید یا این غذا را نخورید؛ اما اگر رسول خدا می‌گفت که این غذا را نباید بخورید، خوردنش حرام بود و دیگر «چرا» در کار نیست که چرا نباید بخوریم؟! ما اختیار داریم که این ازدواج را بکنیم یا این ازدواج را نکنیم؛ اما اگر رسول خدا گفت که این ازدواج را بکن، دیگر انجام ندادنش حرام است، و یا اگر گفت این ازدواج را نکن، دیگر انجام دادنش حرام می‌شود! وقتی رسول خدا و امام بگوید: «این معامله را انجام بده و آن

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷٦.

معامله را انجام نده! این اقدام را بکن و آن اقدام را نکن!» دیگر فضولی کردن در کار آنها کنار می‌رود!

این مسئله، مسئلهٔ ولایت است. ولایتی که رسول خدا دارد این قسم است. در روز غدیر، این ولایت بر امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شد. حضرت فرمودند: «**أَلَستُ أولیٰ بکُم مِن أنفُسکُم؟!**» و همه گفتند: «بله!» و من از این مردم که جمعیّتشان حدّاقل سی هزار نفر بود در تعجّبم که این کلام رسول خدا را شنیدند و به اولویّت ولایت رسول خدا بر خودشان اقرار کردند، ولی هنوز پیغمبر از دنیا نرفته بود که توطئه بر علیه خود پیغمبر و مبانی پیغمبر چیده شد! مگر از واقعهٔ عید غدیر تا قضیهٔ شهادت پیغمبر اکرم در بیست و هشتم صفر چقدر بود؟ هفتاد روز بود!

اگر ولایت پیغمبر را قبول ندارید، پس چرا می‌گویید: بله، قبول داریم؟! و اگر قبول دارید، دیگر صریح‌تر از این [چه می‌خواهید] که پیغمبر بیاید و دست

امیرالمؤمنین را در کنار خود بگیرد و بلند کند و بگوید: **هذا علیٌّ!** نه یك علی! اگر می‌گفت: «فعلیٌّ مولاه!» الآن در کتب اهل‌تسنّن می‌نوشتند: پیغمبر گفته است علی! حالا علیّ بن أدهم، یا علیّ بن خالد، یا علیّ بن زید! بالأخره یك علی درست می‌کردند و می‌گفتند که این هم آدم خوبی است و این خصوصیات را دارد! ولی فرمودند: «**هذا علیٌّ مولاه!**»[1] یعنی این علی که الآن در کنار من است [مولای شما است]!

پیغمبر آن‌چنان مسئله را بست که هر عالم سنّی برای انکار این قضیه مجبور است واقعهٔ غدیر را انکار کند، یعنی پیغمبر هیچ راهی باقی نگذاشت! اگر پیغمبر می‌گفت: «علیٌّ»، آنها می‌گفتند که منظور علیّ بن زید است! این کسانی که می‌آیند و جریانی را که حدّاقل سی هزار نفر جمعیّت حُجّاج در آن حضور داشته‌اند به این راحتی انکار می‌کنند، اگر توجیهی به‌دستشان می‌آمد چه‌کار می‌کردند! لذا پیغمبر برای اینکه هیچ راه توجیه و تأویلی را باقی نگذارد فرمود: «**هذا علیٌّ**؛ این علی که

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٢٠.

الآن در کنار من می‌بینید، مولای شما است!» و همه قبول کردند و پذیرفتند و همه آمدند و بیعت کردند؛ اما هفتاد روز نگذشته بود که بیعت را کنار گذاشتند!

لزوم تعهّد و ایستادگی در مسیر حق

﴿ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾؛[1] «آن کسانی که می‌گویند پروردگار ما و مربّی ما خدا است و بعد هم پای قضیه می‌ایستند!»

حتی پیغمبر قبل از شهادت آمدند و برای مردم صحبت کردند و صریحاً گفتند: **«إنّی تارِكٌ فیكُم الثّقلَینِ؛ کتابَ اللهِ و عِترتی!»**[2] این را صریحاً گفتند، اما ما می‌بینیم که مردم شُل هستند و نسبت به مبانیِ پذیرفته شده، آن‌چنان‌که باید و شاید توجه ندارند! می‌گویند: «حالا ببینیم چه می‌شود! بسیار خوب، حالا ما محبّ اینها هستیم! حالا معلوم نیست که قضیه چیست! حالا خدا بزرگ است و چه کسی از

---

[1] سوره فصلت (٤١) آیه ٣٠؛ سوره احقاف (٤٦) آیه ١٣.

[2] کفایة الأثر، ص ١٣٧. امام شناسی، ج ١، ص ٣١:
«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا؛ و دیگری عترت من!»

فردا خبر دارد؟!» این دین و این تعهّد به درد نمی‌خورد!

جایگزین شدن سنّت‌های غیر اسلامی به‌جای عید غدیر

چرا باید عید غدیر افضل اعیاد امّت باشد؟ چشم پیغمبر روشن که بیاید و به این امّتش نگاه کند که نه‌تنها عید غدیر را افضل اعیاد نمی‌دانند، بلکه اگر الآن از دو تا بچّه مسلمان سؤال کنند که در قضیهٔ غدیر چه اتفاقی افتاده و چه مسئله‌ای رخ داده است، می‌گویند: نمی‌دانم!

چند روز پیش در بازار وارد مغازه‌ای شدم تا چیزی بگیرم. صاحب مغازه پیرمرد خیلی خوش‌نفس و خوش‌قلبی بود. وقتی که پول آن جنس را پرداختم، یک پول دیگر هم درآوردم و گفتم این را هم به‌عنوان عید غدیر که دو سه روز دیگر است به شما می‌دهم. خیلی تشکر کرد و خیلی مبتهج شد و گفت: «بله آقا، عید نوروز هم در پیش داریم!» گفتم: «نه‌خیر، ما این عید را قبول نداریم!» گفت: «فلانی در کتابش نوشته است!» گفتم: «ایشان اشتباه کرده که نوشته است! امام ما ایشان نیست!»

روایت موسی بن جعفر علیهما السّلام در مشروع نبودن نوروز

امام ما موسی بن جعفر است که وقتی منصور دوانقی در هنگام نوروز در مدینه بارِ عام داده بود و به‌دنبال آن حضرت فرستاد که شما هم بیایید و در این بارِ عام ما شرکت کنید، حضرت در جواب فرمودند:

إنّی قد فَتَّشتُ الأخبارَ عن جَدّی رسول اللَه فَلَم أجِد لِهذا خَبرًا و إنّهُ سُنّةٌ لِلفُرسِ و مَحاها الإسلامُ و مَعاذَ اللَه أن نُحیِیَ ما مَحاهُ الإسلام![1]

«من اخبار جدّم را تفتیش و تفحّص کردم و برای این عید اثری نیافتم. این عید سنت فرس است، (زرتشتی‌ها طبق یک سنّت، روز اوّل نوروز تا روز سیزدهم را که به‌عنوان روز نحس است عید می‌گرفتند و تاریخش هم خیلی

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ٣١٨.

مفصّل است!)[1] و اسلام این سنّت را محو کرده است و پناه بر خدا که ما إحیا کنیم آنچه اسلام آن را محو کرده است!»

چرا عید غدیر، بزرگ‌ترین و ارزشمندترین عید است؟

لذا این عید [غدیر]، بزرگ‌ترین و ارزشمندترین عید است؛ زیرا مهم‌ترین و ارزشمندترین مسئله برای انسان در عالم خلقت، سعادت و کمال او است. آیا ما بالاتر از این مسئله چیزی را سراغ داریم؟!

[من‌باب‌مثال] ما وقتی که در بدن و جسم خودمان نگاه کنیم، این مسئله را بالوجدان می‌بینیم. خداوند به ما اعضایی داده است؛ دست، انگشت، ناخن، مو، پوست، پا، دل، روده، قلب، شُش، مغز و.... اینها اعضایی است که خداوند به ما داده است و به‌واسطهٔ این اعضا، این جسم انسان تحقّق پیدا می‌کند.

واضح‌ترین و بدیهی‌ترین مسئله این است که

---

[1] علل الشرائع، ج ۱، ص ٤٠ ـ ٤٣؛ نوروز در جاهلیّت و اسلام، ص ۱۹۲ ـ ۱۹۸.

اگر قرار بر این باشد که انسان بخواهد از این اعضا حفاظت کند و امر دائر باشد بین اینکه کدام را بیشتر از دیگری [حفاظت کند،] آن اعضای رئیسه را بیشتر حمایت می‌کند؛ چون بقای بدن انسان به آنها است. [مثلاً] اگر امر دائر باشد بین اینکه انگشت انسان را ببُرند یا دست انسان را ببرند، خب خیلی واضح است که انسان انگشتش را می‌برد! یا اگر یک ناراحتی برای دندان پیش بیاید که برای چشم هم ضرر داشته باشد و امر دائر باشد بین اینکه انسان دندانش را دربیاورد یا چشمش را دربیاورد، آیا انسان چشمش را درمی‌آورد یا دندانش را درمی‌آورد؟ یا اگر یک ناراحتی پیش بیاید و امر دائر باشد بین اینکه مقداری از رودهٔ انسان را ببُرند و یا اینکه معده‌اش را دربیاورند، آیا انسان معده‌اش را درمی‌آورد یا آن تکّه از روده را می‌کَند و کنار می‌اندازد؟ مثلاً آپاندیس را می‌کَند و کنار می‌اندازد!

این مسئله، واضح و بدیهی است که انسان همیشه متوجه شریف‌ترین و با ارزش‌ترین عضو از اعضاء بدن است. مهم‌ترین عضو از اعضاء بدن، مغز

انسان است که انسان باید از آن محافظت کند و بیشتر روی آن توجه داشته باشد.

اهمّیت پرداختن انسان به جنبهٔ باطنی خود

حالا این مسئله‌ای را که خدمتتان عرض کردم به جنبهٔ ظاهری انسان برمی‌گردد؛ اما جنبهٔ واقعی انسان، همان انسان و همان خود است! همان وجودی که بعد از این زنده است و بعد از این قرار دارد و بعد از این به حیات ادامه می‌دهد و کمال پیدا می‌کند! اتفاقاً هرچه بر این بدن زمان بگذرد، فرسوده‌تر و لاغرتر می‌شود و سلول‌ها از بین می‌روند تا اینکه می‌گویند بسم اللَه، بفرمایید! دیگر تمام شد و پروندهٔ این بدن بسته شد! اما پروندهٔ آن بدن و آن نفس باز است و در آنجا دیگر فرسودگی راه ندارد، چون سلول‌های روح و نفس ما هیچ‌وقت فرسوده نمی‌شوند و اگر فرسوده بشوند طور دیگری فرسوده می‌شوند. وقتی خدا ما را خلق کرد، دیگر مُهر ابدیّت بر ما زده شد؛ ما دیگر هستیم! تا وقتی که خلق نکرده بود نه؛ اما همین‌که ما را خلق کرد، دیگر این پرونده باز شد و دیگر بسته نخواهد شد. حالا اینکه ما در این پرونده چه بنویسیم، یک مطلب دیگر است. آیا در این پرونده دروغ و کلک و دزدی و

خیانت بنویسیم، یا در این پرونده عبادت و رضای الهی بنویسیم؛ آن دیگر به‌دست ما است، ولی پرونده دیگر بسته نخواهد شد؛ اما پروندهٔ جسم انسان فردا بسته می‌شود.

همین الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم، چند نفر در بیمارستان‌ها فوت کردند؟ ساعت بزنید و ببینید تا ظهر چند نفر در طهران، در ایران، در بیمارستان‌ها، در منزل و در سایر جاها فوت می‌کنند؟ یک‌دفعه می‌بینید هزار نفر تا ظهر فوت کرده‌اند، ولی این هزار نفر جسمشان فوت کرده، اما نفسشان که از بین نرفته است! جسم یک لباس بود که آن را درآوردند و کنار انداختند، ولی خودشان وجود دارند و حیات دارند و تازه پروندهٔشان باز شده است و به آنها می‌گویند: «در این دنیا چه‌کار کردی؟ بیا حساب پس بده! این شصت سال و پنجاه سال چه‌کار کردی و چه طوری گذراندی؟» به بدنش که نگاه می‌کند می‌بیند فامیل و زن و بچّه و فرزند و رفیق و شریک دارند می‌آیند تا بدنش را بردارند، اما خودش را که برنمی‌دارند! خودش همین‌طور دارد نگاه می‌کند و چه خوب و چقدر سعادت است برای آن کسی که

نگاه کند و موقعیّت خودش را ببیند که مورد رضای الهی قرار گرفته است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

در یکی از سفرهایی که من به کربلا می‌رفتم، یك روز یکی از دوستان آمد و گفت: «فلانی، من الآن که داشتم به حرم سیّدالشّهدا می‌رفتم، دیدم که مردم دارند جنازه‌ای را می‌برند و روی این جنازه یك سگ قوی و سیاه نشسته است ولی مردم آن را نمی‌بینند و همین‌طوری دارند لا إله إلا اللّه می‌گویند. وقتی که این جنازه به دَم در صحن سیّدالشّهدا علیه السّلام رسید، دیدم این سگ از روی جنازه پایین آمد و آنجا ایستاد و مردم آن بدن را به داخل بردند!»[1]

آن سگ پرونده‌ای است که همیشه باز است.

حالا باید بگویی که در این دنیا چه‌کار کردی و چرا خودت را به شکل سگ درآوردی؟ بدن تو همین است که اینها بردند و دو بار هم به دُور ضریح طواف دادند که هیچ هم فایده ندارد و بعد هم داخل خاک می‌کُنند و دو تا بیل خاک هم به رویت می‌ریزند، ولی توی سگ دیگر باقی می‌مانی! آیا تو را هم می‌توانند خاک کنند و از بین ببرند؟!

بنابراین به لحاظ شرافت بین انسان و بدن، پرداختن به نفس و پرداختن به خود اصلاً قابل مقایسه با پرداختن به بدن و دندان و چشم و سر و مغز و دست و پا نیست؛ چون فردا این از بین می‌رود، حالا یا خودش از بین می‌رود و یا آن را از بین می‌برند! [مثلاً] یک آجر به سرش می‌خورد یا در خیابان تصادف می‌کند و خیلی راحت از بین می‌رود!

---

[1] رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۹۰ ـ ۱۹۲.

الآن هم که تصادف خیلی راحت است. پس باید به‌دنبال آن چیزی باشیم که دیگر پرونده‌اش برای همه باز است!

علّت افضلیّت عید غدیر بر سایر اعیاد

حالا متوجه شدیم که چرا عید غدیر افضل اعیاد امّت است؟ چون در عید غدیر، امیرالمؤمنین علیه السّلام ولایت بر جان و نفس را برای تربیت به‌سوی کمال به‌دست می‌گیرد و مربّی نفوس و قلوب به‌سوی کمالات واقع می‌شود. مسئله این است! تا به‌حال [این مسئولیّت بر عهدهٔ] پیغمبر بود، بیست و سه سال زحمت کشید، بلاغ کرد و مطالب را بیان کرد، با شدائد و مسائل زندگی کرد؛ الآن می‌خواهد این مسئولیّت را به

عهدهٔ امیرالمؤمنین بگذارد.

اولیای الهی، تنها ادراک کنندگان حال امیرالمؤمنین در روز غدیر

من در مجلس که نشسته بودم و به این عباراتی که سرور ما از [کتاب] مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خواندند خوب گوش می‌کردم، دیدم که انگار این عبارت‌ها اصلاً وحی است! اگر رفقا هم بروند در منزل و کتاب[1] را باز کنند و دقیقاً مطالعه کنند [متوجه خواهند شد]. من روی هر جمله جمله‌ای که ایشان می‌خواندند فکر می‌کردم. دیدم که این مطالب فقط از ولیّ‌ای [می‌تواند باشد] که همان احساسی را که برای امیرالمؤمنین در روز عید غدیر بود [در وجودش احساس کرده است] وگرنه نمی‌توانست این مطلب را به این‌نحو بگوید. همان احساس مسئولیّت و همان احساس تعهّد!

در کیفیّت عبارات ایشان دقت کنید که چه کلماتی به‌کار برده‌اند و چه نحوه بیان کرده‌اند. ایشان می‌خواهند بگویند که امیرالمؤمنین در روز عید غدیر

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳.

نیامد خودش را به تاج رسالت و صدارت مُتوَّج کند و به‌خاطر رسیدن به این پست ریاست ولایت عامّه، جشن بگیرد و بیا و برو داشته باشد و به شادی و پای‌کوبی و این مسائل بپردازد، بلکه تازه مصیبت امیرالمؤمنین شروع می‌شود؛ همان مصیبتی که برای رسول خدا بعد از واقعهٔ بعثت [پیش آمد]!

حال رسول خدا در زمان بعثت

[حضرت] سال‌ها با خدا خلوت کرده و سال‌ها به کسی کاری نداشته و در میان افراد، او را فقط به‌عنوان یک محمّد امین می‌شناختند. نه کسی با پیغمبر کاری داشت و نه پیغمبر با کسی کاری داشت و فقط گاه‌گاهی با عموی خود به سفر می‌رفت. بعد ازدواج می‌کند و زندگی آرام خود را با حضرت خدیجه می‌گذراند. روزها، هفته‌ها و گاهی از اوقات چهل روز از مکه بیرون می‌آید و مکه را ترک می‌کند و در غار حراء با خدای خودش تنها [خلوت می‌کند]. حضرت خدیجه هر دو روز یک بار برای آن حضرت غذا و آب می‌آورد، چون در آنجا آب و غذا وجود نداشت. آنجا فقط دو تا سنگ است که در

کنار هم قرار گرفته‌اند و یک شبه غار را به‌اندازهٔ یک سایبان برای

فقط یک نفر به‌وجود آورده‌اند و حتی دو نفر هم نمی‌توانند در آنجا باشند!

پیغمبر به آنجا رفته و دارد با خدای خودش راز و نیاز و مناجات می‌کند. مست در انوار جمال پروردگار است و اصلاً شب و روز را نمی‌فهمد، سرما و گرما را نمی‌فهمد! به قول خواجه:

اصلاً پیغمبر در آن‌موقع با فرشته‌های الهی کاری ندارد و فقط محو در جمال الهی است که یک‌مرتبه می‌گویند: بیا به رسالت و بعثت مبعوث شو و برو در میان مردم؛ آن‌هم چه مردمی! واقعاً تحفه بودند! از هر جهت تحفه بودند؛ از نظر توغّل در کثرات و تخیّلات و منیّت‌ها و اعتبارها! برو و این اعتبارها و منیّت‌ها و تخیّلات و تصوّرات را یکی‌یکی با مِنقاش و چکّش و تیشه و تبر از کلّهٔ اینها بیرون بیاور! ای دادِ بیداد، خدایا مگر ما چه گناهی کرده‌ایم که ما را از کنار خودت و درگاه خودت می‌رانی؟! تا به‌حال خوش بودیم و غم نداشتیم و کسی با ما کاری نداشت!

می‌دانید می‌خواهم چه بگویم؟ امروز روز عمامه‌گذاری سروران ما است. من این حرف‌ها را برای اینها می‌زنم، متوجه باشید! تا به‌حال کسی با ما کاری نداشت، کسی به ما نمی‌گفت کجا می‌روی و از کجا می‌آیی، در میان مردم راحت می‌رفتیم و کسی به ما چپ نگاه نمی‌کرد، کسی آب دهان به صورت ما نمی‌انداخت و ما مورد تنفّر کسی نبودیم، راحت می‌رفتیم و راحت می‌آمدیم و مثل افراد عادی در اجتماع حرکت می‌کردیم و بحمداللَه با فراغ بال و آزادی کامل از نعمات اجتماعی بهره‌مند بودیم؛ حالا یک‌مرتبه می‌گویند بلند شو و به سراغ ابوسفیان و ابوجهل برو! بلند شو و به سراغ ولید و عُتبه برو! بلند شو برو و به اینها بگو که باید تمام انانیّت‌ها و خودیّت‌هایتان را کنار بگذارید! باید سجده‌ها و عبادت‌هایتان را کنار بگذارید! باید تخیّلاتتان را کنار بگذارید و

رفض تمام این مسائل را بکنید! باید ریاست‌ها و شرافت‌ها و اینکه من از قریش هستم و تو از کجا هستی را کنار بگذارید! باید مولویّت و عبودیّت را کنار بگذارید! باید تمام مسائلی را که براساس هوای نفس در اذهان شما و شراشر وجود شما تمرکز و تحجّر پیدا کرده و همچون فولاد، سخت و سفت شده است یکی‌یکی بیرون بیاورید! باید بگویید من مانند آن غلام و آن غلام مانند من است و تفاوتی بین غلام و مولا نیست! باید بگویید من مانند زن و زن مانند من است و تفاوتی بین مرد و زن نیست! باید بگویید و اقرار کنید که آمر و ناهی در عالم وجود فقط یکی است و او خدای متعال است!

حالا مگر کسی قبول می‌کند؟! چرا قبول نمی‌کنند؟ چون راحتی آنها در این بوده است و سالیانِ سال با آن زندگی کرده‌اند. چه کسی بدش می‌آید که به خودش سخت نگیرد؟! چه کسی بدش می‌آید که راحت باشد؟! چه کسی بدش می‌آید که در میان اجتماع همان‌طوری بگردد که سایر افراد می‌گردند؟! اگر راست می‌گویند، آنها هم مثل اینها

بشوند تا ببینند وضعیّت چطور است! این رسالت و بعثت یک‌مرتبه در بیست و هفتم رجب برای پیغمبر می‌آید.

عبارت مرحوم آقا این بود که وقتی وحی بر پیغمبر آمد که باید بیایی و دیگر این خلوت‌ها تمام شد، [تازه اولِ مصیبت حضرت بود]! تا به‌حال کیف و مستی و خوشی و خلوت با محبوب و اینها بود، حالا باید بروی و اینهایی را که به‌دست آورده‌ای در اجتماع خرج کنی! تو را می‌گیرند، می‌بندند، می‌زنند، به زندان می‌اندازند و....

هارون [موسی بن جعفر] را چهار سال در زندان می‌اندازد! شمر و یزید سر از بدن [امام حسین] جدا می‌کنند و بدنش را زیر سُم اسب می‌اندازند و زن و بچه‌اش را دربه‌در می‌کنند! حضرت سجاد را [اسیر] می‌کنند، امام صادق را می‌گیرند، امام باقر را می‌گیرند، امام علی‌النّقی را در حبس می‌اندازند، امام حسن [را مسموم می‌کنند!] آیا اینها خوشی است؟! آیا موسی بن جعفر چهار تا شش سال در زندان جشن می‌گرفت؟! آیا امام سجاد با آن غل و زنجیر ـ که در روایت داریم موقعی که

امام باقر بدن آن حضرت را غسل می‌داد، هنوز آثار آن

غل و زنجیر بود ـ[1] جشن می‌گرفت؟! آیا این ریاست‌ها جشن دارد؟! این ریاست‌ها کِیف دارد؟ آیا این ولایت و این امامتی که ائمّه به آن رسیدند پایکوبی و سر و دست شکستن دارد؟! تهمت زدن به این و آن و آبروی اسلام را بردن دارد؟!

تعهّد و مسولیّت‌پذیری، لازمهٔ ولایت

حالا کدام ریاست و کدام ولایت، ولایت خدا است؟ آن ولایت و ریاستی که مسئولیّت می‌پذیرد؛ نه‌اینکه از خودش رفع مسئولیّت کند! اگر راست می‌گویید بیایید در خیابان راه بروید؛ نه‌اینکه در وسایل پلمب شده از منزل به اداره و از اداره به منزل بروید و فقط در بعضی از اوقات در مرأیٰ و منظر باشید! آن ریاست و مسئولیّتی که وقتی از غار حراء بلند می‌شود و می‌آید، بچه‌ها و اوباش به‌دنبالش راه می‌افتند و سنگ می‌زنند و پاهایش را مجروح می‌کنند و سرش را می‌شکنند و جنگ راه می‌اندازند![2] در روز اُحد فقط نود زخم شمشیر به

---

[1] المجالس السنية، ج ٤، ص ٢٧٥.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریانات زندگانی پیامبر اسلام صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، رجوع شود به سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات اللَه علیه و علی آله اجمعین.

امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شد![1] حالا رسیدن به این ریاست، پایکوبی دارد؟!

بروید در این عبارات مرحوم آقا دقت کنید تا ببینید که ایشان چه دردی داشت و چه چیزی را می‌خواست بگوید و از چه حقیقتی می‌خواست پرده بردارد! اگر کسی برای رضای الهی می‌خواهد جلو بیاید و قدم بردارد [بسم اللَه]، این گوی و این میدان!

سختی‌های امیرالمؤمنین بعد از قبول ولایت

این قضیه، قضیهٔ عید غدیر است. عید گرفتن در روز غدیر برای این است که ما در امروز به این نعمتِ عظمای الهی نائل شده‌ایم که اگر بدن ما دو سه روز دیگر بیشتر دوام ندارد و اگر جسم ما بیشتر از پنجاه شصت سال دیگر در این دنیا دوام ندارد، اما خداوند برای ما مربّی‌ای قرار داده است که چنانچه شاکر و متّبع و متابع باشیم، آن مربّی إحیا کنندهٔ نفس ما تا أبد الآباد خواهد بود! آن مربّی، امیرالمؤمنین

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶.

علیه السّلام تا امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفداء در امروز است.

بنابراین این عید برای امام زمان نیست؛ بلکه برای ما است! این عید برای امیرالمؤمنین نبوده است تا بیاید و خوشحالی کند؛ بلکه برای او مصیبت و گرفتاری بوده است!

مگر گرفتاری نبود؟! اولین محک و تجربه بعد از شهادت رسول خدا پیش آمد: خلافت ابی‌بکر!

ـ: یا علی، نباید با ابی‌بکر بیعت کنی!

ـ: اگر بیعت نکنم چه می‌شود؟

ـ: می‌آیند درب منزلت را آتش می‌زنند و زنت را جلوی چشمت تکه‌تکه می‌کنند و بعد هم به گردنت عمامه می‌اندازند و تو را کشان‌کشان «**کَما یُقادُ الجَملُ المَخشوشُ**»[1] به مسجد می‌برند و هزار اهانت و ناسزا نسبت به تو روا می‌دارند و تو نباید حرف بزنی![2]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۷۷.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۸۲.

بفرمایید، این از اولش بود! حالا این جشن دارد؟! بعد دومش، سوّمش و همین‌طور...! تازه وقتی که امیرالمؤمنین به خلافت رسید، از همان روز دوم، جنگ شروع شد! شیطان آماده دارد و در کیسه‌اش گذاشته است. طلحه و زبیر باید برای یک‌هم‌چنین روزی باشند. اینهایی که تا الآن چیزی نمی‌گفتند و خود را به دروغ یاور امیرالمؤمنین فرض می‌کردند، حالا باید پرده کنار برود! تا به‌حال یاور بودی برای اینکه علی به خلافت برسد؛ حالا که علی به خلافت رسید، حقّت را می‌خواهی؟ امیرالمؤمنین می‌گوید: «من به خلافت رسیده‌ام، به شما چه مربوط است؟! شما هم یکی از افراد دیگر هستید! چه می‌خواهید؟ بلند بشوید و به‌دنبال کارتان بروید! هر کس را که بخواهم حاکم می‌کنم و هر کس را نخواهم حاکم نمی‌کنم!»

ـ: یا علی، ما بیست و پنج سال با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نکردیم!

ـ: خب بیعت نکردید که نکردید! اگر وظیفهٔتان را انجام دادهاید، پس از من چه میخواهید؟ و اگر وظیفهٔتان را انجام ندادهاید، غلط کردهاید؛ میخواستید بروید و بیعت کنید![1]

امیرالمؤمنین با کسی شوخی ندارد. [میخواهد بفرماید:] اگر برای خدا کردهای، چرا داری حقّت را از من میگیری؟! و اگر برای خدا نکردهای، غلط کردهای! کلاه سرت رفته است، میخواستی تو هم بروی و بیعت کنی تا تو را هم استاندار یک جا بکنند! چون آنها بهدنبال طلحه و زبیر میگشتند!

ولی اینها جنگ راه انداختند! گفتند: «یا علی، یا حقّ ما را بده و یا به تو تهمت میزنیم!» آخر ای نامرد، علی عثمان را کشت؟! چه کسی تهمت میزند؟ کسی که دلیل ندارد! مگر کسی میتواند به علی تهمت بزند؟! مگر کسی میتواند بر علیه علی دلیل بیاورد؟! علی

---

[1] رجوع شود به الجمل و النصرة، شیخ مفید، ص ١٦٤.

صاف و پاك است و غَلّ و غَش ندارد! علی ریگی به کفش ندارد؛ ولی تو ریگ به کفش داری و تو غلّ و غش داری و تو می‌خواهی با علی به این نحوه برخورد کنی، لذا تهمت می‌زنی و می‌گویی: «یا أیّها الناس، علی عثمان را کشته است؛ حالا باید بیاییم و او را بکشیم!» و جنگ راه انداختند.

همین طلحه در جنگ جمل دائماً داد می‌زد و مردم را تحریک می‌کرد. خواهرزاده‌اش از همان‌جا یک تیر برمی‌دارد و به پای طلحه می‌زند و می‌گوید:

ای لا مذهب، اگر همه ندانند من که می‌دانم که تمام این حرف‌هایی که می‌زنی دروغ است؛ تو که از همه بیشتر علی را می‌شناسی!

طلحه هم افتاد و بر سرش می‌زد و می‌گفت: «خَسِرَ الدّنیا و الآخرة شدم!»[1]

هدایت‌گری امیرالمؤمنین در ایام خانه‌نشینی

اما کسی که با امیرالمؤمنین است دیگر خَسِرَ الدّنیا و الآخرة نیست! آخرتش

---

[1] رجوع شود به الفتوح، ابن‌أعثم، ج ۲، ص ٤٧٨؛ تاریخ خلیفة، ص ۱۱۱.

که دیگر معلوم است، چون در آخرت حکومت در دست امیرالمؤمنین است! بله، شما در دنیا توانستید علی را دو روزی خانه‌نشین کنید؛ خب اینکه به نفع علی شد! ای احمق‌ها، آخر کسی یک‌هم‌چنین دُرّ و گوهری را کنار می‌گذارد و بیست و پنج سال خانه‌نشین می‌کند؟! بسیار خوب، امیرالمؤمنین هم بیکار ننشست، رفت و کار خودش را می‌کرد؛ زراعت می‌کرد، شاگردان خودش را یکی‌یکی انتخاب کرد و تربیت می‌کرد. می‌رفت و می‌نشست و با آنها سلام علیک و خوش و بش می‌کرد و همین جوان‌ها و خوش‌نفس‌ها را جذب می‌کرد و با آنها شروع به حرف زدن می‌کرد.

مگر این اصحاب امیرالمؤمنین یک‌دفعه صبح مثل جوجه درآمدند؟! نه آقا، امیرالمؤمنین یکی‌یکی سراغ همین بچه‌ها می‌رفت و محبت خودش را در دل آنها می‌کاشت؛ وقتی که اینها بزرگ می‌شدند، اصحاب سیّدالشّهدا می‌شدند، اصحاب امام مجتبی می‌شدند، اصحاب امام سجاد می‌شدند!

امیرالمؤمنین که بیکار نمی‌نشست؛ همین جوان‌ها را یکی‌یکی تربیت می‌کرد و آنها را مستعدّ

برای تلقّی و قبول ولایت می‌کرد! بسیار خوب، شما این کار را انجام دادید و علی هم بیست و پنج سال به امر خدا نهایت مظلومیّت خودش را انجام داد؛ ولی آیا حکومت آن طرف هم به‌دست جناب عمر و جناب ابوبکر است؟! ای احمق، آن طرف قضیه را می‌خواهی چه‌کار کنی؟ اینجا بیست و پنج سال این کار را کردی و علی هم هیچ چیزی نگفت؛ ولی خود امیرالمؤمنین دارد می‌گوید که حکومت آن طرف به‌دست من است:

کلام امیرالمؤمنین به حارث همدانی در سیطرهٔ ولایت بر عالم

یا حارِ هَمدانَ مَن یَمُت یَرَنی‌مِن مُؤمِنٍ أو مُنافِقٍ قَبَلا

وَ أنتَ عندَ الـصِّراطِ تَعرفُنی‌فَلا تَخَف عَثرَةً و لا زَلَلا

ای حار همدان، هر کسی بمیرد تازه پرونده‌اش به‌دست من می‌رسد؛ چه مؤمن باشد یا منافق باشد، از قبل باشد یا از بعد باشد، تفاوتی نمی‌کند! مثل اینکه پروندهٔ همهٔ انبیا به‌دست امیرالمؤمنین رسیده بوده است، چون می‌فرماید: «قَبَلا؛ از قبل!» و همین‌طور هم بوده است و روایت داریم که هر پیغمبر به همان مقدار

پیش خدا اجر داشت که به ولایت امیرالمؤمنین نزدیك بود![1]

و در موقع احتضار و در موقع قبر که می‌شود ما را می‌بینی! هم‌چنین در هنگام عبور از صراط ـ یعنی در جایی که جهنم و لهیبِ آتش است و آن کسانی که در دنیا آمده‌اند و هر کاری کرده‌اند، حالا باید بیایند و بهشت و رضوان الهی را نگاه کنند ـ من می‌آیم و تو مرا می‌بینی و می‌شناسی! پس اگر ولایت ما را داری [از هیچ خطا و لغزش مهراس]!

حارث هَمْدانی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و در بستر بیماری ناراحت بود. حضرت برای عیادتش رفته بودند و در همان‌جا از دنیا می‌رود. حضرت می‌فرماید:

«تو که ولایت ما را داری از هیچ چیز نترس! خودم در آنجا می‌آیم و تو را مثل برق عبور می‌دهم و داخل در بهشت می‌کنم و تو را جلیس و هم‌نشین خودم قرار می‌دهم!»[2]

---

[1] رجوع شود به بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۷۰ ـ ۷٤.

[2] الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ ـ ۷.

حالا کدام‌یک از اینها ولایت است؟ و آیا این دنیا جشن گرفتن دارد یا آن دنیا؟! اینکه پیغمبر فرمودند عید غدیر افضل اعیاد امّت من است به‌خاطر این است که حکومت آخرت و حکومتِ آن طرف را به‌دست امیرالمؤمنین دادند، حکومت این طرف که می‌آید و می‌رود!

ای ابی‌بکر، آخر تو که دو سال بیشتر خلافت نمی‌کنی، ارزش این کارها را

دارد؟! حالا باز عمَر حدّاقل ده سال خلافت کرد.[1] تمام این زدن و کشتن و سقط کردن و مالک بن نویره را به قتل رساندن و با زن او زنا کردن[2] و... فقط برای دو سال بود؟![3] آیا این دو سال ارزش این کارها را داشت؟! حالا مردم در موقع احتضارِ ابی‌بکر که نمی‌دانند الآن علی بالای سرش آمده و می‌گوید: «چه‌کار کردی؟!» لذا همین‌طور بر سرش می‌زند و می‌گوید: «ای داد که من خلافت را غصب کردم!» امیرالمؤمنین در خانه‌اش است و مردم او را نمی‌بینند، ولی ابوبکر در موقع احتضار علی را می‌بیند که در بالای سرش می‌فرماید: «چرا غصب خلافت کردی؟ چرا این کار را کردی؟» اگر چشم آن افرادی که در اطراف ابوبکر بودند باز می‌شد، آن‌وقت می‌فهمیدند

---

[1] الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۷۳: «طَعنَ عمَر بن الخطّاب یوم الأربعاء....»
ترجمه: «عُمر بن خطاب را در روز چهارشنبهٔ سال بیست و سه هجری قمری که چهار شب از ماه ذی‌حجه مانده بود، خنجر زدند و در صبح روز یکشنبه اوّل ماه محرم سال بیست و چهارم هجری قمری دفن نمودند.
بنابراین مدت حکومت عمر از روز فوت ابوبکر، ده سال و پنج ماه و بیست و یک شب بود و تا زمانی که دقیقاً بیست و دو سال و نه ماه و سیزده روز از روز هجرت پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله می‌گذشت، ادامه داشت.» (محقّق)

[2] المختصر فی أخبار البشر (تاریخ أبی‌الفداء)، ج ۱، ص ۱۵۸.

[3] أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص ۹۱.

که حکومت در دست کیست! ولی امیرالمؤمنین چشم‌ها را می‌بندد و می‌گوید در جهل بمانید تا اینکه فردا نوبت شما هم بشود! فردا یکی‌یکی به سراغ شما می‌آیم؛ سراغ عمر رفت، سراغ عثمان رفت، سراغ عبدالرّحمان عوف رفت، سراغ ولید رفت، سراغ خالد رفت، سراغ همهٔ آنها و سراغ همهٔ ما می‌آید! البته إن‌شاءاللَه امیرالمؤمنین با روح و ریحان سراغ ما می‌آید و از کرم آن حضرت بعید است که [غیر از این باشد]!

عید غدیر، روز بیعت بشریّت با امام زمان

مسئله فقط به شیعه مربوط نیست؛ بلکه این عید، عید عظمای انسانیّت و

بشریّت است! عیدی است که انسان از نقطه‌نظر کمال روحی دیگر خاطرش جمع است؛ ولی در اینجا یک «اما» دارد: اما درصورتی‌که ما خودمان را در اختیار ولایت بگذاریم! «اما» برای اینجا است. خدا می‌فرماید: «مگر تو نمی‌خواستی که به‌دنبال کمال بروی؟! خب من برایت آوردم و پیغمبر در روز غدیر امیرالمؤمنین را برای کمال گذاشت! مگر همین را نمی‌خواستی؟! اگر علی رفت، امام حسن هست! اگر او هم رفت، سیّدالشّهدا هست و بعد حضرت سجاد هست و همین‌طور الآن امام زمان علیه السّلام هست!»

پس امروز متعلّق به امام زمان علیه السّلام است و اینکه امروز را جشن می‌گیریم در واقع داریم با امام زمان علیه السّلام بیعت می‌کنیم! مقصود ما این است. امیرالمؤمنین که برای هزار و چهارصد سال قبل است و صاحب ولایت ائمه، امیرالمؤمنین علیه السّلام است و این ولایت تا به امروز منتقل شده است و امروز برای امام زمان است.

ما باید در روز غدیر با امام زمان بیعت کنیم؛ بیعت بر سر اینکه تعهد کنیم که از این به بعد آنچه

مورد نظر آن حضرت است انجام بدهیم! با خودمان شوخی نکنیم و خودمان را گول نزنیم و سر خودمان را در برف نکنیم؛ بلکه آنچه می‌دانیم که اگر حضرت بود آن را به ما امر و نهی می‌کرد، همان را انجام بدهیم!

مقصود از إحیای امر اهل‌بیت

امام صادق علیه السّلام می‌فرماید:

رَحِمَ اللهُ شیعتَنا الّذینَ یُحیونَ أمرَنا؛[1] **«خداوند شیعیان ما را که إحیای امر ما را می‌کنند [رحمت کند]!»**

نه‌اینکه فقط می‌نشینند و نقل و شیرینی می‌خورند و بعد هم می‌روند بیرون و می‌گویند الحمدلله که ما امروز را عید گرفتیم؛ بلکه شیعیان ما کسانی هستند که می‌خواهند بدانند چه خبر است و می‌خواهند بدانند امام صادق چه گفته است تا به

---

[1] مصادقة الإخوان، ص ٣٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٣٥. با قدری اختلاف در مصادر.

آن عمل کنند. این می‌شود إحیای امر!

اگر مجالس سیّدالشّهدا برقرار کنیم تا از این مجالس فقط به مسائل احساسی بپردازیم، این فایده ندارد! بلکه باید ببینیم که امام حسین چه کسی بوده و چه کرده و چه جریانی اتفاق افتاده است و اگر ما بودیم با امام حسین چه می‌کردیم؛ الآن هم همان را پیاده کنیم!

امام حسین با امام زمان چه فرقی می‌کند؟! امام زمان هم فرزند امام حسین است؛ پس همین الآن بیاییم و همان کاری را که امام حسین خواسته و دیگران انجام نداده‌اند، ما انجام بدهیم!

روایت امام باقر دربارهٔ صفات پیروان واقعی پیغمبران

این عید، همان عیدی است که اگر انسان متوجه باشد می‌تواند نهایت استفاده را نسبت به این مسئله داشته باشد. امام باقر علیه السّلام می‌فرمایند:

إنّ اللَه عزّوجلّ جَعلَ فی کُلٍّ مِن الرُّسُلِ بَقایا مِن أهلِ العِلمِ یَدعونَ مَن ضَلَّ إلَی الهدَی و یَصبِرونَ مَعَهُم عَلَی الأذَی یُجیبونَ داعیَ اللَهِ و یَدعونَ إلَی اللَهِ فَأبصِرهُم رَحِمَکَ اللَهُ فَإنّهُم فی مَنزِلَةٍ رَفیعَةٍ و إن

أصابَتهُم فی الدُّنیا وَضیعَةٌ إنّهُم یُحیونَ بِکِتابِ اللَهِ المَوتَی.[1]

حضرت می‌فرمایند: «خداوند با هر پیغمبری بقایایی از افراد و متابعینش قرار داده که بعد از آن پیغمبر، راه آن پیغمبر را با همان صفا و با همان ظرافت و با همان دقت ادامه می‌دهند و این‌طرف و آن‌طرف نمی‌روند!» خیلی‌ها ممکن است که بیایند و ادّعای متابعت و دعوت و تبلیغ کنند؛ اما چه دعوت و تبلیغی؟ دعوت و تبلیغ

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ٥٦.
ترجمه: «خداوند عزّوجلّ برای هر کدام از رسولان خویش، وجود باقیه‌ای از اهل علم قرار داده است که گمراهان را به‌سوی هدایت دعوت کنند و به همراه آنان بر سختی‌ها صبر نمایند، و دعوت کنندهٔ الهی را اجابت کنند و به‌سوی خدا دعوت نمایند. پس آنان را بشناس خدایت بیامرزد؛ چرا که ایشان در جایگاهی بس والا قرار دارند، هرچند در دنیا جایگاهی نداشته باشند، که ایشان مردگان را با کتاب خدا زنده می‌کنند.» (محقّق)

هوای نفس در نقاب متابعت از رسول! ولی امام باقر می‌فرماید که خداوند برای هر پیغمبری افرادی را از شیعه و متابعین او قرار داده است که بعد از او همان راه را به همان کیفیّت ادامه می‌دهند و قضیه را کم و زیاد و بالا و پایین و امروز و فردا نمی‌کنند و مسائل را مطابق با مصالح، این‌طرف و آن‌طرف نمی‌کنند! اینها افرادی هستند که گمراهان را دستگیری می‌کنند و همان اذیّتی را که برای پیغمبران بود، برای خودشان و برای راه خودشان متحمّل می‌شوند و با آنها صبر بر اذیّت و صبر بر ناملایمات می‌کنند. اینها افرادی هستند که به‌وسیلهٔ کتاب الهی إحیای موتیٰ می‌کنند.

حالا ما متوجه شدیم که اهمّیت رسالت و تعهّدی که بر دوش اهل علم و اهل دین است چقدر است؟ اهل علم و اهل دین آن کسانی هستند که به‌دنبال پیغمبر دارند آن مسیر را ادامه می‌دهند و الآن همان نحوهٔ تبلیغ و حشر و نشر را دارند و ناراحتی‌ها را تحمّل می‌کنند.

اهمّیت و ارزش تلبّس به لباس پیامبر

آن افرادی که به‌خصوص در این زمان به

کسوت و لباس علم متلبّس می‌شوند و رسالت پیغمبر و ائمّه را عیاناً و جلیّاً بر عهده می‌گیرند، افرادی نبوده‌اند که از خانه فرار کرده باشند و به حوزه آمده باشند! اینها افرادی نبوده‌اند که آنها را از خانه بیرون کرده باشند و جایی راه نداده باشند! اگر استعداد اینها از آن افرادی که در سایر اماکن علمی و دانشگاهی می‌روند بیشتر نباشد، کمتر هم نیست! اینها افرادی هستند که در این زمان هزار ناراحتی را بر خود می‌خرند و تحمّل می‌کنند؛ ناراحتی‌هایی که ما در زمان سابق هم نداشتیم! این افراد نباید تصوّر کنند که الآن با این وضع، مردم با دسته گل و طاق نصرت از آنها استقبال می‌کنند! اینها افرادی هستند که سختی‌ها را بر خود می‌خرند، نگاه‌های بغض‌آلود جامعه را که حتی سابق نبود، الآن به خود می‌خرند و شدائد را تحمل می‌کنند، از آن آزادی که حقّ طبیعی زیست هر شخص در جامعه است صرف نظر می‌کنند و فقط و فقط برای رضای خدا لباس رسول خدا را می‌پوشند؛ لباسی که رسول خدا در روز غدیر بر قامت امیرالمؤمنین علیه السّلام پوشاند! یعنی یا

علی، من که تو را به ولایت نصب کردم، باید از نقطه‌نظر ظاهر این لباس را داشته

باشی! عمامه‌ای سبز رنگ به نام «سحاب»[1] بود که پیغمبر آن را در روز غدیر با دست خودش بر سر امیرالمؤمنین علیه السّلام بست. یعنی [فقط] این لباس برای تبلیغ قابلیّت دارد؛ نه‌اینکه بیاییم درس طلبگی بخوانیم و با کت و شلوار در میان مردم راه برویم، آن هنر و افتخار نیست؛ بلکه افتخار برای آن کسانی است که علیٰ‌رغم تمام مضیقه‌ها و تنگ نظری‌ها و نابسامانی‌هایی که دیگران به‌وجود آورده‌اند، بدون توجه به آنها خود را در جامعه به شکل و لباس رسول خدا درمی‌آورند تا مردم فراموش نکنند!

مگر ما از مخالفین دین و اسلام نمی‌شنویم که می‌گویند روزی خواهد آمد که کاری بر سر اسلام بیاوریم که یک طلبه دیگر نتواند در خیابان‌ها راه برود؟! شما نمی‌دانید که چه نقشه‌هایی به‌دست چه کسی انجام شده و چه نقشه‌هایی در پیش است! آیا این افرادی که متصدّی هستند این مطالب را نشنیده‌اند یا نمی‌خواهند بشنوند که چه نقشه‌ها و

---

[1] فرائد السّمطین، ج ۱، ص ۷۶.

دسیسه‌هایی برای بی‌آبرو کردن اسلام دارد انجام می‌شود؟!

آیا اینهایی که در این زمان خودشان را به لباس روحانیّت درمی‌آورند، احساس ندارند و فقط بقیه احساس دارند؟! آیا اینها آزادیِ رفت و آمد در جامعه را [دوست] ندارند و فقط بقیه [دوست] دارند؟! اگر هنر دارید شما هم [ملبّس] بشوید!

به‌تحقیق می‌توان گفت که امروزه این افراد جزء افتخارات ملّی ایران محسوب می‌شوند؛ افرادی که با تمام این تضییقات و نابسامانی‌ها [باز هم طلبه می‌شوند]! تضییقات و نابسامانی‌هایی که متأسّفانه دامن‌گیر اجتماع ما و با صد هزار تأسّفِ بیشتر، دامنگیر خود ما و مؤمنین و خانواده‌های آنان شده است که وقتی اسم طلبه می‌آید، ابراز نفرت و انزجار می‌کنند و حالتشان تغییر پیدا می‌کند!

خب اگر طلبه نبود، آن زنِ تو بر تو حرام بود! اگر طلبه نبود، آن نماز و روزه را از کجا می‌توانستی بخوانی؟! اگر طلبه نبود، چه کسی از مبانی دین اسلام حمایت می‌کرد؟! آیا آن افرادی که سرشان فقط در کار خودشان است؟!

کیفیّت دفاع از اسلام در زمان حاضر

امروز دفاع از اسلام دیگر با رساله‌های عملیه انجام نمی‌شود؛ بلکه امروز دفاع از اسلام، جهاد می‌خواهد، مطالعه می‌خواهد، وارد شدن در مبانی می‌خواهد، درس می‌خواهد، اخلاقِ عملی می‌خواهد، عمل بر طبق موازین می‌خواهد!

آن طلبه‌ای که در امروز عمامه می‌گذارد و دارد به مردم اعلام می‌کند که من دنباله رو پیغمبر هستم، واقعاً نهایت فداکاری را نسبت به خودش دارد انجام می‌دهد و باید سپاس و شکر این فداکاری‌اش بشود؛ وإلاّ برای من هم خیلی راحت است که عمامه را از سرم بردارم و مانند یکی از افراد، کت و شلوار بپوشم و در خیابان راه بروم و بعد هم خودم را استاد دانشگاه کنم و شروع کنم به حرف زدن و هیچ مسئله‌ای هم پیش نمی‌آید!

توطئهٔ حذف لباس پیامبر از جامعه توسّط انگلیس

دو نفر بودند که عمامه‌ها را به دستور انگلیس از سر افراد برداشتند: یکی رضا شاه در ایران؛ و دیگری آتاترک در ترکیه. هر دوی اینها نوکر انگلیس بودند و هنوز که هنوز است دست انگلیس در کار

است!

در زمان رضا شاه ملعون، عمامه گذاشتن ممنوع شده بود. مرحوم جدّ ما بدون عمامه و با یک شب کلاه و قبا یا لبّاده[1] از میدان بهارستان طهران به‌سمت میدان مُخبرالدّولة می‌رفت ـ البته نمی‌دانم که الآن اسمش چیست ـ و از آنجا دوباره برمی‌گشت. به ایشان می‌گفتند که چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گفت:

> او این عمامه را از سر من برداشت، لذا من همین‌طور قدم می‌زنم تا چشم مردم به ما بیفتد و آن لباس رسول‌اللَه را فراموش نکنند![2]

این را می‌گویند حمیّت دینی! ولی عده‌ای هم بی‌همت و بی‌غیرت بودند که نتوانستند این جوّ را تحمّل کنند و خودشان عمامه‌ها را برداشتند. می‌گفتند: «مردم به ما بد می‌گویند، پس بیاییم مثل مردم بشویم!» اصلاً تو قابل عمامه نیستی و قابلیّت نداری

---

[1] لباس بلندی است که اهل علم می‌پوشند، مانند قبا بوده ولی دارای یقه نیست. (محقّق)

[2] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۰.

لباس رسول خدا را بپوشی که فرمود: «**العَمائِمُ تیجانُ المَلائِکة**؛[1] عمامه تاج ملائکه است!» یعنی تنازل آن جنبهٔ نور در عالم ظاهر که ملائکه را در کسوت بهاء و بهجت قرار می‌دهد به‌صورت عمامه است؛ لذا مستحب است که تمام افراد عمامه بر سرشان بگذارند و در موقع نماز عمامه بر سر گذاشتن مستحب است؛[2] البته نه این عمامه‌ای که ما بر سرمان می‌گذاریم، بلکه یک عمامهٔ مختصرتر به رنگ سفید یا زرد و آنهایی که سیّد هستند عمامهٔ سبز بگذارند که ثواب نماز با عمامه از نماز بدون عمامه هفتاد برابر بیشتر است![3]

این کاری بود که رضا شاه کرد و به‌دنبال آن مسخره و استهزاء و مَتلک بود، و آن معاندینی که در آن‌موقع جزء رؤسا و سران مشروطه بودند و سر و کارشان در پرونده‌های انگلیس پیدا می‌شد، آمدند و به جان اسلام و روحانیّت افتادند؛ ولی عده‌ای هم

---

[1] روضة المتقین، ج ۷، ص ٦٣٦.

[2] رجوع شود به مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۷۷.

[3] جامع الأخبار، شعیری، ص ۷۷ و ۷۸، با قدری اختلاف.

صبر کردند و این مسائل و مشقّت‌ها را تحمّل کردند و با اذیّت‌ها ساختند تا اینکه این رسالت را به افراد دیگر بسپارند و از زیر بار مسئولیّت شانه خالی نکنند.

رواج سنن ملّی و عربی‌زدایی توسّط انگلیس

یکی از کارهای دیگری که در زمان سابق کردند رواج سنن ملّی بود که می‌دانید این مسائل سنن ملّی، آنها را به چه افتضاحی کشاند! جشن گرفتن‌های نوروز و قبل و بعد و پسوند و پیشوندی که برای این مسائل به‌وجود آوردند که واقعاً بچّه به کار و أعمال بزرگانشان می‌خندید!

زبان عربی را که زبان دین است به‌عنوان حمایت و دفاع از زبان ملی و زبان رسمی و زبان فارسی تغییر دادند. این مسئلهٔ تغییر زبان برای الآن نیست، بلکه مربوط به زمان گذشته است و دست انگلیس و استعمار و فراماسون در این مسئله بود و هنوز هم هست.

ما هم دانسته یا ندانسته داریم از همان مرام و مکتب پیروی می‌کنیم. چرا

باید الفاظ عربی در زبان ما از بین برود؟! مگر زبان عربی بهترین زبان دنیا نیست؟! متقن‌ترین زبان دنیا زبان عربی است! نماز ما عربی است، قرآن ما عربی است، روایات ما عربی است، تمام اینها عربی است![1] در روایت داریم:

لسانُ أهلِ الجنّةِ العربيّةُ؛[2] «زبان اهل بهشت عربی است و با هم عربی صحبت می‌کنند.»

این زبان را از بین بردند؛ گفتند ما زبان

---

[1] برای اطلاع بیشتر از مزایای زبان عربی، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٠٧ ـ ١٤١.

[2] الاختصاص، ص ٢٦٤:

«فَضّالٍ عن عُمَرَ بنِ أبانٍ عَن بَعضِهم قال: "كانَ خمسَةٌ مِن الأنبياءِ سُريانيّونَ: آدمُ و شَيثٌ و إدريسُ و نوحٌ و إبراهيمُ عليهم السّلام و كان لِسانُ آدَمَ عليه السّلام العَرَبيَّةَ و هو لِسانُ أهلِ الجَنّةِ فَلمّا أن عَصَى رَبّهُ أبدَلَهُ بِالجَنّةِ و نَعيمِها الأرضَ و الحَرثَ و بِلِسانِ العَرَبيّةِ السُّريانيّةَ."»

ترجمه: «فضّال از عمر بن أبان از بعض ائمه علیهم السّلام روایت می‌کند که فرمود: "پنج نفر از انبیا زبانشان سُریانی بود: حضرت آدم و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم علیهم السلام. و زبان حضرت آدم علیه السّلام در ابتدا عربی بود که زبان اهل بهشت است و چون نافرمانی خدا نمود خداوند به‌جای بهشت و نعمت‌های آن، زندگی زمینی و زراعت را به او داد و به‌جای زبان عربی زبان سریانی را.» (محقّق)

خارجی را برمی‌داریم! آخر ای بی‌انصاف‌ها، شما واقعاً زبان انگلیسی را هم برداشتید؟!

آنها که می‌دانند مردم به انگلیسی توجه می‌کنند، چرا می‌گویند ما همه را برمی‌داریم؟! پس آنها می‌خواهند عربی را بردارند! چند تا لغت انگلیسی و فرانسوی را برمی‌دارند و بعد می‌گویند که ما نسبت به همهٔ مسائل به یک چشم نگاه می‌کنیم و منظور ما زدودن الفاظ بیگانه از فرهنگ فارسی است. شما فقط عربی را حذف می‌کنید.[1]

مرحوم آقا در سال آخر حیاتشان، حالشان

---

[1] وطن‌دوست، ص ۱۲۰:

«اما پس از رضا پهلوی، از نویسندگانی که به این امر اهتمام زیادی داشتند، جبّار باغچه‌بان بود. باغچه‌بان با الفبای فارسی امروز که در حقیقت همان الفبای عربی است مخالفت می‌ورزید. او تغییر الفبای پهلوی را به الفبای عربی، تأثیرپذیری ایرانیان از فرهنگ عرب‌ها یاد کرده و این مسئله را شایستهٔ ایرانیان نمی‌دانست.

او تغییر الفبای امروزین زبان فارسی را که در فرهنگ و زبان قرآن ریشه دارد به الفبای لاتین پیشنهاد کرد. او جسارت و کج‌دهنی به زبان عربی را به حدّی رسانده بود که با دهان و حلق خود صداهای حروف را به مسخره می‌گرفت و می‌گفت:

"چه ضرورتی دارد که به تقلید از عرب‌های بدوی و بی‌فرهنگ، یا باید مانند گربه‌ها مَعو مَعو کنیم و یا مانند بز صدای بَع بَع دربیاوریم. پس بهتر است که مانند دیگر مردم دنیا این الفبا را به الفبای لاتین تغییر بدهیم. زیرا هم آسان‌تر است و هم زبان رایج و عامه پسند است و هم زبان رسمی و بین‌المللی است و هم از قواعد زنده برخوردار است!"»

و هم‌چنین رجوع شود به فرهنگ و زبان، شمس‌الدّین رحمانی.

خیلی منقلب بود و ناراحتی داشتند. من یادم است در سفری که به مشهد مشرّف شدیم، در همین روز عید غدیر بود که می‌خواستند عمامه بگذارند. ایشان فرمودند:

من با چشمم مانند روز دارم می‌بینم که همان دست‌های فراماسون که آمد رضا شاه را بر این ملّت حاکم کرد و عمامه را برداشت، الآن دارد در میان ما کار انجام می‌دهد![1]

و مصیبت از این بالاتر اینکه جامعهٔ ما هم به این درد و مصیبت مبتلا است! مثلاً اسم جلسهٔ بحث و گفتگو را کانون گفتمان دینی می‌گذارند! کانون یعنی چه؟! گفتمان یعنی چه؟!

آخر آقاجان، هر چیزی حدّی دارد! شما دیگر چرا؟! بگویید: جلسهٔ بحث! مگر جلسهٔ بحث چه مشکلی دارد که شما باید آن را عوض کنید؟! چرا ما باید خودمان را همراه و همرنگ با عدّه‌ای جاهل پیش ببریم؟! خب بگوییم: جلسهٔ بحث راجع به

---

[1] برای اطلاع بیشتر از کوشش‌های استعمار برای برانداختن زبان عربی و قرآن در ممالک اسلامی، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٧٦ ـ ١٨١.

مسائل دینی! یا مثلاً به‌جای اجتماع، گردهمایی می‌گویند! آخر مگر

اجتماع چه مشکلی دارد؟! گردهمایی دیگر چیست؟! گفتمان چیست؟! حالا الفاظ زشت دیگری را که جایگزین الفاظ عربی شده است خودتان بهتر می‌دانید![1]

إحیای سنن اسلامی، وظیفه‌ای همگانی

لذا وظیفهٔ ما است که در إحیای سنن اسلامی نهایت جهاد و کوشش را انجام بدهیم. باید در خانواده مکالمهٔ عربی انجام شود. از همین امروز شروع کنید و با بچه‌های خودتان مکالمهٔ عربی کنید تا از کوچکی عربی یاد بگیرند و بتوانند زبان عربی را مانند زبان مادری در وجود خودشان احساس کنند![2] عربی زبان دین ما و قرآن ما است، زبان‌های دیگر چیست؟! آقاجان، همهٔ اینها از روی نقشه

---

[1] جهت اطلاع از اینکه زنده کردن لغات فارسی باستانی، برگشت از تعالیم قرآن است، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤١ ـ ١٦٣.

[2] الخصال، ج ١، ص ٢٥٨:

«عَن أحمدَ بنِ محمّدِ بنِ أبی‌نَصرٍ البَزَنطیّ عَن رَجُلٍ مِن خُزاعَةَ عَن أسلَمیٍّ عَن أبیهِ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السّلام قال: "تَعَلَّموا العَرَبیَّةَ فَإنَّها کَلامُ اللهِ الّذی تَکلَّمَ بِه خَلقَه...."»

نور ملکوت قرآن، ج ٤، «عربیّت را یاد بگیرید، زیرا آن کلام خدا است که بدان وسیله با خلق خود تکلّم می‌کند....»

است![1]

وظایف طلاب علوم دینی در شرایط امروز جامعهٔ اسلامی

آنچه در امروز وظیفهٔ یک طلبه است این است که:

اولاً: در نهایت کوشش و دقت و بدون اتلاف وقت، خودش را مجهز کند تا از مبانی اسلام با دلیل ـ نه فقط با شعار ـ دفاع کند! اینکه من خدمتتان عرض می‌کنم واقعیّت دارد؛ اگر یک طلبه بخواهد به درس‌های خودش بپردازد، بیست و چهار ساعت برایش خیلی خیلی کم است!

همان‌طوری‌که عرض کردم مسائل و اشکالاتی که امروزه متوجّه دین است، یک بُعد بسیار کم از آنها مربوط به احکام فقهی است و عمدهٔ مسائل مربوط به احکام اعتقادی است! افرادی مثل علاّمه طباطبائی و مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیهما ـ باید

---

[1] جهت اطلاع از لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٦٣ ـ ١٧٦.

متصدّی بشوند و دین را کما هو هو بدون هیچ‌گونه خلط و مزج در اختیار مردم قرار بدهند، حالا مردم خودشان می‌دانند؛ می‌خواهند گوش بدهند، می‌خواهند گوش ندهند! می‌خواهند عمل کنند، می‌خواهند عمل نکنند!

ثانیاً: به آن اصول اخلاقی و رفتاری‌ای که ما از ائمهٔ دین و اولیاء دین داریم بپردازد! این مسئله از مسئلهٔ اوّل مشکل‌تر است و بسیار قابل اهمّیت است.

شخصی که برای بیماری خود به یک پزشک مراجعه می‌کند، هیچ‌وقت سؤال نمی‌کند که آیا این پزشک نماز شب می‌خواند یا نمی‌خواند! هیچ‌وقت از او سؤال نمی‌کند که آیا امروز صبح نمازت را خواندی یا نمازت قضا شد؛ و اگر بپرسد شاید مسخره هم بکند، بلکه می‌گوید به من چه مربوط است، شما دوا بدهید تا دل درد ما خوب شود!

اما توقّعی که مردم از یک طالب دین دارند فراتر از این حرف‌ها است. آن توقّع عبارت است از نحوهٔ عملکردی که آنها را به مبانی دین نزدیک کند.

مردم ایران و سایر ملل جهان، از ما اهل علم

دو توقّع دارند: اوّل تخصّص در مسائل دینی؛ و دوّم تعهّد به این تخصّص! حالا چقدر ما توانسته‌ایم پاسخ‌گوی این توقّع باشیم؟

اینجا است که وظیفهٔ افرادی که در این زمان به لباس اهل علم درمی‌آیند این است که آن توقّع مردم را نسبت به قسم دوّم با تمام نابسامانی‌ها و ناملایمات برآورده کنند. این مسئله از مسئلهٔ اوّل خیلی مهم‌تر است و برآورده کردن این توقّع نیاز به کار و کوشش و از خود گذشتگی و پای گذاشتن بر روی خیلی از آمال و آرزوها و راحتی‌ها دارد.[1]

توصیهٔ علامه طهرانی دربارهٔ تلبّس به لباس رسول خدا

این لباس، لباسی است که رسول خدا آن را برای مبلّغین خودش انتخاب می‌کند. بعضی‌ها هستند که می‌گویند: «آقا، ما طلبه می‌شویم ولی لباس نمی‌پوشیم؛

---

[1] برای اطلاع از وظایف علما و طلاب دینی، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۲ـ۳۲۶.

چون این‌طوری بهتر می‌شود تبلیغ کرد!» به شما چه مربوط است که بهتر می‌شود تبلیغ کرد یا نمی‌شود؟! خدا گفته بپوش یا گفته برو و آنچه خودت می‌گویی انجام بده؟! تو دلت برای تبلیغ می‌سوزد یا برای خودت می‌سوزد؟!

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به یک نفر که تا حدودی در همین علوم الهیات کار کرده بود، فرموده بودند: «شما باید به لباس طلبگی دربیایید و لباس بپوشید!» ولی این شخص شروع کرد به جزع و فزع کردن که آقا، جامعه این‌طور است، دانشگاه این‌طور است، الآن نمی‌پذیرند و فلان می‌کنند!

حتی یادم است در سال‌های آخر عمر مرحوم پدرم که یک روز من با ایشان بودم، صحبت همین مسئله شد و ایشان فرمودند که فلان کس باید لباس طلبگی بپوشد! ولی آن شخص ترتیب اثر نداد و تا حالا هم ترتیب اثر نداده است.

یک وقت آن شخص با من صحبت می‌کرد و می‌گفت: «الآن جامعه این‌طور است و من [بدون لباس طلبگی] بهتر می‌توانم خدمت کنم!» گفتم:

«آقاجان، دو دو تا چهار تا، تو برای خدا می‌خواهی خدمت کنی یا برای خودت؟ اگر برای خدا می‌خواهی خدمت کنی، این آقای طهرانی روز قیامت می‌آید و می‌گوید که من به او گفتم که عمامه بگذار و لباس طلبگی بپوش! آیا شما مرحوم پدر ما را به این اندازه قبول داری که در روز قیامت بیاید و از تو دفاع کند و یا به این اندازه قبول نداری؟ پس جان من، جلوی غازی معلّق‌بازی نکن و مسئله را به‌حساب دین و تبلیغ نگذار! خودت را راحت کن و بگو نمی‌توانم!»

یک‌دفعه ماند و همین‌طور ساکت شد و گفت: «بله، مسائل نفس هم هست!» گفتم: «جانت درآید، زبان من درد گرفت، خب از اوّل بگو!»

طلاب و معمّمین، از افتخارات ملّی ایران و دنیای اسلام

لذا من می‌گویم به همان دلیلی که آن شخص تا الآن عمامه نگذاشته است، دوستان ما که در امروز و در این زمانه عمامه می‌گذارند، جزء افتخارات ملّی ایران و دنیای اسلام هستند!

البته باید ببینیم که اجر و نتیجه چقدر است و

امام زمان علیه السّلام جواب این

کار را چطور می‌دهد و چطور لطف و مرحمت می‌کند. اینها مسائلی است که از عهدهٔ ما خارج است و به صاحب مقام ولایت مربوط است![1] ما فقط آمدیم و مسئله را بیان کردیم تا خدمت رفقا بگوییم: این گوی و این میدان، هر کسی می‌خواهد بسم اللَه!

البته این به این معنا نیست که حالا همه دست از کار و کسب بردارند! بالأخره وارد شدن در مسائل دین استعداد و آمادگی و همّت می‌خواهد و خداوند هم کارها را قسمت کرده است.

علیٰ‌کلّ‌حال باید هر کسی در هر رتبه‌ای که هست ببیند که رضای امام زمان در چیست؛ اگر کاسب است همان‌طور، اگر پزشک است همان‌طور، اگر مهندس است همان‌طور و اگر اداری است همان‌طور! باید رفتارش با مردم طوری باشد که مورد نظر امام زمان علیه السّلام باشد.

هم‌چنین زبان حال طلاّب و افرادی که آمده‌اند و از خود گذشته‌اند و خود را سرباز امام زمان

---

[1] برای اطلاع از فضیلت تلبّس به لباس دینی و عمامه بستن، رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۱ ـ ۲۹۳.

قرار دادند[1] این است که:

ای امام زمان، تو که الآن در پسِ پردهٔ غیبت هستی و هنوز زمان ظهور تو نشده است و این مردم هم نیاز به دین و معرفت و راهبری دارند، ما تا آنجایی که می‌توانیم و تا آنجایی که از عهدهٔ ما برمی‌آید جلو آمده‌ایم؛ اینک دیگر بر عهدهٔ تو است که آنچه خودت از توفیق و دستگیری و هدایت صلاح می‌دانی، نصیب ما کنی!

خوشا به حال این دوستان و رفقا که در امروز که روز عید غدیر است و همان روزی است که رسول خدا بر سر ابن‌عمّ و دامادش و صاحب مقام ولایت کبریٰ، امیرالمؤمنین علیه السّلام عمامه بست، اینها هم در روز عید غدیر خود را به زیّ و لباس پیغمبر و زیّ تلبّس و ظهور به آنچه مورد رضای رسول خدا است درمی‌آورند

---

[1] برای اطلاع از اینکه نباید در انتخاب شغل و حرفه، مطامع دنیوی و مقاصد شهوانی مقصد و مقصود باشد، رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۵۹.

و در نتیجه سعادت و سلامت و عافیت دنیا و آخرت را برای خود کسب می‌کنند!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال همهٔ آنها و همهٔ ما را توفیق بدهد تا به آنچه مورد رضای اولیای او و مورد رضای ائمهٔ او و مورد خواست او است، بپردازیم و از فراز و نشیب‌ها و مسائل جانبی نهراسیم؛ و آنچه در دید افراد ناپسند است، ما را از آن صراطی که خدا برای ما قرار داده است نلغزاند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس سوّم: وصول به مقام ولایت به‌واسطهٔ استقامت در مسیر حق

عید غدیر ۱٤۲۵ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّدٍ و عَلَى آله

الطّيبين الطّاهرين

و اللّعنة عَلَى أعدائِهم أجمَعين

عمامه‌گذاری، سبب نزدیک شدن به حریم ملائکه

از رسول خدا روایت است که عمامه را تیجان ملائکه فرموده‌اند: «عمامه تاج ملائکه است.»[1] کسی که عمامه می‌گذارد، خود را به

---

[1] روضة المتقين، ج ٧، ص ٦٣٦؛ الكافى، ج ٦، ص ٤٦١:
«عن علىٍّ بن أبى‌علىٍّ اللَهَبىٍّ، عن أبى‌عبدِاللَهِ عليه السّلام قال: "عَمَّمَ رسول‌اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم عليًّا عليه السّلام بيَدِهِ فَسَدَلَها مِن بَيْنِ يَدَيْهِ و قَصَّرَها مِنْ خَلْفِهِ قَدْرَ أرْبَعِ أصابِعَ، ثُمَّ قال: أدْبِرْ! فأدْبَرَ؛ ثُمَّ قال: أقْبِلْ! فأقْبَلَ؛ ثُمَّ قال: هكذا تِيجانُ المَلائِكَة."»

لباس ملائکه ملبّس و به آن حریم نزدیک می‌کند، و هر کسی هم که عمامه نمی‌گذارد، خود را به آن حریم نزدیک نمی‌کند؛ حالا رفقا تکلیف خود را بدانند که مسئله از چه قرار است!

امیرالمؤمنین وارث ولایت رسول‌اللَه

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت و امامت است، همان‌طوری‌که در آیهٔ شریفه نسبت به این مسئله وارد است:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾[1]؛ «امروز (که روز غدیر و روز هجدهم ذی‌الحجّه است و روز نصب ولایت و خلافت بلافصل و امامت و زعامت علیّ بن ابی‌طالب به دستور پروردگار متعال و توسّط رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم است) من دین شما را کامل و نعمت خودم را [بر شما] تمام کردم و در امروز است که دیگر به این دینی که برای شما فرستادم رضایت می‌دهم.»

﴿وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾ یعنی تا به‌حال

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۰: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله با دست خود عمامه بر سر علی بن ابی‌طالب بست و برای آن عمامه، دو دنباله، یکی را از پشت و دیگری را از پیش رو قرار داد و سپس فرمود: "پشت کن!" علی پشت کرد. و پس از آن فرمود: "رو کن!" علی رو کرد. رسول خدا رو به اصحاب خود نموده و گفت: "تاج‌های ملائکه این‌گونه است."»

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳.

راضی نبودم و این دین کم و نقصان داشت و در این دین جهت خلأ و فقدان مشهود بود. و در این مطلب، نکته‌ای است! زیرا رسول خدا به‌عنوان رسالت و بعثت و نبوّت آمد، نه به‌عنوان ولایت؛ گرچه رسول خدا صاحب هر دو مقام رسالت و ولایت بود، منتها ولایتی که در رسول خدا بود در زیر سِتار رسالت و بعثتش مخفی بود و کسی اطّلاع نداشت. پیغمبر آمد ید بیضا کرد، شقّ‌القمر کرد، معجزه کرد، درخت را به سخن درآورد، حیوانات را به سخن درآورد، سنگریزه را به سخن درآورد، همه به رسالتش شهادت دادند[1] و مردم همهٔ اینها را با چشم خود دیدند؛ اما آن حقیقت ولایتی که تمام این رسالت و بعثت در تحقّق آن ولایت ارزش پیدا می‌کند، برای مردم مخفی بود.

مردم فقط سیمایی از پیغمبر می‌دیدند، بیا و برویی می‌دیدند، جنگ و فتح و فتوحات و نماز پیغمبر را می‌دیدند، وقتی پیغمبر حرکت می‌کردند

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ ـ ٤۲۱، باب ۲ «جوامع معجزاته صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و نوادرها»؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۲٦.

مسافت جلوی پیغمبر از نور صورتش روشن بود و نیاز به چراغ نبود؛[1] اینها را مردم می‌دیدند.

التفات کردید نکته کجا است؟! مردم به این مسائل دلخوش بودند و به آن حقیقتی که در بطن مسئله بود، توجّه نداشتند. البته در بعضی از موارد، امتحاناتی پیش می‌آمد، مانند صلح حدیبیه[2] و امثال‌ذلک که آن میزان درک مسئله برای افراد روشن می‌شد که چقدر پای کار هستند و چقدر می‌مانند و چقدر می‌روند.

پیغمبر اکرم صاحب هر دو مقام ولایت و رسالت بود[3] و لذا از این نقطه‌نظر، مسئلهٔ ولایت از ناحیهٔ رسول خدا به امیرالمؤمنین علیه السّلام منتقل شد.[4] این افراد بی‌ادب و بی‌تربیت و نفهمی که می‌خواهند با کلمات خودشان، مقام امیرالمؤمنین

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٤٦؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۲۳؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۳۱٦؛ مرآة العقول، ج ٥، ص ۱۹۷؛ شرح الکافی، مازندرانی، ج ۷، ص ۱۷۰.

[2] برای اطّلاع بیشتر از جریان صلح حُدیبیه و نفاق و مخالفت برخی اصحاب با دستورات پیامبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله رجوع کنید به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۵۷۱ ـ ٦۳۳، غزوة الحدیبیة؛ امام شناسی، ج ۷، ص ۲۷.

[3] رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۳٦.

[4] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ٤، ص ۲٤.

علیه السّلام را فوق مقام رسول خدا بگذارند، نمی‌دانند که با این مسئله موجب تنزیل شخصیّت امیرالمؤمنین شده‌اند. هنوز که هنوز است در بعضی از موارد و در بعضی از جاها من [از این مطالب] می‌شنوم.

عظمت مقام حضرت عبدالعظیم به‌خاطر فنای در ولایت اهل‌بیت علیهم السّلام

چندی پیش به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السّلام رفته بودم که این روایت راجع به ایشان است:

مَن زارَ عبدالعظیم برِیّ کمَن زار الحُسَینَ بکربلاء؛[1]

«کسی که حضرت عبدالعظیم را [در ری] زیارت کند همچون زیارت سیّدالشّهدا است.»

این مطلب برای همین مسئلهٔ ولایت است. آن ولایت امام علیه السّلام در حضرت عبدالعظیم تجلّی کرده است! چرا اگر کسی ما یا فلانی را زیارت

---

[1] ثواب الأعمال، ص ۹۹:
«محمّدُ بنُ یحیَی العطّارُ عمّن دَخَلَ علَی أبی‌الحسنِ علیِّ بنِ محمّدٍ الهادی مِن أهلِ الرَّیِّ قال: دَخَلتُ عَلَی أبی‌الحَسَنِ العَسکَریِّ علیه السّلام فَقالَ: "أینَ کُنتَ؟" قلتُ: زُرتُ الحُسَینَ علیه السّلام؛ قال: "أما إنَّکَ لَو زُرتَ قَبرَ عَبدِالعَظیمِ عِندکُم لَکُنتَ کَمَن زارَ الحُسَینَ بنَ عَلیٍّ علیه السّلام!"»

کند این‌طور روایت برایش نیامده است؟! چون ولایت تجلّی نکرده است. مگر ولایت، کشک و دوغ است که بخواهد هرجا بیاید و به هر اعتباری معتبَر بشود؟! نه‌خیر آقاجان، این‌طور نیست! باید متوجّه شویم و بفهمیم که چه می‌گوییم و چگونه عمل می‌کنیم.

حضرت عبدالعظیم علیه السّلام خود را در ولایت امام هادی علیه السّلام ذوب و فانی کرد و آن حقیقت ولایت در نفس حضرت عبدالعظیم تجلّی کرد؛ لذا فرمودند:

کسی که حضرت عبدالعظیم را [در ری] زیارت کند مثل این است که سیّدالشّهدا را زیارت کرده است.

راوی می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌اللَه، من نمی‌توانم بیایم کربلا جدّت را زیارت کنم.» حضرت می‌فرماید: «تو که حضرت عبدالعظیم در کنارت است، چرا نمی‌روی زیارت کنی؟!»

تصوّر نکنیم این مسئله فقط اختصاص به حضرت عبدالعظیم دارد؛ بلکه اگر ما هم مانند حضرت عبدالعظیم ولایت را پذیرفتیم و با تمام وجودِ خود ـ نه در مقام شعار و ادّعا، که همه اهل شعار هستیم

ـ به لوازم ولایت در امتحانات و موقعیّت‌هایی که پیش می‌آید [پایبند بودیم] و تا آخر هم پای قضیه ایستادیم، همان ولایتی که در حضرت عبدالعظیم تجلّی کرده است، در ما هم تجلّی خواهد کرد. هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ منتها بشرطها و شروطها!

حقیقت معنای ولایت

امروز روز ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است که آن ولایت رسول خدا در نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام تجلّی کرده است و امیرالمؤمنین به مرتبهٔ اعلا و مرتبهٔ اتمّ خود، صاحب مقام ولایت شد. یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام نفس و جان و حقیقت پیغمبر شد؛ دو بدن هستند که راه می‌روند، ولی یک حقیقت است که هر دو را راه می‌برد.[1]

شما الآن دو تا دست و دو تا پا و دو تا چشم و دو تا گوش دارید؛ آیا احساستان نسبت به یک دست با دست دیگر فرق می‌کند؟! نه. من الآن دو

---

[1] برای اطّلاع از اتّحاد نفس رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم با نفس امیرالمؤمنین علیه السّلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۸ و ص ۲۰۶ ـ ۲۱۱.

دست دارم و هر دو را حرکت می‌دهم؛ آیا دست راست را بیشتر از دست چپ دوست دارم؟ معنا ندارد. آیا توجّهی که به دست چپ دارم از دست راست بیشتر است؟ نه، می‌بینید یکی است. این می‌شود ولایت در پیغمبر و امیرالمؤمنین؛ یعنی یک حقیقت بدون تفاوت، در دو جسم تجلّی پیدا می‌کند.

بر خلاف گفتهٔ بعضی که می‌گویند: «دو ولایت است، یک ولایت در پیغمبر و یک ولایت در امیرالمؤمنین!» اینکه شرک است. دو ولایت نداریم؛ یک ولایت است که دو صورت دارد. تجلی پروردگار نسبت به قوالب امکانی به همین کیفیّت است و ظهور حقیقت توحید در مرایا و قوالب و تعیّنات به همین کیفیّت است. یک ولایت است که دو صورت پیدا می‌کند؛ یک صورتش رسول خدا است و حالا که رسول خدا به رحمت خدا رفته و از این دار فانی به دار باقی رحلت کرده است، همان ولایت به‌صورت امیرالمؤمنین است. پس دیگر چه

فرق و تفاوتی بین امیرالمؤمنین و پیغمبر است؟![1]

این معنای ولایت، همان چیزی است که رسول خدا می‌فرماید: «**مَن کُنتُ مَولاهُ فهذا عَلیٌّ مَولاهُ!**»[2] من نخواستم فقط امیرالمؤمنین را نصب کنم و تاجی بر سرش بگذارم تا دیگران بگویند: «چرا این کار را برای ما نکرد؟! اینکه روابط شد! پس ضوابط کجا رفت؟!» رسول خدا می‌خواهد بفرماید که امیرالمؤمنین مراقبه و مجاهده و

سعی و کوشش کرد، جلو آمد، خون دل خورد، امتحان پس داد، شب و روز و تمام کارهای خود را در اختیار رسول خدا قرار داد، نه در اختیار خود! خود را در قبال پیغمبر صفر به‌حساب آورد، ارادهٔ خود را سلب کرد و ارادهٔ پیغمبر را به‌جای ارادهٔ خود نشاند و خود را وقف تمام و تامّ پیغمبر کرد؛ همین‌طور نبود که پیغمبر عمامه بر سر امیرالمؤمنین بگذارد و دستش را بالا بگیرد و «**مَن کُنتُ مَولاهُ**»

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۲۵ ـ ۱۴۲.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«حضرت فرمود: "هر کس که من صاحب اختیار او هستم بداند که اینک این علی صاحب اختیار او است."»

بگوید. خیال کردید اینجا هم تشریفات و درجه و قُپّه دادن است که یک‌دفعه دو تا درجه به سرباز بدهند بشود ارتشبُد؟! ولایت که اعتبار نیست و این تشریفات و مسائل را ندارد![1]

کلام علاّمه طهرانی دربارهٔ شدت تواضع امیرالمؤمنین

دو سه سال قبل از رحلت مرحوم آقا، چون ایشان ناراحتی قلبی داشتند، به توصیهٔ اطبّا، یکی دو هفته‌ای بیرون مشهد رفته بودیم. یک شب راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام و اینکه ایشان در جنگ‌ها از اسب استفاده نمی‌کردند، صحبت شد. می‌فرمودند که حضرت سوار قاطری می‌شدند که ظاهراً از مصر برایشان فرستاده بودند و در جنگ‌ها و در جنگ صفّین از آن قاطر استفاده می‌کردند و اسب سوار نمی‌شدند.[2]

من به نیّت خطا و فکر قاصر خودم، خواستم اظهار سلیقه کنم، گفتم: آقا این قاطری که

---

[1] برای اطّلاع از عدم اعتباری بودن ولایت، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٤٥٠؛ المسترشد فی امامة علی بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ٦١٢؛ وقعة صفّین، ص ٤٠٣. کتاب سلیم، ج ۲، ص ۹۰۲.

امیرالمؤمنین سوار می‌شدند، قاطر نبود، از اسب‌ها هم جلوتر بود! البته داریم که قاطر خیلی سریعی و... بود. مرحوم آقا تأمّلی کردند و فرمودند:

نه آقاجان، نه آقاجان! قضیه این نیست، این نیست! امیرالمؤمنین به‌خاطر تواضعش سوار قاطر می‌شد، نه به‌خاطر اینکه خیلی سریع و... بود. مسئله، مسئلهٔ تواضع بود. می‌خواهد بگوید: من که فرماندهٔ ارتش و خلیفهٔ رسول خدا هستم، در جنگ‌ها سوار قاطر می‌شوم و سربازان من و اُمرا همه باید سوار اسب بشوند!

من خیلی از این گفتهٔ خودم شرمنده شدم و دیدم بعد از چند لحظه ایشان

همین‌طور که سرشان پایین بود فرمودند: «این جدّ ما چه‌کاری در این دنیا بود که نکرد!»

استقامت امیرالمؤمنین علیه السّلام در راه حق

الآن هزار و چهارصد سال [از آن تاریخ] می‌گذرد، آیا یک نفر آمده است از امیرالمؤمنین ایراد بگیرد و روی کار امیرالمؤمنین اشکال بگذارد؟! با اینکه امیرالمؤمنین همه‌طور دوران را گذراند: دوران خلافت را گذراند و حاکم مسلمین و تمام سرزمین‌های اسلام شد؛ در خانه نشست و بیست و پنج سال خلافت را غصب کردند؛ ایّام رسول خدا را که خلیفه نبود و جزء یکی از سربازان و اصحاب بود گذراند؛ دوران طفولیّت و دوران جوانی را هم گذراند. امیرالمؤمنین تمام اطوار زندگی را گذراند؛ هر جای آن دست بگذارید نمی‌توانید یک ایراد بگیرید! در حکومتش با اینکه حاکم بود ولی جلوی همهٔ لشکر می‌رفت و همراه با سربازها می‌جنگید. شما کدام حاکم را سراغ دارید که این‌طور باشد؟! حالا این را من دارم می‌گویم که اگر به امیرالمؤمنین می‌گفتند: «اگر شما بیایید بجنگید و خلیفهٔ مسلمین کشته شود، دیگر در اینجا خلیفه وجود ندارد!»

حضرت می‌فرمودند: «مگر خون من قرمزتر از بقیه است؟! چه فرقی می‌کند؟! جهاد برای همه است، من هم باید مثل همه بروم!»

وقتی که خلافت را از او غصب کردند، قهر نکرد و بر علیه دولت و حکومت و عمر و ابوبکر و... اعلامیّه نداد؛ بلکه در نماز آنها شرکت می‌کرد.[1] [یعنی] حالا که حکومت به‌دست فلان، با این درجه از انحطاط رسیده است، در عین‌حال حساب خود را نمی‌رسد؛ بلکه حساب اسلام را می‌رسد! نمی‌گوید حالا که حکومت را از من گرفتند پس بگذار تا من هم بروم!

آنجایی که یهود و نصاریٰ از فلان سؤال می‌کنند، خُب او چه می‌فهمید که حالا بخواهد به آنها جواب بدهد! فقط سرش را پایین می‌انداخت و سکوت می‌کرد! لا اقل حرفی بزن تا بفهمند که خلیفهٔ رسول خدا هم یکی دو تا کلمه می‌فهمد! می‌گوید: «بهتر است حرف نزنیم.» بعضی وقت‌ها که حرف‌هایی می‌زد و خیلی

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

خراب‌کاری می‌کرد، به او می‌گفتند: «آقا بهتر است اصلاً تو هیچ نگویی و همین‌طور سرت را پایین بیندازی تا ببینیم تکلیف چیست!» سلمان یا ابوذر و یا عمّار می‌رفتند سراغِ حضرت: «یا علی، بیا به داد اسلام برس! فاتحهٔ اسلام خوانده شد!»

ـ: چه شده است؟

ـ: فلان نصرانی آمده است و [خلیفه] هم در اینجا خوابیده است و صدایش درنمی‌آید!

حضرت بلند می‌شد [می‌آمد و پاسخ آن نصرانی را می‌داد].

اگر ما بودیم واقعاً چه می‌کردیم؟ می‌گفتیم: حالا بگذار بکِشند! حالا بیایند جواب بدهند! اما حضرت می‌آید، صحبت می‌کند و جواب می‌دهد؛ البته او هم می‌گوید: «أشهد أن لا إله إلّا اللَه و أشهد أنّ محمّدًا رسول اللَه و أشهد أنّك خليفة رسول اللَه!» همان یهودی و همان نصرانی یا صابئی و مجوسی هم که می‌آمدند و صحبت می‌کردند و مطلب را می‌فهمیدند، حقّ خلفا را کف دستشان می‌گذاشتند.

چرا می‌گفت: «أشهد أنّك خليفةُ رسول اللَه»؟

چون می‌فهمد که این [علی] حق و صدق است و صدق اینجا است؛ آن باطل است و آن شخص فقط ریشش را دراز و عمامه‌اش را بزرگ کرده و جای پیغمبر نشسته است. حق اینجا است، صدق اینجا است! این را می‌فهمد و لذا می‌گوید: «أشهد أنّك خليفة رسول اللَه؛ اگر خلیفه‌ای باشد، تو هستی!»[1]

این ولایتی که برای امیرالمؤمنین به‌دست آمد، خیال می‌کنیم به همین راحتی به‌دست آمده است؛ این‌قدر خون دل خورد، شماتت شنید و بی‌اعتنایی دید! در خیابان با حضرت زهرا سلام اللَه علیها راه می‌رفت. کسی از آن طرف خیابان می‌رفت،

---

[1] رجوع شود به الروضة فی فضائل أمیرالمؤمنین، ابن‌شاذان، ص ٨٤؛ الإرشاد، ج ١، ص ٢٠١.

وقتی حضرت را دید سرش را برگرداند! حضرت زهرا گفت: «یا علی، دیدی فلان کس سرش را برگرداند که چشمش به تو نیفتد؟!» گفت: «زهرا جان، اینکه چیزی نیست، من سلام هم که می‌کنم جواب من را نمی‌دهند!»

اما این چه تأثیری بر حضرت می‌گذاشت؟ هیچ، ابداً، ابداً! راهی را در پیش گرفته است و به‌دنبال آن می‌رود. نه به این طرف نگاه می‌کند و نه به آن طرف، نه سلام و صلوات افراد او را بالا می‌برد و نه شماتت و سبّ و بی‌اعتنایی افراد او را پایین می‌آورد. این را می‌گویند مرد حق، مرد صادق، مرد صالح، مردی که تمام وجود خود را وقف حق کرده و برای خود چیزی حتی به‌اندازهٔ سر سوزن باقی نگذاشته است. این شخص می‌شود صاحب ولایت و صاحب مقام ولایت.

مشقّت‌های امیرالمؤمنین بعد از عهده‌دار شدن منصب ولایت

شما خیال می‌کنید وقتی که امیرالمؤمنین در روز عید غدیر به ولایت منصوب شد، خوشحال شد؟! هزار سال می‌خواست چنین روز ذی‌الحجه‌ای نیاید و پیغمبر دست او را بالا نبرد. این ولایت برای

امیرالمؤمنین غیر از گرفتاری و بیچارگی و... چه تاج سری بود؟! اول‌کاری که کردند، همسرش را زدند و جلوی چشمش تکّه‌تکّه کردند؛ بفرمایید این هم ولایت! این اولین دشتی بود که بعد از پیغمبر به علی دادند. بعد طناب به گردنش انداختند، که معاویه این حرف را به امیرالمؤمنین می‌زند: «تو را مثل شتری که به مسلخ می‌کشانند، به‌سمت مسجد کشاندند!» حضرت در جواب می‌فرمایند:

تو می‌خواستی بر من ایراد بگیری، نمی‌دانی با این حرفت مرا مدح می‌کنی. من آن کسی بودم که حاضر نشدم یک قدم به‌سوی باطل بروم و آمدند مرا این‌قسم به مسجد بردند تا این‌قسم از من بیعت بگیرند![1]

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۸۷، نامه ۲۸:
«... و قلتَ: "إنّی کُنتُ أُقادُ کما یُقادُ الجَملُ المَخشوشُ حتّی أُبایِع....».
امام شناسی، ج ۲، ص ۱۶۵: «و اما آنچه در نامهٔ خود نوشته‌ای که "مرا مانند شتری که چوب در استخوان بینی او نموده و او را مهار کرده باشند برای بیعت می‌کشیدند"، سوگند به خدا که خواستی مرا بدین سرگذشت مذمّت و عیب کنی، لکن نفهمیده مرا ستایش نموده و تمجید کرده‌ای! و خواستی مرا رسوا کنی و ندانسته خود را رسوا کرده‌ای! (چون عدم بیعت من از روی اختیار، دلیل بر بطلان آنها است؛ و تو که خود را تابع آنها می‌دانی، بر بطلان خود و سیرهٔ خود اعتراف نموده و خود را رسوا کرده‌ای!) بدان که برای مؤمن هیچ نقص و خواری‌ای نیست در اینکه مظلوم واقع شود، مادامی که از آن ستم شکّی در دین او پیدا نشود، و در یقین او رَیب و شکّی داخل نگردد! (بلکه خواری و مذلّت برای ظالم است در دنیا به لعن و طعن، و در آخرت به رسوایی جزا و عقوبت.) و این حجّت و دلیل من است برای غیر

این هم دشت دوّم![1] بعد از چند روز همسرش، حضرت زهرا سلام اللَه علیها از دنیا رفت و بچّه‌هایش هم به آن وضعیّت [درآمدند] و بعد هم در خانه [نشست]. بعد می‌گفتند: «بلند شو بیا! باید در این نماز بیایی و اگر نیایی چه می‌کنیم و...!» حالا تازه زمان راحتی امیرالمؤمنین این بیست و پنج سال بود!

یکی از عللی که امیرالمؤمنین به نماز جماعت آنها می‌رفت این بود که دولت و حکومت به اصحاب امیرالمؤمنین فشار وارد نکند و خیلی راحت آنها را ترور نکند! وإلّا آنها غلط می‌کردند بخواهند از این نظر به امیرالمؤمنین اهانتی کنند و کاری انجام بدهند. مگر سعد بن عباده را ترور نکردند؟! در بیابان می‌رفت که با تیر او را زدند و بعد هم شعر درآوردند

تو از گروه ستمکاران؛ زیرا که تو شایستهٔ خطاب و اقامهٔ برهان نیستی، ولیکن من صورت آن دلیل و حجّت را به مقدار مختصری که پیش آمد بیان کرده و راه گفتار را در آن آزاد گذاشتم.»

[1] برای اطّلاع از جریانات وارده بر امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام بعد از رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۵۷ ـ ۵۵۹؛ ص ۸۶۲ ـ ۸۷۳.

و....[1] خیلی راحت ترور می‌کردند! امیرالمؤمنین به‌خاطر ملاحظهٔ اسلام و افرادش و آنهایی که بر مرام خود ایستادگی کردند و به‌دنبال شانتاژها و فشارها و تضییقات نرفتند و به آن حرف‌ها گوش ندادند، می‌آمد و این‌طور مسائل را تحمّل می‌کرد.

بعد هم که به خلافت رسید، تازه اوّل گرفتاری بود؛ جنگ راه انداختند، طلحه و زبیر رفتند و عایشه زن پیغمبر را از منزل بیرون کشیدند و او را فرماندهٔ لشکر کردند ـ چیزی که اصلاً در آن‌موقع سابقه نداشت ـ و به خلق‌اللَه گفتند: «بفرمایید که زن رسول خدا، ام‌المؤمنین، بر علیه قاتل عثمان خروج کرده است!» واقعاً چقدر بی‌حیا بودند! حیا هم حدّی دارد! چقدر آدم در اینجا باید بر این‌همه بی‌حیایی تأسّف بخورد! خیلی عجیب است!

ابن‌أبی‌الحدید این قضیه را در شرح نهج البلاغه نقل می‌کند. می‌گوید:

وقتی که امیرالمؤمنین در جنگ صفّین پیروز شد، همه می‌گفتند که عایشه را می‌کُشد. برادرِ

---

[1] بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳٦٦؛ ج ۳۰، ص ٤۹٤؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ٤۱.

عایشه، محمّد بن ابی‌بکر (که از آن شیعه‌های صد در صد خُلَّصِ امیرالمؤمنین بود و در او حرفی نبود؛ یک‌همچون پدری و یک‌چنین پسری!) را فرستاد. گفت: «برو به عایشه بگو دستت درد نکند! مگر پیغمبر نگفت: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَٰهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ﴾[1] "در منزلتان بنشینید"؟! این بود کاری که انجام دادی؟!»

بعد محمّد بن ابی‌بکر رفت به خواهرش گفت: «ای کاش در زمین فرو می‌رفتم و چنین روزی را نمی‌دیدم که تو ننگ برای من و برای اسلام بشوی که بگویند زن پیغمبر آمده و در مقابل خلیفهٔ رسول خدا به این مسائل و مطالب دست زده است!»

بعد امیرالمؤمنین او را به مدینه فرستادند. بیست نفر زن را لباس مردانه پوشاندند و به‌صورت و شمایل مرد نقابدار درآوردند و گفتند که او را احاطه کنند. و یک عدّهٔ دیگری از مردها را هم گفتند که از پشت سر به فاصلهٔ یکی دو کیلومتریِ او بروند و دور عایشه باشند و متوجّه باشند تا اینکه قُطّاع‌الطّریق که در بیابان‌ها هستند،

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۰۹:
«و در خانه‌های خود متمکّن و مستقر گردید و مانند دوران جاهلیّت با خودآرایی بیرون مشوید!»

یک‌وقت [حمله نکنند].

در تمام مدّت، عایشه داد می‌زد: «ببینید که این مرد چطور حریم رسول خدا

را شکسته و زن رسول خدا، أم‌المؤمنین را در بین بیست مرد قرار داده است! اقلاً دو تا زن با من نفرستاده است!» اینها هم هیچ نمی‌گفتند (چون لابد از صدای آنها پیدا بود که زن هستند؛ حضرت صدای آنها را که دیگر عوض نکرده بود!) مدام ناسزا گفت و طعنه زد و صحبت کرد تا رسیدند به مدینه و نقاب‌ها را برداشتند و دیدند همهٔ اینها زن هستند.[1]

واقعاً ما به هر کار امیرالمؤمنین نگاه کنیم، آیا اصلاً در این عمل امیرالمؤمنین بویی از نفْس و أنانیّت و خودیّت می‌بینیم؟! ما خیال می‌کنیم که فقط مسئلهٔ جنگ بوده که بر امیرالمؤمنین گذشته است؛ نه‌خیر، گرفتاری‌ها و مطالب [بزرگتری هم بوده است]! در آن زمان، جنگ یک مسئلهٔ عادی بوده است که می‌رفتند و می‌جنگیدند؛ حالا یکی مغلوب می‌شد و یکی غالب می‌شد. اما واقعاً حقیقت این ولایت در امیرالمؤمنین علیه السّلام با این نحوه و کیفیّت شکل گرفت و آن‌قدر آمد جلو تا شد نفس رسول خدا و پیغمبر. لذا مسئلهٔ امروز که مسئلهٔ

---

[1] شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳؛ الجمل و النصرة، ص ٤١٥.

ولایت و خلافت امیرالمؤمنین است، همان مسئولیّتی را برای امیرالمؤمنین آورد که در غار حرا مسئولیّت رسالت و بعثت برای پیغمبر آمد.

استقامت پیغمبر در تبلیغ حق

وقتی که جبرائیل نازل شد و رسالت را به آن حضرت ابلاغ کرد، شما خیال می‌کنید پیغمبر خوشحال شد؟! تازه گرفتاری شروع می‌شود! شخص تا حرف نزده و اقدامی نکرده است، مردم به او کاری ندارند. شما برای خودتان هر عقیده‌ای می‌خواهید داشته باشید؛ تا زبانتان باز نشده است، کسی به شما کاری ندارد؛ تا قلمتان به کار نیفتد، کسی به شما کاری ندارد؛ تا این عقیده را ابراز نکرده‌اید، کسی به شما کاری ندارد. اگر کافر هم باشید، می‌آیند می‌نشینند با شما صحبت می‌کنند و گرم می‌گیرند، ولی می‌گویند: این تا وقتی است که حرف نزده‌ای! اما اگر حرف بزنی و با منافع ما در ستیز باشد، آن‌وقت مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند! کافر می‌خواهی باشی برای خودت باش، مخلصت هم هستیم، مواجب هم به تو می‌دهیم.

پیغمبر تا وقتی که برای خودش بود و حرف

نمی‌زد و سرش به کار خودش بود

و غار حرا می‌رفت، کسی به او کار نداشت، می‌گفتند: «ما بت‌هایمان را می‌پرستیم، حالا او هم برود غار حرا هر کسی را می‌خواهد بپرستد؛ به ما چه مربوط است! کاری به ما و بت‌ها و عبادت ما که ندارد، پس کار او به ما برنمی‌خورد!» حتی وقتی هم که به رسالت رسید، خود آن حضرت و حضرت خدیجه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و زید بن حارثه در مسجدالحرام نماز می‌خواندند،[1] آنها هم می‌گفتند: «بایستند بخوانند، به ما کاری ندارد.» اما همین‌که از ناحیهٔ پروردگار توسّط جبرائیل آیه آمد که برو بگو و ابلاغ کن و اولین مرتبهٔ ابلاغ گفته شد که إنذار عشیره بود: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾[2] یک‌مرتبه دیگر شروع شد: «تا به‌حال ما این حرف‌ها را نداشتیم! اینها از کجا پیدا شده است؟! این مطالب از کجا آمده است؟! این مسائل نبوده است! به ما چه‌کار داری؟! به عبادت و بت‌های ما چه‌کار داری؟!»

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

[2] سوره شعراء (۲٦) آیه ۲۱٤. امام شناسی، ج ۱، ص ۸٤:
«ای پیمبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان!»

بعد دیدند نشد، آمدند تطمیع کردند: «هرکه را بخواهی به تو می‌دهیم، هر پُستی بخواهی به تو می‌دهیم، فلان حکومت را به تو می‌دهیم، استانداری و فرمانداری را به تو می‌دهیم، هر زنی را بخواهی به تو می‌دهیم و....» بالأخره از راه‌های مختلف وارد شدند. حضرت فرمود:

اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارید، یک کلمه از این حرفم برنمی‌گردم![1]

چرا برنمی‌گردد؟ چون خودش را وقفِ حق کرده است و نمی‌تواند برگردد.

رفقایی که امروز می‌خواهند عمامه بگذارند متوجّه می‌شوند بنده چه می‌خواهم عرض کنم. امیرالمؤمنین خودش را وقف حق کرده است، لذا دیگر نمی‌تواند برگردد. اگر برگردد قافیه را باخته است. چون خودش را وقف حق کرده است به او می‌گویند:

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲۸.

باید تا آخر کار بروی؛ و بدان که تو را می‌گیرند، می‌زنند و زندان می‌کنند!

ـ: بکنند.

ـ: اعدامت می‌کنند!

ـ: بکنند.

ـ: سم به تو می‌دهند!

ـ: بدهند.

ـ: پشت سرت حرف می‌زنند!

ـ: بزنند.

ـ: علیه تو اعلامیه می‌دهند!

ـ: بدهند.

مگر نمی‌کردند؟! چقدر این مشرکین در مکّه بر علیه پیغمبر اعلامیه دادند! افراد را جلوی مسجدالحرام گذاشته بودند تا هر کسی وارد می‌شد به او بگویند: «به حرف این شخص گوش ندهید! ـ نعوذ باللَه ـ این دیوانه است، جن به سراغ او آمده است، اصلاً معلوم نیست چه می‌گوید، اصلاً گوش ندهید، اصلاً به حرفش توجّه نکنید، قرآن و کتابش را نخوانید، بیایید این کتاب و این حرف‌ها و این

اشعار ما را بخوانید!»[1]

تفاوت حق و باطل

چرا پیغمبر نگفت شما به حرفشان گوش ندهید؟ بلکه می‌گفت: «بروید گوش بدهید، بعد بیایید حرف من را هم گوش بدهید!» این فرق بین باطل و حق است. حق همیشه آزاد و حرّ است و هیچ‌وقت نمی‌گوید: «آن کار را نکن!» می‌گوید: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾؛[2] بروید بشنوید و گوش بدهید، سخن دیگر را هم بشنوید و آن‌وقت هر کدام را که خواستید انتخاب کنید؛ ولی باطل می‌گوید:

«نرو، گوش نده، اعتنا نکن، بیا پیش من، آنجا نرو، این گمراهت می‌کند!» اگر به‌وسیلهٔ این مطلب به مقصد رسید که رسید، ولی اگر نرسید یک پلّه بالاتر می‌رود [و می‌گوید]: «اگر بروی، این کار را می‌کنیم، آن کار را می‌کنیم!» باز اگر به مقصد نرسید،

---

[1] متشابه القرآن و مختلفه، ابن‌شهرآشوب، ج ۱، ص ۱۵۸.

[2] سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۵۶۰:
«پس (ای پیامبر)، بشارت بده بندگان مرا؛ آنان که هرگونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند!»

همین‌طور بالاتر و بالاتر می‌رود تا وقتی که به جاهای دیگر برسد! این فرق بین باطل و حق است.

سختی‌های پیغمبر بعد از بعثت

شما خیال می‌کنید وقتی جبرائیل آمد و رسالت را به ایشان ابلاغ کرد، پیغمبر خوشحال شد و جشن گرفت؟! نه آقا، ماتم گرفت! چون می‌داند چه خبر است، می‌داند مردم در نفس گرفتارند و دست از نفس و سلیقه‌ها و اعتبارات و تخیّلات و توهّمات دنیوی برنمی‌دارند. حالا این حقّی که می‌خواهد در میان این اعتبارات و این‌همه توهّمات و شخصیّت‌طلبی‌ها اظهار کند، چه خواهد شد؟! چون حق می‌آید و می‌گوید: «به‌دنبال کار خودت برو! تمام این دفتر و دستک‌ها را کنار بگذار! تمام این شخصیّت را کنار بگذار! تو و منی باید کنار برود و باید فقط او بماند!» حق می‌گوید: «"درِ این خانه و آن خانه را باز کردم و بستم" باید کنار برود و فقط باید درِ منزل سیّدالشّهدا باز بماند؛ و السّلام! همهٔ درها باید بسته شود!» حق می‌گوید: «تمام استجلاب و کشش‌های به‌سمت خود باید کنار برود! "اینجا بیایید و آنجا بیایید و باید آنجا باشید و آنجا نیایید"

باید کنار برود!» اینها همه خود است، نفس است، أنانیّت است!

غربت مقام ولایت در حوزهٔ نجف

چرا در حوزهٔ نجف با مرحوم قاضی این‌طور برخورد کردند؟! چون مرحوم قاضی می‌گفت: «حق باید بیاید؛ این بیاید و آن بیاید ندارد!» مگر مرحوم قاضی در حوزهٔ نجف کفر می‌گفت؟! حرف‌های مرحوم قاضی موجود است دیگر. همان نمازی که شما می‌خواندید، او هم می‌خواند؛ البته نه نماز دم طلوع آفتاب!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

> در حرم امیرالمؤمنین از هنگام طلوع فجر تا یک ربع به طلوع آفتاب نماز جماعت بود؛ این پیش‌نماز می‌رفت، آن یکی می‌آمد![1]

این شد نمازی که رسول خدا گفته است باید اوّل وقت خواند! آخر چرا دروغ بگوییم؟! تا کی بیاییم دروغ بگوییم و توجیه و تأویل کنیم؟! آیا تأکید بر نماز اوّل وقت این است؟! می‌گوید: «مؤمنین

---

[1] رجوع شود به سالک آگاه، ج ۱، ص ۷۱.

می‌خواهند پشت سر ما نماز بخوانند.» مردک، اگر می‌خواهی برو در خیابان یا بیابان یا در وادی‌السّلام نماز جماعت بخوان و اوّل وقت هم بخوان و هر کسی به تو ارادت دارد بیاید آنجا! مگر مریض هستی که بیایی نماز را تا یک ربع بیست دقیقه به طلوع آفتاب به تأخیر بیندازی؟!

سیرهٔ علاّمه طهرانی در اقامهٔ نماز اوّل وقت

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ ظهر به مسجد می‌رفتند، اگر چهار نفر هم آمده بودند، می‌گفتند: فلانی اذان بگو نماز بخوانیم.

ـ: آقا هنوز همه نیامده‌اند!

ـ: نیامدند که نیامدند؛ اوّل وقت است، باید اوّل وقت نماز را خواند؛ چه چهار نفر و چه هیچ‌کس!

حتی یک مرتبه یادم است که فقط دو نفر برای نماز ظهر پشت سر ایشان بودند؛ ولی نماز عصر صد نفر بودند. خب نیامدند که نیامدند، دکّانشان را ببندند بیایند. یک مقدار کمتر کار کنید، یک ربع زودتر دکان را ببندید، یک مقدار از استفاده دست بردارید و به استفادهٔ درکِ اوّل نماز برسید، فقط به

این پول و اسکناس نگاه نکنید؛ استفاده‌ها و مطالب دیگر هم داریم!

باید اوّل وقت نماز خواند؛ «**أوّلُ الوَقتِ رضوانُ اللَه... و آخِرُه غُفرانُ اللَه**.»[1] نماز اوّل وقت موجب رضوان الهی است، و کسی که نمازش را در آخر وقت می‌خواند، چون گناه مرتکب شده است، خدا او را می‌بخشد و حکم غفران و بخشش دارد.[2] آن‌وقت در صحن امیرالمؤمنین این می‌رود، آن می‌آید و چند تا نماز

از اوّل طلوع فجر تا دم طلوع آفتاب برگزار

---

[1] الفقه المنسوب إلی الإمام الرضا علیه السّلام، ص ۷۱.

[2] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۱۳۷:

«رُوینا عن أبی‌عبداللَه جعفرِ بنِ محمدٍ علیهما السّلام أنّه قال: "لِکلِّ صلاةٍ وقتانِ: أوّلٌ و آخِرٌ؛ فأوّلُ الوقتِ أفضلُه. و لیسَ لِأحدٍ أن یَتّخِذَ آخِرَ الوَقتَینِ وَقتًا. و إنّما جُعلَ آخِرُ الوقتِ لِلمریضِ و المُعتَلّ و لِمَن لَه عُذرٌ. و أوّلُ الوقتِ رضوانُ اللَهِ و آخِرُ الوقتِ عَفوُ اللَهِ؛ و العَفوُ لا یکونُ إلّا مِن التَّقصیرِ. و إنّ الرّجُلَ لَیُصَلّی فی غیرِ الوقتِ و إنّ ما فاتَهُ مِن الوقتِ خَیرٌ لَه مِن أهلِه و مالِه."»

ترجمه: «از حضرت ابی‌عبداللَه امام جعفر صادق علیه السّلام برای ما روایت شده است که فرمود: "برای هر نماز دو وقت است: اول وقت و آخِر آن؛ و بهترین آنها اوّل وقت است. و کسی نباید نمازش را تا آخر وقت تأخیر اندازد؛ چراکه آخر وقت برای شخص بیمار و ناتوان و آن کسی که عذری دارد قرار داده شده است. اوّل وقت رضوان و خشنودی حق است و آخر وقت بخشش و آمرزش خدا است؛ و بخششی نیست مگر نسبت به یک کوتاهی. و هر گاه کسی نمازش را در غیر از وقتش بخواند، آنچه از اهل و مالش بهتر است از دست خواهد داد."» (محقّق)

می‌شود؛ آن‌هم این امیرالمؤمنین! آیا امیرالمؤمنین به این نماز راضی است؟!

لزوم استقامت اهل علم در مسیر حق

اینجا است که اهل علم و ما و آن کسانی که می‌خواهند به‌دنبال [حق] باشند، باید بفهمند که چه‌کار می‌خواهند بکنند و بدانند که کجا پا می‌گذارند و کجا می‌خواهند بروند.

شما خیال کردید رفقایی که امروز می‌خواهند به لباس ملائکه ملبّس شوند و تاج ملائکه را بر سر بگذارند، از دِه فرار کرده‌اند؟! آنها را از منزل بیرون کرده‌اند؟! آیا اینها گرفتاری‌هایی را که برای اهل علم در این دوره و زمانه وجود دارد، نمی‌دانند؟! حالا من به عللِ آن کار ندارم؛ هر عللی دارد، فعلاً به نتیجه و ما حصلش کار دارم. اینها نمی‌دانند مردم در هم‌چنین زمانه‌ای چه نظری دارند؟! اگر می‌خواهید بدانید، بلند شوید یک ساعت در خیابان ولیعصر طهران تا بالا بروید آن‌وقت می‌فهمید که مردم چقدر ابراز محبّت و لطف دارند! اینها این را خیلی خوب می‌فهمند و شاید از بقیه بهتر بفهمند؛ ولی چرا می‌خواهند این کار را بکنند؟ آیا اینها مثل بقیه

احساس ندارند؟!

من وقتی به مکه و مدینه می‌روم، اغلب اوقات عمامه ندارم و لباس عربی

دارم. البته در مکّه خیلی‌ها به احترام بیت، عمامه‌شان را برمی‌دارند؛ ولی من در خود مدینه هم اغلب اوقات عمامه ندارم و با همین لباس عادی عربی و چفیه می‌روم. البته یک مسئلهٔ دیگر هم هست که چون این‌قدر با عمامه، مسائل و گرفتاری‌هایی برایمان پیش آمده است ـ این شخص می‌بیند: آقا سلام علیکم! کجا هستید؟ کجا نیستید؟ کجا ببینیم؟ و... ـ که ما از زیارت و همه چیز می‌افتادیم.

یک سال که حج مشرّف شده بودم و زودتر به مدینه رفتم، قصد داشتم در تمام مدّت در مدینه عمامه داشته باشم. دو روز نگذشته بود که دیدم فایده‌ای ندارد، اصلاً زیارت ما رفت. نصف روز با این آقا و نصف روز با آن، خب علیٰ‌کلّ‌حال نمی‌شود دیگر! از روز سوّم عمامه را برداشتیم و دیگر کسی ما را نمی‌شناخت، حتی از یک متری ما رد می‌شدند و ما را نمی‌شناختند و مثل همه بودیم. آنجا تازه آن حالی را که افراد غیر معمّم در ایران دارند، احساس کردم و آن‌موقع احساس کردم که اگر انسان مثل بقیه باشد، نه کسی به او کار دارد و نه کسی متوجّه

می‌شود، راحت می‌رود و می‌آید و زندگی می‌کند؛ نه حرفی و نه نَقلی. ولی یک شخص معمّم دائماً یا باید برود در یک گوشه و یا اگر بخواهد در اجتماع زندگی کند ـ خب همهٔ افراد اجتماع که افراد مثقّف[1] و مؤدّب و با فرهنگ نیستند، همه‌طور وجود دارد ـ طبعاً آن‌قِسم مسائل برای اینها پیدا خواهد شد.

الآن در چنین وضعیّتی آیا اینها این احساس را ندارند؟! خوب هم دارند؛ اما آمدند و روی نفس پا گذاشتند. خیلی‌ها هستند که همین درس طلبگی را می‌خوانند و می‌گویند: «ما به عمامه نیاز نداریم و این‌طوری بهتر می‌توانیم کار کنیم و بیشتر می‌توانیم فایده برسانیم.» نه آقاجان، به‌خاطر راحتی و کیف خودشان است، به‌خاطر رسیدن به مسائل دیگر خودشان است. اگر از این اشخاص بپرسی: «تو به‌خاطر خدا می‌خواهی این کار را بکنی یا به‌خاطر خودت؟» می‌گوید: «به‌خاطر خدا!» می‌گوییم:

---

[1] ثِقافَة: فرهنگ؛ مُثَقَّف: با فرهنگ. (محقّق)

«خب خدا می‌گوید عمامه بگذار!» می‌گویند: «نمی‌خواهم بگذارم!» پس چه شد؟!

من با یکی از همین افرادی که از همین استدلال‌ها می‌کرد که «من در فلان محیط علمی و دانشگاه هستم، با فلان افراد برخورد دارم، بهتر می‌توانم برای اسلام کار کنم و...!» شش ساعت صحبت کردم و دیدم زیربار نمی‌رود. بعد در نهایت حرفی به او زدم و گفتم: یک سؤال می‌کنم؛ آیا آقا ـ در آن زمان مرحوم آقا حیات داشتند ـ که به تو می‌گویند عمامه بگذار، این‌مقدار آقا را می‌شناسی که بتواند از عهدهٔ سؤال و جواب خدا در روز قیامت بربیاید یا نه؟ گفت: «بله.» گفتم: پس چرا قبول نمی‌کنی؟ فکری کرد و گفت: «به‌خاطر نفْس است!» گفتم: خب سر من درد گرفت جانم! از اوّل می‌گفتی؛ چرا این‌قدر مرا خسته می‌کنی؟! وقتی شش ساعت کاملاً تمام راه‌ها و زوایا را بستم، حرف دلش را زد و گفت: «نفْسم نمی‌گذارد.» گفتم: پس چرا می‌گویی به حساب اسلام بگذارم؟ چرا دروغ می‌گویی؟ بگو: نمی‌خواهم، می‌خواهم راحت باشم، راحت سوار ماشین شوم، راحت به دانشگاه بروم، به

من حرف نزنند، چپ‌چپ نگاه نکنند، متلک نیندازند. پس نفست نمی‌تواند قبول کند، حالا فهمیدی؟!

اما این افرادی که امروز عمامه می‌گذارند، همهٔ این حرف‌ها را می‌دانند و در عین‌حال این کار را می‌کنند؛ حالا این افتخار نیست؟! مرحبا و صد مرحبا و آفرین بر آن کسانی که [عمامه بر سر می‌گذارند]؛ در چنین شرایط و زمانی که تا به الآن در هیچ زمانی مردم به این کیفیّت نسبت به روحانیّت این حالت را پیدا نکرده‌اند، حالا نمی‌گوییم همهٔ مردم، ولی افرادی که از درجات ایمانی کمتری برخوردار هستند، این حالت را دارند و دشمنان خیلی خوب کار کرده‌اند.

در زمان رضاشاه هم همین مسئله بود، ولی همه می‌دانستند که فشار از سمت رضاشاه است و آنها عمامه‌ها را برمی‌داشتند. مرحوم پدربزرگ ما یک عرقچین بر سرش می‌گذاشت و با همین لباس لبّاده در این خیابان شاه‌آبادِ آن‌موقع ـ الآن خیابان

بهارستان شده است ـ، بالا می‌رفت و پایین می‌آمد. می‌گفتند: «آقا چرا این کار را می‌کنی؟» می‌گفت:

به‌خاطر اینکه مردم بدانند و ما را ببینند. این مردک (رضاشاه) این عمامه را برداشته است برای اینکه مردم این لباس را فراموش کنند (همان کاری که آتاتورک در ترکیه کرد.) من این کار را انجام می‌دهم تا مدام مردم ببینند. این خودش می‌شود یک تبلیغ؛ فقط همین‌که من را ببینند. بسیار خوب، نگذارد عمامه بگذاریم، ولی مردم من را با این کیفیّت ببینند![1]

خیلی دوران سختی بود، خیلی فشار بود؛ ولی امروز دشمن کاری کرده است که آنهایی که عمامه دارند خودشان عمامه را با دستشان برمی‌دارند و دیگر نیاز به رضاشاه نیست. در این جامعه دیگر کسی نمی‌آید عمامه بگذارد. حرکتی که دشمن انجام داده است، به‌سمت بی‌دینی و بی‌فرهنگی و سلب مبانی عقیدتی و تشیّع حرکت می‌کند و به آن کیفیّت در جهات مختلف دارد می‌رود.

وظیفهٔ اهل علم در قبال انحرافات ایجاد شده در

---

[1] وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۰.

یکی از کارهایی که کردند و موفّق هم شدند، همین مسئلهٔ عربی‌زدایی است که عربی را به‌عنوان زبان بیگانه، از فرهنگ فارسی بردارند. من الآن متونی را که مطالعه می‌کنم جداً و واقعاً نمی‌فهمم که این چه لغتی است و همین‌طور با خودم فکر می‌کنم که این یعنی چه! یعنی اینهایی که این الفاظ عجیب و غریب را به‌جای لغات عربی گذاشته‌اند، اقلاً یک لغتنامه هم زیرش بنویسند! فهمیدن مطلب یک طرف، فهمیدن این الفاظ هم یک طرف؛ و اصلاً من آن مقاله را کنار می‌اندازم! و بعضی‌ها هم افتخار می‌کنند به اینکه مقالاتی می‌نویسند که در آن اصلاً لغت عربی نیست! الآن یک‌چنین مسئله‌ای مرسوم شده است و متأسّفانه این قضیه در بین ما هم آمده است و کلماتی که به‌کار می‌بریم و در اعلاناتی که می‌کنیم [این مسئله دیده می‌شود]. مثلاً به‌جای «جلسه» می‌گویند «نشست»! «نشست» چیست آقا؟ مگر

ساختمان است که نشست کند؟! بگویید جلسه. «دعوت» را می‌گویند «فراخوان»؛ آیا فراخوان هم لفظ است؟! «اجتماع» را می‌گویند «همایش»: «و در این همایش....» حتی بعضی از افراد مُعنوَن و مطرح این‌طور هستند! این کارها یعنی چه؟! شما کلمات قرآن و کلمات اهل‌بیت را دارید کنار می‌گذارید! مگر هر کاری که هر شخصی در یک جای دیگر می‌کند، ما باید انجام بدهیم؟! پس چه کسی باید این سنگر و فرهنگ را نگه دارد؟! «جلسهٔ بحث» را می‌گویند «گفتمان» و گفتمان دینی و.... الف و نون عثمان را بر سر آن درآورده‌اند شده است گفتمان! گفتمان دیگر چیست؟! بگویید جلسهٔ بحث و گفتگو و تحقیق و سؤال و جواب و.... حالا خیال می‌کنند کم می‌آوریم و نباید از قافله عقب بمانیم! نه آقاجان، اینها همه باختن است، اینها همه [سر] سپردن و حذف شخصیّت است، اینها قبول شخصیّت نازل و دونِ دیگران و واگذاری شخصیّت اسلامی و میدان به حریف است.

چه کسی باید از این مسائل دفاع کند؟ آن کسی که امروز عمامه می‌گذارد و می‌گوید من پا

جای پای امام صادق می‌گذارم و شاگرد امام صادق هستم.

طلبه شدن یعنی شاگرد امام صادق بودن و لا غیر

ما که امروز عمامه می‌گذاریم باید بدانیم که آمده‌ایم و گفته‌ایم ما شاگرد امام صادق هستیم و بس؛ هیچ‌کس دیگری را هم در این دنیا نمی‌شناسیم؛ فقط امام صادق و امام زمان [را می‌شناسیم]، همین! مکتب، مکتب امام صادق است، ولیّ ما هم امام زمان است؛ و السّلام تمام شد! هرچه از امام صادق دیدیم عمل می‌کنیم، توکّل و اتّجاه ما هم به‌سمت حضرت بقیّةاللَه أرواحنا فداه است. این را باید طلبهٔ امروز بداند! این شخص چیزی می‌گوید، آن شخص چیزی می‌گوید و آن هم اظهار سلیقه می‌کند، حالا این‌طور بگوییم به او برنخورد، حالا آن‌طور بگوییم و...، همهٔ اینها باختن است. اگر می‌خواهیم به مقام حضرت عبدالعظیم برسیم و همان ولایت در ما هم تجلّی کند، [باید این‌طور باشیم]!

بررسی جریان بنی‌الحسن و قیام آنها

حضرت عبدالعظیم ـ که با چهار واسطه به امام مجتبی علیه السّلام می‌رسد ـ، یک فرد عادی مثل

افراد دیگر بود. از همین نسل امام مجتبی علیه السّلام

کسانی

بودند که ائمّه را شهید کردند! امام باقر علیه السّلام را همین بنی‌الحسن شهید کرد![1]

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٤٧، ص ٢٧٠، باب ٩: «أحوال أقربائه و عشائره و ما جری بینه و بینهم و ما وقع علیهم من الجور و الظلم و أحوال من خرج فی زمانه علیه السّلام من بنی‌الحسن علیه السّلام و أولاد زید و غیرهم.»

حضرت علاّمه آیةاللَه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ قدّس اللَه نفسه ـ در کتاب امام شناسی، ج ١٥، ص ٢٤١ می‌فرماید:

«فقیه و رجالی عظیم، شیخ عبداللَه مامَقانی در احوال محمّد بن عبداللَه بن الحسن چهار صفحهٔ رحلی مفصّلاً بحث کرده است و گفته است:

"اینکه بعضی از متأخّرین گفته‌اند: «قیام زید و بنی‌الحسن براساس رضایت باطنی حضرت صادق علیه السّلام بوده است، ولی آن حضرت به جهت مصلحت خود از روی تقیّه سکوت می‌نموده‌اند»، این کلام دربارهٔ زید صحیح است، به سبب اجماع اصحاب ما و اخبار مستفیضه‌ای که نزدیک است به حدّ تواتر برسد؛ همان‌طور که بعضی از آنها را در ترجمهٔ زید ذکر نمودیم.

و اما محمّد و سایر بنی‌الحسن و افعال شنیعهٔ آنان، ما را دلالت می‌نماید برخلاف این مرام و عدم رضایت حضرت صادق علیه السّلام. (تا آنکه گوید): سیّد جلیل، ابن‌طاووس در کتاب اقبال ١ در صدد آن برآمده است که احوال بنی‌الحسن را اصلاح کند و آنچه را که ایشان در اعمالشان با ائمّه مخالفت نموده‌اند، حمل کند بر تقیّه؛ برای آنکه نهی از منکرشان و اظهارشان و خروجشان، به ائمّه نسبت داده نشود. و او برای اثبات این مقصود، استدلال نموده است به آنچه که او مسنداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت نموده است که: «چون بنی‌أعمام، او را به‌سوی عراق حمل می‌کردند، حضرت به‌طوری گریه کرد که صدایش بلند شد و گفت:

پدرم برایم حدیث نمود از فاطمه بنت الحسین علیه السّلام، وی گفت: شنیدم پدرم صلوات اللَه علیه می‌گفت: یُقتَلُ مِنکِ أو یُصابُ مِنکِ نَفَرٌ بِشَطِّ الفُراتِ ما سَبَقَهُمُ الاوّلونَ و لا یُدرِکُهُمُ الآخِرونَ. و إنَّهُ لَم یَبقَ مِن وُلدِها غَیرُهُم![2] ای فاطمه، کشته می‌شود از تو و یا مصیبتی وارد می‌شود به نفراتی از تو، در شطّ فرات که پیشینیان از آن پیشی نگرفته‌اند و پسینیان هم بدان‌ها نمی‌رسند. و حقّاً اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین غیر از همین بنی‌الحسنی که در زندان هاشمیّه بغداد کنار شطّ فرات می‌باشند، کسی باقی

ولی از آنها حضرت عبدالعظیم هم هست.

از همین بنی‌الحسن محمّد و ابراهیم، فرزندان عبداللَه محض بودند که امام صادق علیه السّلام را به زندان مدینه انداختند، ادّعای مهدویّت کردند و بر علیه منصور دوانیقی خروج کردند. به آنها گفتند: «اگر جعفر بن محمّد با شما بیعت کرد، تمام مدینه با شما بیعت می‌کنند وإلاّ نه.» آنها آمدند، ولی امام صادق رد کرد و همین بنی‌الحسن حضرت را در زندان مدینه انداختند. ببینید ائمّه از اینها چه کشیدند! یعنی پسرعموهای امام صادق آمدند حضرت را ـ آن‌هم در جایی که آدم شرمنده می‌شود بگوید! ـ در محلّ حیوانات و اصطبل مدینه زندانی کردند و تهدید کردند: «اگر تا فردا بیعت نکنی تو را

نمانده است!»

سیّد بن طاووس می‌گوید: گریهٔ حضرت صادق و این روایات، دلالت دارد بر حقّانیت آنها در خروج و قیامی که عدم استنادش به امام از روی تقیّه بوده است.“

ولیکن مامقانی می‌گوید: ”باید گریهٔ آن حضرت را حمل بر رقّت، حَمیَّت و عواطف رحمیّت نمود؛ نه حمل بر حقّانیتشان در خروج!“»۳

۱) در أعمال شهر محرم‌الحرام.

۲) یعنی الآن از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشد؛ و بنابراین آنان که در شطّ فرات مقتول شوند، همین‌ها خواهند بود.

۳) تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱٤۰.

به قتل می‌رسانیم» و منصور دوانیقی آمد امام صادق را از زندان درآورد![1] کار به اینجا رسیده بود.

اینها هم از بنی‌الحسن هستند و از آن طرف هم حضرت عبدالعظیم هست! کسی که موقعیّتش را کنار گذاشت، مقام علمی‌اش را کنار گذاشت، شخصیّتش را کنار گذاشت، آمد و مؤدّب کنار امام هادی علیه السّلام نشست که در سنّ ده دوازده سالگی یا حدود سیزده چهارده سالگی بودند که به امامت رسیدند و او را مقدّم داشت. وقتی که اعتراض کردند فرمود: «خدا ولایت خود را در او قرار داد، چون من اهل نبودم ولی او اهل بود!» ببینید از نفسش گذشت، از أنانیّت گذشت، از

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳٦٦.

خواست گذشت، لذا آن ولایت امام هادی در او تجلّی می‌کند و می‌شود: «**من زَار عبدَالعظیمِ بریّ کمَن زارَ الحسینَ بکربلا**.»

و این برای همهٔ ما هم هست. اگر آمدیم و گذشتیم و پا روی نفس گذاشتیم و به مسائل نامناسب امروز توجّه نکردیم، و به‌دنبال حق رفتیم و فقط حق در سرِ ما بود و بس و فقط به اینکه امام صادق چه فرموده است کار داشتیم، ما هم به همان مرتبه از ولایت و خصوصیّت می‌رسیم. حالا اینکه آقای فلان و آقای فلان چنان فرموده‌اند، برای خودشان فرموده‌اند؛ ما باید ببینیم امام صادق، امام باقر، امام مجتبی، امام سجّاد و امام رضا چه فرموده‌اند!

کیفیت برخورد علاّمه طهرانی با اهل علم

این قضیه خیلی عجیب بود و من همیشه تعجّب می‌کردم که چرا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ این‌قدر به طلاّب و معمّمین احترام می‌گذاشتند! ما در میان رفقا و دوستانمان در زمان مرحوم آقا و الآن، همه قشر از افراد داشتیم و داریم: کسبه، تجّار، مهندسین، پزشکان؛ ولی وقتی که یک طلبه می‌آمد،

ایشان حال و وضع دیگری پیدا می‌کردند. اصلاً تعمّد داشتند که طلبه را در میان افراد معرّفی کنند و یک حالت خاصّی نسبت به این مسئله داشتند.

بالأخره می‌دیدم که این علم، علم آل‌محمّد است و این مسائلی که استفاده می‌کنند، اشرف علوم است و شکّی در این مسئله نیست. آن علوم و دروسی که یک طلبهٔ علوم دینی فرا می‌گیرد ـ که همان علم دین، علم احکام، علم تفسیر، علم اخلاق، علم توحید، فلسفه، حکمت و عرفان است ـ قابل قیاس با علوم دیگر نیست.

اهمیت تعلیم فلسفه و عرفان برای طلاب علوم دینی

الآن می‌گویند: «آقا فلسفه نخوان! عرفان نخوان!»

ـ: چرا نخوانیم؟!

ـ: چون نباید خدا را شناخت!

خدا را نشناسیم و جناب‌عالی را بشناسیم؟!

می‌گویند: «اینها همه علوم ضالّه است!» کجای اینها ضالّه است؟! خب بیا بیان کن! من آدمی هستم که الآن حدود پنجاه سال سن دارم، چطور من چنین

ضلالتی را نفهمیدم؟! فقط جناب‌عالی فهمیدی؟!

من

سی سال است فلسفه و عرفان نظری می‌خوانم و بحث می‌کنم، چطور من چنین ضلالتی را نفهمیدم؟! چطور علاّمه طباطبائی با آن غزارت[1] علمش، این ضلال را نفهمید؟! اما آن کسی که یکی دو کلمه فقه و اصول خوانده است، فهمید که ضلالت دارد؟!

می‌گویند: «امروزه بعضی‌ها صوفی‌گری را گسترش می‌دهند!» صوفی‌گری چیست؟! مگر ما کشکول بستیم؟! مگر کلاه صوفی بر سر گذاشتیم؟! همین عمامهٔ رسول خدا که همه می‌گذارند و سیاه است، ما هم سرمان گذاشتیم! همین درسی که بقیه می‌دهند، ما هم می‌دهیم و همین بحثی که می‌کنند، ما هم می‌کنیم؛ این حرف‌ها چیست؟!

باید فلسفه و حکمت خواند، باید دقّت کرد؛ چون انسان نباید آن استعدادات و قوایی را که خداوند به او داده است، معطّل بگذارد. ما در این دنیا آمده‌ایم که بفهمیم، نیامده‌ایم مانند حیوانات در این دنیا زندگی کنیم و به هرجا که افسار ما را کشاندند، کشیده شویم؛ نه‌خیر، آمده‌ایم بفهمیم! فلسفه فهم

---

[1] لغتنامهٔ دهخدا: «غزارت [غَ رَ] (ع مص): بسیار شدن، بسیاری، وفور.»

می‌آورد، عرفان فهم می‌آورد، نور می‌آورد. توحید، حقیقت انسان را روشن می‌کند و به انسان نور می‌دهد. لذا کسی نمی‌تواند شخصی را که عرفان دارد، گول بزند؛ مردم و جمعیّت و بیا و بروها نمی‌توانند او را گول بزنند؛ سلام و صلوات‌ها نمی‌توانند او را از راه به در کنند. حقیقت برایش روشن است، می‌فهمد اینها همه حباب و بادکنک است، می‌داند اینها همه پف و هوا است. آن کسانی که با بیا و برو غرّه می‌شوند و فریب می‌خورند به‌خاطر این است که عرفان و نور ندارند و مسیر برایشان مشخص نیست. [مسیری را] تا آخر می‌روند و بعد می‌بینند که عجب، یک‌دفعه پشتشان خالی شد و کسی نماند؛ دوباره برمی‌گردند. چون نور نیست، حقیقت نیست.

آن طلبه‌ای که فلسفه نخواند، فقه را هم ادراک نمی‌کند، روایت امام صادق را

هم ادراک نمی‌کند، حقایق توحیدی را هم ادراک نمی‌کند و استنباط احکام را خوب انجام نمی‌دهد. کیفیّت فکر و فهم آن طلبه‌ای که فلسفه بخواند، نسبت به کیفیّت درک مسئلهٔ فاقد این مطلب، به‌کلّی مشخّص است! ما در این دنیا آمده‌ایم که بفهمیم. می‌گویند: «فلان آقا فلسفه را تحریم کرده است!» به بنده چه مربوط است؟! فلان آقا هم تحریم نکرده، بلکه واجب کرده است.[1] یعنی بعد از این مدّت، این هنر ما شد که بگوییم چون فلان آقا تحریم کرده است پس مسئله تمام است؟! مگر من مقلّد فلان آقا هستم؟ من مقلد امام صادق هستم و بس! طلبه مقلد امام صادق است.

علت بیان مطالب توحیدی در روایات

آیا در روایات امام صادق، استدلالات توحیدی نیست؟! آیا در روایاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه آمده است، مطالب

---

[1] جهت اطّلاع از تأیید حکمت و حکما در اسلام و قرآن و لزوم تدریس فلسفه و عرفان در حوزه‌های علمیّه، رجوع شود به اللَه شناسی، ج ۳، ص ۳۴۱ ـ ۳۵۶؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱ ـ ۲۴۳؛ مطلع انوار، ج ۵، ص ۳۲ ـ ۴۹ و ص ۸۴ ـ ۹۵؛ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۴۸؛ روح مجرّد، ص ۱۰۶؛ حریم قدس، ص ۵۰.

توحیدی نیست؟! آیا در روایاتی که از امام رضا علیه السّلام در توحید صدوق آمده است، حقایق توحیدی و حِکَمی و فلسفی نیست؟! پس اینها را چه کسی باید بفهمد؟ همین‌که نمی‌فهمند می‌گویند: «آقا علوم اینها را به امام واگذار می‌کنیم!» پس امام برای چه اینها را بیان کرد؟! نعوذ باللَه امام نباید بداند حرفی را که می‌زند مخاطبش کیست؟! وقتی شما حرفی را می‌زنی که کسی نمی‌فهمد، برای چه این حرف را می‌زنی؟! امیرالمؤمنین در نهج البلاغه برای چه این خُطب را گفت؟! آمده است فقط خودش را نشان بدهد؟! آمده است حرف‌هایی بزند که [کسی نفهمد]؟! خُب از این حرف‌های نامتناسبی می‌زد که رمّال‌ها می‌خوانند و افسون می‌کنند. موسی بن جعفر علیه السّلام برای چه آمد این روایات توحیدی را گفت؟!

غیر از صدرالمتألّهین و میرداماد و علاّمه طباطبائی و افرادی که اهل فلسفه هستند، کدام‌یک از این افرادی که فقط فقه و اصول خوانده‌اند اینها را ادراک می‌کنند؟! بیایند یک عبارتش را بخوانند و معنا کنند و توضیح بدهند! «**داخلٌ فی الأشیاءِ لا بالمُمازَجةِ**»[1] را معنا کنند! آیا این مطالب از روایات طهارت و نفاس درمی‌آید یا نه، نیاز به چیز دیگری دارد؟!

ائمّه علیهم السّلام این مطالب را برای این

---

[1] مصدر این روایت شریف در توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰، تعلیقه ۱، این‌گونه آمده است:
«مرحوم سبزواری ـ قدس اللَه نفسه ـ در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ٦٦ از طبع ناصری، راجع به کیفیّت تقوّم معلول به علّت گوید:
"و هو متقوّمٌ بالعلّة؛ أی لیست العلّة خارجة عنه بحیث لا مرتبة له خالیة عنها و لاظهور له خالیًا عن ظهورها. بل الظهور لها أوّلًا و له ثانیًا؛ کما قال علیه السّلام: ما رأیت شَیئًا إلّا و رأیت اللَه قبله. و قال: داخلٌ فی الأشیاء لا بالممازجة و خارجٌ عن الأشیاء لا بالمزایلة."»
ولیکن در مجامع روایی موجود، این مضمون با قدری اختلاف وارد است:
الکافی، ج ۱، ص ٨٦، باب أنّه لا یعرف إلاّ به، از امیرالمؤمنین علیه السّلام: «داخلٌ فی الأشیاء لا کشیءٍ داخلٍ فی شیءٍ، و خارج من الأشیاء لا کشیءٍ خارج من شیءٍ.»
نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٠، خطبه ۱: «مع کلِّ شیء لا بمقارنة و غیر کلّ شیءٍ لا بمزایلة»؛ ص ۲۷٤، خطبه ۱۸٦: «لیس فی الأشیاء بوالجٍ و لا عنها بخارجٍ.» (محقّق)

گفتند که طلبه‌ای که دنبال امام صادق است، طلبهٔ با فهم باشد. موسی بن جعفر این مطالب توحیدی را گفته است تا اینکه ذهن را نسبت به حقیقت وجود و حق و فاصل بین حق و باطل روشن کند و مغز را از اعتبارات و توهّمات بیرون بیاورد و نور توحید به مغز بخورد و آن‌وقت با این فکر برود سراغ آیات‌الأحکام، روایات و سایر مطالب و آثاری که از ائمّه علیهم السّلام آمده است. این فقه و اصول نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. این مسئله خیلی مسئلهٔ مهمّی است!

آثار معنوی عمامه بر سر بستن

پس طلاّبی که عمامه می‌گذارند، تمام این مشکلات را بر خود هموار کرده‌اند و به جان خریده‌اند؛ وإلاّ این آقایان تا به‌حال همین کت و شلوار مثل شما را پوشیده

بودند و کسی هم کارشان نداشت. در همین قم و طهران و این طرف و آن طرف می‌رفتند و می‌آمدند و هیچ مسئله‌ای نداشتند؛ از امروز تازه مشکلشان شروع می‌شود و تازه حرف و نَقل‌ها شروع می‌شود.

خیال نکنید این فقط یک اعتبار است؛ مرحوم آقا که به این لباس احترام می‌گذاشتند، برای این لباس در عالم تکوین ـ نه در عالم تشریع ـ حسابی باز کرده بودند. طلبه‌ای که این لباس را می‌پوشد، بخواهد یا نخواهد در نفس او اثر خواهد گذاشت. شما یک نماز بدون عمامه بخوانید، ببینید حالتان با یک نماز با عمامه فرق می‌کند یا نه؟!

خیال نکنید عمامه فقط برای ما اهل علم است، شما هم باید عمامه بگذارید.[1] امام زمان علیه السّلام که بیاید اعلان می‌کند که عمامه برای همه است، البته اجباری نیست؛ همه باید عمامه بگذارند، منتها یکی راهش راه علوم دین و تبلیغ و رسالت و ترویج است، بقیه نه. الآن افرادی هستند که عمامه

---

[1] برای اطّلاع بیشتر از روایات وارده در باب عمامه‌گذاری و تأثیر آن در عزّت مسلمین و اجر نماز با آن، رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۳ ـ ۲۹۳.

می‌گذارند، زارع است ولی عمامه دارد. در زمان سابق مگر تجّار در بازار عمامه نداشتند؟! الآن در مشهد و خیلی از جاهای دیگر می‌بینیم با عمامه کسب می‌کنند.[1]

مرحوم پدر ما می‌رفتند از همین بازارچهٔ طهران پارچه می‌خریدند. مرد بسیار نازنین و خوبی

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عن السَّکُونیِّ عن أبی‌عبداللَهِ عن أبیهِ علیه السّلام قال: "قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: العَمائِمُ تِیجَانُ العَرَبِ فإذا وَضَعُوا العَمائِمَ وَضَعَ اللَهُ عِزَّهُم. و قال علیه السّلام: اعْتَمُّوا تَزْدَادُوا حِلْما."»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸٦ و ۲۹۰:

«عمامه‌ها، تاج‌های عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند، خداوند عزّت آنها را کنار می‌زند! عمامه بر سر خودتان بپیچید، زیرا حلم و بردباری شما را زیاد می‌کند!»

المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۲، ص ۲۹۳:

«عن نافع، عن ابن عمر ـ رضی اللَه عنه ـ قال: قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم: "علیکم بالعمائم؛ فإنها سیماء الملائکة وأرخوا لها خلف ظهورکم."»

امام شناسی، ج ۹، ص ۲۹۱: «بر شما باد به بستن عمامه، چون عمامه داشتن نشانه و علامت فرشتگان است، و کنارهٔ آن را به پشت‌هایتان رها کنید، تا آزاد باشد!»

شعب الإیمان، بیهقی، ج ۵، ص ۱۷٦:

«عن خالد بن معدان قال: أتی النبی صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم بثیاب من الصدقة فقسمها بین أصحابه فقال: "اعتموا خالفوا علی الأمم قبلکم."»

ترجمه: «برای پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لباس‌هایی از صدقات آوردند، حضرت آنها را میان اصحاب قسمت نمود، سپس فرمود: "عمامه بر سرتان ببندید، و بدین‌صورت با امّت‌هایی که قبل از شما بوده‌اند خلاف کرده‌اید!"» (محقّق)

بود به نام آقا سیّد علی‌اکبر پیش‌نماز که به رحمت خدا رفتند؛ چون آن‌موقع که من در دوران طفولیّت و هشت سالگی بودم و با ایشان می‌رفتم، پیر بودند. ایشان هم پیش‌نماز بود و هم در طهران پارچه فروشی داشت. ایشان و خیلی از این افراد بودند که با عمامه می‌رفتند کسب می‌کردند و چند نفر از بسیار محترمین هم در همان‌جا بودند. اهل علم سابق مَمرّ کسب داشتند و از همان ممرّ کسب خودشان امرار معاش می‌کردند. علمای بزرگ و علمای سابق، مزرعه و باغ داشتند یا پولی داشتند و با آن تجارت می‌کردند. منتها الآن دیگر وضعیّت به کیفیّتی درآمده است که دیگر مجالی برای اینها نیست؛ یعنی آن‌قدر درس و کتاب و مطالعات زیاد شده است که دیگر طلبه اصلاً نمی‌تواند وقت خود را برای مسائل دیگر بگذارد و اگر هم بگذارد صحیح نیست.

مستحب است که انسان وقت نماز عمامه بر سرش بگذارد.[1] حالا نه عمامهٔ

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عن النّبیِّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "رَکْعَتانِ بِعِمامَةٍ أفْضَلُ مِن أربَعَةٍ بغَیْرِ

پنج شش متری، یک متر هم باشد کافی است.

عمامهٔ سفید یا زرد در موقع نماز مستحب است.

پیغمبر هم در وقت نماز عمامه زرد و سفید می‌گذاشتند[1] و مشخّص است که این استجلاب ملائکه می‌کند.

تفسیر روایت «العِمامةُ تیجانُ الملائکة»

اینکه می‌گویند: «**العَمائِمُ تیجان الملائکةِ**»،

عِمامَة!"»

ترجمه: «دو رکعت با عمامه بهتر است از چهار رکعت بدون عمامه!» (محقّق)

جامع الأخبار، شعیری، ص ۷۷:

«قال النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: "مَن صَلَّی رکعتَینِ بعمامةٍ فَلهُ مِن الفَضلِ علَی مَن لا یَتعَمَّمُ کفَضلِی علَی أُمّتی! و مَن صَلَّی مُتَعمِّمًا فلهُ مِن الفَضلِ عَلَی مَن صَلَّی بغَیرِ عِمَامةٍ کمَن جاهدَ فی البَحرِ عَلَی مَن جاهدَ فی البَرّ فی سبیلِ اللّهِ تعالی! و لو أنّ رَجلًا مُتَعَمِّمًا صَلَّی بجمیعِ أُمّتی بغَیرِ عِمامةٍ یَقبَلُ اللّهُ تعالی صلاتَهم جَمیعًا مِن کَرامته. و مَن صَلَّی مُتَعَمِّمًا وُکِّلَ به سَبعُمِائةِ ألفِ مَلَکٍ یَکتُبونَ لهُ الحسناتِ و یَمحونَ عَنهُ السّیّئاتِ و یَرفَعونَ لهُ الدّرَجاتِ."»

ترجمه: «فضیلت و شرافت آن کس که دو رکعت نماز را با عمامه بخواند بر آن کسی که بدون عمامه نماز می‌خواند مانند شرافت و برتری من است بر اُمّتم! و برتری آن کس که با عمامه نماز بخواند بر آن کس که بدون عمامه نماز می‌خواند به‌مانند فضیلت و برتری کسی است که در دریا جهاد می‌نماید بر آن کسی که در خشکی در راه خداوند متعال جهاد می‌کند! و همانا اگر کسی با عمامه با جمیع اُمّتم که بدون عمامه‌اند نماز بخواند و آنان را امامت نماید، خداوند از روی کرامتش نماز همهٔ آنان را خواهد پذیرفت. و هر آن کس که با عمامه نماز گذارد، هفتصد هزار ملک برای او گماشته می‌شوند تا برای او حسنات بنویسند و سیّئات و زشتی‌ها را برای او محو نمایند و بر درجات او بیفزایند.» (محقّق)

[1] مکارم الأخلاق، ص ۱۰٤؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱٥٤.

یعنی ملائکه به‌نحوه‌ای هستند که اگر بخواهند در این دنیا نزول کنند، صورت مثالی آنها دارای عمامه است؛ وإلاّ ملائکه که جسم نیستند و کتان بر سر نمی‌گذارند، ملائکه جزء مجرّدات هستند. همین عمامه‌ای که الآن ما بر سر داریم، یک صورت مثالی و ملکوتی دارد. فلان عالم یا بزرگان را در خواب با عمامه ندیده‌اید؟! آن عمامه از چه جنس بود؟ از جنس کتان یا وال بود؟! عالم مثال که وال و کتان ندارد! آن صورت برزخیِ همین عمامه در آن عالم است. صورت برزخی ملائکه هم با عمامه است. لذا کسی که عمامه می‌گذارد همان نورانیّت عمامهٔ ملائکه را برای خود تحصیل می‌کند. این می‌شود «**العَمائِمُ تیجانُ الملائکةِ**.» لذا همهٔ رفقا حدّاقل در سر نماز عمامه بر سرشان

بگذارند تا اینکه حدّاقل در حال نماز، ذکر، توسّل و توجّه، این حال را داشته باشند.

اهمیت و ارزش عمامه در منظر مرحوم علاّمه طهرانی

در زمان مرحوم آقا هم این‌گونه بود. آنهایی که آن زمانه را یادشان بیاید، رفقا در آن‌موقع در همان مسجد قائم پارچه‌ای تقریباً یک متری، یک متر و نیمی می‌آوردند و در نماز و در شب‌های إحیا، همان را به سرشان می‌بستند؛ و خود ایشان هم نسبت به این مسئله خیلی تأکید داشتند. این به‌خاطر این است که این عارف و این ولیّ خدا به آن نور و باطن مسئله اطّلاع داشته است. لذا اهل علم را گرامی می‌داشته، آنها را بر همه ترجیح می‌داده،[1] این لباس را به‌عنوان

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۳۷:
«عن سلیمانَ بنِ جعفرٍ الجعفریِّ، عمّن ذَکَرَهُ، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه السّلام قال: "کان أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام یقولُ: إنّ مِن حقِّ العالِمِ أن لا تُکْثِرَ علیه السُّؤالَ....»".

مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۷۱، تعلیقه:
«از حضرت امام صادق علیه السّلام روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمود: "به‌درستی‌که از جمله حقوق عالِم آن است که از او زیاد سؤال نکنی، و جامهٔ او را نگیری (و در طلب خود الحاح نورزی)، و چون بر او وارد شدی و عدّه‌ای نزدش بودند، بر همهٔ آنان سلام کنی و علاوه بر این او را بر ایشان به تحیّتی مخصوص گردانی، و پیش روی او بنشینی؛ نه پشت سرش، و در نزد او با گوشهٔ چشم و با دست اشاره مکنی، و پُرگویی مکنی که فلانی و فلانی بر خلاف نظر او چنین گفته‌اند، و از طول صحبت

شرف ـ نه به‌عنوان نان و تحصیل نان ـ و به‌عنوان افتخار و کسب و استجلاب فیوضات الهی می‌دیده است. ما این مطلب را احساس نمی‌کنیم یا اگر احساس کنیم عُشری از أعشار است؛ ولی او این حالت را احساس می‌کرده است.

یک بار ندیدم مرحوم آقا بخوابند و پایشان به عمامه دراز باشد؛ چه عمامهٔ سیاه و چه سفید فرقی نمی‌کرد. می‌گفتند:

عمامه را از آنجا بردار بگذار کنار! پا به عمامه نباید دراز باشد، عمامه تاج ملائکه است.

ببینید! حالا آیا ما این‌طوری هستیم؟! خیلی بخواهیم رعایت کنیم، قرآن جلوی پایمان نباشد.

هم‌چنین هیچ‌وقت نشد که ایشان در جایی که یکی از نوه‌هایشان یا افراد دیگر هستند، بخوابند.

و مجالست با او منضجر و ملول نشوی؛ زیرا تحقیقاً مَثل عالِم مَثل درخت خرما است که باید در انتظار باشی تا چیزی از آن بر تو فروریزد. و پاداش عالم از روزه‌دارِ شب‌زنده‌داری که در راه خدا جهاد کند بیشتر است. و هرگاه عالمی از پویندگان طریق هدایت و مکتب راستین اهل‌بیت عصمت (آنان که در وصفشان امام أبی‌جعفر الصّادق علیه السّلام فرمود: "أنتم واللَه نورٌ فی ظُلُماتِ الأرضِ؛ شما قسم به خدا نور الهی و چراغ هدایتید در تاریکی‌های عالم ماده و ظلمات کثرات دنیا.") بمیرد، شکافی در اسلام پدید آید که هیچ‌گاه ترمیم و اصلاح نخواهد شد.»

البته ایشان نسبت به همه این‌طور بودند که پایشان را دراز نمی‌کردند، ولی به‌خصوص اگر سیّد هم بود می‌گفتند: «این فرزند رسول خدا است نباید پا به او دراز بشود!» حالا خودشان هم سیّد هستند و پدربزرگِ او هستند، ولی می‌گویند نه، این حساب دارد![1]

یعنی مطالبی را که ایشان می‌فرمودند، به حقیقت ملکوتی آن رسیده بودند و می‌گفتند؛ قضیهٔ اعتباری نبود. وقتی می‌گفتند: «نباید پا به‌سمت عمامه دراز باشد و عمامه که تاج ملائکه است نباید جلوی پا باشد، بلکه باید بالای سر باشد»، به حقیقت ملکوتی مسئله رسیده بودند. اینجا است که تفاوت مطالب ایشان، راه ایشان، حال ایشان و بزرگانی مانند ایشان با بقیه مشخّص می‌شود! راجع به مرحوم قاضی و مرحوم آقای انصاری هم من همین مطالب

---

[1] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۴۰:

«قال رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "حَقَّتْ شَفاعَتی لِمَن أعانَ ذُرِّیَّتی بِیَدِهِ و لِسَانِهِ و مالِهِ."»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: "هر آن کسی که ذریهٔ مرا با دست و زبان و مال خویش یاری رساند، شفاعتم به‌تحقیق شامل حال او خواهد شد."» (محقّق)

را دیده بودم.[1]

ولایت اهل‌بیت، تنها راه رسیدن به حق و حقیقت

اینجا است که عرض می‌کنم ما باید راه ولایت را ببینیم. راه ولایت، انسان را به حقایق و ملکوت اشیاء بینا و بصیر می‌کند. آن‌وقت این عالِم دینی از آن دیدگاه با مردم صحبت می‌کند؛ نه‌اینکه کتاب را بخواند و بعد بیاید برای مردم صحبت کند!

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ٤٨:

«باز روزی که مرحوم قاضی از نجف به کربلا آمدند، پس از چند لحظه‌ای توقّف در منزل، بیرون رفتند، من هم در خدمتشان رفتم. چند قدمی که رفته بودیم، یکی از اطفال من به‌دنبال من دوید و با من می‌آمد. من به آن مرحوم عرض کردم: اجازه بدهید من این... را منزل بگذارم و بیایم!

ناگهان مرحوم قاضی ایستاد و عصای خود را به زمین کوفت و چهره‌اش سرخ شد به‌طوری‌که رگ‌های گردن و پیشانی برآمد و گفت: "نَشُد! نَشُد! سیّد هاشم چه گفتی؟!" عرض کردم: این بچّه مزاحم است، گفتم او را در منزل بگذارم و بیایم! فرمودند: "این چه تعبیری بود که نمودی؟!" عرض کردم: بچّهٔ خود من است و این کنایه از پستی خود من بود. فرمودند: "دیگر حقّ این‌گونه تعبیر را نداری! خودت و اطفالت همه سادات و اولاد رسول خدایند؛ اهانت به بچّه‌سیّد، اهانت به رسول‌اللَه است!"

خود مرحوم قاضی همیشه فرزندان خود را با عنوان آقا صدا می‌زدند: آقا سیّد مهدی، آقا سیّد تقی، آقا سیّد محمّدحسن، و می‌فرمودند: "ایشان اولاد رسول خدایند، غایةالأمر با فاصلهٔ بیشتری؛ تکریم و تجلیل از آنها فرض است، گرچه اولاد من باشند!"

مرحوم قاضی عِمامهٔ خود را هر وقت می‌خواستند به سر بگذارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و بر سر می‌گذاردند و هم‌چنین در وقت خواب هرگاه از سر می‌خواستند بردارند، دو دستی برمی‌داشتند و می‌بوسیدند و در کناری می‌نهادند و می‌فرمودند: "حرمتِ عمامه واجب است؛ عمامه تاج رسول‌اللَه است، عمامه تاج فرشتگان است."»

نه‌خیر، با آن نور و حقیقت تکوینی که در وجود او قرار گرفته است، مردم را ارشاد می‌کند که این کار را بکن، آن کار را نکن! این درست است، آن غلط است! این مستحب است، آن مکروه است! این حرام است، آن واجب است!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خدای متعال به همهٔ ما توفیق بدهد و ما را در همان راه و مسیری قرار بدهد و پیش ببرد که مسیر و راه اهل ولاء و اولیای دین و رهبران دین و علمای واقعی و ربّانی بوده است؛ و نسبت به حقایق و مبانی دین، آن‌چنان‌که هست ما را بینا و آشنا کند و موفق به عمل بر طبق همان مسیر قرار بدهد. اگر این کار شد می‌توانیم بگوییم که إن‌شاءاللَه تحت ولایت و سایهٔ مبارک امام زمان،

حضرت ولیّ عصر عجّل اللَه تعالیٰ فرجه الشّریف قرار داریم؛ وإلاّ آن حضرت افرادی را دارند که به‌دنبال باشند و سرسپرده و از خود گذشته باشند و خود را وقف آن حرم کرده باشند و از جملهٔ افراد «**لا یَخافونَ فی اللَه لَومةَ لائمٍ**»[1] باشند.

بنابراین ما باید فقط و فقط امام زمان علیه السّلام را مدّ نظر قرار بدهیم و بدانیم و بفهمیم که آنچه مورد رضای ایشان و مورد نظر ایشان است چیست تا به آن عمل کنیم. و نسبت به مطالب و ناملایماتی که ممکن است برای هر شخصی در هر زمانی پیش بیاید، صابر و متحمّل باشیم و وجههٔ خود را وجههٔ دیگری قرار بدهیم. اصلاً نباید به این دنیا

---

[1] رجال الکشّی، ص ٤٩. اشاره به آیه ٥٤ سوره مائده (٥):
﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِى ٱللَّهُ بِقَوۡمٍ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٍ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾.
اللَه شناسی، ج ١، ص ٣٥١: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کدام از شما که از دینش برگردد، به‌زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آن است فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

فکر کنیم، به این خوش‌آمد گفتن و بد آمد گفتنِ مردم نباید فکر کنیم؛ وجهه و نظر ما و اصلاً طرف و مخاطب ما باید امام علیه السّلام باشد! اینکه امروز إقبال بشود، فردا إدبار بشود نباید تأثیر بگذارد، امروز به‌به بگویند، فردا با روی نامناسب با انسان برخورد کنند، اینها هیچ نباید اثر بگذارد. البته همان‌طوری‌که عرض شد، پوشیدن این لباس و آمدن در این مسیر مشکلات دارد، زحمت دارد، خون دل دارد، صبر و تحمّل دارد؛ و باید صبر کرد تا اینکه انسان به آن نتیجه برسد.

در هر زمانی باب رحمت الهی مفتوح است و راه رسیدن به او همیشه هموار است، منتها [شرایط و اوضاع] تفاوت می‌کند؛ در زمان رسول خدا یک‌طور بود، در

زمان امیرالمؤمنین یک‌طور بود، و در زمان امام صادق و هر کدام از سایر ائمّه هم یک‌قسم بود. و الآن هم مطلب همان است، سکّان‌دار این کشتی، امام زمان ارواحنا لتراب مقدمه الفدا است و هر کسی خود را تسلیم امام کرد و از خواست و ارادهٔ خود دست برداشت و گفت: «من از امروز می‌خواهم، آنچه را امام زمان واقعاً می‌خواهد»، به همان یقین و علمی که ما نسبت به وجود پروردگار و وجود عنایت او معتقد هستیم، به همان یقین بنده می‌گویم: امام زمان علیه السّلام قطعاً دستگیری خواهد کرد و به همین یقین، آن حضرت این همّت و اراده را در افراد قرار می‌دهد؛ [خلاف آن] امکان ندارد!

عنایت خاصّ امام زمان به اهل علم

شما خیال می‌کنید که حالا امروز عمامه می‌گذارید، سر خود آمده‌اید و این کار را کرده‌اید؟! قطع و یقین بدانید که اگر عنایت حضرت نبود، هیچ‌کدام از ما این کار را نمی‌کردیم، اگر عنایت او نبود این کارها و این اقدام انجام نمی‌شد! پس در وهلهٔ اوّل باید توفیق را از آن حضرت بدانیم؛ او بوده

است که ما را موفّق به این کار و مشرّف به این تشریف و ملبّس به این لباس کرده است!

همیشه این مسئله را باید در نظر داشته باشیم که این فقره برای ما همیشه کارساز و راهگشا است:

إلَهی! إن لَم تَبتَدِئنی الرَّحمَةُ مِنكَ بِحُسنِ التَّوفیقِ، فَمَنِ السّالِكُ بی إلَیكَ فی واضِحِ الطَّریقِ.[1]

در زمان شاه عباس و صفویه، در اصفهان زن‌ها و دختران و حرمسرای شاه عباس می‌آمدند و لباس طلبه‌ها را می‌بردند و می‌شستند. می‌بینید زمانه چقدر فرق

---

[1] بحار الأنوار، ج ٨٦، ص ٣٤٠، فرازی از دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السّلام. حیات جاوید، ص ٥٧:
«پروردگار من، اگر رحمت و لطف تو از ابتدا شامل حال من نمی‌گشت و توفیق از ناحیهٔ تو رفیق طریق من نمی‌بود، پس چه کسی می‌توانست مرا به شاهراه سعادت و فلاح و وصل به تو هدایت و دلالت و راهبری نماید؟!»

کرده است؟! برای ما آن زمان با این زمان و بدتر از این زمان نباید فرق کند؛ هر کار و هر مسئله‌ای که می‌خواهند، انجام بدهند؛ هر برنامه‌ای برای تخفیف و تنزیل این مطلب، از انواع ترفندها و مسائل مثل تشکیل مجالس، درست کردن فیلم و تئاترها و مسائلی از این قبیل که می‌خواهند، انجام بدهند. باید به اینها گفت:

ما به‌خاطر مردم عمامه بر سر نگذاشتیم که حالا بخواهیم به‌خاطر مردم عمامه از سر برداریم. همه بدانند که عمامه اولاً برای تشریف به این شرف الهی است که نصیب خود انسان می‌شود؛ و بعد، برای متابعت از امام زمان علیه السّلام است. حالا مردم می‌خواهند یک روز بیایند و یک روز برگردند، می‌خواهند یک روز استقبال بکنند و یک روز استقبال نکنند، خود دانند! ما إن‌شاءاللَه به حول و قوّهٔ خدا همیشه آن عنایت و لطف و دستگیری امام زمان علیه السّلام را به فضل خودِ آن حضرت به همراه خواهیم داشت.

اللَهمّ صلّ علَى محمّد و آل محمّد

مجلس چهارم: غدیر، روز آزادی و رهایی از تعلّقات

عید غدیر ۱۴۲۹ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّه ربِّ العالمين

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّدٍ

و علَى آله الطّيبينَ الطّاهرين

و اللّعنةُ علَى أعدائهم أجمعينَ إلَى يومِ الدّين

روش پيغمبر در انجام رسالت الهى

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾.[1]

---

[1] سوره أعراف (٧) آيه ١٥٧. نور ملكوت قرآن، ج ٣، ص ٣٥٠:

«كسانى كه اطاعت و پيروى مى‌كنند از فرستاده و پيامبر درس‌نخوانده‌اى كه وى را در كتاب آسمانى تورات و انجيل، نزد خودشان نوشته يافته‌اند؛ كه به

خداوند در این آیه مردم را به متابعت از رسول و نبیّ خاتمش دعوت می‌کند، که خصوصیت آن رسول و نبی این است که آنچه خداوند برای مردم، طیّب و پاک و پاکیزه

کارهای معروف و پسندیده آنها را امر می‌کند، و از کارهای منکر و زشت بازشان می‌دارد، و طیّبات و چیزهای خوب و پاک را برایشان حلال می‌کند، و چیزهای خبیث و ناپاک را از ایشان منع می‌نماید، و زنجیرها و غل‌ها و بارهای سنگینی را که بر آنان حمل می‌شده است، از آنان برمی‌دارد.»

قرار داده، برای آنها تجویز می‌کند و حلال می‌شمرد، و هرچه موجب تباهی و فساد و از بین رفتن استعداد آنها و مُهمل گذاشتن ودایع الهی در آنها است، برای آنها حرام می‌کند و آنها را از آن بر حذر می‌دارد. اسم این پیغمبر در تورات و انجیل آمده و همه هم به‌خوبی می‌دانند و در این مطلب جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست.

از خصوصیات دیگر این پیامبر این است که آن گیر و آن قلاده‌ای را که بر گردن افراد است، از گردن آنها باز می‌کند؛ قلاده‌ای که طنابش در دست غیر خدا ـ از بندگان و از حاجزها و موانع و هواها و هوس‌ها ـ قرار دارد! و هم‌چنین غُل و زنجیرها را از دست و پای افراد می‌گشاید و آنها را راحت می‌کند؛ غُل و زنجیرهایی که به‌واسطهٔ آنها، دست و پای افراد بسته شده است به کثرات و دنیا و شهوات و ریاسات و هرچه آنها را از عبور از دنیای دنیّ و رسیدن به عالم تجرد باز می‌دارد و مانع می‌شود! این خصوصیت پیغمبر است.

پیامبر برای این مسئله و این نکته آمد، برای

این منظور و این هدف آمد! مطالبی که پیامبر برای مردم آورد و روشی که رسول خدا برای مردم تثبیت و تقریر کرد، فقط چهار رکعت خواندنِ نماز ظهر نبود؛ چون آن نماز را عمر هم می‌خواند، یزید هم می‌خواند. عمر سعد هم در شب عاشورا همین نمازها را می‌خواند و وقتی که پسر رسول خدا و ذراری آن حضرت را تکه‌تکه کرد، بر اصحاب خودش که کشته شده بودند و به درک واصل شده بودند، نماز میّت خواند![1] همین عمر سعد نماز میّت خواند! آنها این نماز را می‌خواندند، روزه هم می‌گرفتند، واجبات را هم انجام می‌دادند و انجام می‌دهند و چه‌بسا محرمات را هم ترک می‌کردند و انجام نمی‌دادند؛ محرماتی از قبیل شرب خمر، قمار، شطرنج، موسیقی، سُفور و برهنگی![2] پس مشکل آنها چه بود؟

اهمّیت مسئلهٔ ولایت در پذیرش عبادات

---

[1] مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ٤٤.

[2] کتاب العین، ج ۷، ص ۲٤٦:
«السُّفورُ: سَفرُ المَرأةِ نِقابَها عَن وَجهِها فهی سافِرٌ و هُنّ سَوافِر.» ترجمه: «سُفور آن است که زن نقاب از چهره برافکند. و آن زن سافر و جمع آن سوافر است.» (محقّق)

مشکل آنها این بود که نخواستند رسول خدا غل و زنجیر را از دست و پای آنها باز کند! یعنی رسالت، بی‌رسالت! بعثت، بی‌بعثت! نیامدند خودشان را در تحت تسلیم و اطاعت آن حضرت قرار بدهند و بگویند حالا بیا آن غل و زنجیر را باز کن! پیغمبر که با کسی رابطه نداشت، بلکه ضابطه داشت و براساس ضوابط حرکت می‌کرد. گفتند: «ای رسول خدا، نمازی را که برای ما آورده‌ای می‌خوانیم، اما ولایت داماد و پسر عمّ و خلیفه‌ات را قبول نمی‌کنیم!» خب این چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟ آن نماز بر سرت بخورد! گفتند: «ای رسول خدا، روزه‌ای را که آورده‌ای می‌گیریم، ولکن آن مطلب دیگر را و آنچه اصل و پایه است ـ که ولایت و تسلیم باشد ـ، نمی‌پذیریم! نمازی را می‌خوانیم که خودمان آن نماز را بپسندیم، نه تو! روزه‌ای را می‌گیریم که آن روزه را خودمان تشخیص بدهیم، نه تو! حجّی را انجام می‌دهیم که خودمان تشخیص بدهیم!» خب این چه فایده‌ای دارد؟ چه

نتیجه‌ای دارد؟ دیگر چه اثری بر این مترتب است؟[1]

قبلاً خدمت رفقا این مطلب را عرض کرده‌ام:[2] آن نمازی که بدون تسلیم باشد، می‌شود ورزش! آن روزه‌ای که بدون تسلیم در برابر حق و تسلیم در برابر امام باشد، می‌شود رژیم غذایی! آن حجّی که بدون ولایت باشد، می‌شود تفریح و تفرّج و گردش و مسافرت! انسان به مسافرت می‌رود، خب این حج هم می‌شود یک مسافرت! به او خوش هم می‌گذرد، این‌طرف را می‌بیند، آن‌طرف را می‌بیند، در و دیوار می‌بیند، دکان می‌بیند!

آنچه پیغمبر آورد و در قرآن است، [فقط نماز و روزه و امثال‌ذلک نیست]. مگر در قرآن راجع به نماز چقدر آیه داریم؟ راجع به روزه چقدر آیه داریم؟ مگر چقدر تأکید شده است؟ آنچه راجع به آن تأکید شده مسئلهٔ «تسلیم» است. [می‌فرماید]:

---

[1] جهت اطّلاع از روایات پیرامون این مطلب، رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱، ص ۱۱۸، بابُ بُطلانِ العبادةِ بدونِ ولایةِ الأئمّةِ علیهم السّلام و اعتقادِ إمامَتِهم.

[2] نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۶۲، ص ۳۳۶۷.

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا﴾.[1]

تسلیم در برابر خواست رسول خدا، اساس تشیّع و اسلام

ببینید چه آیاتی در اینجا هست! اینها رمز و راز اسلام و تشیّع را به انسان می‌آموزند که رمز و راز تشیّع و اسلام، «تسلیم در برابر خواست رسول خدا» است. می‌فرماید: «وقتی برای دعوا پیش تو می‌آیند، نباید با پیش‌فرض بیایند، نباید در نیّتشان این باشد که برویم پیش پیغمبر تا به نفع ما بگوید.»

حالا اگر به نفع ما حکم نکرد چه‌کار کنیم؟ لذا از خانه که حرکت می‌کنیم تا به خدمت پیغمبر برویم، قبل از اینکه به ایشان برسیم در مورد آن جنبهٔ منفیِ حکم فکر می‌کنیم و قضایا را طوری سر هم می‌کنیم که اگر پیغمبر به نفع ما حکم نکرد، چطور توجیه درست کنیم! چون حکم پیغمبر که دست ما

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ٦٥. امام شناسی، ج ٥، ص ٢٥:
«سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی‌آورند مگر آنکه در مشاجرات و مرافعاتی که بین آنها اتفاق می‌افتد، تو را به‌عنوان قاضی و حَکَم قرار دهند و پس از آنکه حُکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند و به تمام معنی‌الکلمه تسلیم باشند.»

نیست، بلکه دست خودش است؛ لذا هم ممکن است به نفع این‌طرف حکم کند و هم ممکن است به نفع آن‌طرف حکم کند. اگر به نفع ما حکم کرد، لبخند و تبسّم باز می‌شود و چهره دگرگون می‌شود؛ و اگر به نفع ما حکم نکرد، یک‌دفعه اخم‌ها دَر هم می‌رود! می‌گوییم: «ای بابا، چرا این‌طور شد؟ شاید مسئله به پیغمبر خوب گفته نشده است، شاید اگر توضیح دیگری می‌دادیم این‌طور نمی‌شد. حالا نظر پیغمبر این‌طور است، ولی بالأخره ما هم خودمان می‌دانیم که چه شده و چه انجام شده است!»

همهٔ اینها برای این است که ما نمی‌خواهیم آن غل و زنجیر را باز کنیم؛ آن غل و زنجیری که الآن بر دست و پای ما است و خودمان هم خبر نداریم! خدا الآن یک مورد پیش آورده و یک سفره پهن کرده است، بسم اللَه! این قضیهٔ دعوا و نزاعی

را که پیش آورد برای این بود که تو به رسول خدا مراجعه کنی و به‌واسطهٔ حکومت بر علیه تو، غل و زنجیرت باز شود، ولی تو فرار کردی و خرابش کردی! این زحمتی که کشیده شده بود و این نزاعی که بین تو و رفیقت ایجاد شده بود، از آن بالا برای این آمده است که آن غل را از تو بردارد.

مصائب و ابتلائات، راه رهایی از نفس و تعلّقات

دارویی که طبیب می‌دهد همیشه شربت نیست، همیشه قرص‌های شیرین نیست، همیشه باقلوا و حلوا نیست، گاهی اوقات آمپول است. آمپول درد دارد، گاهی هم سوزنش درد دارد و هم ماده‌ای که تزریق می‌شود درد دارد. گاهی اوقات بالاتر از آمپول است، می‌آیند عمل می‌کنند، باز می‌کنند، بخیه می‌زنند. حالا در زمان سابق که مُسکّن نبود.

من یک وقت در تاریخ طب می‌خواندم که در همان زمان سابق هم عمل می‌کردند، حتی عمل آپاندیس هم بود، ولی داروی مُسکّن نبود، فقط بعضی از گیاهان بود که یک سِر [و بی‌حسّی] جزئی

می‌کردند و آن مریض همین‌طور به ناراحتی و درد مبتلا می‌شد، ولی امروزه دیگر وسایل راحت شده و مریض را بی‌هوش می‌کنند.

پس این وضعیتی که پیش آمده است، از ناحیهٔ خدا است و باید آن را قدر دانست، و ما در زمان حیات مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ این مطلب را به‌طور محسوس مشاهده می‌کردیم که خیلی از مطالبی که پیش می‌آید، در اختیار طرفین نبوده است، بلکه به‌نحو غیر عادی پیش می‌آید و باید این قضیه حاصل بشود تا به‌واسطهٔ آن نتایجی که بر این مسئله مترتب می‌شود، این شخص عبور کند و رد شود. و می‌دیدیم که بعضی‌ها قبول می‌کردند و مبتهج می‌شدند و این مسئله را تلقّی می‌کردند، ولی بعضی‌ها قبول نمی‌کردند و یک حرف‌ها و مطالبی از آنها شنیده می‌شد! [مثلاً] می‌گفتند: «این چه حکمی بود که آقا کرد؟! ما این حکم را قبول نداریم و باید دوباره خدمت ایشان برسیم و برای ایشان توضیح داده بشود و...!»[1]

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۹۱:

ای بابا، تو خبر نداری ای بندهٔ خدا! این قضیه یک فرصت بود که برای تو پیش آمد! این رسول خدا آمده است تا گیرها و گرفتاری‌ها و غل و زنجیرها را باز کند، و تعلّقات به دنیا را از [بین ببرد] و انسان را از آنچه گردا گرد وجودش را فراگرفته است، بیرون بیاورد و آزاد کند تا دیگر انسان در ذهن خود پیش‌فرض تصوّر نکند و در مقابله و مواجهه با حقیقت، خود را مضطرب نبیند، بلکه خود را مثل آب راکد و صاف و زلال ببیند که با تغییر و تحوّل

«عَن زیدٍ الشَّحّام عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: قلتُ لَه: إنّ عندَنا رَجُلًا یُقالُ لَه کُلَیبٌ، فلا یَجیءُ عنکُم شَیءٌ إلّا قال: أنا أُسَلِّمُ! فسَمَّیناهُ کُلَیبَ تَسلیمٍ. قال: فَتَرَحَّمَ علَیه.»

ترجمه: «زید شحّام گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: در نزد ما مردی است که نامش کلیب است، او هر دستوری که از شما می‌رسد می‌گوید من تسلیمم! از این رو ما او را کُلَیب تسلیم نامیده‌ایم. حضرت به او رحمت فرستاد.» (محقّق)

همان: «عَن یَحیی بنِ زکَریّا الأنصاریّ عَن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: سَمِعتُه یَقولُ: "مَن سَرَّهُ أن یَستَکمِلَ الإیمانَ کُلَّهُ فَلیَقُلِ القَولُ مِنّی فی جمیعِ الأشیاءِ قَولُ آلِ‌محمّدٍ فیما أسَرّوا و ما أعلَنوا و فیما بَلَغَنی عَنهُم و فیما لَم یَبلُغنی."»

ترجمه: «یحییٰ بن زکریا روایت می‌کند که شنیدم که امام صادق علیه السّلام می‌فرمود: "هر که را خوش آید که تمام مراتب ایمان را کامل کند، باید بگوید: گفتار من نسبت به هر موضوعی گفتار آل محمد است؛ در آنچه پنهان می‌دارند و در آنچه آشکار می‌کنند، و در هرچیزی که از ایشان به من برسد و یا به من نرسد."» (محقّق)

مطلب، دل و قلب او تحوّل پیدا نکند و مسائل و قضایایی که با او برخورد می‌کند، حکم حاشیه و جانب مطلب را نسبت به او داشته باشد و ضرری به او نزند.

وارستگی اولیای الهی از تعلّقات

شخصی با مرحوم آقا اختلافی پیدا کرده بود و بر علیه ایشان حرف‌هایی زده بود. همین مطالبی که عرض کردم. من آمده بودم خدمت ایشان و ناراحت بودم که آقا شما مثلاً این کار را کردید و این لطف را در حقّ او کردید، ولی ایشان راجع به شما این مطالب را گفته است! ایشان فرمودند:

مگر این حرف‌ها را به من زده است؟! این حرف‌ها را به من نزده! این حرف‌ها را به این قبای من زده است! (لباسشان به چوب رختی آویزان

بود.) او کجا من را می‌شناسد که بیاید به من بگوید!

التفات می‌کنید چقدر حرف عمیقی است! ایشان می‌خواهند بگویند که من در برابر این مطالب از غل و زنجیر رسته شدم، رها شدم، آزاد شدم، دیگر کسی نمی‌تواند به من حرف بزند، دیگر کسی نمی‌تواند من را بشناسد تا اینکه نسبت به من مدح کند یا قدح کند! تفاوت نمی‌کند، هر دو یکی است. حرفی که به من می‌زند، اگر مرا مدح می‌کند و از من تعریف می‌کند، به این قبا و عبای من می‌خورد، چون کسی من را نمی‌شناسد! ـ البته ایشان مدح را نگفتند، حالا من دارم می‌گویم ـ و اگر مرا مذمت می‌کند، این‌هم به من نمی‌خورد، بلکه به تخیّل خود او می‌خورد. او در خیال خود مرا مذمت می‌کند و من برتر از خیال او هستم، پس آن مذمت به من نمی‌خورد، بلکه به همین عبایی که از من دیده می‌خورد!

بالأخره هر کسی که در اینجا می‌آید لباس می‌پوشد، اینجا که حمام نیست! بالأخره آدم در مجالس لباس می‌پوشد. حالا آن کسی که در کنار

مرحوم آقا می‌نشیند، از سر تا پای ایشان فقط یک چهره می‌بیند و بقیه‌اش لباس است! ایشان می‌فرمایند: مردم فقط لباس ما را دیده‌اند، حالا به ما بد می‌گویند، خب بگذار بگویند! می‌گوییم هرچه می‌خواهی بیا بگو؛ می‌خواهی بد بگو، می‌خواهی خوب بگو! هر چه بگویی به این قبا و عبایی که دیده‌ای می‌خورد! چون مردم غیر از صورت چیز دیگری که ندیده‌اند، حالا آن صورت هم یک مقدارش عینک است و یک مقدار دیگرش هم عمامه است، بنابراین از ایشان فقط چند سانت مربعی بیشتر مشاهده نشده است.

این یعنی ایشان آزاد و راحت شده است؛ نه اگر کسی از ایشان تعریف کند خوشش می‌آید [و نه اگر کسی مذمت ایشان را بگوید بدش می‌آید]! وقتی که کسی بالای منبر می‌رفت، جرئت نداشت از ایشان تعریف کند و اسم ایشان را بالای منبر بیاورد. می‌فرمودند:

منبر، منبر امام حسین است؛ نه منبر آقای سیّد محمّدحسین طهرانی و بقیه! در منبر امام حسین فقط باید اسم امام حسین آورده شود و بس!

روش بزرگان این‌طور بود.

الآن اگر کسی بالای منبر برود و اسم صاحب مجلس را نیاورد، دفعهٔ دوّم دعوتش نمی‌کنند و یک‌چهارم پولش را هم نمی‌دهند! آن‌وقت دَم از خدا هم می‌زنیم، دَم از پیغمبر می‌زنیم، دَم از شریعت می‌زنیم، دَم از شعائر می‌زنیم! چرا دروغ می‌گوییم؟! چرا سر مردم را کلاه می‌گذاریم؟! اگر حق و واقعیت است، [بگذار] آن کسی که می‌رود بالای منبر از دیگری تعریف کند، نه از جناب‌عالی! آن‌وقت معلوم می‌شود اخلاص کجا است، آن‌وقت معلوم می‌شود صدق و دروغ و نفاق کجا است!

بنده‌خدایی به یک نفر دیگر می‌گفت:

من وقتی که می‌خواهم بالای منبر بروم خیلی صلوات می‌فرستم. صد دفعه، دویست دفعه صلوات می‌فرستم که وقتی بالای منبر می‌روم اخلاص داشته باشم!

گفتم به او بگو که فلانی می‌گوید: «نمی‌خواهد صد تا صلوات بفرستی. به‌جای آن، وقتی که بالای منبرِ مجلس فلانی می‌روی، از یک شخص دیگر تعریف کن؛ نه از صاحب مجلس، و یا اینکه اصلاً هیچ اسمی را نیاور؛ آن‌وقت این می‌شود

اخلاص!» ولی مگر می‌شود؟!

حکایتی از مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی دربارهٔ اخلاص

یکی از مبلّغین از علمای معروف، به خدمت مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی ـ أعلیٰ اللَه مقامه و قدّس اللَه سره ـ آمد تا از ایشان برای رفتن به تبلیغ اجازه بگیرد. گفت: «می‌خواهم به تبلیغ بروم.» شیخ به او فرمود: «به خود تبلیغ نکن و به خود دعوت نکن، به خدا و به او دعوت کن!» تعجّب کرد که مگر من به خود دعوت می‌کنم؟! کار ما دعوت به خدا است، کار ما تبلیغ برای او است و إحیای ذکر او و شعائر او است! پس منظور ایشان چیست؟ [شیخ] فرمود: «اگر فرد دیگری آمد و بهتر از تو سخن گفت، در دل ناراحت نشوی!»[1]

مگر دعوت به خدا نمی‌کنی؟ خب چرا ناراحت می‌شوی؟! اینکه وقتی یک شخص بهتر از تو حرف زده است، در دلت یک طوری می‌شوی و یک قِسمی می‌شوی و می‌گویی: «ای داد بیداد، من

---

[1] تذکرة الأولیاء، ص ۵۸۳.

زودتر بروم و این مطلب را بگویم تا مجلس به اسم من تمام بشود»، همهٔ اینها دعوت به خود است!

توصیهٔ علاّمه طهرانی در نحوهٔ تشرّف به مشهد مقدّس و زیارت

الآن نکته و خاطره‌ای از مرحوم آقا به‌یادم آمد که تذکّرش ضروری است. قبر مرحوم شیخ ابوالحسن خرقانی چند کیلومتری از شاهرود فاصله دارد. یک وقت سال‌ها قبل از فوت مرحوم آقا، من از طهران با بچه‌ها و اهل‌بیت از جادهٔ سمت شاهرود به‌سمت مشهد حرکت کردم و دلم می‌خواست در طول مسیر قبور بزرگان را زیارت کنم، چون همان‌طوری‌که خود ایشان در کتاب روح مجرّد[1] از قول حضرت حداد ـ رضوان اللَه علیهما ـ نوشته‌اند، رفتن بر سر قبور اینها برای انسان موجب [نزول] خیرات و برکات، [استجلاب] انوار و انتقال آثار آنها بر نفس انسان می‌شود؛ همان‌طوری‌که در مورد مزار شیخان هم همین مطلب را می‌فرمودند و خیلی توصیه می‌کردند که دوستان و رفقا مخصوصاً طلاب

---

[1] روح مجرّد، ص ۲۸۵.

و فضلا به آنجا بروند و از ارواح آنها استمداد بجویند و آنها را و دعای آنها را در آن عالم، مُمدّ و مؤیّد راه خودشان قرار بدهند. و من یادم است در همان سفری که [با آقای حداد رضوان اللَه علیه] برای زیارت حضرت فاطمهٔ معصومه سلام اللَه علیها مشرّف شدیم، خود ما هم به اتفاق ایشان به زیارت شیخان رفتیم. سنّ من در آن‌موقع حدود یازده یا دوازده سال بود.

من در آن سفر می‌خواستم که این قبور را هم زیارت کنم و بعد به مشهد مشرّف بشویم. ختم راهمان هم به علی بن موسی الرضا بود. به شاهرود که رسیدیم، بر سر قبر بایزید بسطامی[1] ـ رضوان اللَه علیه ـ رفتم که از شاگردان خاصّ امام صادق

علیه السّلام بود، و با اینکه از بزرگان شاهرود بود ولی شش سال در خدمت آن حضرت سقّائی و دربانی می‌کرد و منزل آن حضرت را جارو می‌کرد.[2]

---

[1] جهت اطلاع از احوال بایزید رجوع شود به سیر أعلام النبلاء، ج ۱۳، ص ۸٦؛ اللَه شناسی، ج ۳، ص ۳۲٤؛ امام شناسی، ج ۱٦ و ۱۷، ص ۸۳ و ۹۲؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۵۸؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۱۲۱ ـ ۱۳۷.

[2] اللَه شناسی، ج ۳، ص ۳۲۳:

یک روز حضرت به او فرمودند: «فلان کتاب را از آن بالای رف بیاور!» گفت: «کدام رف؟» حضرت فرمودند: «تو شش سال است که اینجایی، هنوز نمی‌دانی که ما آن بالا رف داریم؟!» عرض کرد: «یا ابن‌رسول‌اللَه، از آن وقتی که به اینجا آمدم، چشمم به غیر از شما به جایی نیفتاده است!» حضرت دیدند که الآن وقتش است، لذا تصرّفی کردند و او را رساندند به آنجایی که باید برسد و بعد فرمودند: «حالا دیگر برو در شهر و دیار خودت!»[1] و فرزند خودشان محمّد بن جعفر را همراه او کردند که به اتفاق او به آنجا آمد و قبل از بایزید به رحمت خدا رفت و الآن قبر فرزند امام صادق

«عالم جامع کمالات شیخ بهاءالدّین عاملی معروف به شیخ بهائی در کتاب کشکول طبع مصر در جلد اول، ص ۸۶ راجع به بایزید بسطامی مطالبی دارد و گوید: "وی سقّای حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است بدون شک و اشکال. این قضیه را جماعتی از اصحاب تاریخ ذکر کرده‌اند، و امام فخر رازی در بسیاری از کتب کلامیه‌اش آورده است، و سیّد جلیل رضیّ‌الدین علیّ بن طاووس در کتاب طرائف ذکر نموده است، و علاّمه حلّی در شرح خود بر تجرید الإعتقاد خواجه طوسی آورده است." تا پایان کلام او در این مسئله.

أقول: در کتاب طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۵ از بایزید نقل کرده است که او به علمای عصر خود فرموده است: "أخذتُم عِلمَکم مِن علماءِ الرُّسوم میّتًا عن میّتٍ؛ و أخذنا عِلمَنا من الحیِّ الّذی لا یموت!"»

ترجمه: «شما علمتان را از علمای ویرانه‌ها و قبور آموخته‌اید و مرده‌ای از مردهٔ دیگر فراگرفته‌اید، درحالی‌که ما علم خود را از خداوند زنده و جاوید اخذ نموده‌ایم!» (محقق)

[1] تذکرة الاولیاء، ص ۱۳۹.

علیه السّلام در آنجا است، و بایزید وصیّت کرد که مرا در پایین پای فرزند امام صادق علیه السّلام دفن کنید و الآن هم در آنجا در پایین پا دفن شده است؛ یعنی مقام فرزند امام صادق علیه السّلام گنبد و بارگاه دارد، ولی قبر ایشان در حیاط است. این را می‌گویند شیعهٔ امیرالمؤمنین!

ما رفتیم در آنجا و زیارت کردیم و بعد به زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی که قدری بالاتر است رفتیم و بعد حرکت کردیم و به سبزوار رفتیم و در آنجا به مزار و قبر حاج ملا هادی سبزواری ـ أعلیٰ اللّه مقامه ـ که از صاحب‌دلان و زنده‌دلان بود رفتیم، بعد به نیشابور رسیدیم و قبر عطار نیشابوری و امامزاده‌هایی که در آنجا هست را زیارت کردیم و بعد به مشهد رفتیم.

وقتی که به مشهد رسیدیم، صبح بود. سر سفرهٔ صبحانه نشسته بودیم که مرحوم آقا فرمودند: «خب در راه که می‌آمدید کجاها رفتید؟» ما خواستیم مطلب را یک‌خرده این‌طرف و آن‌طرف کنیم! دوباره فرمودند: «کجاها را زیارت کردید؟ کجاها رفتید؟» دیدم که انگار باید مطلب را کامل بگویم و قضیه،

قضیه‌ای است که باید گفته بشود. گفتم: در راه که می‌آمدیم اینجاها رفتیم و زیارت کردیم.

ایشان فرمودند: «خب، بسیار خوب، خیلی خوب!» و دیگر در آنجا چیزی نفرمودند. چند دقیقه‌ای که گذشت فرمودند:

گرچه زیارت قبور بزرگان و اولیای الهی فی‌حدّ نفسه مطلوب است و مورد رضا و پسند و موجب نعمات و برکات است و به آن تأکید شده است، ولی شما که به‌سمت مشهد حرکت کردید، دیگر در ذهن شما غیر از امام رضا نباید کس دیگری بیاید![1]

این را می‌گویند یک شیعه و یک ولیّ، و این را می‌گویند عارف! می‌فرماید: غیر از امام رضا نباید کس دیگری در ذهن بیاید! بله، فرمودند:

وقتی می‌خواهید از مشهد به طهران بروید، اشکالی ندارد که سر راهتان مزار اولیا و بزرگان را زیارت کنید، این اشکال ندارد.

من چون دیدم که در بعضی جاها صحبتی شده و شاید اختلافی در تعبیر پیدا شده است، گفتم در اینجا مسئله را آن‌طور که بوده عرض کنم.

---

[1] ۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۱۱.

کسی که به زیارت امام رضا علیه السّلام می‌رود، دیگر نباید کس دیگری را در

ذهن و خیال خودش قرار بدهد! صدها میلیون میلیون مثل عطار و مثل مرحوم حاج ملا هادی و مثل بایزید و شیخ ابوالحسن خرقانی، جاروکش صحن امام رضا هستند و از سرمه کشیدن خاک زوّار آن حضرت به این مقام رسیده‌اند و انسان باید ولی‌نعمت خودش را حق بشناسد و مقدار و ارزش هر کسی را در جای خودش قرار بدهد.

ضرورت حفظ حریم امام

امام، امام است و نباید در کنار امام چیزی قرار داد! آن حریم باید محفوظ بماند!

وقتی که بعضی از رفقا از مشهد برمی‌گردند و می‌گویند: «آقا ما رفتیم به زیارت امام رضا و به زیارت مزار پدر بزرگوارتان»، به آنها می‌گویم: فقط زیارت امام رضا و بس! در کنار زیارت امام رضا نباید زیارت دیگری را قرار داد!

بله، وقتی که به زیارت امام رضا می‌روید، در برگشت اشکالی ندارد که بیایید بر سر مزار ایشان بایستید و زیارت کنید و فاتحه بخوانید و از برکاتش هم بهره‌مند می‌شوید و خواهید شد، ولی وقتی که از خانهٔ خود یا مسافرخانه به‌سمت زیارت حرکت

می‌کنید، نباید دو نیّت در نظرتان باشد! فقط یک نیّت؛ نیّت زیارت امام رضا و بس! تمام شد.

چند روز پیش در همین ایام زیارتی در مشهد مشرّف بودم. از صحن که بیرون آمدم، چند تا خانم که از دانشگاه طهران برای زیارت آمده بودند و خیلی هم با صفا بودند، همین‌که مرا دیدند گفتند: «آقا، قبر آقا شیخ حسن‌علی نخودکی کجا است؟» گفتم: «قبر امام رضا اینجا است!» یک نگاه به من کردند و تعجب کردند که چرا این‌طور جواب دادم! ما می‌گوییم قبر حاج شیخ حسن‌علی نخودکی کجا است، او می‌گوید قبر امام رضا اینجا است! دوباره گفتند: «منظورمان آقا شیخ حسن‌علی نخودکی است!» من هم دوباره گفتم: «منظور من هم امام رضا است، قبر امام رضا اینجا است!» اهل فهم بودند، لذا منظورم را فهمیدند و مطلب را گرفتند. گفتند: «از راهنمایی‌تان خیلی متشکریم!» گفتم: «عزیزان من، وقتی کسی به زیارت امام رضا می‌آید، دیگر نباید سراغ شیخ حسن‌علی و غیر شیخ حسن‌علی برود؛ فقط زیارت امام رضا و بس! بله، اگر خواستی به

منزلت بروی اشکالی ندارد، اما اینکه از زیارت امام رضا برگردی و دنبال قبر حاج حسن‌علی بگردی برای چیست؟!»

آن مرد، مرد بزرگی بود، از اولیای خدا بود، صاحب کرامت بود، صاحب‌نفَس بود، مرارت‌ها کشیده بوده، مجاهدت‌ها کرده بود و الآن یک تار مویش هم پیدا نمی‌شود![1] بله، ما همهٔ اینها را قبول داریم؛ ولی امام رضا فقط امام رضا است و بس! تمام شد.

همهٔ ما خادم امام رضا هم به حساب نمی‌آییم، و همهٔ ما در هر مرتبه‌ای که باشیم باید قدر و موقعیت و حریم خودمان را بدانیم. اینجا جایی است که شوخی برنمی‌دارد؛ اینجا جایی است که غیرت خدا در اینجا تجلّی کرده است؛ اینجا جایی است که آن مقام عظمت و بهاء در اینجا جلوه کرده است و خدا هم غیر نمی‌شناسد و دو برنمی‌دارد! ولیّ خدا این است، امام این است و انسان باید این مطلب را مدّ نظر قرار بدهد.

این مطلب را خدمت رفقا عرض کردم که هم به این نکته توجه داشته باشیم و هم در این قضیه

---

[1] جهت اطلاع از شخصیّت مرحوم نخودکی اصفهانی رحمة اللَه علیه، رجوع شود به سیرهٔ صالحان، ص ۳۵۹؛ سرّ الفتوح، ص ۱۱۱.

یادی از مرحوم آقا بشود تا ما هم از این نقطه‌نظر فیضی برده باشیم.

مکتب عرفان، تنها مکتب رهایی بخش انسان

بزرگان می‌آیند و غل و زنجیر را برمی‌دارند. همین مطلب ایشان، برداشتن غل و زنجیر است؛ یعنی باید فکرت را آزاد کنی و نباید گیر و بند ظاهر باشی. اینکه «الآن در اینجا این موقعیت را پیش بیاوریم و در آنجا آن موقعیت را پیش بیاوریم» نباید باشد؛ بلکه باید به‌دنبال واقعیّت رفت! الآن اینکه او پدر من است به‌جای خود محفوظ؛ ولی حالا چون پدر من است، من باید بیایم و برایش تبلیغات کنم و پوستر چاپ کنم و این‌طرف و آن‌طرف سالگرد بیندازم و اعلان کنم؟! تمام اینها غل و زنجیر است؛ همان چیزهایی است که باید از پای ما برداشته بشود، ولی متأسفانه دائماً به خودمان اضافه می‌کنیم!

حالا کدام دسته و کدام طائفه غل و زنجیر را از پای انسان برمی‌دارد؟ شما رفقا افرادی نیستید که از پشت کوه به اینجا آمده باشید. شما همه‌جا را رفته‌اید و

همه‌جا را گشته‌اید و به همه‌جا سر زده‌اید و از همه‌جا خبر دارید. کدام مکتب می‌آید این آیهٔ قرآن را در حقّ مردم پیاده کند؟ مکتب عرفان یا سایر مکاتب دیگر؟ مرحوم آقا که اگر منبری از ایشان تعریف کند، از پایین می‌گوید که آقا از ما صحبتی نکنید و وقتی می‌آید پایین می‌گوید: «اگر این‌دفعه تعریف کنید دیگر عذر شما را می‌خواهیم»؛ یا آن کسی که اگر از او تعریف نکنند پاکت منبری را نمی‌دهد؟

کدام مکتب، کدام راه و کدام مدرسهٔ علمی؟ (مدرسه به معنای مکتب.) کدام مدرسه این معارف را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه این حقایق را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه ولایت را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه حرّیت را به انسان می‌آموزد؟ کدام مدرسه آزادی را به انسان هدیه می‌دهد و می‌بخشد؟ کدام مدرسه؟ مدرسهٔ اولیای الهی، مدرسهٔ شیعهٔ امیرالمؤمنین. آن مدرسه!

منصب ولایت، منصب تحمّل سختی‌ها

شما خیال می‌کنید در امروز که روز نصب

امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت و وصایت بلا فصل و امامت است، آیا امیرالمؤمنین از این منصب خوشحال شد؟ واللَه به جان خودش قسم، حاضر بود تمام کوه‌های عالم را بر سرش بزنند، ولی این منصب را به او ندهند! به جان خودش قسم می‌خورم! چون غیر از دردسر و گرفتاری و مشقّت و سر و کله زدن با یک مشت جاهل، [چیز دیگری برایش نداشت]. همین افراد برای این غل و زنجیرها حاضر می‌شوند دختر پیغمبر را تکه‌تکه کنند![1] تکه‌تکه کردند یا که این هم دروغ است؟! همین‌ها آمدند دختر پیغمبر را تکه‌تکه کردند برای اینکه امیرالمؤمنین به خلافت نرسد و نصب نشود. حالا مگر این خلافت برای امیرالمؤمنین چه نقل و شیرینی‌ای آورد؟ چه راحتی‌ای آورد؟ او که سر جایش هست، چه اینکه پیغمبر او را در روز غدیر نصب به خلافت

---

[1] بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٥٥ ـ ٢١٩، باب ٧: ما وَقعَ علیها مِن الظّلم و بُکائها و حُزنها و شِکایتها فی مَرضها إلَی شهادتها و غسلها و دَفنها و بیان العِلّة فی إخفاء دَفنها صلواتُ اللَه علیها و لعنةُ اللَه علَی مَن ظَلمها.

بکند یا نکند. او امیر است، او امام است، او ولیّ است، او دلش با خدا متحد است.[1]

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳:
«باید دانست که این نصب به مقام امامت و خلافت، شأنی از شئون ظاهری آن حضرت نیست که موجب راحتی و سعه و مقامی باشد که بدان خشنود می‌گردند و در برابر آن جشن می‌گیرند و سرور و وجد دارند؛ بلکه موجب تحمّل مسئولیّت و تعهّد در برابر انجام آثار و لوازم، و از عهده بیرون آمدن از وظایف آن به‌نحو احسن است. و این چقدر مشکل و طاقت‌فرسا است و چه پیامدهایی در پی دارد که باید با قدم صبر و آرامش از همهٔ آنها عبور کرد؛ از جمله مثلاً سکوت و عدم دست بردن به قبضهٔ شمشیر است، طبق وصیّت رسول خدا در آن‌وقتی که حق را می‌برند و ناصر و معینی هم نیست.
در حقیقت نصب به مقام ولایت، نصب به مقام بردباری و تحمّل و متانت برای تمام این وقایع و حوادث است. نصب به صبر و بردباری در برابر تمام حوادثی است که بعداً تا روز قیامت، راجع به ولایت برای صاحب ولایت پیدا می‌شود. اعلان تحمّل و استقامت برای پیش‌آمدهایی است که در سدّ راه ولایت هر روز و هر زمان، شیطان و نفس امّاره به‌وسیلهٔ نفوس جاهل و بی‌خبر پیش می‌آورد و برای عدم وصول به حضور جلوگیر می‌گردد.
پس روز غدیر چه روز مشکل و چه میعاد طاقت‌فرسا و چه ملاقات کوبنده و شکننده‌ای برای امیرالمؤمنین بوده است و چه روز عظیم و پر ابّهت و جلالی بوده است!
و چنین تصوّر نشود که روز مسرّت و شادی از نقطه‌نظر شئون دنیوی بوده است، بلکه مطلب بر عکس است.
هم‌چنان‌که روز بعثت رسول‌اللَه در غار حراء اولین روز نزول در عالم کثرت، و مأموریت سر و کار پیدا کردن با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و ابوسفیان‌ها، و روز تحمّل مصائب و شدائد تبلیغ رسالات خدا، و ایتمار به امر الهی در شکستن بت‌های جاهلیّت و تصفیه و تهذیب نفوس، و مدارا و مماشات با یک جهان از افکار مردم جاهل که بزرگ‌ترین مصائب را براساس جهل خود به بار می‌آورند، و بر رسول خدا تحمیل می‌کنند، می‌باشد.
فلهذا رسول خدا به خود لرزید، و چون به منزل آمد از شدّت هیبت و عظمت این امر بر روی زمین افتاد، گلیم و لباس و دثار بر خود پیچید و در گوشه‌ای افتاد که جبرائیل فرود آمد و آیهٔ ﴿قُم فَأَنذِر ۞ وَرَبَّکَ فَکَبِّر ۞﴾۱ را به‌دنبال خطاب ﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلمُدَّثِّرُ﴾۲ و ﴿قُمِ ٱلَّیلَ إِلَّا قَلِیلًا﴾۳ را به‌دنبال خطاب ﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلمُزَّمِّلُ﴾٤ فرو خواند.

پیغمبر می‌داند که این ولایت امر برای علی بن ابی‌طالب چه چیزهایی را به‌دنبال دارد؛ از ضرب و شتم و قتل و اسارت فرزندان، و مانند آینه در مقابل خود می‌بیند و برای رضای حضرت ربّ ودود ـ جلّ و عزّ ـ همه را تمکین می‌کند و با اطاعت و تسلیم در برابر آیهٔ ﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾۵ به جان و دل می‌پذیرد، و علی نیز همه را به جان و دل قبول می‌کند و با آغوش باز استقبال می‌کند و دعوت حق را لبّیک می‌گوید و برای اطاعت و تسلیم در برابر آن سر از پا نمی‌شناسد.»

۱) سوره مدّثر (۷٤) آیه ۲ و ۳.

۲) سوره مدّثر (۷٤) آیه ۱.

۳) سوره مزّمل (۷۳) آیه ۲.

٤) سوره مزّمل (۷۳) آیه ۱.

۵) سوره مائده (۵) آیه ٦۷.

مرحوم آقا می‌فرمودند: «سیّد حسن با خدا است!» سیّد حسن مسقطی را از نجف بیرون می‌کنید، بکنید! مگر برایش وحی آمده که حتماً باید در نجف باشد؟! او با خدا است؛ در نجف باشد با خدا است، به هند برود با خدا است،[1] ـ من این را اضافه می‌کنم: ـ به آمریکا برود با خدا است، به استرالیا برود با خدا است، به کرهٔ ماه برود، بمیرد، زنده باشد، هر جا باشد با خدا است و با خدا دارد حرکت می‌کند.

شما گمان کرده‌اید حالا که او را از اینجا بیرون می‌کنید دیگر خیالتان راحت می‌شود؟! نه آقا، نمی‌دانید که خودتان را از چه فیضی محروم کرده‌اید؟ اگر او اینجا بود، ولایت امیرالمؤمنین را

---

[1] روح مجرّد، ص ۱۰۵:
«آری، حوزهٔ نجف، سیّد حسن مسقطی را بیرون می‌کند. حوزهٔ گمگشتهٔ سرگشته نمی‌داند چه گوهر گران‌بهایی را از دست داده است، و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانهٔ علم و سند فضیلت را فاقد شده است، و اگر می‌دانست، باز جهل بسیط بود، اما هزار افسوس از جهل مرکّب! سیّد حسن هر جا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خدا است و خدا با او است. او ساجد است و راکع، او ملبّس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.»

تدریس می‌کرد؛ ولی الآن دیگر این حوزه، از این درس و از این معرفت خالی شده است! اگر او در اینجا بود به طلاب و فضلا روح می‌داد، جان می‌داد، معنویت می‌داد، غل و زنجیر را از دست آنها می‌گشود؛ ولی حالا که او

رفت، طناب‌ها و غل و زنجیرها را بیاورید و خودتان را ببندید!

هم سیّد حسن مسقطی رفت و هم آن افرادی که با او معارضه می‌کردند؛ حالا ببینید آنجا چه کسی بر سر سفرهٔ امیرالمؤمنین نشسته است و چه کسی دارد بر سرش می‌زند! چه کسی ندای ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[1] سر داده است و چه کسی مستِ بحار نعمات و شراباً طهورای[2] امیرالمؤمنین دارد شنا می‌کند؛ نه‌اینکه می‌خورد، بلکه شنا می‌کند! کدام‌یک از این دو؟ آنهایی که آمدند و خودشان را راحت کردند و زنجیر را برداشتند.

تقدّم رضایت خدا بر تمام مصلحت‌اندیشی‌ها

مرحوم آقا در یک‌هم‌چنین مجلسی منتها نه مثل این مجلس، برای یکی از ارحام عمامه‌گذاری

---

[1] سوره زمر (۳۹) آیه ٥٦. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:
«(گفتار ستمگران است در روز قیامت که) ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من دربارهٔ جنب خدا کوتاهی کرده‌ام.»

[2] اشاره به سوره انسان (٧٦) آیه ۲۱: ﴿وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا﴾.
معاد شناسی، ج ۹، ص ٤٥٦:
«و پروردگار آنها به آنان از شراب طاهر و طاهر کننده آشامانید و سیراب کرد.»

کرده بودند. سر سفره که نشسته بودیم، تقریباً یک ربع بیست دقیقه‌ای خیلی موجز و خیلی عجیب صحبت کردند. از جمله صحبت‌هایشان این بود که می‌فرمودند:

> من روزی با یکی از اعاظم نجف ـ نه افراد عادی ـ راجع به این مسئله بحث کردم که ما باید تمام امور خود را یک به یک مورد رضای الهی و منطبق بر مصلحت الهی قرار بدهیم؛ ولی او می‌گفت: «نه‌خیر، در بسیاری از موارد، انسان باید مصلحت شخصی را در نظر بگیرد!»
> نعوذباللَه! بفرمایید! وقتی سیّد حسن مسقطی را بیرون می‌کنید، نتیجه‌اش این است! نتیجه‌اش این است که می‌آیید و در قبال مصلحت الهی، مصلحت شخصی، مصلحت اجتماعی، مصلحت شئون، مصلحت بیا و برو، مصلحت داد و بیداد و

مصلحت شعائر تخیّلی را جایگزین می‌کنید، نه شعائر واقعی؛ چون شعائر واقعی فقط همان چیزی است که نزد امیرالمؤمنین است. بالأخره یا این است، یا آن است! یا جای این است، یا جای آن است! یا جای امیرالمؤمنین است، یا جای کس دیگر است! هر دو با هم جمع نمی‌شوند و در کنار هم نمی‌نشینند؛ نه این از آن خوشش می‌آید و نه آن از این خوشش می‌آید. چون یا باید فلان را آورد و در دل جا داد و به‌دنبالش رفت، یا باید علی را آورد و او را بیرون کرد. علی و فلان در قلب انسان در کنار هم قرار نمی‌گیرند.[1] آسمان به زمین بیاید و زمین به

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۳۸۰:

«قال إسماعیلُ الجُعفیُّ لأبی جعفرٍ علیه السّلام: رَجُلٌ یُحبُّ أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام و لا یَتبَرّأُ مِن عدُوِّه و یَقولُ هو أحبُّ إلیَّ مِمّن خالَفهُ! قال: "هذا مِخلَطٌ و هو عدُوٌّ فلا تُصَلِّ وَراءَهُ و لا کَرامةَ إلّا أن تَتّقیَه."»

ترجمه: «اسماعیل جُعفی به امام باقر علیه السّلام عرضه می‌دارد که شخصی هست که امیرالمؤمنین علیه السّلام را دوست دارد، ولی از دشمنان حضرتش تبرّی و بیزاری نمی‌جوید، و می‌گوید: او از مخالفینش نزد من محبوب‌تر است! حضرت فرمودند: "او شخصی است که مطلب را در نظر افراد مشتبه می‌سازد و او دشمن است؛ پس پشت سر او نماز نخوان و نماز پشت سر او فضیلتی ندارد مگر آنکه از او بترسی و بخواهی تقیّه کنی."» (محقّق)

بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۵۸:

«و قیلَ لِلصّادق علیه السّلام: إنّ فُلانًا یُوالیکُم إلّا أنّه یَضعُفُ عن البَراءةِ مِن

آسمان برود، آن دو در

کنار هم قرار نمی‌گیرند آقاجان!

باید تکلیفمان را مشخص کنیم. ما مصلحت خود را بر مصلحت خدا ترجیح می‌دهیم. آیا دین این است؟! خب عمر هم که همین را گفت! گفت: «گرچه می‌دانم پیغمبر تو را در غدیر نصب کرده است، [ولی الآن مصلحت چیز دیگری است].» من که کور نیستم، حافظه‌ام را هم از دست نداده‌ام، آلزایمر هم نگرفته‌ام، همین دو ماه پیش بود، خودم هم آمدم به تو گفتم: «بخٍّ بخٍّ لك یا علی!» مگر نگفت؟! آمد گفت:

بخٍّ بخٍّ لك یا علی، أصبحت مولایَ و مولی کلِّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ؛ «مبارك باشد، مبارك باشد بر

عدُوِّکُم. فقالَ: "هَیهاتَ، کَذَبَ مَن ادَّعَی مَحبَّتَنا و لَم یَتبَرَّأ مِن عدُوِّنا!"»

ترجمه: «به امام صادق علیه السّلام عرض شد که فلانی ولایت شما را پذیرفته و شما را دوست دارد، ولی ضعفی دارد و از دشمنان شما بیزاری نمی‌جوید. حضرت فرمود: "هیهات، دروغ می‌گوید کسی که ادّعای ولایت و دوستی ما را کند و از دشمنان ما بیزاری نجوید"!» (محقّق)

تقریب المعارف، ص ۲۹٤:

«عَن عُمَر بن هند، عَن علیٍّ علیه السّلام أنّه قالَ: "لا یَجتمعُ حُبّی و حُبّ عثمان فی قَلبِ رَجلٍ إلّا اقتلع أحدهما صاحبه."»

ترجمه: «عُمَر بن هند از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند: "محبت من و عثمان با هم در قلب کسی جمع نخواهد شد إلاّ اینکه یکی از این دو، دیگری را از دل بیرون سازد."» (محقّق)

تو این منصب ای علی، تو امروز مولا و صاحب اختیار من و هر مؤمن و مؤمنه‌ای شدی!»[1]

چه لفّاظ هم بود! آنجا باید ظاهرسازی نماید، آنجا باید نفاق کند، باید بازی دربیاورد؛ چون اگر این کار را نکند همهٔ نقشه‌های بعدی‌اش از بین می‌رود. او خیال می‌کند امیرالمؤمنین باور کرده است، خیال می‌کند پیغمبر باور کرده است.

پس یا باید به‌دنبال او رفت و یا باید به‌دنبال

---

[1] إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۲؛ فرائد السّمطین، ج ۱، ص ٦٥ و ۷۱ و ۷۷؛ شواهد التّنزیل، ج ۱، ص ۱۵۷ و ۵۸؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱، ص ٤٨ و ٧٦ و ۷۸. و در بعضی از روایات ابن‌عساکر «أصبحتَ مولایَ و مولیٰ کلِّ مُسلمٍ» آمده است.

امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵:

«حاکم حسکانی نیز با سند دیگر خود از أبوهریره روایت کرده است که قال: مَن صامَ ثَمانیةَ عَشَرَ* مِن ذی الحِجّة، کتِبَ لهُ صیامُ سِتّینَ شَهرًا، و هو یَومُ غدیرِ خُمٍّ لمّا أخَذَ النّبیُّ صلّی اللّه علیه و آله بیَدِ علیٍّ فقالَ: ألَستُ ولَیَّ المُؤمِنینَ؟ قالوا: بَلیَ یا رَسولَ اللّهُ! فَقالَ: مَن کنتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مَولاهُ. فقالَ عُمَرُ بنُ الخطّاب: بَخٍّ بَخٍّ لَک یا بنَ أبی‌طالب أصبَحتَ مَولایَ و مولیٰ کلِّ مُؤمن. و أنزَلَ اللّه ﴿ٱلۡیَوۡمَ أَکۡمَلۡتُ لَکُمۡ دِینَکُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَیۡکُمۡ نِعۡمَتِی﴾.**

"هرکس روز هجدهم ماه ذوالحجّه را روزه بگیرد، ثواب شصت ماه روزه برای او نوشته می‌شود؛ و آن روز، روز غدیر خمّ است که چون پیغمبر دست علی را گرفت و گفت: آیا من ولیّ مؤمنین نیستم؟! گفتند: آری، ای رسول خدا! پیامبر فرمود: هرکس که من مولای اویم، علی مولای او است.

عمر بن خطّاب گفت: به‌به، آفرین، آفرین بر تو ای پسر ابوطالب! صبح کردی درحالی‌که مولای من و مولای هر مرد مؤمنی هستی! و خداوند این آیه را فرستاد: ﴿ٱلۡیَوۡمَ أَکۡمَلۡتُ لَکُمۡ دِینَکُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَیۡکُمۡ نِعۡمَتِی﴾."»

*. ثامن عشره صحیح است فلهذا در ترجمه تصحیح شد.

**. شواهد التَّنزیل، ج ۱، ص ۱۵۸.

امیرالمؤمنین رفت، و این دو با هم جمع نمی‌شوند. باید به‌دنبال آن کسی رفت که غل و زنجیر را باز کند و انسان را از انتساب به این و به آن دربیاورد تا در صحبت کردن راحت باشد و گیر نداشته باشد؛ اینجا که می‌خواهم این حرف را بزنم به آنجا برمی‌خورد، پس نگویم! آنجا که می‌خواهم آن مطلب را بگویم به آنجا برمی‌خورد، پس نگویم! اینجا خلاف شأنم است و.... این شخص دیگر انسان نیست، بلکه می‌شود مجسّمهٔ تراشیده! او را تراشیده‌اند و درست کرده‌اند و بَزَک و آراسته کرده‌اند و تحویل مردم داده‌اند! خب این مجسّمه است و دیگر آدم نیست؛ چون آدم را نمی‌شود تراشید، مثلاً نمی‌توان دست یا گوش یا بینی‌اش را قطع کرد، ولی با مجسّمه می‌شود این کار را کرد. آن دینی که رسول خدا آورد، دینی بود که غل و زنجیر را برداشت و انسان را راحت کرد.

جلسات پنهانی منافقین علیه پیامبر خدا

امروز بر امیرالمؤمنین علیه السّلام مصیبت آمد، نه‌اینکه امروز بر او شادباش آمد! وظیفهٔ او در امروز سنگین شد و تکلیف او در امروز بالا رفت، لذا

تحمّل او از امروز باید با سایر تحمّلات تفاوت کند. تا به‌حال او را فقط به‌عنوان پسر عمو و داماد پیغمبر می‌دانستند و تکلیفش هم بیشتر از این‌مقدار نبود؛ در جنگ‌ها شرکت کند، اسلام را نصرت بدهد، دشمنان را از دور پیغمبر بزداید، شب‌ها بلند می‌شد و به مناجات و تهجّد خودش می‌پرداخت. تا به‌حال این‌طور بود و مسئله خیلی مهم نبود، ولی از امروز شروع شد، از امروز حقدها کم‌کم زبانه کشید، حسدها کم‌کم بروز و ظهور پیدا کرد، آن منویات شیطانی که در دل مخفی بود، شروع شد. با خودشان

گفتند: پیغمبر [علی را] نصب کرد، حالا ما باید دست به کار بشویم! لذا از امشب جلسات پنهانی در مدینه شروع شد. منافقین و امثال این افراد جمع می‌شوند و می‌گویند چه‌کار کنیم، نقشه‌ای بریزیم و یک سازمان پنهان تشکیل بدهیم و تا این موضوع جا نیفتاده، اوّل سراغ پیغمبر برویم! لذا پیغمبر را سَم دادند و کشتند.

در بحار روایت صحیح از امام صادق علیه السّلام است که می‌فرماید: واللَه لَقد سَمَّتاه؛ «[به خدا قسم که] آن دو نفر رسول خدا را سَم دادند!»[1]

شهادت سه تن از اهل‌بیت به‌دست همسرانشان

[یعنی ای] مردم، بدانید که پیغمبر به مرض

---

[1] بحارالأنوار، ج ۲۸، ص ۲۰:

«تفسیر العیّاشی عبدُ الصَّمدِ بنُ بَشیرٍ عن أبی‌عبداللَهِ علیه السّلام قال: "تَدرونَ ماتَ النّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله أو قُتِلَ؟! إنّ اللَه یَقولُ: ﴿أَفَإِیْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾** فَسُمَّ قَبلَ المَوتِ إنّهما سَمَّتاهُ!"* فقُلنا: إنّهُما و أبویهما شَرُّ مَن خَلَقَ اللَهُ.»

ترجمه: «عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: "آیا می‌دانید که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به مرگ عادی از دنیا رفته و یا اینکه به شهادت رسیده است؟ خداوند می‌فرماید: ﴿آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به همان بربریّت و جاهلیّت دیرینهٔ خود بازگشت می‌کنید؟!﴾ همانا پیغمبر را مسموم نمودند و آن دو زن او را سَم دادند!" پس ما گفتیم: آن دو زن و پدرانشان بدترینِ خلق خدایند.» (محقّق)

*. در تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۰۰ به‌جای «سمّتاه» آمده است: «سقتاه».

**. سوره آل عمران (۳) آیه ۱٤٤.

طبیعی از دنیا نرفت! اولین نفر از معصومین ما که به شهادت رسیدند، خود پیغمبر بود؛ بعد امام حسن بود که ایشان هم توسّط زوجهٔ مکرّمهٔ مجلّلهٔشان!! جناب جُعده، دختر اشعث بن قیس به شهادت رسیدند؛[1] و دیگری امام جواد بود که توسّط ام‌الفضل، دختر مأمون و خواهر معتصم به شهادت رسیدند.[2] این سه معصوم توسّط عیالاتشان به شهادت رسیدند. علیٰ کلّ‌حال این هم یک قِسم است، خدا همه نوعش را نشان داد.

«**والله لقد سمّتاه!**» آقا، اینها پیغمبر را کشتند! نقشهٔ سقیفه آن روز نبود، بلکه برنامه‌اش از قبل چیده شده بود؛[3] گرچه الآن [برخی از] روحانیون ما

---

[1] کمال الدّین، ج ۲، ص ٥٤٦.

[2] دلائل الإمامة، ص ۳۹٥.

[3] کتاب سلیم، ج ۱، ص ۱۹۱:

«أخبر (أمیرالمؤمنین علیه السّلام): "أنّ هؤلاء الخَمسة کَتبوا بینهم کتاباً تَعاهدوا فیه و تَعاقدوا فی ظلّ الکعبة؛ إن ماتَ محمّد أو قُتل أن یَتظاهروا علَی علیّ فیزوون عَنه هذا الأمر."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام از این واقعه خبر دادند که "این پنج تن

می‌گویند که سقیفه از افتخارات اسلام است، و اگر سقیفه نبود یهود می‌خواست بر حکومت اسلامی غلبه پیدا کند![1] واقعاً دیگر من خیال می‌کنم که موقع ظهور حضرت است!

اشتباه بعضی افراد در دفاع از ظالمین به اهل‌بیت علیهم السّلام

وقتی یکی بیاید و ساحت جناب عمر را از آن اتّهام به رسول خدا که گفت: «إنّ الرّجلَ لَیَهجُر»[2] تبرئه و تنزیه کند و بگوید:

در بین خود نوشته‌ای نوشتند و در آن با هم عهد بستند و در کنار کعبه هم‌پیمان شدند که اگر پیغمبر از دنیا رفت و یا کشته شد، با هم در مقابل علی بایستند و با یاری یکدیگر این امر (خلافت) را از او برگردانند.“» (محقّق) و هم‌چنین رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۱۲٦.

جهت اطلاع بیشتر از برنامه‌های پنهانی منافقین و غاصبین خلافت که در زمان حیات پیامبر پیمان بستند که بعد از وفات پیامبر خلافت را غصب نمایند، به روایات مربوط به «اصحاب صحیفهٔ ملعونه» مراجعه کنید.

اصحاب صحیفهٔ ملعونه همان پنج نفری هستند که در حجّة الوداع در بین خود معاهده‌ای نوشتند و امضا کردند که اگر پیامبر کشته شد یا از دنیا رفت نگذارند خلافت به اهل‌بیتش برسد، و آنها عبارت‌اند از: ابوبکر، عمر، معاذ بن جبل، ابوعبیده جرّاح، سالم مولا ابی‌حذیفه. (محقّق)

[1] قائل اوّل این سخن حیدرعلی قلمداران قمی در کتاب شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت، ص ۷۲ است. و دیگر قائل آن سیّد ابوالفضل برقعی در مقدّمه و حواشی همین کتاب است. و از دیگر قائلین به این کلام، شیخ محمد واعظزادهٔ خراسانی است در گفتگو با پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه، تحت عنوان گنجینهٔ معرفت، در محضر استاد واعظزاده، پیرامون نهج‌البلاغه، شماره ٤ و ٥، به تاریخ انتشار ۱۳۸۷/۲/٤ شمسی. (محقّق)

[2] الطّرائف، ج ۲، ص ٤۳۲؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤۲۰؛ نهج الحق، ص ۳۳۳.

حاشا به این ایمان و تقوای عمر که یک‌هم‌چنین مطلبی را به پیغمبر نسبت بدهد![1]

و دیگری هم بگوید: «سقیفه از افتخارات اسلام است»، و دیگری هم بگوید:

اصلاً چه کسی گفته است که اینها آمدند و آتش آوردند و دختر پیغمبر را تکه‌تکه کردند؟ این حرف‌ها اصلاً معنا ندارد! مگر علی در خانه‌اش می‌نشیند تا زنش بیاید پشت در؟![2]

دیگر خیال می‌کنم زمان ظهور است! همهٔ مسائل یکی‌یکی حل شد و دیگر چیزی نمانده است! ما از اهل‌تسنّن هم جلوتر افتاده‌ایم، چون آنها به این

---

[1] گویندهٔ این کلام، شیخ علی‌پناه اشتهاردی در کتاب کشکول زمان، ص ۲۹ ـ ۳۵ است. البته ایشان در مصاحبه با آقای حسینی قزوینی نسبت به اشتباه در قبول قطع به عدم صدور، اعتراف کرده‌اند و عذرخواهی نموده‌اند. (منبع: سایت مؤسّسهٔ تحقیقاتی حضرت ولیّ‌عصر عجّل اللَه تعالیٰ فرجه، گفتگو با آیةاللَه اشتهاردی دربارهٔ کتاب کشکول زمان، در تاریخ ۱۳۸٤/۹/۳، با کد ۵۷۳۷). (محقّق)

[2] یکی از قائلین این مطلب، آیةاللَه محمدحسین آل‌کاشف‌الغطاء در کتاب جنة المأوی، ج ۱، ص ٦۲ ـ ٦٦ می‌باشد.
و دیگر گویندهٔ این کلام، سیّد محمدحسین فضل‌اللَه از علمای معروف لبنان است (منبع: وبگاه یوتیوب، کلیپ تصویری تحت عنوان ردّ دروغ شهادت حضرت زهرا سلام اللَه علیها توسط آیةاللَه فضل‌اللَه، زمان انتشار: ۷/مارس/۲۰۱۵).
جناب آیةاللَه سیّد جعفر مرتضی عاملی در کتاب مأساة الزهراء علیها السلام، ج ۱، ص ۱۳۰، جواب قاطع و مستدلّی از شبهات ایشان نسبت به انکار شهادت حضرت زهرا داده است. (محقّق)

مطالب معترف‌اند.

اینکه عمر گفته است: «إنّ الرّجل لیَهجُر» در کتب خود سنّی‌ها است![1] آن

قضیهٔ کشتن دختر پیغمبر در کتب خود اهل‌تسنّن

---

[1] مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۳٦؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷٦:

«... قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم: "إئتونی بالکِتفِ والدّواةِ (أو اللّوحِ والدّواةِ) أکتُبْ لَکُم کتابًا لَن تَضِلّوا بعدَه أبدًا!" فقالوا: "إنّ رسول اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم یَهجُر!"»

ترجمه: «... رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "برای من استخوان کتف و دواتی (یا کاغذ و دواتی) بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" پس بعضی گفتند: "رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله هزیان می‌گوید!"» (محقّق)

«و حَدَّثَنی محمّدُ بنُ رافعٍ و عبدُ بنُ حمید قال: عبدُ أخبَرَنا و قالَ ابنُ رافعٍ: حدّثَنا عبدُ الرزّاقِ: أخبَرَنا مُعتَمِرٌ عن الزُّهْریّ عن عُبَیدِاللَه بنِ عبدِاللَه بن عُتبَة عن ابنِ‌عبّاس قال: لمّا حضَرَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم و فی البیتِ رجالٌ فیهم عُمَرُ بنُ الخَطّاب، فقالَ النّبیُّ صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم: "هَلُمَّ أکتُبْ لکُم کتابًا لا تَضِلّونَ بعدَه"! فقال عُمَرُ: إنّ رسولَ اللَه (صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم) قد غلَبَ علیه الوَجَعُ و عندَکُم القرآنُ، حَسبُنا کتابُ اللَه!....»

ترجمه: «ابن‌عباس گفت: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به حال احتضار موت درآمد، در اطاق آن حضرت تنی چند از مردان از جلمه عمر خطّاب بودند. پیغمبر صلّی اللَه علیه [و آله] فرمودند: "حاضر شوید برای شما کاغذی بنویسم که دیگر پس از آن هیچ‌گاه گمراه نشوید!" عمر گفت: بر رسول خدا درد مرض غلبه کرده است، و در نزد شما قرآن است؛ ما را کتاب خدا کافی است!....» (محقّق)

است[1] و شعراء عرب راجع به این قضیه شعر سروده‌اند، حالا تو چه می‌گویی؟!

این اشعار را چه کسی گفته است؟ اینها را همان شاعرالنّیل (حافظ ابراهیم) در حضور ملک فاروق در آن مجلسی که ترتیب داده بودند، راجع به قضیهٔ عمر و آوردن هیزم در کنار خانهٔ امیرالمؤمنین و آتش زدن سروده است و خود اهل‌تسنن

[1] الملل و النحل، ص ۵۷؛ الوافی بالوفیات، ج ٦، ص ۱۵؛ الإمامة و السیاسة، ص ۳۰؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

نقل کرده‌اند، آن‌وقت ما از آنها جلوتر افتاده‌ایم که «حاشا به ساحت حضرت عمر که برود و چنین کاری بکند! این حرف‌ها چیست؟ این چه تهمت‌هایی است که شیعه به این بزرگواران می‌زند؟!» انگار این بزرگواران از ملکوت نازل شده‌اند!

رسول خدا آمد این کار را کرد؛ زنجیر را برداشت، ما را راحت کرد، ما را از گرفتاری نفس بیرون آورد، ما را از گیر و بند خارج کرد و این سفره را در اختیار امیرالمؤمنین قرار داد.

غدیر، روز آزادی از تعلقات و افکار باطل

امروز روز عید غدیر است، روز آزادی ما است. روز غدیر یعنی روز آزادی! روزی است که ما باید در افکار خودمان تجدید نظر کنیم، تا به‌حال هر طور که فکر می‌کردیم، الآن یک صفحه کاغذ برداریم و بنشینیم تعلّقات خودمان را یکی‌یکی بنویسیم؛ آن چیزهایی که در دلمان است، آن مسائلی که به آنها تعلّق داریم، آن مطالبی که دست و پای ما را بسته است و برای ما گیر ایجاد کرده است و نمی‌گذارد نفس ما از این قفسِ هویٰ و هوس آزاد بشود،

نمی‌گذارد در عالم قرب به راحتی نفس بکشد، تا می‌خواهد یک‌خرده حرکت کند یک‌دفعه یک طناب می‌آید و او را می‌کِشد و گیرش می‌اندازد.

انحراف از مسیر حق، به‌خاطر تعلّقات دنیوی

یک شخص که در طهران بود و اتفاقاً از آشنایان هم بود، به مرحوم آقای حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ رجوع کرده بود. ایشان به مرحوم آقا گفتند که وقتی به طهران می‌روی این دستورات را به ایشان بدهید و خلاصه مسئولیّت او را خودتان به عهده بگیرید. وقتی که مرحوم آقا به طهران می‌آیند، او را صدا می‌کنند و می‌فرمایند که استادشان جناب آقای حداد دستور داده‌اند که مرحوم آقا او را در کنار بگیرند و اُمورش را متکفّل بشوند. او هم خیلی خوب جلو می‌آید و حالات خوشی پیدا می‌کند. یک‌دفعه کم‌کم احساس کردیم که رفتارش عوض شد، خصوصیاتش تغییر پیدا کرد و وضعیتش عوض شد. قبل از این قضیه به من این مطلب را گفت که «من در این دنیا فقط به دو نفر تعلّق دارم: یکی فلانی (یعنی مرحوم آقا)؛ و یکی عیالم!» من یک‌دفعه این

مسئله به ذهنم آمد و این مطلب از ذهنم خطور کرد و به او گفتم: «مبادا این تعلّق دوّم تو را از تعلّق اوّل ساقط کند!» همین یک جمله را گفتم و دیگر

هم مسئله‌ای پیش نیامد و قضیه گذشت.

ما دیدیم که ایشان کم‌کم رفتار و حالاتش تغییر پیدا کرد، صحبت‌هایی که اوّل می‌کرد الآن دیگر نمی‌کند، تعابیری که اوّل بیان می‌کرد الآن دیگر نمی‌کند! خب به من هم خیلی [علاقه داشت] و گفت: نفر سوّم تو هستی!

یک روز وقتی که داشتیم با هم یک جا می‌رفتیم، گفتم: «فلانی یادت می‌آید آن روز که از قم به طهران می‌آمدیم تو یک‌هم‌چنین مطلبی را مطرح کردی و من آن مطلب را گفتم؟ من احساس می‌کنم که حالا وقتش است!» یک‌دفعه رنگش پرید و خیلی این مسئله برایش سنگین شد و چیزی نگفت. تا اینکه متوجه شدیم که خلاصه با صحبت‌ها و مطالب و چیزهای دیگر، کم‌کم زیر آب آقا برایش زده شده است! و بعد هم خب مطالب دیگری پیش آمد و ای کاش به آنها اکتفا می‌کرد، ولی مسائل دیگری پیش آمد.

در سفری که ما خدمت مرحوم آقا به مکه رفتیم و بعد از مکه به کربلا مشرّف شدیم، یک شب

بدون اینکه اصلاً صحبتی بشود و بدون اینکه اصلاً مطلبی مطرح بشود، یک‌مرتبه آقای حداد رو کردند به مرحوم آقا و فرمودند:

این چه مسئله‌ای است که افراد می‌آیند و خودشان تقاضا و التماس می‌کنند و خودشان از ما استمداد می‌کنند، ولی همین‌که می‌خواهند یک‌خرده بال و پر بگیرند و یک‌خرده حرکت کنند، یک‌مرتبه خنّاس‌ها از این‌طرف و آن‌طرف می‌آیند و می‌زنند بال و پر آنها را می‌شکنند و آنها را از هستی ساقط می‌کنند!

من یک‌دفعه فهمیدم که ایشان دارند به آن شخص اشاره می‌کنند. وقتی که ایشان رفتند بیرون، من رو کردم به مرحوم آقا و گفتم: «منظور ایشان فلانی نبود؟» ایشان فرمودند: «بله، منظور ایشان همین بود.»

البته این مطلب به این معنا نیست که حالا همه این‌طور هستند؛ بلکه بسیاری از افراد هستند که حتی اهل‌بیت و مخدّراتشان آنها را تشویق می‌کنند و آنها را جلو می‌برند. حالا آن شخص یک‌هم‌چنین وضعیتی داشت. این مسئله عمومیت ندارد، ولی صحبت در این است که چرا این غل و زنجیر باید

باشد؟!

انسان به رفیقش محبت دارد به‌جای خود، انسان به عیالش محبت دارد به‌جای خود، عیال به شوهر محبت دارد به‌جای خود، انسان به فرزند محبت دارد به جای خود، انسان به مادر، به همسایه، به مؤمنین، به سایر افراد محبت دارد به‌جای خود؛ ولی صحبت در این است که اگر این محبت تبدیل به تعلّق بشود، آنجا است که غُل می‌آید، آنجا است که زنجیر می‌آید، آنجا است که دست و پای انسان گرفته می‌شود. لذا ما می‌بینیم که خود بزرگان حتی نسبت به اساتیدشان هم تعلّق نداشتند! بله، با آنها ربط داشتند؛ ولی تعلقی نداشتند که مانع طلوعِ حقیقتِ توحید بشود. آنها به جنبهٔ وساطت و آلیّت اساتیدشان نگاه می‌کردند؛ نه به جنبهٔ استقلال و ذاتیّت! می‌گفتند: ما به این جنبه و به این نحوهٔ اساتیدمان نگاه می‌کردیم. آن‌وقت دیگر این شخص از هر دو جهان آزاد است.

واقعاً اگر در این دنیا شعری هم باشد، همین شعرهایی است که از حافظ و مولانا و مرحوم حاج ملا هادی و امثال اینها به‌دست ما رسیده است! به‌به، خدا رحمت کند! واقعاً چه شعرهایی است:

این شعر ترجمهٔ همین آیه است: ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾؛[1] خودش را از هرچه بوی تعلّق می‌دهد و از هرچه بوی انتساب می‌دهد، آزاد کرده است؛ وقتی که آزاد بشود، آن‌موقع تجلّی می‌شود تجلّیِ توحید!

پس امروز که روز ولایت است، روز آزادی و حرّیت ما است! اگر دکتر هستی، دکتر باش ولی دکتر آزاد باش؛ اگر مهندس هستی، مهندس باش ولی مهندس آزاد باش؛ اگر تاجر هستی، تاجر باش ولی تاجر آزاد باش؛ اگر عالِم و مجتهد هستی، مجتهد باش

[1] دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۷.

ولی به‌دنبال مکتب اهل‌بیت باش و آزاد باش! ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾[1] باید همیشه سرلوحهٔ توجه و نظرهٔ ما باشد.

در اینجا است که مولانا آن تشیّع خودش را به همهٔ دنیا اعلان می‌کند، و وا أسفا و وا أسفا که تا به‌حال نشسته‌ایم و بر سر خودمان و بقیه می‌زنیم که مولانا سنّی است، مولانا سنّی است![2] آقا جان، دارد اعلان می‌کند:

شرح اشعار راقی مولانا دربارهٔ غدیر

دارد روز عید غدیر را می‌گوید! پیغمبر آمد نصب ولایت کرد، آخر کجا هستید و فکر و عقلتان کجا رفته است؟!

«زین سبب پیغمبر با اجتهاد» یعنی ای مردم، پیغمبر نه از روی تقلید، بلکه از روی اجتهاد، از روی فهم، از روی حقیقت و از روی وحی آمد امیرالمؤمنین را نصب کرد؛ نه برای اینکه پسر

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٥٤. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۳۵۱:
«و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در خوف و هراس نیستند.»

[2] جهت اطلاع از تشیّع مولانا جلال‌الدّین بلخی رومی رضوان اللَه علیه، رجوع شود به روح مجرّد، ص ۳٤۳؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۸۹.

عمویش بود، نه برای اینکه دامادش بود، نه برای اینکه می‌خواست ملاحظهٔ دخترش را بکند، نه به‌خاطر تخیّلاتی که ماشاءاللَه ما در امروز داریم می‌بینیم! پیغمبر با اجتهاد که «نام خود را و علی مولا نهاد»، این عمل را از روی عقل و یقین انجام داد!

خب مولا کیست؟ آیا مولا دوست است؟! ای آقایی که می‌گویی منظور از مولا دوست است،[1] این شعر بعدی‌اش را نخواندی؟ چرا نخواندی؟ یا اگر خواندی چرا نگفتی؟

این شعر را خواندی، ولی معنای مولا را که دارد می‌گوید چرا نمی‌گویی و چرا نمی‌خوانی؟ خدا از تو مؤاخذه می‌کند! باید حق را گفت!

آیا دوست این است؟ نه، مولا این است!

می‌دانی مولوی چه می‌گوید؟ می‌گوید: همان آیه‌ای که راجع به پیغمبر آمد که ﴿وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ

[1] رجوع شود به تطهیر الجنان و اللسان، ص ٩٤؛ مطالب السؤول، ص ٩٦.

﴿ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[1]، امروز امیرالمؤمنین مصداق همان آیه قرار گرفت.

آن‌وقت مولوی این را دوست می‌داند؟! آدم چقدر باید... چه بگوییم؟ چه بگوییم؟ همین! آدم چقدر باید و دیگر چند تا نقطه! چه بگوییم دیگر! واقعاً چه بگوییم؟ دیگر وقتی که هست، هست دیگر! فعلاً قضیه این است.

«کیست مولا آن که آزادت کند»؛ آزاد شو! بیا شاگرد امام صادق شو! بیا فقط آن چیزی که امام صادق گفته را مدّ نظرت قرار بده، نه آن چیزی که آقای فلان گفته است!

همه خوب‌اند، همه بزرگ‌اند، همه محترم‌اند، همه مکرّم‌اند و همه به‌اندازهٔ خودشان اجر و ثواب می‌برند، ولی ما باید کجا سر بسپریم؟ ما باید کجا بار

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۹۷:
«و [آن پیغمبر آنان را] از کار زشت ناپسندیده بازمی‌دارد و چیزهای پاک و پاکیزه را بر ایشان حلال می‌نماید و چیزهای آلوده و پلید را بر آنان حرام می‌کند و بار سنگین و غل‌هایی که بر آنان بسته شده است برمی‌دارد و می‌گشاید.»

بیندازیم؟ ما باید در کجا خیمه بزنیم؟ ما فقط باید در خیمهٔ امام صادق برویم؛ تمام شد! فقط باید به این نگاه کرد که امام صادق چه گفته است و بعد باید همه چیز را فراموش

کرد. این می‌شود آزادی! این می‌شود باز کردن طناب‌ها و غل‌ها و زنجیرها! دیگر لازم نیست دائماً به این‌طرف و آن‌طرف سرک بکشیم که این شخص چه گفته است؟ آن شخص چه گفته است؟ خب گفته که گفته!

وقتی خدا به کسی یک اقیانوس بدهد، دیگر به آب در این لیوان نگاه نمی‌کند. خدا اقیانوس را در کنارت قرار داده است، معارف جعفر بن محمّد را در کنارت قرار داده است، حالا تو داری چه‌کار می‌کنی؟ تو داری دنبال انگشت‌دانه می‌روی! دنبال استکان می‌روی! می‌گویی: «فلان آقا این را گفته است، پس کلامش درست است!» آقا، ما امام داریم، ما ولیّ حی داریم، ما صاحب اختیار داریم! همهٔ این چیزها را کنار گذاشته‌ایم و داریم به‌دنبال تخیّلات حرکت می‌کنیم! پس باید آزاد بود.

غدیر، روز سپردن هدایت بشر به امیرالمؤمنین توسّط پیغمبر

امروز روز تاج‌گذاری امیرالمؤمنین علیه السّلام است. رسول خدا در امروز فقط امیرالمؤمنین را به خلافت نصب نکرد، بلکه آمد بالای منبر و آن

عمامهٔ خود را که عمامهٔ سبز بود و اسمش هم «سحاب» بود، به دور سر امیرالمؤمنین با دست خود پیچید و برای امیرالمؤمنین در امروز عمامه‌گذاری کرد.[1] پس امروز روز عمامه‌گذاری ظاهری امیرالمؤمنین هم بوده است. حضرت در امروز با دست پیغمبر عمامه‌گذاری کرد و منصب آزاد کردن و از غل و زنجیر درآوردن من و شما را به او سپرد؛ او که خودش آزاد بود.

پس امروز امیرالمؤمنین زنده است و در کنار ما است. ۱۴۰۰ سال پیش نبوده است، این حرف‌ها دروغ است. امیرالمؤمنین هر روز هست و هر روز زنده است و هر لحظه با ما است و هر لحظه دارد می‌گوید: ﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡۚ﴾؛ بندت را آزاد کن، زنجیرت را باز کن، تخیّلت را کنار بگذار، فقط به من نگاه کن، فقط به امام حیّ‌ات و امام زمانت نگاه کن، فقط به او نگاه کن، از این ارتباطات

---

[1] فرائد السّمطین، ج ۱، ص ۷۵ و ۷۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۹.

بیرون بیا، از این تعلّقات بیرون بیا، از آنچه تو را به این دنیا بسته است بیرون بیا ای بدبخت! [تا کی می‌گویی]: «هوای این را داشته باشم، هوای آن را داشته باشم، فردا به دردم می‌خورد، سال دیگر به دردم می‌خورد، به دادم می‌رسد.» ای بیچاره بیا بیرون! اینها هشت‌شان گروِ هشتاد خودشان است! بیا فقط به امام نگاه کن، بیا فقط به تجلّی خدا نگاه کن، بیا فقط به مُسبّبیت خدا نگاه کن، بیا فقط به مؤثّریت خدا نگاه کن!

ما خودمان را دائماً می‌بندیم. می‌خواهند پرده را از روی قفس بردارند، ما رویش لحاف می‌اندازیم و خودمان را پنهان می‌کنیم. خب قفس را باز کن و نور را ببین! قفس را کنار بزن و ببین خورشید طلوع کرده است! تو کجایی؟ چرا خودت را همین‌طور بسته‌ای!

امروز روز آزادی است. امیرالمؤمنین امروز زنده است و حیات دارد و سفره‌اش را هم پهن کرده است، بسم اللَه! سفرهٔ امیرالمؤمنین سفرهٔ اولیای الهی است، بیا بر سر این سفره بنشین، اگر نفع نبردی آنگاه

ملامت کن! آنگاه بگو که آمدم و نصیبم نشد! آنچه گفته می‌شود بپذیر، نه‌اینکه خودت بروی برای خودت نقشه بکشی. بیا بنشین، آن‌وقت اگر به آن مطلب نرسیدی بگو این حرف‌ها همه دروغ است، این مسائل همه دروغ است!

توجه صرف به رضای الهی، تنها راه رسیدن به مقصود

امروز روز عمامه‌گذاری امیرالمؤمنین است، و همین‌طور روز عمامه‌گذاری سروران و احبّه و اعزّه و إخوان دینی ما است که در این راه و در این مسیر، به هر دو جنبهٔ ظاهر و باطن و علم و عمل درآمده‌اند و گفته‌اند ما می‌خواهیم از قید و بند آزاد بشویم و فقط رضای الهی را در نظر بگیریم.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما وقتی که به حوزهٔ علمیه آمدیم، دیدیم که در این حوزه افرادی هستند که انسان شرم دارد که بخواهد خود را به آنها منتسب کند و با آنها هم‌نشینی کند؛ و در مقابل افرادی هستند (علاّمه طباطبائی رضوان اللَه علیه) که ملائکه اسم آنها را بدون وضو نمی‌برند!

در همه‌جا و در هر صنفی، همه قِسم هستند. چرا شیطان باید بیاید و آن‌طرف را برای انسان تکثیر و تکبیر و تعظیم کند؟! چرا ما به این‌طرف نگاه نمی‌کنیم؟! چرا ما به این بزرگانی که آمدند و به مقصد و مقصود رسیدند توجه نمی‌کنیم؟! ایشان می‌فرمودند:

ما آمدیم و راه خودمان را اختیار کردیم. رفتیم در خدمت این بزرگان و چشممان را از همه بستیم. تمام شد!

این می‌شود آدمِ آزاد! ایشان می‌فرمودند:

آقا سیّد محسن، می‌دانی من که در نجف بودم و این‌همه به من بد می‌گفتند، گناه من چه بود؟ فلان کس که تا دیروز به من سلام می‌کرد، امروز دیگر سلام نمی‌کند! مگر من از دیروز تا حالا چه‌کار کرده‌ام؟! ما که کاری نکرده‌ایم! گناه من این بود که می‌خواستم فهم داشته باشم، می‌خواستم عاقل باشم، می‌خواستم اختیار خودم را در دست خودم بگیرم، می‌خواستم بفهمم کی هستم و چه‌کار می‌کنم و عاقبت و راهم چیست و چه عملی باید انجام بدهم؟ این گناه ما بود!

ولی انسان نباید از این مطالب هراس داشته باشد. افرادی در همین حوزه هستند منزّه و منظّم که

به‌دنبال راه، به‌دنبال تقوا و به‌دنبال رضای الهی هستند و کم هم نیستند. حتماً لازم نیست که مثلاً فلان اسم و فلان عنوان روی یک شخص باشد! افراد بسیاری بودند و هستند.

دیشب داشتم به بچه‌ها می‌گفتم؛ دو سه روز پیش که پدر یکی از رفقا و دوستان از سلالهٔ سادات از دار دنیا رفته بود، وقتی داشتم نماز میّت می‌خواندم، واقعاً خودم را به‌جای او فرض می‌کردم؛ یعنی وقتی که تکبیر می‌گفتم، می‌دیدم انگار خودم در آنجا هستم و بین خودم و او هیچ فرقی نمی‌دیدم و هیچ فاصله‌ای احساس نمی‌کردم، انگار مرا در آنجا گذاشته‌اند. بعد یاد استادمان مرحوم آیةاللَه غروی ـ رحمة اللَه علیه ـ افتادم، وقتی که در لمعه پیش ایشان کتاب طهارت را می‌خواندم. کاملاً یادم هست و هنوز هم معمّم نشده بودم. سنّم هفده یا هجده سال بود. وقتی

که به عبارت: «**اللَهمّ إنّ هذا المُسجّیٰ قُدّامنا**؛[1] خدایا، این کسی که در جلوی ما افتاده است!» رسیدیم، همین‌طور اشک از چشم‌هایش می‌آمد و می‌گفت: «فلانی، باید به فکر یک‌هم‌چنین روز و یک‌هم‌چنین وضعی باشیم!»

پشه چقدر قدرت دارد؟ شخص مرده به آن اندازه هم قدرت ندارد! اصلاً به‌اندازهٔ یک بال پشه هم قدرت ندارد!

عبدُك و ابنُ عبدِك نَزلَ بكَ و أنت خيرُ منزولٍ به؛[2]

«این بندهٔ تو است و فرزند بندهٔ تو است که به خدمت تو آمده است [و تو بهترین میزبانی هستی که مهمان بر او وارد شود]!»

دیگر همه چیز تمام شد و پرونده بسته شد!

لزوم هم‌نشینی با اولیای الهی و انسان‌های باتقوا

همیشه افراد با تقوا و افراد مُعرِض از دنیا و افرادی که به‌دنبال نیّت حرکت می‌کنند وجود دارند. همیشه بوده‌اند و همیشه هستند، منتها انسان باید [هم‌نشینی آنها را] اختیار و انتخاب و گزینش کند.

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۱۸٤، فقره‌ای از نماز میّت.

[2] همان، ص ۱۹٦، فقراتی از نماز میّت.

همیشه از این افراد بوده‌اند و ما هم در همان موقع که تحصیل می‌کردیم در همین حوزه سراغ این افراد می‌رفتیم و جای دیگر نمی‌رفتیم. افراد زیادی بودند که از این‌طرف و آن‌طرف می‌آمدند، ولی در آخر کار [باطن] بعضی‌ها مشخص شد و همه دیدند که قضیه از چه قرار است و همه اطّلاع پیدا کردند و بعضی را هم اطّلاع پیدا نکردند و نمی‌کنند. ولی آدم باید سراغ چه کسی برود؟ باید سراغ آن شخصی برود که با تقوا باشد و نشستن با او انسان را به یاد آخرت بیندازد و از صحبت‌های بیهوده پرهیز کند و روایت امام صادق را برای انسان بخواند.

من وقتی خدمت ایشان می‌رفتم و هر پنج‌شنبه و جمعه هم خدمت مرحوم علاّمه طباطبائی می‌رفتم، واقعاً از این دو روزی که پیش علاّمه می‌رفتم احساس می‌کردم که این یک هفته شارژ هستم. یک مجلس خصوصی داشتند که سؤال و

جواب‌های علمی در آن بود. وقتی این مرد بزرگ صحبت می‌کرد، اصلاً به جان می‌نشست. وقتی که در فضای معنوی و ملکوتی ایشان قرار می‌گرفتیم، می‌خواستیم بال دربیاوریم! ـ من که این‌طور بودم، حالا بقیه را نمی‌دانم ـ احساس می‌کردم که این مرد، مردی است که حقیقت دارد؛ این آدم، آدمی است که حقیقت دارد؛ این آدم، آدمی است که صدق دارد؛ این آدم، آدمی است که نه خودش را گول می‌زند و نه اطرافیانش را گول می‌زند؛ بلکه آنچه می‌فهمد و تشخیص می‌دهد، همان را می‌گوید، از کسی نمی‌هراسد و نمی‌ترسد، تعلّق ندارد، گرفتگی در زبان ندارد که نصف مطلب را بگوید و نصف دیگر را نگوید! این در دل انسان تأثیر می‌گذارد.

لزوم إعراض طلاّب و شاگردان مکتب امام صادق علیه السّلام از غیر پروردگار

شاگرد امام صادق باید این‌طور باشد. از وقتی که می‌گوید: «بسم اللَه الرّحمٰن الرّحیم، بدان أیّدك اللَه تعالیٰ فی الدارَین، لغت بر سه قسم است: اسم است و

فعل است و حرف»[1] از همان موقع باید ما سوی‌اللَه را کنار بگذاریم. تمام شد!

بدان أیّدك اللَه؛ خدا تو را تأیید کند، خدا پشت تو باشد، خدا به تو توفیق بدهد! فقط خدا؛ نه زید و عمرو و فلان و آینده چه بشوم و فردا چه بشوم و پس‌فردا فلان پُست را بگیرم! نه، خدا همیشه در کنار من باشد. این معنای أیّدك اللَه است. آن‌وقت اگر کسی این‌طور بیاید و فکر و عقل و قوای باطن و شراشر وجودش را فقط در این مسئله و در این نقطه قرار بدهد و این مطلب و این مسئله را بفهمد که خلاصه کسی او را گول نزند و فریب ندهد، آن‌وقت خدا تأییدش می‌کند و متعاقبش ملائکه هم می‌آیند و او را تأیید می‌کنند.

در روایت داریم کسی که طالب علوم آل‌محمّد است ـ که همین علم فقه (فقه به معنای اصطلاحی، نه به معنای اعم) علم جوارح، علم تفسیر، علم تاریخ، علم فلسفه، علم عرفان، علم

---

[1] جامع المقدمات، کتاب صرف میر، ص ۹۹.

حدیث، علم رجال، علم معرفت‌شناسی و توحید و علم شناخت ولایت است ـ تنها نمی‌ماند؛ بلکه همهٔ آنچه که در آسمان‌ها و زمین است او

را دعا می‌کنند.[1] چون ملکوت آنها به حقیقت

---

[1] بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳:

«عن عبدالرّحمٰنِ بنِ الحَجّاج عن أبی‌عبداللَهِ علیه السّلام قال: "طالبُ العِلمِ یَستَغفرُ لَه کُلُّ شَیءٍ و الحیتانُ فی البِحارِ و الطَّیرُ فی جَوِّ السّماءِ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: "همه چیز در عالَم برای طالب علم استغفار می‌کند و آمرزش می‌طلبد، حتی ماهیان در دریاها و پرندگان در آسمان‌ها!» (محقّق)

همان، ص ٤:

«... عن أبی‌عُبَیدَة عن أبی‌جَعفرٍ علیه السّلام قال: "إنّ جمیعَ دَوابِّ الأرضِ لَتُصلّی علَی طالبِ العِلمِ حتّی الحیتانُ فی البَحرِ!"»

ترجمه: «... امام باقر علیه السّلام فرمودند: "همانا همهٔ جنبندگان زمین بر طالب علم درود می‌فرستند، حتی ماهیان دریا!"» (محقّق)

فقه المنسوب إلی الإمام الرّضا علیه السلام، ص ۳۳۸:

«و روی: أنّ الفقیهَ یَستغفرُ له ملائکةُ السَّماء و أهلُ الأرض و الوَحشُ و الطّیرُ و حیتانُ البحرِ.»

ترجمه: «روایت شده است که ملائکهٔ آسمان و اهل زمین و وحوش و پرندگان و ماهیان دریا برای فقیه استغفار می‌کنند و آمرزش می‌طلبند.» (محقّق)

من لا یحضره الفقیه، ج ٤، ص ۳۸۷:

«[و قال أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام فی وَصیّتِه لِابنِه محمّدِ بنِ الحَنَفیّة رَضیَ اللَه عَنه:]... "و اعلَم أنّ طالِبَ العِلمِ یَستَغفِرُ لَه مَن فی السّماواتِ و الأرضِ حتّی الطّیرُ فی جَوِّ السّماء و الحوتُ فی البَحرِ! و أنّ المَلائِکةَ لَتَضَعُ أجنِحَتَها لِطالِبِ العِلمِ رِضًا بِه. و فیهِ شَرَفُ الدُّنیا و الفَوزُ بِالجنّةِ یَومَ القیامةِ، لِأنّ الفُقَهاءَ هُمُ الدُّعاةُ إلی الجِنانِ و الأدِلاّءُ علَی اللَهِ تَبارَکَ و تَعالَی...."»

ترجمه: «[امیرالمؤمنین علیه السّلام در وصیّت به فرزندش محمّد بن حنفیه می‌فرماید:]... "و بدان که هر که در زمین و آسمان است، برای طالب علم آمرزش می‌طلبند، حتی پرندگان آسمان و ماهیان دریا! و همانا ملائکه

متّصل است و وقتی که شخصی ملکوت خودش را به همان ملکوتی که ائمّه علیهم السّلام آن ملکوت را برای تکوین

مردم و تربیت مردم ایجاد کرده‌اند متّصل می‌کند، بنابراین به‌واسطهٔ ظروف مرتبطه و قاعدهٔ وحدت و اتّحاد، همهٔ آنها خودشان را در این مسیر شریک می‌بینند. کسانی که چشمشان باز شده و مطالب را نقل کرده‌اند، آنها هم همین مطالب را می‌گویند.

یکی از دوستان که دارای افق‌هایی است، می‌گفت:

در یکی از همین جلسات، به همین وضعیت و کیفیت نشسته بودم که دیدم ملائکه آمدند و شروع کردند دور اینجا حرکت کردن!

و می‌گفت: «نه‌اینکه ملائکه نبودند، ولی یک طیف جدیدی آمدند و حرکت کردند.»

این به‌خاطر این است که این عالَم، شوخی نیست و همهٔ اینها با هم ارتباط دارند. الآن این کسی

بال‌های خود را به‌خاطر خوشنودی از طالب علم، برای او می‌گسترانند. و در طلب علم شرافت دنیا است و رستگاری و بهره‌مندی از بهشت در قیامت، زیرا فقها همان دعوت‌کنندگان به بهشت‌اند و رهنمایان به‌سوی خداوند تبارک و تعالیٰ....“» (محقّق)

که به‌دنبال علم است و به‌دنبال شاگردی امام صادق و امام زمان است، دارد بیعت می‌کند و دارد خودش را در این مسیر قرار می‌دهد و دارد تسلیم می‌شود؛ آن‌وقت چگونه ملائکه از این مسئله غفلت می‌کنند؟! چگونه تشکیلات خدا [می‌تواند] این مطالب را کنار بگذارد و نا دیده بگیرد؟! لذا خدا هم ملائکه را می‌آورد و می‌گوید: «حالا بروید تأییدش کنید، حالا بروید آن فکر صحیح و آن راه صحیح را در ذهنش قرار بدهید!»

البته در صورتی‌که همهٔ اینها توأم با حرکت کردن در مسیر و پیروی از کلام اولیای الهی و پرداختن به مجاهدات و مراقبات سلوکیه باشد! انسان خیال نکند که با همین، مسئله تمام می‌شود! نه، تازه اوّل کار است. باید آستین‌ها را بالا زد و به قول مرحوم آقا گیوه‌ها را کشید و در این مسیر حرکت کرد تا اینکه إن‌شاءاللَه همه مورد تأیید خاص و توفیقات خاصّهٔ مقام ولایت قرار بگیریم!

إن‌شاءاللَه که خداوند همهٔ ما را حفظ کند و همهٔ ما را از مواهب صاحب امروز، صاحب ولایت کبرای الهیه، بهره‌مند کند و ما را از شیعیان واقعی

خودش قرار بدهد و تمام شراشر وجود ما را از غیر ولایت و توحید منسلخ کند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس پنجم: غدیر، روز شکوفایی عقل و ظهور حقیقت ولایت

عید غدیر ۱۴۳۰ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ و أهل‌بيته الطّاهرين

و اللّعنةُ علَى أعدائهم أجمعينَ إلى يومِ الدّين

مقصود از برگزارى مجالس اهل‌بيت عليهم السّلام

آيه‌اى كه در خصوص امروز وارد است و مختصّ به امروز است، آيهٔ شريفهٔ: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾[1]

---

[1] سوره مائده (۵) آيه ۳. امام شناسى، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دين شما را كامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام كردم و راضى شدم كه اسلام دين شما باشد.»

است. ما امروز را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم و سرور داریم، ولیکن باید بفهمیم برای چه این کار را می‌کنیم؛ آیا این جشن یک جشن تقلیدی است و فقط صرف اظهار و إحیای شعائر است بدون توجّه به حقیقت و کُنه مطلب؟! البته این چندان نمی‌تواند منتِج و مفید باشد.

مقصود از کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرمایند: «**رَحِمَ اللهُ مَن أحیا ذِکرَنا**»،[1] صرف انعقاد یک مجلس و صحبت کردن و شادی‌کردن یا اظهار تألّم و مصیبت کردن و مصائب اهل‌بیت را گفتن نیست. مصائب اهل‌بیت مصائبی بوده است که در ۱۴۰۰ سال پیش اتّفاق افتاد و تمام شد. الآن از زمان غیبت کبریٰ ۱۲۰۰ سال یا کمتر می‌گذرد، [حالا اینکه] مدام بیاییم و بنشینیم که اهل‌بیت در آن‌موقع دچار مصیبت شدند، حالا گذشت دیگر و تمام شد؛ الآن

---

[1] مصادقة الإخوان، ص ٣٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٣٥. با قدری اختلاف در هر دو مصدر.
ترجمه: «خدا رحمت کند کسی را که ذکر و یاد ما را زنده نگه‌دارد.» (محقّق)

چه باید کرد؟

منظور از اقامهٔ ذکر و مجالس سیّدالشّهدا در ایّام عزا چیست؟ آیا فقط همین است که پسر پیغمبری در ۱۴۰۰ سال پیش بود و این مصیبت‌ها بر او وارد شد؟! بله وارد شد و تمام شد دیگر؛ حالا دیگر گذشت و مرور زمان بر این مسئله او را زنده نمی‌کند و آن قضایا را به‌وجود نمی‌آورد. هر فاجعه‌ای که در آن‌موقع انجام شد، انجام شد و دیگر صحبت کردن راجع به آنها چه فایده و نتیجه‌ای دارد؟! یا اینکه در روز غدیر رسول خدا امیرالمؤمنین علیه السّلام را از جانب پروردگار به ولایت و خلافت و حکومت بلافصل و امامت بدون بدیل و بدون نظیر ـ رفقا روی این کلمه خیلی توجّه کنند ـ منصوب کرد. امامت امیرالمؤمنین غیر از شخص رسول خدا و فرزندانش تا یازده تا، بدیل نداشت و تمام شد دیگر![1] الآن آن امامت و آن ولایت

---

[1] کفایة الأثر، ص ۵۳ ـ ۵۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۳:
«در ذخائر العقبی، ص ۱۷ از انس بن مالک روایت کرده است که: قال: قال رسول‌اللَه: "نحن أهل‌بیت لا یقاس بنا أحد." حضرت رسول فرمودند: "ما اهل‌بیتی هستیم که هیچ‌کس با ما قابل قیاس نیست."
و در ینابیع المودّة، ص ۲۵۳ بعد از نقل این حدیث فرموده است که: احمد

فقط و فقط مختصّ حضرت بقیّةاللَه ارواحنا فداه است و آن حکومتِ براساس ولایت و امامت، مختصّ حضرت بقیّةاللَه است.

استقامت پیغمبر در مسیر حق و هدایت امّت

پیغمبر این را در روز غدیر به همه اعلام کرد و با آن وضعیتی که البته همه می‌دانند و آن موقعیتی که در آن‌موقع بود، آمد برای افراد این قضیّه را واضح

بن محمّد کرزری بغدادی گفت که: از احمد بن حنبل سؤال کردم که افضل صحابه که بودند؟ در پاسخ گفت: "ابوبکر و عمر و عثمان" و سپس ساکت شد. من گفتم: ای پدر جان، پس علیّ بن ابی‌طالب کجا رفت؟! قال: "هو من أهل‌بیت لا یقاس به هؤلاء؛ علیّ بن ابی‌طالب از اهل‌بیتی است که اینها با او قابل مقایسه نیستند!"

و نیز در کنز العمّال، ج ٦، ص ٢١٨ از فردوس الأخبار دیلمی روایت کرده است که قال: "نحن أهل‌بیت لا یقاس بنا أحد."

و هم‌چنین عبیداللَه حنفی در کتاب خود، ارجح المطالب، ص ٣٣٠ از ابن‌مردویه در کتاب مناقب خود این حدیث را آورده است، و نیز گوید که قال علیّ علیه السّلام علی المنبر: "نحن اهل‌بیت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، لا یقاس بنا أحد؛ حضرت علیّ بن ابی‌طالب بر فراز منبر فرمودند: ماییم اهل‌بیت رسول خدا که هیچ‌کس با ما قابل مقایسه نیست."

و در خطبهٔ دوّم از نهج البلاغه وارد است که آن حضرت فرمود: "لا یقاس بآل محمّد صلّی اللَه علیه و آله و سلّم من هذه الأمّة أحدٌ؛ *از تمام این امّت هیچ‌کس با آل‌محمّد قابل مقایسه نیست."

و هم‌چنین خوارزمی حنفی با اسناد خود، از رسول خدا روایت کرده است که: إنّه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم قال: "خیر مَن یَمشی علَی الأرض بَعدی علیّ بن أبی‌طالب؛ ** حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: بهترین کسی که بعد از من بر روی زمین راه برود، علیّ بن ابی‌طالب است."»

*. نهج البلاغه، ج ١، ص ٣٠.

**. مناقب خوارزمی، ص ٦٣.

کرد و فرمود: «آیا تا به‌حال کسی را دلسوزتر از من به خود دیده‌اید؟!» آخر کدام پیغمبر این‌همه درد و رنج کشید؟! آخر ما در دنیا چه کسی را سراغ داریم که از مکّه بلند شود به طائف برود و آن مصائب به سرش بیاید تا یک نفر را مسلمان کند و برگردد؟![1] کسی می‌آید یک‌چنین کاری بکند؟!

ما به خودمان نگاه کنیم، حالا ما مبلّغ هستیم و مثلاً دنباله‌رو آن حضرت هستیم و به‌حسب ظاهر می‌خواهیم خودمان را چند درصدی در آنجا قرار بدهیم،

---

[1] رجوع شود به السیرة النبویة، ج ۱، ص ٤٢١؛ دلائل النبوة، ص ٦٧؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ١٣٤؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ٦٨. جهت اطّلاع از تفصیل این داستان و وقایع بعد از آن، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٣٨ ـ ٣٣٤ به نقل از تاریخ الطّبری، ج ٢، ص ٣٤٤ ـ ٣٤٦.

واقعاً هم‌چنین کاری می‌کنیم؟! یعنی اگر بخواهیم آن مسئولیّتی را انجام بدهیم که احساس می‌کنیم و درک می‌کنیم، هم‌چنین کاری می‌کنیم؟! این کار را نمی‌کنیم؛ می‌گوییم: آقا، مردم چه کسی هستند؟! حالا مسلمان شدند یا نشدند، به من چه مربوط است! بلند شوم این‌همه راه بروم و بعد هم این‌همه سنگ بزنند و سر و پایم را بشکنند و بعد هم عِداسی[1] پیدا شود و آن را متوجّه حقیقت توحید کنم و او را مسلمان کنم، و این را ثمرهٔ این مسافرتِ با مشقّت و با صعوبت و تلخی و مرارت قلمداد کنم و خیلی هم از خدا شاکر باشم که الحمدلله خداوند توفیق داد یک نفر در این سفر مسلمان شد! ما این کار را نمی‌کنیم و شوخی هم نداریم. ما کار ظاهر و عادیمان را انجام نمی‌دهیم و در این امور، مدام مسئله را به تقدیر خدا برمی‌گردانیم و قضیّه را به آن‌طرف هُل و سُر می‌دهیم.

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳٦؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ٤۲۱.
عداس غلام مسیحی شیبه در شهر طائف بود. وقتی پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در سفر تبلیغی طائف، از آزار مشرکان به باغی پناه بردند، عداس برای ایشان سبدی انگور آورد و به‌دست ایشان مسلمان شد. (محقّق)

ولی می‌بینیم رسول خدا این کار را کرد؛ به سر و پایش سنگ زدند، از سر و پایش خون آمد، به کوه ابوقبیس فرار کرد، دنبالش کردند، این رجّاله‌ها و آدم‌های لات و... را که در هر زمانی بحمداللَه به‌نحو وفور هم پیدا می‌شوند، به‌دنبال پیغمبر فرستادند و بچّه‌ها را تحریک کردند:

بروید و سنگ بزنید؛ او آمده بر علیه ما و بت‌های ما و آیین ما و سنّت ما قیام کرده است. بروید او را از بین ببرید و تحت فشار و شکنجه قرار بدهید بلکه از حرف‌هایش دست بردارد!

در همان موقع که پیغمبر نشسته است، جبرائیل می‌آید و می‌گوید:

زمین را در اختیار تو گذاشتیم، زلزله را در اختیار تو گذاشتیم، باد را در اختیار تو گذاشتیم، صاعقه را در اختیار تو گذاشتیم، خَسْف را در اختیار تو

گذاشتیم، همه چیز را در اختیار تو گذاشتیم؛ دعا کن، این مردم را نفرین کن!

حضرت می‌فرماید:

من چطور نفرین کنم؟! من برای هدایت اینها آمده‌ام![1]

سعهٔ وصف ناشدنی پیغمبر در تبلیغ مسیر حق

ببینید، این فرق بین رسول خدا و غیر رسول خدا است! قضیّه این است. آخر کسی که بیخود پیغمبر نمی‌شود؛ پیغمبری که کشک نیست، پیغمبری که با یک منصب ریاست و... به‌دست نمی‌آید! جنگ راه می‌اندازند، جنگ اُحد راه می‌اندازند، می‌آیند و آن مسائل را در می‌آورند، می‌زنند پیشانی پیغمبر را چنان می‌شکنند[2] که دانهٔ خُود در سر و مغز پیامبر فرو می‌رود، دندان پیغمبر می‌شکند، هشت نفر تا آخر دور پیغمبر می‌مانند و همه فرار می‌کنند؛ همین خلفایی که بعد آمدند[3] آن‌چنان برای اسلام

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲٤۱ ـ ۲٤۳:
«و أقولُ: قال فی الْمُنْتَقَی:...فقالَ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "قد أُمِرتُم بِطاعَتی؟!" قالوا: "نَعَم." فَرَفَعَ رَأسَهُ إلَی السَّماء و نادَی: "أنّی لَم أُبعَث عَذابًا؛ إنَّما بُعِثتُ رَحمَةً لِلعالَمینَ دَعونی و قَومی فَإنَّهُم لا یَعلَمون....")»

[2] البدء و التاریخ، ج ٤، ص ۲۰۲؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۹.

[3] الإرشاد، ج ۱، ص ۸٤؛ تقریب المعارف، ص ۳۲۰؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص

سینه چاک کردند که حالا همه خیال می‌کنند اگر اینها نبودند دیگر اسمی از اسلام نبود! مگر الآن این حرف‌ها را نمی‌گویند؟! مگر نمی‌گویند: «اگر سقیفهٔ بنی‌ساعده نبود، دیگر اسمی از اسلام نبود»؟![1] الحمدلله همه چیز هم داریم می‌شنویم! این سقیفهٔ بنی‌ساعده قائم به همان افرادی بود که در جنگ احد سه روز از مدینه فرار کردند و پیدایشان نشد! این را اهل‌تسنّن دارند می‌گویند، نه بنده.[2] اینها همان‌هایی هستند که اسلام به

وجود اینها قائم است! چه کسی دنبال پیغمبر بود؟ امیرالمؤمنین و ابودجانهٔ انصاری و طلحه و زبیر بودند؛ اینها آن‌موقع خوب بودند و جزء افرادی بودند که دور و بر پیغمبر بودند. هشت نفر دور پیغمبر بودند و بقیّه همه فرار کردند و گفتند: «تمام شد!» در همان موقع جبرائیل می‌آید: «ای رسول خدا، آنها را نفرین کن!» حضرت فرمودند: «**اللَهُمَّ**

۱۹۳؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

[1] جهت اطلاع از مصادر این کلام، رجوع شود به همین کتاب، ص ۱۵٤ تعلیقه ۲.

[2] تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۱۵۸. برای تفصیل این مطلب، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۹ ـ ۸۳.

اهْدِ قَومی فإنَّهُم لا یَعلمون! »[1] چه کسی در دنیا می‌تواند این‌طور باشد؟! یعنی کدام قلبی می‌تواند هم‌چنین سعه‌ای داشته باشد؟! کدام نفس و روحی می‌تواند هم‌چنین سعه‌ای داشته باشد؟! کجا ما می‌توانیم خودمان را با آنها مقایسه کنیم؟! ما کجا، آنها کجا؟! زمین کجا، کهکشان کجا؟! این حرف‌ها چیست؟!

---

[1] سبل الهدیٰ، ج ۷، ص ۲۱:

«و روی البیهقی فی شُعَبِ الإیمان مُرسَلًا عن عبداللَه بن عُبَیدٍ مُرسَلًا: أنّ رسولَاللَه صلّی اللَه علیه [و آله] و سلّم لمّا کُسِرَت رُباعیَّتُه و شُجَّ وَجهُهُ یَومَ أُحُدٍ، شَقَّ ذلک علیٰ أصحابِه و قالوا: "لَو دَعَوتَ عَلَیهِم." فقال رسولُاللَه صلّی اللَه علیه و سلّم: **"إنّی لَم أُبعَث لَعّانًا، ولکن بُعِثتُ داعیًا و رحمَةً؛ اللَهمّ اهدِ قَومی فإنّهم لا یَعلَمون!"**»

ترجمه: «چون دندان رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم را در روز جنگ اُحد شکستند و صورت مبارکش را زخمی نمودند و شکافتند، این قضیه بر اصحاب حضرت گران آمد و عرض کردند: "ای کاش ایشان را نفرین نمایی!" پس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمود: "من نفرین‌کننده مبعوث نگشته‌ام، بلکه برای دعا کردن و رحمتی برای خلائق مبعوث شده‌ام. خداوندا، قوم مرا هدایت کن؛ زیرا نمی‌دانند و این کردارشان ناشی از جهل است!"» (محقّق)

منصب ولایت و رسالت که بر رسول خدا آراسته بود، به‌خاطر اینها بود، به‌خاطر این سعه و این ظرفیت بود و به‌خاطر این بود که رسول خدا بین خودی و غیر خودی فرق نمی‌گذاشت، بین کافر و غیر کافر فرق نمی‌گذاشت و همه را به چشم توحید می‌دید و می‌خواست همه هدایت بشوند؛ نه‌اینکه به کفار که می‌رسد بگوید: «همه را بکُشید، اینها کافرند!» نه، می‌گفت: «کافر باید مسلمان بشود. این را باید با آن شیوه و

اخلاقی که مختصّ به او است آورد و مسلمان کرد؛ نه‌اینکه با او دعوا کرد، نه‌اینکه به او روی ترش کرد، نه‌اینکه او را مورد عذاب قرار داد که تو کافری!»

مگر این مسلمان‌هایی که در زمان رسول خدا مسلمان شدند، از شکم مادر مسلمان به دنیا آمدند؟! اینها هم کافر بودند دیگر، پدرشان کافر بود، مادرشان کافر بود. مگر عمار یاسر از اوّل مسلمان به دنیا آمد؟! مگر یاسر از اوّل مسلمان به دنیا آمد؟! مگر زید بن حارثه مسلمان به دنیا آمد؟! اینها همه کافر بودند، آمدند و با اخلاق رسول خدا و با آن سعهٔ وجودی و با آن روحیّه برخورد کردند، نفس و فطرت آنها گرفت. حالا اگر قرار بود مثل بنده عمل بکنیم که آن مسلمانش هم برمی‌گشت و کافر می‌شد! اگر قرار باشد بنده با اخلاق خودم بخواهم کسی را دعوت بکنم، مسلمان برمی‌گردد و کافر می‌شود! حالا کافر که به جای خود می‌ماند؛ دربارهٔ او که اصلاً صحبتی نداریم. این سعه و ظرفیت وجودی و این نفس بود که آمد و آن کافر خدانشناس مشرک و دارای اهواءِ

شیطانی و افکار جاهلیّت را چنان متبدّل کرد که از او مسلمانی ساخت که رسول خدا در زمان حیات به وجودش افتخار می‌کرد! این اخلاق و این رفتار بود.

و ما این اخلاق و رفتار را در اولیا و عرفا مشاهده می‌کنیم؛ چون آنها هم همین هستند. این اخلاق، اخلاقی است که ما در امام صادق مشاهده می‌کنیم؛ این اخلاق همان اخلاقی است که در امام حسن و امام حسین و در ائمّه مشاهده می‌کنیم و ـ بدون رودربایستی ـ در جاهای دیگر نمی‌بینیم. لذا آنهایی که به‌واسطهٔ وجود آنها اسلام و تشیّع برقرار است، همان‌هایی هستند که متصل به آن مبدا هستند و از آن مبدأ و منشأ می‌گیرند و از آن روح و سعهٔ وجودی اخذ می‌کنند و نتیجه‌اش هم همین می‌شود.

و هر کسی در مقابل باشد، گرچه بگوید من شیعه هستم، هیچ فایده‌ای ندارد؛ گرچه بگوید من مسلمانم، پشیزی ارزش ندارد؛ گرچه بگوید من به‌دنبال ولایت و تشیّع و علی هستم، روز قیامت بدون برو برگرد به دست خود علی به قعر جهنّم فرستاده می‌شود! به خازن جهنم هم نمی‌سپرد، با دست خودش در

وسط جهنم می‌اندازد.[1] ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ ٱمْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ﴾؛[2] یعنی بیاورید از اینهایی که ادّعای متابعت علی و تشیّع علی می‌کردند و کمر امیرالمؤمنین را با رفتار و شیوه‌شان خُرد کردند و همه‌جا آبروی امیرالمؤمنین و تشیّع را بردند! اینها در روز قیامت به دست امیرالمؤمنین، تهِته و کنار آن چند نفری می‌روند که آنجا را گرم کرده‌اند و آمادهٔ پذیرایی از این افراد خواهند بود![3]

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٢٩:

«... قال [عَبایَة بنَ ربعی]: سَمِعتُ عَلیًّا أمیرالمؤمنینَ (علیه السّلام) یَقولُ: "أنا قَسیمُ النّارِ؛ أقولُ: هذا ولَیّی دَعیهِ و هذا عَدوّی خُذیهِ!". »امام شناسی، ج ۱، ص ۱۵۷:

«... عباية بن ربعی گفت: شنیدم از علی که می‌گفت: من تقسیم‌کنندهٔ آتش هستم، به او می‌گویم: این ولیّ من است او را بگذار، و این دشمن است بگیر.»

[2] سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵:

«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: "آیا با این کثرت افرادی که در تو انداخته‌ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟" دوزخ در پاسخ گوید: "من باز اشتها دارم؛ آیا زیاده بر این هم هست؟"»

[3] تفسیر القمی، ج ۲، ص ٤٤٩:

«﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾ قال: "الفَلَقُ جُبٌّ فی جَهَنَّمَ یَتَعَوَّذُ أهلُ النّارِ مِن شِدَّةِ حَرِّهِ، فَسَأَلَ اللهَ أن یَأذَنَ لَهُ أن یَتَنَفَّسَ، فَأذِنَ لَهُ فَتَنَفَّسَ فَأحرَقَ جَهَنَّمَ." قال: "و فی ذَلِكَ الجُبِّ صُندوقٌ مِن نارٍ، یَتَعَوَّذُ أهلُ الجُبِّ مِن حَرِّ ذَلِكَ الصُّندوقِ، و هو التّابوتُ و فی ذَلِكَ التّابوتِ سِتّةٌ مِنَ الأوَّلینَ و سِتّةٌ مِنَ الآخِرینَ؛ فَأمّا السِّتَّةُ الَّتی مِنَ الأوَّلینَ، فابنُ آدَمَ الَّذی قَتَلَ أخاهُ، و نُمرودُ إبراهیمَ الّذی ألقَی إبراهیمَ فی النّارِ، و فِرعَونُ موسَی، و

عید غدیر، روز شکوفایی عقل و رهایی از نفس

امروز روز ولایت است. آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾؛[1] «امروز است که دین شما را من کامل کردم.» مگر پیغمبر نماز و حج و زکات و خمس و امر به معروف و نهی از منکر را نیاورد؟! پیغمبر احکام را بیان کرد دیگر، چرا ما نیاز

السّامِرِیُّ الّذی اتَّخَذَ العِجلَ، و الّذی هَوَّدَ الیَهودَ، و الّذی نَصَّرَ النَّصارَی؛ و أمّا السِّتَّةُ الّتی مِنَ الآخِرینَ فَهوَ الأوَّلُ و الثّانی و الثّالِثُ و الرّابِعُ و صاحِبُ الخَوارِجِ و ابنُ مُلجَمٍ لَعَنَهُمُ اللهُ.“ ﴿وَمِن شَر غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾ قال: ”الَّذی یُلقَی فی الجُبِّ فیهِ یَقِبُ [یَغیبُ فیهِ].“»

معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۲۸:

«در تفسیر علیّ بن إبراهیم در تفسیر آیهٔ ﴿قُلۡ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلۡفَلَقِ﴾ آورده است که:

”فَلَق چاهی است در جهنّم که تمام اهل دوزخ از شدّت حرارت آن چاه، پناه می‌برند. این چاه از خدا اجازه خواست که تنفّس کند و خداوند به او اجازه داد؛ همین‌که تنفّس کرد تمام جهنّم را آتش زد. و در آن چاه، صندوقی است از آتش، و به‌قدری سوزنده است که اهل آن چاه از شدّت حرارت آن صندوق پناه می‌برند. و اسم آن صندوق تابوت است، و در آن تابوت شش نفر از پیشینیان و شش نفر از پسینیان هستند.

امّا آن شش نفر که از پیشینیان هستند، یکی پسر آدم است که برادر خود را کشت، و نمرود است که ابراهیم را در آتش افکند، و فرعونِ موسی است، و سامری است که گوساله را برای پرستش بنی‌اسرائیل معیّن کرد، و آن کسی است که دین موسی را به تَهَوُّد و یهودیّت مبدّل کرد، و دیگر آن کسی است که شریعت حضرت عیسی را به تنصُّر و نصرانیّت تبدیل نمود.

و امّا آن شش نفر که از پسینیان هستند، اوّلی و دوّمی و سوّمی و چهارمی است، و دیگر رئیس خوارج است، و آخرین آنها ابن‌ملجم است.

﴿وَمِن شَر غاسِقٍ إذا وَقَبَ﴾ یعنی آن که در آن چاه می‌افتد در آنجا غائب می‌شود.“»

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳.

به امیرالمؤمنین داریم؟ پیغمبر امیرالمؤمنین را در امروز نصب کرد تا اینکه چشم ما باز شود؛ ﴿أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾ یعنی این. امروز روزی است که چشم و گوش و عقل باید باز بشود. امروز روز باز شدن عقل است، امروز روز به کار انداختن عقل است؛ نه روز بر سر عقل کوبیدن و او را خفه کردن و ساکت کردن و محکوم به حکم تقلید و در بند و اسیر تقلید کردن! امروز روز آزادی از بند است، روزی است که پیغمبر دارد به مردم می‌گوید: «ای مردم، بیایید عقلتان را به‌کار بیندازید؛ من مسلمانِ نفهم و جاهل نمی‌خواهم، من مسلمانی می‌خواهم که یک مقدار عقلش را به‌کار بیندازد و بفهمد دور و برش چه خبر است! من این را می‌خواهم.» امروز آن روز است.

امروز، روز ولایت است؛ یعنی روزی است که پیغمبر به مردم می‌گوید: «بلند شوید بیایید دستتان را به دست کسی بدهید که عقل منفصل شما و عقل کلّ است. بیایید و راه سعادت و فلاح را انتخاب کنید. دست در دست هر میمونِ شعبده‌بازی

ندهید و سر به آستان هر متظاهری نسپارید و نسایید و فریب هر کسی را که ظاهر آراسته‌ای دارد، مخورید و هر کسی که ادّعایی می‌کند، بدون تحقیق به‌دنبالش نروید.»

اینکه می‌گوییم: «امروز، روز ولایت است»، منظورمان همین است.

اینکه ما می‌آییم و جشن می‌گیریم و به‌دنبال سرور هستیم و خود را برای امروز آماده می‌کنیم، برای چیست؟ ۱۴۰۰ سال پیش پیغمبر آمد و از غدیر خم رد شد و همان‌جا جبرئیل آمد و گفت: «علی را به خلافت نصب کن» و خداحافظ شما. حالا ما دست بزنیم و شعر و سرود و اُرجوزه بخوانیم و از این مسائل انجام بدهیم و تمام بشود، اما دوباره برویم سال بعد و سال بعدش و همان کارها را بکنیم و همان کارها را در طول یک سال هم انجام بدهیم و هیچ تفاوتی هم نکند، همان احمقی هستیم که بودیم و همان نفهمی که هر کاری انجام می‌دهد الآن هم همان را انجام می‌دهیم؛ پس کجای این قضیّه إحیای ذکر و تبلور ولایت و نشان‌دادن اهداف ولایت شد؟!

پیغمبر آمد به آنها بگوید که آقاجان، همان‌طوری‌که من آمدم و از طرف خدا به‌واسطهٔ خصوصیّات مافوق بشری عادی ـ یعنی نه‌اینکه بشر نمی‌رسد، بلکه خود بشر هم می‌رسد به همان‌جایی که چشم دلش باز بشود و بصیرت پیدا بکند و حقایق را تشخیص بدهد و بفهمد و دیگر کسی نتواند او را فریب بدهد؛ اگر جلوی او هزار تا قسم و آیه هم بخورند، می‌بیند مسئله چیز دیگری است ـ، و همان‌طوری‌که من با آن خصوصیّات غیر عادی خودم در این مدت با شما بودم و شما را به‌سمت او دعوت کردم و اعلان کلمهٔ توحید کردم و اظهار مبانی عرشیِ ربوبی در میان جامعه و اصلاح فرد نمودم؛ با همان خصوصیّات و با همان کیفیّت و همان سعهٔ وجودی و همان ادراک و بصیرت دارم یک نفر را به‌جای خودم می‌گذارم! عمار را به‌جای خودم نمی‌گذارم؛ چون عمار ناقص است. توجّه کنید، عمّاری که رسول خدا فرمود: «پردهٔ بین دو چشم من است!»[1] یعنی اصلاً فاصله‌ای بین عمار و من نیست. ابی‌ذر را بین شما نمی‌گذارم؛ چون

---

[1] المسترشد فی إمامة علی بن أبی‌طالب علیه السّلام، ص ٦٥٥:
«و منهم عمّار بن یاسر الّذی ملئ إیمانًا إلی حشاشته و قال فیه النّبیّ (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم): "عمّار جلدة بین عینیّ."»

ابی‌ذر با تمام صداقت و خصوصیّاتی که دارد، باز ناقص است. توجّه کنید، ناقص است! مقداد را نمی‌گذارم؛ ناقص است. اینها آدم‌های خیلی خوبی هستند و از جملهٔ افرادی هستند که در آن فتنه‌ای که بعد از رسول خدا اتّفاق افتاد، با امیرالمؤمنین بودند.[1]

---

[1] الاختصاص، ص ٦:
«عن بُرَیدِ بنِ مُعاویَةَ، عن أبی‌جَعفَرٍ علیه السّلام قال: "ارتَدَّ النّاسُ بَعدَ النَّبیِّ صلّی اللَه علیه و أله و سلم إلّا ثَلاثَةَ نَفَرٍ؛ المِقدادُ بنُ الأسوَدِ و أبوذَرٍّ الغِفاریُّ و سَلمانُ الفارِسیُّ، ثُمَّ إنَّ النّاسَ عَرَفوا و لَحِقوا بَعد."»
عنوان بصری، ج ٢، ص ٢٩٦:
«پس از پیامبر، همه مسلمین از دین برگشتند جز سه نفر: مقداد بن اسود؛ و ابوذر غفاری؛ و سلمان فارسی. مدتی بعد از آن، مردم حق را شناخته و به آنان ملحق شدند.»

الاختصاص، ص ١٠:
«عن أبی‌بَکرٍ الحَضرَمیِّ قال: قال أبوجَعفَرٍ علیه السّلام: **"اِرتَدَّ النّاسُ إلّا ثَلاثَةَ نَفَرٍ؛ سَلمانُ و أبوذَرٍّ الغِفاریُّ و المِقدادُ."** قال: فَقُلتُ: فَعَمّارٌ؟! فَقالَ: **"قد کان جاضَ جَیضَةً ثُمّ رَجَعَ."** ثُمَّ قال: **"إن أرَدتَ الَّذی لَم یَشُکَّ و لَم یَدخُلهُ شَیءٌ فالمِقدادُ. فَأمّا سَلمانُ فَإنَّهُ عَرَضَ فی قَلبِهِ عارِضٌ: أنَّ عندَ ذا ـ یَعنی أمیرَالمؤمنینَ علیه‌السّلام ـ اسمَ اللَهِ الأعظَمَ، لَو تَکَلَّمَ بِهِ لَأخَذَتهُمُ الأرضُ و هو هَکَذا! فَلُبِّبَ و وُجِئَت فی عُنُقِهِ حَتّیٰ**

تُرِكَت كالسِّلعَةِ، و مَرَّ بِهِ أمير المؤمنينَ عليه السّلام فَقالَ: يا أباعَبدِاللهِ، هذا مِن ذاكَ، بايِع! فَبايَعَ. و أمّا أبوذَرٍّ الغِفارىُّ فَأمَرَهُ أمير المؤمنينَ عليه السّلام بِالسُّكوتِ و لَم يَكُن تَأخُذُهُ فى اللهِ لَومَةُ لائِمٍ فَأبىَ إلّا أن يَتَكَلَّمَ. فَمَرَّ بِهِ عُثمانُ فَأمَرَ بِهِ. ثُمّ أنابَ النّاسُ بَعدُ؛ فَكانَ أوَّلَ مَن أنابَ أبوساسانَ الأنصارىُّ و أبوعَمرَةَ و فُلانٌ ـ حَتَّى عَقَدَ سَبعَةً ـ و لَم يَكُن يَعرِفُ حَقَّ أمير المؤمنينَ عليه السّلام إلّا هؤلاء السَّبعَةُ.“»

ترجمه: «ابوبکر حَضرَمی گفت: امام باقر علیه‌السّلام فرمود: ”همهٔ مردم [پس از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم] مرتدّ شدند مگر سه نفر: سلمان و ابوذرّ و مقداد.“ عرض کردم: پس عمّار چه؟! فرمود: ”عمّار کمی از حقّ منحرف شد، سپس برگشت.“ سپس حضرت ادامه داد: ”اگر بخواهی بدانی که کدام‌یک اصلاً شک نکرد و هیچ چیزی در دلش نیامد، پس او مقداد است. اما سلمان به دلش خطور کرد که نزد این مرد ـ امیرالمؤمنین علیه السلام ـ اسم أعظم خدا است که اگر بدان زبان بگشاید، زمین آنان را در کام خود فرو می‌کشد و او چنین است! پس محکم ایستاد تا جایی که لباسش را بر گردنش نهادند و گردنش را فشردند تا جایی که اثرش همچون غدّه و زخمی بر گردنش ماند؛ سپس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بر او گذشت و فرمود: ای اباعبداللَه، این از همان است (و تقدیر الهی بر همین مسئله است)، بیعت کن! پس سلمان بیعت کرد. و امّا ابوذر غِفاری، حضرت او را امر به سکوت نمود و او کسی بود که ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای او را از حق بازنمی‌داشت، پس او نخواست جز آنکه سخن بگوید. و چون گذر عثمان به او افتاد حکمش را صادر کرد [و کارش را ساخت]. سپس بقیهٔ افراد بعد از اینها آمدند، و اولین نفری که آمد أبوساسان (خ ل: أبوسَنان) انصاری و أبوعَمره و... بودند ـ و حضرت هفت نفر را نام بردند ـ و هیچ‌کس حقّ امیرالمؤمنین را نمی‌شناخت مگر همین هفت نفر!“» (محقّق)

داشتند، ولی سعهٔ وجودی راهبری را ندارند و آن سعهٔ وجودی امامت و ولایت را ندارند. اینها افراد خوبی هستند، ولی آن کسی که دارای حقیقتی است که حقیقت مماثل و مشابه و عین من است، فقط یک نفر در امّت است و آن‌هم علی بن ابی‌طالب است، و دیگری نیست! یعنی همان حقایقی را که من تا به‌حال بیان می‌کردم، بدون یک واو کم و زیاد از او بشنوید؛ هر اخلاق و رفتاری که من در طول این بیست و سه سال داشتم و شیوه‌های اجتماعی که پیاده کردم و با افراد بودم و با همان شیوه‌ها این کفار و مشرکین به من گرویدند، همان را بعد از من فقط در این علی پیدا کنید؛ همان ارتباط با غیب و اطّلاع بر ملکوت آسمان و زمین و تمام حقایق اسماء و صفات پروردگار را که با آن حقایق اسماء در میان شما بودم، نزول آنها و ظهور آنها را فقط در این علی بیابید، تمام! آن معجزاتی را که تا به‌حال من انجام می‌دادم و شق‌القمر کردم و... و همهٔ شما دیدید،

همه را هم نقل کرده‌اند،[1] در علی پیدا کنید؛ ببینید او هم می‌تواند شقّ‌القمر بکند و خورشید را نگه دارد و برگرداند و سنگ‌ریزه را به شهادت وا دارد یا نه؟![2]

مقام امامت، ورای هر تصوّر

امام زین‌العابدین چه کرد؟ محمّد بن حنفیه آمد ادعای امامت کرد و خیال کرد امامت هم همین‌طوری است که حالا صِرف پسر امام بودن کفایت می‌کند! محمّد حنفیه مردی فقیه، بزرگ، پسر امام، در میان مردم صاحب شأن و مقام و شخصیت بود؛ لذا خیال کرد قضیّه تمام است. بعضی‌ها می‌گویند: «این مطالب را برای مردم گفت.» نه آقاجان، این حرف‌ها را نداریم؛ بلکه قضیّه برایش اشتباه شد. فرزندان ائمّه که همه یکسان و یک‌اندازه نبودند؛ دیدید که بعضی از فرزندان ائمّه چه کردند؟! دیدید که برادران امام رضا چه کردند؟! دیدید که

---

[1] جهت اطلاع پیرامون معجزات رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۱ ـ ۱۷۰ [مجموعاً ۲۶۰ معجزه را ذکر می کند]؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ ـ ۴۲۱، باب جوامع معجزاته صلّی اللَه علیه و آله و سلّم [مجموعاً ۱۴۳ معجزه را ذکر می‌کند].

[2] جهت اطلاع از معجزات امیرالمومنین علیه‌السلام، رجوع شود به الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۷۱ ـ ۲۳۵. [جمعاً ۷۸ معجزه را ذکر می‌نماید].

عموهای امام رضا چه کردند؟![1] هم‌چنین هم مطلب بر محمّد حنفیه مشتبه شده بود. آمد گفت: «من امام هستم.» حضرت فرمودند:

امام آن کسی است که همهٔ عالم تکوین در تحت اختیار و ارادهٔ او باشد. بلند شو بیا با هم برویم به کنار حجرالأسود؛ تو از او بخواه که بر امامت تو اقرار کند، من هم می‌خواهم. هر کدام را دیدیم گفت، قبول است و ما تسلیم هستیم.

محمّد بن حنفیه آمد هرچه دعا کرد و هرچه کرد، صدایی از آن برنیامد! نمی‌دانم چرا ایشان این کارها را کرد؟! خلاصه باید بداند که این‌طور نمی‌شود! حالا شاید هم در آن‌موقع تنبّهی پیدا شده و خواسته است مردم هم بفهمند؛ این بعید نیست. ولی همین‌که امام سجاد علیه السّلام از حجرالأسود تقاضا کرد، با صدای بلند اقرار به امامت و وصایت آن حضرت کرد و همهٔ مردم هم شنیدند.[2] پس این قضیّه شوخی نیست؛ امام این است. وقتی امام این

---

[1] رجوع شود به مسائل علی بن جعفر، ص ۳۲۱؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ روح مجرّد، ص ۲۳۲.

[2] روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ٤٨٥.

است، پس ما با امام فرق می‌کنیم؛ [این کارها] یعنی چه؟! باید حدود رعایت بشود!

مرحوم آقا جلد هجدهِ امام شناسی را برای چه نوشتند؟! من از مرحوم آقا سؤال کردم: «بهترین کتاب شما که تألیف کردید، چه بود؟!» ایشان اوّل فرمودند:

«بهترین کتاب، لمعات الحسین بود.» که کلمات سیّدالشّهدا علیه السّلام است و مافوق کلام امام، کلامی وجود ندارد؛ البتّه غیر از قرآن که آن مسئله‌اش فرق می‌کند و منظور از کلام مربوبین و مخلوقین است. گفتم: «بعد چه؟» ایشان فرمودند: «بعد، امام شناسی بود.» ایشان فرمودند:

> من دیدم موقعیت امام علیه السّلام و موقعیت ائمّه برای مردم ناشناخته است و مردم در تفکّرات نسبت به ولایت اشتباه رفته‌اند و در امامت اشتباه فکر می‌کنند و تصوّر می‌کنند امام فردی مثل سایر افراد است؛ حالا یک قدری بالاتر و یک پلّه بالاتر و یک درجه بالاتر. من آمدم امام شناسی را نوشتم تا بگویم که کسی را نمی‌توان با امام قیاس کرد.

نه‌اینکه بالاتر و پایین‌تر است؛ امام در یک مرتبه‌ای است که «**لا یُقاسُ بِنا أحد**؛[1] کسی از این مردم با ما مقایسه و تشبیه نمی‌شود.» این هم شاهدش. مگر اینکه کسی بیاید تاریخ و حقایق را انکار بکند که هیچ، این یک مسئلهٔ دیگری است؛

---

[1] عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۲، ٦٦؛ الاختصاص، ص ۱۳؛ ذخائر العقبی، ص ۱۷.

قرآن را هم انکار کردند و گفتند همهٔ اینها سحر است و همهٔ اینها باطل است! و بعد فرمودند: «نتیجهٔ آن امام شناسی، این جلد هجدهمی است که من نوشتم.»

تمام این دورهٔ هجده‌جلدی برای همین جلد هجدهم است و این نتیجه‌اش است. نتیجه‌اش این است که امام زمان علیه السّلام مرتبه‌ای است که لا یُقاسُ بِه أحد؛ کسی را نمی‌شود با او قیاس کرد. نباید بگوییم امام علیه السّلام بالاتر است؛ بالاتر یعنی چه؟! مثل اینکه شما رنگ سیاهی را در نظر بگیرید و رنگ سفیدی را هم در نظر بگیرید، بعد بگویید: «سفیدی یك مقدار بهتر از آن است.» درحالی‌که در دو نقطهٔ مقابل هستند! مُدرَکات ما، مدرکات بشری و حصولی است؛ مدرکات امام، مدرکات شهودی و وجدانی است و این دو با همدیگر تفاوت جوهری و ماهوی دارند.

حقیقت معنای عصمت

امروز روزی است که رسول خدا آمد و فرمود: ای مردم، بیایید آن وجود

باقی مرا در علی بیابید. من شما را به راه هدایت می‌کنم، علی همان است و او است که هدایت می‌کند. کسی دیگر مثل علی و من نمی‌تواند هدایت کند؛ ممکن است درست باشد و ممکن است اشتباه باشد، ممکن است درست بگوید و ممکن است اشتباه بگوید. قضیّه این است. ولی در هدایت و ارشاد علی اشتباه معنا ندارد؛ وقتی که امیرالمؤمنین می‌گوید: «این کار را بکن»، دیگر نباید فکر این را بکنی که حالا آیا به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد؟ اشتباه است یا اشتباه نیست؟ دوباره بروم سؤال بکنم؟ اگر نشد چه‌کار کنم؟ می‌گوید: «برو این کار را انجام بده.» تمام شد. می‌گوید: «این کار را نکن.» تمام شد. معنایش این است. چون امام، معصوم است.

عصمت یعنی عین واقع بودن. همان‌طوری‌که کلام الهی معصوم است، همان‌طوری‌که ارادهٔ پروردگار معصوم است و همان‌طوری‌که مشیّت پروردگار معصوم است؛ یعنی ما در مشیّت پروردگار نمی‌توانیم تصوّر خطا بکنیم، چون عین وجود و اصل‌الوجود و منبع‌الوجود است. پس عصمت زاییده

و منتزع از این حقیقت است؛ نه‌اینکه آن حقیقت منطبق بر عصمت باشد. ما عصمت را از اراده و مشیّت پروردگار انتزاع می‌کنیم. رسول خدا می‌گوید: از این به بعد باید عصمت را از فعل و قول علی انتزاع کنید؛ نه‌اینکه کلام امیرالمؤمنین مطابق با عصمت است![1] کجای کار هستیم؟!

یعنی کلام علی، علّت و منشأ برای انتزاع عقلانی ما است؛ نه‌اینکه ما در عالم خود تصوّری بکنیم و در ذهنیت خود حقیقتی را تصویر بکنیم، بعد بیاییم امیرالمؤمنین را نگاه داریم و با او بسنجیم که درست است یا درست نیست؟ این برای ما است و

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ٦١:

«مُسنَدِ أبی‌یَعلَی: عَبدِالرّحمانِ بنِ أبی‌سَعیدٍ الخُدریِّ، عن أبیهِ قالَ: مَرَّ عَلیٌّ بنُ أبی‌طالِبٍ، فَقالَ النَّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "الحَقُّ مَعَ ذا، الحَقُّ مَعَ ذا!" و سُئِلَ أبوذَرٍّ عن اختِلافِ النّاسِ عَنهُ فَقالَ: عَلَیكَ بِكِتابِ اللَهِ و الشَّیخِ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ؛ فَإنّی سَمِعتُ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَقولُ: "عَلیٌّ مَعَ الحَقِّ و الحَقُّ مَعَهُ و عَلَی لِسانِهِ و الحَقُّ یَدورُ حَیثُ ما دارَ عَلیّ."»

ترجمه: «ابوسعید خُدری از پدرش نقل می‌کند که گفت: [نزد پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بودیم که] علیّ بن ابی‌طالب از آنجا گذشت. پیغمبر اکرم فرمود: "حقّ با این مرد است، حق با این مرد است!" و از ابوذر دربارهٔ اختلاف مردم پرسش نمودند؛ او گفت: بر تو باد به کتاب خدا و این شیخ، علیّ بن ابی‌طالب؛ چراکه من از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌فرمود: "علی با حق است و حق با او و بر زبان اوست، و هر جا علی حرکت کند و بگردد حق پیوسته با او می‌گردد!"»

مربوط به ما و اعمال ما می‌شود. بله، ما در مورد اعمال بشر در هیچ‌کس نمی‌توانیم ادّعای عصمت بکنیم و ادّعای عصمت در هر کسی غیر از امام معصوم، کفر و شرک است و خلود در آتش دارد؛ هر کسی به هر نحوی می‌خواهد باشد، باید کارهایش را در میزان شرع مقایسه کرد که درست است یا درست نیست، اگر درست است به روی چشم، اگر درست نیست مردود و باطل است. این آن دستوری است که ما داریم. امّا در مورد امام عصر ارواحنا فداه چطور؟ در مورد امام هادی و امام عسکری چطور؟ در مورد امام جواد و امام رضا و ائمّهٔ دیگر چطور؟ نه، در مورد اینها ما عصمت را از اینها انتزاع می‌کنیم؛ چیزی در ذهن نمی‌آوریم بعد کلام و رفتار اینها را با آن مقایسه کنیم! نه، ما کلام امام معصوم علیه السّلام را می‌گیریم بعد می‌آییم خودمان را با این کلام مقایسه می‌کنیم؛ امام صادق چه فرمودند، حالا من باید همین را انجام بدهم! اینکه «آیا این کلام امام صادق درست بود یا غیرِ درست بود»، در اینجا راه ندارد.

پس ببینید، به‌طور کلّی مرز فرق می‌کند و

اصلاً متفاوت است و حدود به‌نحو جوهری مختلف است؛ نه به‌نحو کمیّت و کیفیّت و اشتداد وجودی. در جوهرهٔ فعل، بین فعل و تقریر و کلام معصوم علیه السّلام و سایر افراد، اختلاف ماهوی وجود دارد. پس بنابراین هر کدام حکم خاصّ به خودش را دارد.

استقامت اهل‌بیت علیهم السّلام در تحمّل مشقّات رسالت و ولایت

رسول خدا می‌فرماید که ای مردم، امروز آیه آمده است: «من در این لحظه است که دین را کامل کردم.» یعنی احکام بیان شده است، منتها آن قوّهٔ مدیر و مدبّر و آن حقیقت اداره و تربیت و زعامت که عبارت است از تدبیر تکوینی نفوس به‌سمت مراتب رشد و کمال، امروز تحقّق پیدا کرد. من هم که دو ماه دیگر از میان شما دارم می‌روم؛ پس ببینید چقدر من برای شما دلسوزم! آیا دلسوزتر از من سراغ دارید؟! خیال می‌کنید این علی که من الآن دستش را جلوی همه بلند کردم، دنبال ریاست است؟! خیال

می‌کنید این علی دنبال حکومت است؟! خیال می‌کنید این علی دنبال امامت است؟! خیال می‌کنید این علی دنبال سلام‌علیکم کردن و بلند شدن و صلوات فرستادن است؟! خیال می‌کنید دنبال پلاکارد زدن و پرده این‌طرف و آن‌طرف انداختن است؟! خودتان این علی را که بیست و سه سال دیدید، خودتان که با او بودید، چه کسی از همه بیشتر خودش را به خطر انداخت؟! در جنگ خندق وقتی که ﴿وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ﴾[1] همه نفس‌هایتان بیخ گلویتان آمده بود و گیرکرده بود و داشتید خفه می‌شدید، وقتی آن جناب عمرو بن عبدود با آن هیکل کذایی‌اش آمد، صدا از هیچ‌کس در نیامد، فقط چه کسی بلند شد ایستاد؟! چه کسی ضربت عمرو بن عبدود به فرقش وارد شد؟![2] این را که خودتان دیدید! در جنگ خیبر کدام‌یک از شما به جدال و

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۱۰. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ۱۰۰:
«از شدّت ترس در غزوهٔ احزاب، قلب‌های مسلمین به حنجره‌هایشان رسید (یعنی روحشان به گلو رسید).»

[2] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۹۷؛ دلائل النبوة، ج ۳، ص ٤۳۸؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱٦۹.

قتال آن مَرحَب رفت؟![1] و در آنجا خودتان مشاهده کردید. در جنگ اُحد چه کسی کنار من ایستاده بود و نود زخم شمشیر خورد؟![2] آخر اینها را که خودتان دیدید! حالا آیا این علی دنبال پلاکارد و این بازی‌ها است؟! این علی دنبال ولایت است؟! دنبال امامت است؟! دنبال به دست آوردن ریاست است؟!

پس برای چه من دارم او را می‌آورم؟ شما بدانید این کسی که من الآن او را می‌آورم و در اینجا نصب می‌کنم، امروز سخت‌ترین روز عمر او است که دارد بر او می‌گذرد! شاق‌ترین روز عمر امیرالمؤمنین همین روز بوده است که پیغمبر آمدند او را

---

[1] الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳؛ مناقب الإمام علی بن أبی‌طالب علیهما السّلام، إبن‌المغازی، ص ۱۷۷؛ مناقب الإمام أمیرالمؤمنین، الکوفی، ج ۲، ص ۵۰۰؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ۵۱؛ المصنَّف، ابن‌أبی‌شیبه، ج ۸، ص ۵۱۹؛ الطبقات الکبری، ابن‌سعد، ج ۲، ص ۱۱۰.

[2] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱٦.

منصوب کردند. خیال می‌کنید امیرالمؤمنین نشست و کیف کرد و گفت: به‌به، نگاه کن پیغمبر آمده است دارد من را به امامت [منصوب می‌کند]؟! اینها برای ما است؛ بله، اگر پیغمبر این کار را می‌کرد دیگر با دُمِمان گردو می‌شکستیم و قند در دلمان آب می‌کردیم و از این بازی‌هایی که داریم می‌بینیم! ولی برای امیرالمؤمنین سخت‌ترین روز است.

سخت‌ترین روز پیغمبر آن روزی بود که در غار حراء به او وحی نازل شد؛ همان‌طوری‌که مرحوم آقا فرمودند:

هیچ ساعتی بر پیغمبر سخت‌تر از آن ساعت نگذشت که ﴿بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ * ٱقْرَأْ بِٱسْمِ رَبِّكَ ٱلَّذِي خَلَقَ﴾[1] آمد.

و آن جریانی که بعداً اتّفاق افتاد و رسول خدا از شدّت آن بارقه‌ها و وارده‌هایی که در این مسئله احساس کرد، به تب و لرز افتاد[2] که ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾[3] آمد و مربوط به همان کیفیّت

---

[1] سوره علق (٩٦) آیه ١. امام شناسی، ج ٧، ص ١٢٧:
«بخوان به نام پروردگارت که آفریده است.»

[2] التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ١٥٧.

[3] سوره مدّثّر (٧٤) آیات ١ ـ ٣. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٢٤٧:

نزول این واقعهٔ عظیم برای پیغمبر بود.[1] چنان‌که مرحوم آقا می‌فرمودند که در روایت دیگری از رسول خدا هست که دارد: «**شَیَّبَتْنی سورةُ هود**؛ سورهٔ هود مرا پیر گردانید!»[2] در روایت دیگری داریم:

«لمکانِ هذِه الآیة.» **آن آیه‌ای که دارد: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾**؛[3] «**نسبت به آنچه امر شدی، استقامت کن.» فوری کنار نکش، فوری نگو: این مردم [هدایت] نمی‌شوند دیگر، پس خداحافظ شما! بروم با همین چند تا اصحابی که دارم، مسئله را [دنبال] کنم دیگر؛ ﴿فَٱسْتَقِمْ﴾! رسول خدا فرمود: «این آیه مرا پیر کرد!»**[4] می‌دانید چرا رسول خدا را پیر کرد؟ چون **آن مسئولیّتی که پیغمبر در دلش احساس می‌کرد، به‌اندازهٔ سر مویی در ما وجود ندارد. اگر ما هم آن مسئولیّت را ـ حالا نه همه‌اش را، یک مقدار و یک

«ای دثار و ردا به‌خود پیچیده، برخیز و پروردگارت را به بزرگی یاد کن.»

[1] أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۱۰۸؛ إمتاع الأسماع، ج ۳، ص ۳۱؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۹؛ مسند أبی‌یعلی، ج ٤، ص ۱۵۹؛ صحیح ابن‌حبان، ج ۱، ص ۲۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ١٦٧.

[2] علل الدار قطنی، ج ۱، ص ۲۰۹ و ۲۱۱؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۳۵ و ۳۳٦؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص ٧٦؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۰٤؛ المعجم الکبیر، الطبرانی، ج ٦، ص ١٤٨؛ مسند أبی‌یعلی، ج ۱، ص ۱۰۲؛ المصنّف، ابن‌أبی‌شیبة، ج ۷، ص ۲۰۱؛ المصنّف، صنعانی، ج ۳، ص ٣٦٨.

[3] سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۲.

[4] الجامع لأحکام القرآن (تفسیر القرطبی)، ج ۹، ص ۱۰۷؛ سیر أعلام النبلاء، ج ١٦، ص ٤٢٤.

بند انگشتش را ـ احساس می‌کردیم، ما هم پیر می‌شدیم. اگر آنچه را او احساس می‌کرد و آن ابوّتی را که او احساس می‌کرد و احساس پدرانه‌ای را که

او داشت، ما هم یك‌چنین احساسی داشتیم، ما هم می‌گفتیم: شَیَّبَتنی سورَةُ هود! ولی، خدا می‌داند که به چه شخصی چه سعه و خصوصیّاتی بدهد.

هدف از غدیر خم، دعوت به تعقّل و فهم

امروز روزی است که رسول خدا فرمود: از امروز عقلتان را دیگر به‌کار بیندازید، این‌قدر به‌دنبال ظاهر نگردید، این‌قدر به‌دنبال کثرت نگردید، این‌قدر به‌دنبال شایعه نگردید، و...؛ عقل و فهمتان را به‌کار بیندازید و ببینید چه گیرتان می‌آید؟ ائمّه به‌دنبال همین مسئله آمدند؛ ائمّه آمدند فرمودند که ما به آن مرتبهٔ عقل متکامل رسیدیم. حالا عقل چه اقتضائی می‌کند؟ عقل می‌گوید: انسان باید به‌دنبال اینها برود. پس در روز عید غدیر رسول خدا نیامد برای ما محدودیت ایجاد کند، ما را در بند قرار بدهد، اصل دموکراسی متعارف را از ما بگیرد، ما را مقلّد علی بن ابی‌طالب بکند، ما را مقلّد و تابع آن حضرت قرار بدهد و بگوید که مطلب این است و غیر از این

نیست و هر کسی غیر از این باشد چه می‌شود و خدا پدرش را هم درمی‌آورد! نه، رسول خدا در روز غدیر گرچه به‌ظاهر نفرمود، امّا در واقع قضیّه می‌خواست بفرماید: «ای مردم، من که دارم دو ماه دیگر می‌روم، خودتان اگر عقل دارید ـ که الحمدلله هیچ‌کدامتان هم عقل ندارید ـ بیایید قضاوت کنید و ببینید!» البته منظورم شما نیستید؛ بلکه منظور بنده همان‌هایی هستند که رفتند سقیفهٔ بنی‌ساعده درست کردند و دیدید که چه کردند، و آنهایی که دارند الآن این قضیّه را تأیید می‌کنند.

یک سؤال از شما می‌کنم: اگر مریض باشید و نیاز به رفتن به نزد طبیب داشته باشید، برای این مسئله عقلتان چه حکم می‌کند؟ آیا در اینجا نمی‌گویید که خود عقل می‌گوید باید به اعلم مراجعه کنید؟! عقل با اِنارهٔ فطرت به حقایق هستی راهنمایی می‌شود و در این حقیقت هستی که نظام، نظام احسن است، مقام تربیت و تزکیه و ارشاد هم بر همان نسق قرار دارد و جدای از همدیگر نیستند؛ لذا حکم شرع با حکم تکوین نباید منافات داشته باشد و اگر منافات داشته باشد تناقض است. خود عقل می‌گوید اگر

انسان با وجود بیماری و مرض، دنبال فردی برود که

اطلاعات او ناقص باشد، این فرد احمق و دیوانه است و عقل و منطق ندارد.

امام جواد علیه السّلام همین مطلب را به عموی خود می‌فرماید. عموی حضرت، عبداللَه، بعد از امام رضا علیه السّلام خیلی راحت آمد ادّعای امامت کرد! مثل اینکه آن‌موقع هم این قضیّه خیلی راحت و خیلی دارج و رایج بوده است دیگر! حضرت می‌فرمایند:

يا عَمِّ! إنَّهُ عَظيمٌ عندَ اللَهِ أن تَقِفَ غَدًا بَينَ يَدَيهِ فَيَقولَ لَكَ: لِمَ تُفتی [تُفتِ] عِبادی بِما لَم تَعلَم و فی الأُمَّةِ مَن هو أعلَمُ مِنك؟![1]

«[ای عمو]، خیلی این مسئله بر تو گران خواهد آمد که در روز قیامت در پیشگاه پروردگار بایستی و از تو سؤال شود که چرا در میان مردم فتوا دادی و حکم و قضاوت کردی درحالتی‌که أعلم از تو وجود داشت؟! چرا آمدی این کار را انجام دادی؟!»

این مسئله یک مسئلۀ عقلی است و نیازی نبود امام جواد علیه السّلام این را بفرماید؛ منتها حضرت

---

[1] عیون المعجزات، ص ۱۱۹.

دیگر چاره ندارد که بیاید همین احکام عقلی را به این کیفیّت بیان کند، بلکه هشدار باشد؛ و بفرماید که نظام امامت، نظام تربیت و تزکیه بر همین اساسِ عقل است. اگر تو خودت را عالم‌ترین افراد می‌دانی، بسم‌اللَه بیا جلو! و اگر عالم‌ترین افراد نمی‌دانی، چرا بار خودت را سنگین می‌کنی؟! چرا خودت را مستوجب عقاب الهی می‌کنی؟! مسئله این است.

استمرار عید غدیر تا روز قیامت

روز عید غدیرِ ۱۴۰۰ سال پیش، مستمر است تا روز قیامت! امروز همان روزی است که رسول خدا آمد امیرالمؤمنین را به‌عنوان امامت نصب کرد. یعنی همین الآن، ساعت نه و ربع که بنده دارم با شما صحبت می‌کنم، پیغمبر آمد این کار را کرد و سال دیگر هم همین کار را خواهد کرد، نه‌اینکه ۱۴۰۰ سال پیش انجام داده است؛ پیغمبر هر سال دارد این کار را می‌کند. و آیا ما متوجّه این قضیّه شده‌ایم که

منظور رسول خدا از این مسئله چیست؟ هر سال پیغمبر امیرالمؤمنین را دارد نصب می‌کند؛ این معنا معنای إحیای ذکر است. پس بفهمیم و این پنبه را از گوشمان در بیاوریم و یک مقدار این مغز را به‌کار بیندازیم و در قضایا و مسائل یک مقدار دقت کنیم و هر حکمی را به هرجایی سرایت ندهیم و برای افراد، مرز خاصّ خود آنها را بپذیریم، نه بیشتر و نه کمتر؛ چون هر شخصی مرز و حدّ خاصّی دارد، و تمام امور را با میزان عقل و میزان شرع بسنجیم: آیا این مسئله با میزان شرع می‌خواند یا نمی‌خواند؟ اگر می‌خواند می‌پذیریم، و اگر نمی‌خواند نمی‌پذیریم؛ حالا از هر کسی می‌خواهد باشد! این آن بلاغ و پیام رسول خدا در امروز است که این عمل و این مسئله را باید انجام بدهید.

امام صادق علیه السّلام برای ما نمونه است، امام باقر علیه السّلام برای ما نمونه است، ائمّه یک‌به‌یک برای ما نمونه هستند و هر کدام از آنها در برههٔ خاصّ از حیات خود، آنچه لازمه و مقتضای تحقّق آن است، به ما ارائه داده‌اند. این آن مسئله‌ای است که در امروز باید به آن توجّه کرد.

امام صادق و امام باقر علیهما السّلام در دورانی بودند که در آن دوران، به‌واسطهٔ اختلافاتی که پیش آمد و انتقال حکومت از یک سلسله به سلسلهٔ دیگر شد، این دو امام توانستند این پیام و مغزای غدیر را برای مردم بیان کنند؛ یعنی آن مبانی و آنچه برای رسیدن به سعادت به‌طور صد در صد و به‌نحو فعلیت تامّه باید برای مردم بیان بشود و صحبت بشود را إحیاء کردند. البتّه این دو امام به‌نحو أوفیٰ آمدند بیان کردند و سایر ائمّه به‌واسطهٔ محذوراتی که داشتند، در این زمینه نتوانستند آن‌طوری که باید و شاید این قضیّه را برای مردم توضیح بدهند و تفسیر کنند؛ آن حقیقتی را که رسول خدا به‌نحو اجمال در روز غدیر فرمود: «**مَن کُنتُ مَولاه فهذا علیٌّ مولاه**»[1] و دست امّت را در دست امیرالمؤمنین قرار داد؛ حالا یک عده دستشان را کشیدند، آنها

دیگر خودشان دچار خسارت شدند.

تفسیری شیوا از اشعار مولانا دربارهٔ عید غدیر

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٤.

مولانا در این زمینه می‌فرماید:

«زین سبب پیغمبر با اجتهاد»: پیغمبر که این حرف را زد، از روی اجتهاد و فهم زد؛ نه از روی تقلید که خدا گفته است. ببینید خود مولانا دارد می‌گوید که در اینجا جنبهٔ عقلانی مسئله رعایت شده است.

«نام خود و آن علی مولا نهاد»: هم خودش مولا است و هم علی. بعد آن‌وقت می‌آید در اینجا توضیح می‌دهد:

«کیست مولا آن که آزادت کند»: تو را آزاد کند از جاهلیّت، آزاد کند از چشم و گوش بستن، آزاد کند از بیراهه رفتن، آزاد کند از به چاه افتادن، آزاد کند از به‌دنبال شایعه این‌طرف و آن‌طرف رفتن و آزاد کند از تقلیدهای کورکورانه. این متابعت عین آزادی است و این پیروی عین آزادی و هوشیاری و تنبّه است.

«بند رقّیت زپایت برکند»: تو تا حالا به پایت بند زده‌ای؛ بند قوم و خویش، بند زن و بچّه، بند همسایه، بند شریک، بند ریاست، بند پول و مقام، که

آه اگر این کار را نکنم دیگر نان از کجا دربیاورم؟! آه اگر این حرف را بزنم دیگر نانم قطع می‌شود؛ آه اگر در اینجا کُرنش نکنم دیگر شهریه‌ام قطع می‌شود؛ من را از اداره بیرون می‌اندازند و از کار برکنار می‌کنند! امیرالمؤمنین آمد همهٔ این رقّیت‌ها را باز کرد، گفت: جان من، داری برای چه کسی خودت را رقّ و بنده می‌کنی؟! برای کسی که از تو بدتر، هشتش گِروِ هشتادش است؟! او از یک ساعت بعدش خبر ندارد که اصلاً مرده است یا زنده، آن‌وقت تو در مقابل او داری کرنش می‌کنی؟! ترس از چه داری؟

ماهانه‌ات قطع می‌شود، به جهنم که قطع می‌شود! آخر انسانیّتت کجا رفته است؟! حرّیتت کجا رفته است؟! شرفت کجا رفته است؟! تو انسانی، تو خلیفةاللَه هستی، داری خودت را مثل یک حیوان بندهٔ اینها قرار می‌دهی؛ همان‌طوری‌که طناب بر گردن گوسفند و گاو می‌اندازند، بر گردن تو انداخته‌اند و دارند تو را به‌دنبال امیال خودشان این‌طرف و آن‌طرف می‌کشانند، تو هم سرت را پایین انداخته‌ای و سری بالا نمی‌کنی و به موقعیت خودت نمی‌رسی که چه کسی هستی!

این را مولانا می‌گوید. واقعاً رحمة اللَه علیه و رضوان اللَه علیه، و واقعاً خدا او را با همان امیرالمؤمنین در بحبوحهٔ جنّات بر سر سفرهٔ امیرالمؤمنین بنشاند که چقدر زیبا و عالی می‌گوید: «بند رقّیت ز پایت برکَند.» آخر ای بدبخت، داری دنبال چه کسی می‌روی؟! سقیفه راه می‌اندازی برای اینکه یک نفر را بالای منبر بنشانی؟! بعد هم وقتی [آن یهودی] می‌آید از او سؤال می‌کند: «خدا کجاست؟» [در پاسخ می‌گوید]: «﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى

﴿ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾؛[1] خدا آن بالا است.»

ـ: پس زمین خدا ندارد!

ـ: بگیرید او را کتک بزنید.[2]

آیا چون نمی‌تواند جواب بدهد و از عهدهٔ سؤال بربیاید، باید بگوید: «بزنیدش، بکُشیدش»؟! اگر از عهدهٔ سؤال برمی‌آمد که نمی‌گفت: «بزنید بیرونش کنید!» امّا امیرالمؤمنین که اوّلاً هیچ‌وقت در سؤال نماند؛ از مطالبی که از آن حضرت نقل شده است، در کجا امیرالمؤمنین در سؤال ماند؟! بعد هم آیا رسم و شیوهٔ او این بود که اگر از او سؤال بکنند: «خدا در بالا است یا پایین است» بگوید: ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ آن طرف هم جواب بدهد: «پس عرش رحمان دارد، پایین که رحمان ندارد؛ پس زمین چه؟» بگوید: «پس بزنیدش»؟! عجب! به‌به، دست شما درد نکند! واقعاً حیف از این

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵.

[2] الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۹، متشابه القرآن و مختلفه، ج ۱، ص ۷۰.

پیغمبر و حیف از این امیرالمؤمنین؛ من می‌گویم: حیف از امیرالمؤمنین که بیاید برای اینها امامت کند!

دور افتادن از حقیقت و ولایت، علت انحطاط و انحراف بشر

این‌همه افراد بهتر از این شخص بودند! آدم چه بگوید؟! یعنی اینها همه‌اش نشان می‌دهد که باید به خدا پناه بُرد! بالأخره آنها هم همین بودند، آنها هم از شکم آدم متولد شدند، چهار دست و پا که بیرون نیامدند و بالأخره آدم بودند؛ ولی قضیّه این می‌شود که این نفس و این تعلّقات نفسانی می‌آید می‌گیرد و می‌پوشاند و این اِنارهٔ عقل را خاموش می‌کند.

همین الآن، مردمی را که در این دنیا هستند نگاه کنید که چه خبر است! انسانِ قرن عشرین چه اعمال و فجایعی انجام می‌دهد؛ لخت مادرزاد در خیابان بیرون می‌آید به‌خاطر اینکه می‌خواهد حرفش را بزند! با شلوار هم می‌توانی بیایی حرفت را بزنی، حالا که حتماً لازم نیست.... اگر حرف زدن است که آن‌طوری هم می‌شود حرف زد، نیاز نیست که این‌طوری متاع خودت را در بازار بر همهٔ خلایق عرضه بداری! این آدم، آدمِ قرن‌العشرین است دیگر؛

این آدم، آدمِ روشن‌فکر و منوَّرالفکر است دیگر! بنده در کتاب افق وحی راجع به این قضیّه عرض کردم و گفتم: آنهایی که به رسول خدا ایراد می‌گیرند و این وحی را مختصّ آن زمان می‌دانند، بفرمایید، صد رحمت به آدم آن موقع؛ اقلاً دیگر نمی‌آمدند این‌طوری اعتراض کنند و به این‌نحوه بخواهند...![1]

چه می‌شود که آدم به این وضعیت می‌افتد؟!

این از نظر مسائل اخلاقی؛ از نظر قساوت هم یک انسان به خود اجازه بدهد که بیاید آن‌چنان بر فرق یک آدم بی‌گناه بکوبد که مغز او را روی آسفالت بریزد! چطور می‌شود انسان هم‌چنین مطلب و قضیّه‌ای را در مخیّله‌اش بگنجاند؟! عجب! یعنی بر این بشر هم احتمال یک‌چنین مسائل و قضایایی می‌رود؟! آن از مسائل اخلاقی، این از قضایای قساوت و سبُعیّت و بربریّت و وحشیّتی که صد رحمت به پلنگ و ببر و کفتار که کجا

---

[1] افق وحی، ص ۲۸۸ ـ ۲۹٤.

می‌آیند یک‌چنین کارهایی را در دنیا انجام بدهند؟! یک اسلحه را بفرستد و یک زن و مرد و یک منطقه را به خاک و خون بکشاند. یک هواپیما که دارد می‌رود و بچهٔ شیرخوار، پیرمرد، بی‌گناه، صد نفر، دویست نفر، سیصد نفر دارند می‌روند و می‌داند که در آن چه هست، همه را تکه‌تکه بکند! یعنی واقعاً چطور می‌شود؟! خیلی عجیب است که انسان بیاید و به این‌نقطه از حیوانیّت برسد! کجا ببر و پلنگ هم‌چنین کارهایی انجام می‌دهند؟!

این به‌خاطر دور افتادن از حقیقت است. باید دنبال مکتب اهل‌بیت رفت، باید به آنچه ائمّه می‌گویند رجوع کرد، باید به آنچه امام صادق می‌فرماید رجوع کرد، باید برگشت، باید تغییر مسیر داد و باید این کار را انجام داد. امام صادق علیه السّلام آمد و پیام غدیر را بیان کرد. امام باقر و امام صادق، این پدر و پسر آمدند آن پیغام غدیر، پیغامی را که پیغمبر دویست سال قبل در روز غدیر گفته بود، برای مردم بیان کردند: مردم این‌طوری باشید، نمازتان این‌طوری باشد، روزهٔتان این‌طوری باشد، آداب اجتماعی‌تان این‌طوری باشد، با افراد

این‌طوری صحبت کنید، با زن و بچّه این‌طوری حرف بزنید، اعمال شخصی‌تان در این محدوده باشد، اعمال اجتماعی‌تان در این وضعیت باشد، برای خودتان حساب و کتاب [قرار بدهید، و...]. اینها را همین امام باقر و امام صادق فرمودند. امام صادق که فقط احکام نفرمود؛ هشتاد درصد مبانی اخلاقی، سلوکی و اعتقادی ما مربوط به امام صادق و امام باقر است.

امام معصوم علیه السّلام، تنها ملاک و معیار حق

بنابراین وظیفهٔ مبلّغین و متابعین و آن کسانی که دنباله‌رو اهل‌بیت هستند و خداوند توفیق متابعت از راه و رسم آنان را نصیب کرده است و داعیهٔ تبلیغ آن مکتب و مرام را دارند، همین است. اوّلاً: فقط و فقط نگاه کنیم به امام صادق و بس، تمام شد! [فقط ببینیم] امام صادق چه می‌فرماید؛ دیگر زید و عمرو و فلان شخص و فلان عالم و... آنها این‌طور بودند و آنها آن‌قِسم بودند، برای ما فایده ندارد. اگر خدای‌ناکرده در مواجهه با کلام امام معصوم علیه السّلام یک مقدار هم در دل ما این باشد: «حالا فلان

آقا که این‌طوری می‌کرد، برویم ببینیم برای چه بوده است؟» تمام

شد، قضیّه را همین مقدار باخته‌ایم و دیگر آن نوری که به‌واسطهٔ خواندن روایت امام صادق به قلب می‌زند و کلام امام صادق را حک می‌کند و انسان را می‌چرخاند و برمی‌گرداند و در آن عالم قرار می‌دهد، ضعیف می‌شود و کارآیی‌اش را از دست می‌دهد. وقتی که اصول کافی را باز می‌کنید و می‌خواهید [بخوانید]، باید بدانید که هرچه هست فقط کلام امام صادق است و بس! وقتی که کلام امام صادق را فهمیدیم و بر آن مبنا به میزان سعهٔ وجودی خودمان رسیدیم، آنگاه با آن مبنا سراغ بقیّه می‌رویم که حالا چقدر نزدیک‌اند و چقدر خودشان را با این مبنا وفق داده‌اند.

همین چند روز پیش بود در سر مباحثهٔ‌مان با رفقا و دوستان عرض می‌کردم[1] که ما معیارمان افراد و بزرگان نیستند؛ معیار ما امام معصوم است. یکی از همین بزرگانی که بسیار مرد بزرگ و عالم و جلیل است، مرحوم میرزای قمی است. مرحوم میرزای

[1] نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حکمت متعالیه، ج ۲۱، ص ۱۴۷.

قمی خیلی مرد بزرگ، خیلی عالم و خیلی جلیل است. بنده خودم کتاب قوانین را حتّی تا بحث عام و خاص خواندم و سابقاً و حتّی الآن هم از کتب درسی بوده و هست. کتاب‌های ایشان مخصوصاً جامع‌الشتات بسیار مفید است و مرحوم آقا توصیه می‌کردند که حتماً باید فضلا و مجتهدین کتاب جامع‌الشتات ایشان را بخوانند که بسیار مفید است و در کیفیّت تفریع فروع خیلی کمک می‌کند. این قضیّه را که می‌خواهم نقل بکنم، شاید ایشان سال‌های آخر عمر تغییر کردند، ولی وقتی این قضیّه اتفاق افتاد که ایشان عالم و بزرگ بود و در زمان فتحعلی‌شاه در میان افراد به‌عنوان مجتهد اوّل ایران معروف بود؛ حتّی فتحعلی‌شاه از ایشان تقلید می‌کرد.

در همان‌وقتی که ایشان در کربلا بودند، استاد ایشان، مرحوم بهبهانی، خیلی به ایشان نظر داشته و شنیده شده است که حتّی مرحوم بهبهانی صلات و روزهٔ استیجاری می‌گرفته و پولش را به ایشان می‌داده است که با خانوادهٔ خودش زندگی

خوبی داشته باشد و بتواند درسش را بهتر بخواند؛ یعنی استاد، صلات استیجاری می‌خوانده و به او نمی‌گفته است که من این کار را انجام می‌دهم! البته خیلی خدا به او اجر و ثواب می‌دهد، بسیار کار بزرگی کرده است و ایثاری که کرده، از نقطه‌نظر اخلاق و ارزش‌های اخلاقی خیلی کار قابل توجهی است. حالا انسان لازم نیست این کار را بکند؛ کارهای مختلفی است و انسان به طرق دیگری می‌تواند نظایر این امور را انجام بدهد.

سال‌ها بعد وقتی که وحید بهبهانی فوت می‌کند، او مطلع می‌شود این حقوق یا شهریه‌ای که استاد به او می‌داده، از این راه بوده است و خلاصه خیلی متأثر می‌شود و دَین بزرگی را بر گردن خودش احساس می‌کند.

توجّه کنید، عرض کردم که ما این را می‌خواهیم بگوییم: چرا پیغمبر در روز عید غدیر عمّار را با آن مقام نیاورد؟ چرا ابی‌ذر را نیاورد؟ چرا سلمان را نیاورد؟ چرا مقداد را نیاورد؟ این موضوع، موضوعی است که باید به آن توجّه بشود. اینها همه

درجه یک و خوب بودند؛ ولکن بحث، بحث زعامت و ولایت یک امّت است و قضیّه‌اش با قضیّهٔ ابوذر و... فرق می‌کند، مسئله با قضیّهٔ عمار خیلی فرق می‌کند، زمین تا آسمان فرق می‌کند!

نقل می‌کنند در اوّلین سفری که میرزای قمی به اتفاق اصحابی که داشته است برای عتبات می‌آید، وقتی وارد کربلا می‌شوند، قبل از اینکه به زیارت سیّدالشّهدا برود به افرادی که در دور و بر او بودند می‌گوید:

ادب اقتضاء می‌کند که من اوّل بروم و عتبهٔ خانهٔ استادم، وحید بهبهانی را ببوسم، بعد به زیارت سیّدالشّهدا بروم!

ببینید، غلط و باطل است! وحید بهبهانی استاد شما است، به‌جای خود؛ نسبت به شما این عمل را انجام داد، به جای خود؛ خدا به او اجر و مقام می‌دهد و إن‌شاءاللَه مأجور است و شما هم باید نسبت به او اداء احترام کنید و باید برای او طلب مغفرت کنید؛ ولی چرا اوّل [بروی آنجا]؟! ادب چه اقتضا می‌کند؟ این فرد که

چند سال نماز و روزه گرفت برای اینکه به شما پول بدهد، آیا او ولی‌نعمت شما می‌شود یا سیّدالشّهدا که تمام عالم وجود ریزه‌خوار خوان او است؟! کسی این را می‌فهمد که حقیقت ولایت را ادراک بکند. کدام‌یک از این دو بر تو منّت دارند؟! رسول خدا منّت دارد که آمد و این سفره را گستراند [یا وحید بهبهانی]؟! اگر امام حسین نبود، وحید بهبهانی و بالاتر از وحید بهبهانی کجا بودند؟! اینها یک آدم معمولی بودند و در خیابان خیار و چغندر می‌فروختند! این حرف‌ها چیست؟! امام حسین آمد وحید را وحید کرد، امام حسین آمد میرزا را میرزا کرد، امام حسین آمد تمام دنیا را عوض کرد، امام حسین آمد چشم همه را باز کرد، امام حسین آمد این سفره را گستراند و همه را به‌سوی توحید دعوت کرد و لوای شفاعت کبریٰ را او برافراشت! من چه کسی هستم؟! وحید کیست؟! این حرف‌ها چیست؟! ببینید، اگر قرار باشد از میان میرزا و سیّدالشّهدا یکی از این دو تا امام بشود، چه کسی باید امام بشود؟! فوراً بگویید: امام حسین امام است؛ نه میرزا، نه

وحید، نه بنده و نه غیر بنده! امام، امام است؛ او صاحب مقام ولایت است و انسان باید چشمش را باز کند و بداند کجا است!

اینجا است که من می‌گویم فقط به امام صادق باید نگاه کنیم. اگر بخواهیم به این مرد بزرگ نگاه کنیم، چپ می‌زنیم و عوضی می‌رویم و کفران نعمت می‌کنیم؛ ولی وقتی که به مکتب امام صادق نگاه می‌کنیم، آن‌وقت می‌فهمیم باید کجا سر بسپریم. بله، می‌رویم برای اساتیدمان دعا و طلب مغفرت می‌کنیم و نماز و قرآن می‌خوانیم.

قبلاً هم عرض کردم؛[1] وقتی یکی از رفقا که از مشهد آمده بود می‌گفت: «ما رفتیم مشهد، هم به زیارت امام رضا و هم به زیارت حضرت والدتان»، گفتم: «بله؟! زیارت امام رضا و حضرت والد؟! برای چه شما حضرت والد را کنار امام رضا آوردید؟! فقط امام رضا، تمام شد!» **لا یُقاسُ بنا أَحَدٌ!** وقتی به زیارت امام رضا می‌روی، حق نداری در مخیّله‌ات این را قرار بدهی: «بعد از زیارت امام

[1] رجوع شود به همین کتاب، ص ١٤٤.

رضا حتماً به [آنجا هم] بروم.» نه، این می‌شود قرین قرار دادن! فقط باید زیارت امام رضا باشد. بله، وقتی انسان امام رضا را زیارت می‌کند و مسیرش در آنجا می‌افتد، می‌تواند بیاید اولیای خدا را هم زیارت کند؛ یا وقتی قبل از آنجا می‌خواهد برود، بیاید آنجا زیارت بکند، اشکال ندارد. یعنی در آن راستا قرار بدهد، نه‌اینکه امام رضا و....

لزوم توجّه صرف به امام علیه السّلام در هنگام زیارت ایشان

همین چند شب پیش که مشهد مشرّف بودم، در خیابان داشتم به‌سمت حرم مشرّف می‌شدم. دیدم دو نفر ظاهراً دارند به‌سمت حرم مشرّف می‌شوند و داشتند با هم صحبت می‌کردند. دیدم با همدیگر دارند می‌گویند: «زیارت می‌روی، آقا شیخ حسن‌علی نخودکی یادت نرود!» برگشتم گفتم: «عزیز من، چرا ثواب زیارت امام رضا را از بین می‌بری؟! چرا داری این کار را انجام می‌دهی؟! آقا شیخ حسن‌علی نخودکی ـ رحمة اللَه علیه ـ مرد بزرگی بود، ولی او شاگرد و عبدی از عبید امام رضا علیه السّلام است، نباید شما عبد را در کنار مولا

بنشانی؛ فقط باید زیارت امام رضا [بروی]! بله، بعد از اینکه امام رضا را زیارت کردی و خواستی بروی آنجا، برو یک فاتحه هم بخوان، اشکال ندارد.»

ببینید آن‌وقت مرحوم آقا چه می‌فرمایند؟ ایشان همیشه به ما توصیه می‌کردند: «وقتی که می‌خواهید به مشهد مشرف بشوید، رفتش را از طریق پایین بروید.»

حالا در برگشت میل هر کسی هر طور است. در این طریق، افراد زیادی از بزرگان و اولیا دفن هستند. در شاهرود بزرگانی دفن هستند؛ حضرت سیّد محمّد، فرزند امام صادق علیه السّلام در چند فرسخی شاهرود دفن هستند و در عتبهٔ ایشان جناب بایزید بسطامی از اولیا و بزرگان دفن است؛ جلوتر، شیخ ابوالحسن خرقانی در آنجا مدفون است. در سبزوار مرحوم حکیم سبزواری، در نیشابور فریدالدین عطار نیشابوری که آن دیگر اصلاً مقام و موقعیتش در چه [مسائلی است]! ولی مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که می‌خواهد به مشهد مشرّف بشود، فکرش فقط باید زیارت امام رضا باشد!

اگر بخواهیم در طول مسیر که می‌رویم، برویم اینها را هم زیارت کنیم، دیگر تمام شد و قضیّه لَنگ می‌خورد؛ چون آن دل که باید فقط متوجّه امام باشد، تکان خورد، گرچه آن شخص از اولیا است.

چرا نباید در مسیر زیارت به کسی غیر از امام توجه کرد؟

البته بین اولیا و امام فرقی نیست، یک وقت شبهه در ذهن نیاید! امّا چون ما قابلیت نداریم که این اتّحاد را برقرار کنیم، به ما می‌گویند: «نرو!» ولی اگر به مرحله‌ای می‌رسیدیم که در آنجا این اتّحاد را می‌توانستیم برقرار کنیم، آن‌وقت دیگر تفاوت نمی‌کرد. همهٔ اینها در سایهٔ امام رضا هستند و همهٔ اینها سر یک سفره هستند؛ اما ما نمی‌توانیم با یک دست دو هندوانه برداریم و نمی‌توانیم موقعیت هر شخصی را در جای خودش قرار بدهیم. وقتی که فکر جای دیگر می‌رود، از آن اصل کم می‌شود. اگر از آن اصل کم نمی‌شد، اشکال نداشت؛ ولی چون ما نمی‌توانیم، وظیفه این است که فقط باید به امام علیه

السّلام توجّه کرد و فقط باید به او نظر کرد. بله، انسان در موقع برگشت می‌تواند [به زیارت بزرگان برود].

این مکتب، مکتب توحید است. این مکتب، مکتب ولایت است. این مکتب، مکتبی است که باید هجده جلد امام شناسی را بنویسد. این فرد باید امام شناسی بنویسد و این فرد باید جلد هجدهِ امام شناسی را بنویسد که بگوید: «اطلاق امام بر غیر از امام معصوم اشکال دارد!»[1] چون این فرد می‌داند که امام معصوم کیست، این فرد می‌داند که «**لا یُقاسُ بِنا أَحَدٌ**»، این فرد می‌داند که اصلاً تفاوت، تفاوت جوهری و ماهوی است و دو چیزِ مختلف است؛ و این را در سایهٔ متابعت از کلام امام صادق به‌دست آورده است. پس وقتی که می‌خواهیم به کلام امام صادق نگاه کنیم، باید به اینکه این مسئله، همین است و جز این نیست [توجه داشته باشیم]! باید دنبال این مسئله برویم.

پس وظیفهٔ همهٔ ما و اخلاءِ روحانی و برادران

---

[1] امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۰۸.

ایمانی که امروز بحمداللَه خداوند توفیق تلبّس به لباس انبیا و متوّج شدن به تیجان ملائکه را نصیب آنها کرده است، [این است که] این مسئله باید به این کیفیّت مورد دقّت قرار بگیرد؛ البتّه إن‌شاءاللَه بوده است و فقط به‌عنوان این است که بالأخره ما با هم رفیقانه صحبت می‌کنیم و حرف می‌زنیم و درد دل می‌کنیم و راه را با هم بررسی می‌کنیم. کسی که در این لباس می‌آید، جلوی چشمش فقط باید امام صادق باشد، فقط باید امام زمان باشد. تمام شد و همین!

خطیب امروز بالای منبر فرمودند که امیرالمؤمنین را باید در کنار خود احساس کنید. این حرف، حرف عادی و شوخی نیست. یعنی هرجا می‌روی باید امیرالمؤمنین هم همراهت باشد؛ حرفی که می‌زنی مواظب باش چه داری می‌گویی، چون امیرالمؤمنین کنارت ایستاده است؛ وقتی می‌خواهی بروی یک جا و درخواستی کنی، امیرالمؤمنین را در کنار خودت ببین که چه‌کار می‌خواهی بکنی؟! وقتی می‌خواهی فلان حرف را بزنی، امیرالمؤمنین را در

کنار خودت ببین.

ای وای! به کجا رفتیم؟! اگر به این مسائل عمل می‌شد و به این مطالب ترتیب اثر داده می‌شد، آن‌وقت چه وضعی داشتیم؟! به حرف که نیست عزیز من! آدم همین‌طوری بیاید هرچه از دهانش درمی‌آید بگوید، جملات قشنگ و بالا و پایین، و بعد هم تمام بشود برود و...! نه آقاجان، از یک‌یک این مطالبی که گفته می‌شود از ما حساب می‌گیرند! واللَه این دو مَلکی که این‌طرف و آن‌طرف هستند، می‌نویسند، هر حرفی را می‌نویسند، هر مُخَیّله و خطوری که انسان بکند ثبت می‌کنند و فردا کف دست آدم می‌گذارند: «آقا بیا، این حرف را زدی!»

مسئولیّت خطیر مبلّغین مکتب تشیّع در دو جنبهٔ شخصی و عمومی

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند به همهٔ ما توفیق عنایت بکند؛ مخصوصاً آنهایی که خود را آماده کرده‌اند برای اینکه این مکتب را تبلیغ و این هدف را به مردم ابلاغ بکنند. و بدانید در این ابلاغ، مسئولیّت خیلی خطیر است. در وهلهٔ اوّل، مسئولیّت متوجّه خود ما است؛ اگر خدای‌ناکرده بخواهیم در

آنچه فهمیده‌ایم سر سوزنی قاطی کنیم و بالا و پایین کنیم و بخواهیم برای خاطر مصالح روز و مصالح شخصی و

اجتماعی کم و زیاد کنیم، ضرر اوّلش متوجّه خود ما خواهد شد. ضررش هم این است که خدا این پیچ فهم را می‌بندد؛ حالا بیا بازش کن! روایت می‌خوانیم دیگر نمی‌فهمیم و یک چیز دیگر می‌فهمیم؛ کلام بزرگان را می‌خوانیم، یک چیز دیگر می‌فهمیم؛ مطلبی به نظر می‌رسد، یک چیز دیگر می‌فهمیم؛ چون پیچ بسته شده است. إن‌شاءاللَه که تا به‌حال برای ما پیش نیامده است، ولی برای بعضی‌ها پیش آمده است و خود آنها برای من نقل کردند:

هر روزی که خطایی، گناهی، لغزشی از ما سر بزند، شب موقع مطالعه می‌فهمیم که با شب قبلمان تفاوت داریم.

چون پیچ بسته شده است.

خدا مرحوم علاّمه طباطبائی ـ رضوان اللَه علیه ـ را رحمت کند. خود ایشان به بنده ـ البتّه چند نفر دیگر هم بودند ـ می‌فرمودند:

هر روزی که من مراقبه‌ام بیشتر باشد و دقّتم بیشتر باشد و بیشتر خودم را با آنچه فهمیده‌ام تطبیق بدهم، شب مکاشفات و مشاهداتم دقیق‌تر و عمیق‌تر و لطیف‌تر و رقیق‌تر خواهد شد.

این یک واقعیّت است و یک حقیقت تکوینی

است. نظام تکوین به‌خاطر همین مسئله باید با نظام تشریع موافق باشد.

بنابراین وظیفهٔمان این است که در وهلهٔ اوّل مواظب باشیم که ضرر این قضیّه به خود ما می‌رسد و پیچ بسته می‌شود، آن‌وقت مطلبِ دیگر را نمی‌فهمیم.

حالا این مربوط به خودمان بود؛ و امّا آنچه به مردم می‌گوییم چه خواهد شد؟! نعوذ باللَه که انسان بخواهد خلاف آنچه یافته است به مردم بگوید! مردمی که چشمشان به دهان انسان است و انسان را مورد اعتماد خودشان می‌دانند و مورد باور خودشان قرار داده‌اند و در میان این مردم افراد مستعدّی هستند که اگر انسان حقیقت مطلب را بگوید، می‌شنوند. ما چه عذری در پیشگاه خدا داریم برای اینکه در آن اداء امانت، خیانت را مرتکب بشویم و در آنچه امام صادق ۱۳۰۰ سال پیش با

آن وضعیّت فرمود، بیاییم دست‌کاری و کم و زیاد کنیم و بعد به افراد بگوییم؛ آیا این خیانت در امانت نیست؟! پس چیست؟!

گستراندن سفرهٔ بی‌پایان ولایت توسّط اولیا و بزرگان

لذا مسئولیّت، خیلی مسئولیّت مهمّی است؛ و از آن‌طرف نعمت، نعمتِ بی‌پایان! مرحوم آقا در مورد کسی که بخواهد به‌دنبال امام و مرام امام حرکت کند و بخواهد واقعاً آن مکتب را پیگیری کند، می‌فرمودند:

اگر تمام دنیا و آخرت را (آخرت را!) به او بدهند، این پاداش آنچه در این متابعت به‌دست می‌آورد، نخواهد بود!

پس باید ببینیم که واقعاً خدا چه نعمتی به ما داده که ما را در این مسیر آورده، راه را هموار کرده و سفره را برای ما پهن کرده است! سفرهٔ نان و پنیر که نیست، همین مطالبی است که بزرگان در اختیار ما قرار داده‌اند و همین روایاتی است که توسّط ائمّه به‌دست ما رسیده است و همان کلام بزرگان و عرفا و اولیا و علمای باللَهی است که آنها امام را شناختند و از دریچهٔ امام، مطالب امام را برای ما توضیح دادند.

سفرهٔ همین کتاب‌های مرحوم آقا است. ما دیگر چه می‌خواهیم؟! اگر ما این کتاب‌ها را نداشتیم چه‌کار می‌کردیم؟! اگر ما با این بزرگان حشر و نشر نداشتیم، چگونه امام را می‌شناختیم؟!

قضیّهٔ میرزا را برایتان گفتم، حالا مشابهش را هم بشنوید تا بدانید که سفره توسّط چه کسی باید پهن شود. بنده در همین قم در مجلسی بودم، آن‌موقع که این قضیّه را شنیدم، مطوّل و لمعه می‌خواندم. شخصی بود که الآن دیگر فوت کرده است و از افراد بسیار معروف هم بود و البته به‌عنوان یک فخر و یک مباهات برای خودش می‌گفت:

بله، در قضیّه‌ای که اتّفاق افتاده بود (شورش یا اختلافاتی شده بود من نمی‌دانم چه بوده است)، به فلان شخص که می‌خواست به مشهد مشرّف بشود، گفتم که وقتی به حرم امام رضا علیه السّلام مشرّف می‌شوی، از آن حضرت بخواه که بیایند و خواهرشان را در اینجا کمک کنند و مدد برسانند تا این مسائل حلّ

بشود؛ شاید از عهدهٔ ایشان برنیاید که این فتنه و قضایایی را که اتّفاق افتاده است بخوابانند.

شما نگاه کن و ببین این آقا در سن هفتاد هشتاد سالگی، از امامت چقدر می‌فهمد؟! بفرما! خدا رحمتش کند، حالا ما نمی‌خواهیم عیب بگیریم؛ ما می‌خواهیم خودمان را درست کنیم و خودمان عبرت بگیریم. این شخص اصلاً حضرت معصومه سرش می‌شود؟! این شخص اصلاً امام رضا سرش می‌شود؟! این شخص اصلاً امام زمان سرش می‌شود؟! اصلاً چه [سرش می‌شود] واقعاً؟! اینها به‌خاطر این است که ما دنبال مکتب امام صادق نرفتیم؛ از وقتی که چشم باز کردیم فقط فقه و اصول و قواعد و اصول عملیه و اصول غیرعملیه و مباحث الفاظ و شبههٔ نردبانیه آقای کذا و... را جلویمان گذاشتیم، اما نرفتیم ببینیم که حقیقت دین چیست و واقعیّت چیست!

خدا بیامرزد، یکی از اساتید ما مرحوم آیة اللَه غروی ـ رحمة اللَه علیه ـ می‌گفت:

من در نجف در یک مجلس علمی رفتم که مراجع نجف در آن مجلس حضور داشتند. یکی از بزرگان نجف از آیهٔ قرآن که می‌فرماید: ﴿يَدُ ٱللَهِ

﴿فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[1] استدلال می‌کرد بر اینکه خدا مثل ما دست دارد. (منتها لابد دست و پایش خیلی بلند است و هر کهکشانی یک دستش است!) می‌گفت: «ظهور آیات دلالت بر همین وجود ید دارد، و ید هم البتّه حالا از چشم ما نامرئی است و ممکن است که جسم لطیف باشد.»

جسم حتماً که چغندر و کدو نیست!

ببینید، این نتیجهٔ همان ایراداتی است که می‌گویند: «آقا، عرفان به چه درد می‌خورد؟!» این نتیجهٔ همان است که می‌گویند:

آقا، این‌قدر در روایات اهل‌بیت راجع به اخلاق و... بحث کردن به چه درد می‌خورد؟! آنچه به درد ما می‌خورد فقط همین احکام نماز و روزه و دماء ثلاثه است!

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ١٠.

نتیجهٔ این [تفکر]، اثبات ید، اثبات رِجل، اثبات کلّه و دماغ و ابرو و سایر اعضاء [برای خداوند] است! حالا در آیهٔ قرآن نداریم که «خدا ابرو دارد»، وإلاّ آن را هم می‌فرمودند! حالا ید و رِجل است: ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌ﴾![1]

امام را نشناختیم، ولایت را نشناختیم، توحید را نشناختیم. این را باید امام صادق به ما معرّفی کند. بسم‌اللَه، این سفره را پهن کردند و بزرگان و اولیا می‌آیند اینها را توضیح و شرح می‌دهند. بسیار خوب؛ پس چه نعمتی بالاتر از این؟!

اینجا است که باید واقعاً خدا را شکر کنیم و همه از صمیم قلب از خدا این دعای «**الحمدُ للّه الّذی جَعَلَنا مِنَ المُتمَسِّکینَ بِولایةَ أمیرالمؤمنین و الأئمّةِ المعصومین علیهم السّلام**»[2] را تقاضا کنیم که این مسئلهٔ «تمسّک» را در ما متحقّق کند؛ یعنی چشم‌پوشی از همه‌جا و فقط تمرکز در یک جا، و آن چهارده معصوم است، همین! این را باید در ما

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٤. مهر تابان، ص ٤٠٠:
«یهود می‌گویند: دست‌های خدا در غلّ و در بند کشیده شده است.»

[2] الإقبال، ج ۲، ص ٢٦١، با قدری اختلاف.

متمرکز کند، آن‌وقت برکاتش را خواهیم دید. إن‌شاءاللَه!

اللَهمّ صلّ علی محمّدٍ و آل محمّدٍ

مجلس ششم: غدیر، حقیقتی زنده در تمام تاریخ برای هدایت بشر

عید غدیر ۱۴۳۱ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علَى سيّدنا و نبيّنا أشرف الأنبياء و

المرسلين أبىالقاسم محمّدٍ

و علَى آله الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلَى يومِ الدّين

تفسیری بر آیهٔ ابلاغ

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾.[1]

ما امروز مانند جلسات قبل که وعدهٔ یک ربع

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ٦، ص ۹:
«ای پیغمبر، برسان و تبلیغ کن به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر نرسانی، رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند!»

و نیم ساعت می‌دادیم و سر از دو ساعت و بیشتر درمی‌آورد، قصد زحمت بر رفقا را نداشتیم؛ ولی إن‌شاءاللَه امروز رفقا این شانس را دارند که کسالت ما و بی‌خوابی سفر ـ که تقریباً از دیروز تا حالا نخوابیده‌ام ـ و خستگی مفرَط، این وعده را إنجاز می‌کند و دیگر مثل دفعه‌های قبل خیلی مزاحم نخواهیم شد.

خب چه‌کار کنیم، روز ولایت و روز پیوند و بیعت با امیرالمؤمنین علیه السّلام

است. خیلی مسئلهٔ مهمی است و شوخی نیست! تمام پیامبران برای یک‌هم‌چنین روزی آمده‌اند، همه برای امروز آمده‌اند!

از طرف دیگر هم رفقا و أعزّه و سروران ما که ملبّس به لباس علم و تقوا و متزیّن به زینت هدیٰ هستند و طبعاً کمترین انتظارشان، همراهی و تأیید از این کمترین است؛ فلذا چند کلمه‌ای خدمت رفقا از باب امتثال دعوت آنان عرض می‌کنیم.

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾.

همهٔ ما شاید ده‌ها بار این آیه را خوانده‌ایم، ولی از این به بعد نسبت به معنای آن یک قدری توجه بیشتری داشته باشیم و ببینیم که منظور پروردگار در این آیه چیست و مخاطبش کیست؟!

خداوند در این آیه می‌فرماید: «ای رسول ما» و نمی‌فرماید: «ای محمد». عنوان رسالت در اینجا حیثیّت تعلیلیّه دارد؛ یعنی ای کسی که حیثیّت و شأن و هویّت خارجی تو همان حقیقت رسالت است و آینهٔ تمام‌نمای تقدیر ما و ارادهٔ ما و سخنِ نفسی ما

هستی، باید آنچه را به تو امر و نازل کرده‌ایم به مردم ابلاغ کنی؛ اگر این کار را انجام دادی فَبها! به رسالتت عمل کرده‌ای و به آنچه مأمور بوده‌ای جامهٔ عمل پوشانده‌ای و نمره گرفته‌ای و از عهدهٔ امتحان بیرون آمده‌ای و کارنامه‌ات مورد امضاء ما قرار گرفته است! توجه بفرمایید، بنده روی تک‌تک این کلمات نظر دارم!

بیست و سه سال خون دل خوردی، در جنگ‌ها شرکت کردی، سنگ به دندانت زدند، به پیشانی‌ات زدند، به پایت زدند، این‌طرف و آن‌طرف دربه‌درت کردند،[1] تمام این کارهایی که انجام دادی برای امروز است! ببینم امروز چگونه از عهدهٔ رسالتت برمی‌آیی! مسئله این است.

ما یک ولایت می‌شنویم، منتها نمی‌دانیم که این ولایت چه مفهومی دارد! اگر

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریانات زندگانی پیامبر اسلام صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، رجوع شود به سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلوات اللَه علیه وعلی آله اجمعین.

آمدی و به این رسالت عمل کردی، فَبِها وَ نِعمَةً؛ و اگر عمل نکردی، ما با تو شوخی نداریم! پیغمبر هستی، باش؛ خاتم انبیا هستی، باش؛ سرور کائنات هستی، باش؛ أوّلُ مَا خَلقَ هستی، باش؛ واسطهٔ بین مقام احدیّت و هوهویّت و واحدیّت هستی، باش؛ ولی همهٔ اینها فدای امروز و فدای این مسئله‌ای است که امروز باید آن را به مردم ابلاغ کنی!

در اینجا یك کمبود مهم وجود دارد که برای مردم بیان نشده است که اگر انجام ندهی اصلاً ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾؛ انگار که تو از روز نخست پیامبر ما نبوده‌ای و تمام کارهایی که در این بیست و سه سال انجام داده‌ای، هباءً منثوراً است و همه بر هوا می‌رود و انجام نداده‌ای!

هدف پیامبر از تحمّل سختی‌ها در دوران رسالت

این خیلی قضیهٔ عجیبی است! پیغمبر در این بیست و سه سال برای چه متحمّل این‌همه مطالب شد؟ برای اقامهٔ عدل، برای از بین بردن ظلم، برای استقرار نظام صدق، برای زدودن نفاق، برای از بین

بردن جهل ـ و خدا به داد ما برسد از این جهل! ـ و برای رشد و شکوفایی عقل. [امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید]:

لِیُثیروا لَهم دَفائِنَ العُقولِ؛[1] **«تا پیغمبران بیایند و این دفینه‌های عقولی را که خدا در کمون آدمی و انسان قرار داده و کلیدش به‌دست آنها است، با راه و روشی که به ما ارائه می‌دهند باز کنند.»**

می‌گویند از این راه برو؛ و اگر رفتی، این [دفینه‌های] عقلت یکی‌یکی باز می‌شود و می‌بینی که نسبت به ماه قبل تغییر کرده‌ای، نسبت به دو ماه قبل تغییرت خیلی بیشتر بوده است، نسبت به سال قبل مطالبی را می‌فهمی که سال گذشته نمی‌فهمیدی، قضاوتی را می‌کنی که سال گذشته این‌چنین نبوده

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٣:
«...فَبَعَثَ فیهِم رُسُلَهُ و واتَرَ إلیهم أنبیاءَهُ لیَستَأدوهُم میثاقَ فِطرَتِهِ و یُذَکِّروهُم مَنسیَّ نعمَتِهِ و یَحتَجّوا عَلَیهِم بِالتَّبلیغِ و یُثیروا لهم دَفائِنَ العُقولِ و یُروهُم آیاتِ المَقدِرَة....» حیات جاوید، ص ١٧:
«...تا اینکه خدای متعال پیامبرانش را در میان مردم برانگیخت و انبیائش را پی‌درپی به‌سوی آنان روانه ساخت تا میثاق و عهدی را که در فطرت آنان نسبت به حقیقت توحید و اقرار به ربوبیّت حق و عبودیّت خویش مستتر بود، باز جویند و نعمت فراموش‌شدهٔ اتّصال به مبدأ ربوبی را یادآوری نمایند و با حجّت و برهان، تبلیغ مبانی و اصول معرفت را به انجام رسانند و دفینه‌های عقول مستتر را بگشایند تا حقایق هستی بر آنان مکشوف شود و به مرتبهٔ عقل فعّال متّصل شوند و دولت معرفت را به‌دست آورند....»

است! اینها برای چیست؟ برای این است که دائماً عقل دارد رشد می‌کند.

«**لِيُثيروا لهُم**»؛ إثاره یعنی باز کردن و به فوَران درآوردن. پیامبران می‌آیند و این دفینه‌های عقل را به فوران درمی‌آورند تا دیگر کسی نتواند ما را گول بزند و کثرت جمعیّت نتواند چشم دل را کور کند و اگر همهٔ مردم یك مطلب را بگویند، ما ـ که این دفینه‌های عقلمان باز شده است ـ خلافش را می‌گوییم و تکان نمی‌خوریم، و دیگران هرچه بگویند، ما تا آخر مثل کوه روی حرفمان می‌ایستیم؛ و بعد معلوم می‌شود که ما درست گفته‌ایم و همه اشتباه کرده‌اند!

این راه و رسم هدایت پیغمبران است که با تربیت خاص، نه تربیت سلیقگی و من‌درآوردی که هر کسی از راه برسد یک دستورالعمل بدهد و بگوید بسم اللَه؛ بلکه با تربیت درست و خاص و براساس دستور ـ که در بسیاری از مواقع، با مسائل نفسی و تمایلات نفسانیِ انسان درگیر می‌شود و در تزاحم و تضاد قرار می‌گیرد ـ، این دفینه‌ها یکی‌یکی باز می‌شود. می‌گوییم: عجب! چه چیزهایی را داریم

می‌فهمیم و چه مطالبی را داریم احساس می‌کنیم؛ چیزهایی که دیگران نمی‌فهمند؛ ارزش‌هایی که برای دیگران مقدّس است، برای ما ضدّ ارزش می‌شود؛ آن چیزهایی که دیگران برای رسیدن به آنها جان می‌دهند، برای ما خنده‌دار می‌شود و به آنها می‌خندیم و می‌گوییم: به‌به، بیا نگاه کن و ببین که مردم و بزرگ‌تر از مردم دارند وقتشان را به چه می‌گذرانند! این خنده‌ها چند سال پیش نبوده است؛ پس از کجا آمد؟ اینها به‌خاطر این است که عقل باز شده است، لذا یک چیزهای دیگری را دارد می‌فهمد و یک مسائل دیگری را تشخیص می‌دهد! کار پیغمبران این است.

خب حالا ما دیگر وارد این قضیه نشویم، چون این رشته سرِ دراز دارد!

عبادت منهای ولایت یعنی عبادت رُباتی

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ﴾؛ [ای رسول]، باید بیایی و تبلیغ کنی و بگویی و مطلب را برای مردم روشن کنی که خلاصهٔ قضیه این است که اگر می‌خواهید آن حقیقت انسانی شما به فعلیّت برسد، باید ببینید امروز چه اتّفاقی افتاده است!

دیگران هم نماز می‌خوانند و بهتر از ما هم می‌خوانند و مخارج حروف را از حلق و تَه حلق و زیر حلق هم اداء می‌کنند و وظایفشان را انجام می‌دهند، اما چقدر قرب دارند؟! ما هم اگر به این ولایت توجه نداشته باشیم و به‌دنبال آن نرویم و نماز را همان‌طور بخوانیم که آنها می‌خوانند و حج را همان‌طور بجا بیاوریم که آنها بجا می‌آورند؛ هیچ نتیجه‌ای ندارد!

مگر آنها حج بجا نمی‌آورند؟! بله! قربانی می‌کنند، سعی صفا و مروه می‌کنند، طواف می‌کنند، پول خرج می‌کنند، احرام می‌بندند، سوار ماشین و طیّاره می‌شوند و خلاصه به زحمت می‌افتند و حج

انجام می‌دهند. آنها هم زکات و مالیات می‌دهند و این مسائل را دارند، ولی نتیجه ندارد؛ چون این أعمال جان ندارد!

ربات خیلی دقیق می‌تواند کار انجام بدهد. کامپیوتری در آن می‌گذارند و به او برنامه می‌دهند و می‌گویند: تو این کارها را انجام بده! کوکش می‌کنند و راه می‌افتد و تمام کارهایی را که ما انجام می‌دهیم او انجام می‌دهد، و بلکه بیشتر هم انجام می‌دهد؛ به‌جای دو رکعت نماز صبح، دویست رکعت نماز برای شما می‌خواند، اما این نمازها چقدر برایش فایده دارد؟ صِفر! وقتی برنامه‌اش تمام شد و به آخر رسید، خشک می‌ایستد و یک میل هم حرکت نمی‌کند؛ چون جان ندارد، نفس ندارد، روح ندارد!

اگر ما هم متابعت از ولایت امیرالمؤمنین و پیروی از این رجل الهی معصوم را در نظر نگیریم، مثل همان‌ها هستیم و هیچ تفاوتی نمی‌کند!

معنای حقیقی تبعیّت از امیرالمؤمنین علیه السّلام

به‌دنبال امیرالمؤمنین بودن، به سینه زدن و چراغانی کردن و پلاکارد زدن و این حرف‌ها نیست؛ چون عزیز من، این کارها را یهود و نصاریٰ هم

می‌توانند انجام بدهند! پس چه فرقی می‌کند؟!

به‌دنبال امیرالمؤمنین بودن، به هیئت و تشکیل مجالس

و اینها هم نیست؛ چون مجالسی داریم که از این مجالس ما گسترده‌تر و پرجمعیّت‌تر است و اشتیاق مردم هم نسبت به آنها بیشتر است، پس به اینها نیست! متابعت از امیرالمؤمنین، به داد و بیداد و فریاد کردن نیست؛ بلکه به باز شدن فهم و عقل است! این معنا، معنای متابعت است؛ نه‌اینکه دائم مجلس بگیریم و علی علی بگوییم و فریادمان را بالا ببریم! آقاجان، هر چقدر هم که فریادت را بالا ببری، به‌اندازهٔ بلندگو که دیگر نمی‌توانی داد بزنی؛ بلکه بلندگو بهتر از تو داد می‌زند! اگر صدای این بلندگو را زیاد کنند، گوش همه کر می‌شود؛ اما تو و ما چقدر می‌توانیم داد بزنیم؟!

این‌همه یا علی گفتن و یا مثلاً در روضه بر سر و سینه زدن، چقدر می‌تواند انسان را جلو ببرد؟! آیا همین‌که بیاییم مجلس روضه تشکیل بدهیم و بر سینه بزنیم و مثل بعضی‌ها تئاترگونه أعمال وقیح و قبیح و موهن نسبت به ساحت ائمّه در این مجالس انجام بدهیم، ما را بالا می‌برد و رشد می‌دهد؟!

یا به خیال اینکه خیلی عاشق علی شده‌ایم، از خودمان أشعاری دربیاوریم و مقام او را از پیغمبر هم

بالاتر ببریم، خیلی شنیع و خیلی قبیح است و نه‌تنها انسان را بالا نمی‌برد، بلکه موجب تخفیف و تشنیع و اهانت به مذهب است!

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: «**أنا عبدٌ مِن عَبیدِ محمّدٍ**؛[1] من بنده‌ای از بندگان پیغمبر هستم!» امیرالمؤمنین شوخی نمی‌کرد و مزاح نمی‌گفت، بلکه درست می‌فرمود و سخنش حق و صحیح بود! عبد بود که به مقام امارت و ولایت رسید؛ ولی ما حرّ هستیم، ما آزاد هستیم، ما سرِ خود هستیم و اختیارمان دست خودمان است!

تبیین حقیقت ولایت در اشعار جناب مولانا برای جریان غدیر

خدا مولانا را رحمت کند و امروز با امیرالمؤمنین و ائمّه محشور کند! ما مانند این مرد بزرگ که افتخار تاریخ تشیّع است، چه کسی را سراغ داریم؟! در جریان غدیر می‌فرماید:

بعد «مولا» را برای ما شرح می‌کند.

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۸۹.

می‌فرماید:

این اشعار حقیقت ولایت را در امروز نشان می‌دهد و اینکه چرا پیغمبر آمد و این مطلب را به مردم گفت و مسئله را تمام کرد! اگر امیرالمؤمنین نباشد، ما تا روز قیامت بندهٔ شهوت و بندهٔ مناصب هستیم؛ گرچه عمامه بر سر داریم و گرچه خود را مبلّغ می‌دانیم و گرچه خود را پیرو این مکتب می‌دانیم! به این حرف‌ها نیست؛ بلکه باید آمد و پا در میدان گذاشت!

ما بندهٔ شهوت هستیم، بندهٔ شهوت نفس و بندهٔ شهوت قدرت هستیم! ما بندهٔ هویٰ و بندهٔ انانیّت هستیم! بیایید و با چشم خود ببینید و مسائل را مشاهده کنید. این جنگ‌هایی که می‌بینید در دنیا اتفاق می‌افتد، برای چه اتفاق می‌افتد؟ برای اینکه همه بندهٔ زر و زور هستند، همه بندهٔ طمع‌ها هستند، همه بندهٔ آزها هستند، همه بندهٔ شهوات هستند، همه بندهٔ خودبینی‌ها و خود محوری‌ها هستند و فقط اسمش فرق می‌کند؛ او عبا دارد و این کت دارد، او

قبا دارد و این پیراهن و پالتو دارد! اینها ظاهر است؛ ولی آنچه در درون است یکی است و فرقی نمی‌کند!

عامل انحراف خلفا

وزر جمیع خطایا تا روز قیامت بر عهده خلفای جور (ت)

چرا فلانی که خودش آمده بود و بیعت کرده بود، بر خلاف رسول خدا و سخن رسول‌اللَه آن کارها را کرد؟ چون بنده بود؛ بندهٔ شهوت بود، بندهٔ منصب بود، بندهٔ شیطانِ خودش بود، بندهٔ آزها بود! چه شد؟ آیا می‌ارزید که بلند شوی و بیایی و حق را دو سال و نیم از مسیر خودش برگردانی؟! بعد از دو سال و نیم چه چیزی گیرت آمد؟! تمام بدبختی‌هایی که تا قیام امام زمان علیه السّلام دامن بشریّت را بگیرد، به پای تو می‌نویسند![1]

[2]...

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ٦٤١.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «عن الوَردِ بنِ زَیدٍ، قال: قلتُ لأبی‌جعفرٍ علیه السّلام: جَعَلَنیَ اللَهُ فِداكَ قَدِمَ الکُمَیتُ! فَقالَ: "أدخِلهُ!" فَسَألَهُ الکُمَیت عن الشّیخَینِ فَقالَ لَه أبوجعفرٍ علیه السّلام: "ما أُهَریقَ دَمٌ و لا حُکِمَ بِحُکمٍ غیرِ موافِقٍ لِحُکمِ اللَهِ و حُکمِ النّبیّ (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم) و حُکمِ عَلیٍّ (علیه السّلام) إلّا و هو فی أعناقِهما!" فَقالَ الکُمَیتُ: اللَهُ أکبرُ اللَهُ أکبرُ حَسبی

حَسبی!»

ترجمه: «وَرد بن زید گوید: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: کمیت آمده است. حضرت فرمودند: "او را داخل کن!" چون کمیت داخل شد از حضرت راجع به شیخین پرسید. حضرت فرمودند: "هیچ خونی ریخته نشد و هیچ فرمانی بر خلاف حکم خدا و حکم پیغمبر و حکم علی صادر نشد مگر آنکه بر گردن آنها خواهد بود!" کمیت گفت: اللَه اکبر، اللَه اکبر! مرا بس است، مرا بس است!» (محقّق)

همان، ص ۲۰۶:

«عن داوُدَ بنِ النُّعمانِ، قال: دَخَلَ الکُمَیتُ فَأنشَدَهُ، و ذَکرَ نَحوَه ثُمّ قال فی آخِرِهِ: "إنّ اللَه عزّوجلّ یُحِبّ مَعالیَ الأُمورِ و یَکرَهُ سَفسافَها!" فَقالَ الکُمَیتُ: یا سیّدی، أسأَلُکَ عن مسألةٍ و کان مُتَّکِئًا فاستَوَی جالِسًا و کَسَرَ فی صَدرِه وِسادَةً ثُمّ قال: "سَل!" فَقالَ: أسألُکَ عن الرَّجُلَین؟ فَقالَ: "یا کُمَیتُ بنُ زَیدٍ، ما أُهَریقَ فی الإسلامِ مِحجَمَةٌ مِن دَمٍ و لا اکتُسِبَ مالٌ مِن غیرِ حِلِّهِ و لا نُکِحَ فَرجٌ حَرامٌ إلّا و ذَلِکَ فی أعناقِهِما إلیٰ یَومِ یَقومُ قائِمُنا، و نَحنُ مَعاشِرَ بَنی‌هاشِمٍ نَأمُرُ کِبارَنا و صِغارَنا بِسَبِّهِما و البَراءَةِ مِنهُما!"»

ترجمه: «داود بن نعمان گوید: کمیت بر امام صادق علیه السّلام وارد شد و شعری برای حضرت خواند. سپس حضرت فرمودند: "خداوند امور و کارهای والا و شریف را دوست دارد و امور پست و بی‌ارزش را دوست ندارد." کمیت عرض کرد: آقای من، سؤالی دارم. حضرت تکیه داده بودند، صاف نشستند و بالشی را در بغل گرفتند و فرمودند: "بپرس!" عرض کرد: از شما راجع به آن دو نفر سؤال دارم. حضرت فرمودند: "ای کمیت بن زید، اگر در اسلام به‌اندازهٔ یک خون حجامت از کسی ریخته شود یا مالی از راه حرام به‌دست آید یا نکاح حرامی واقع شود؛ گناه آن بر گردن آن دو نفر است تا آن زمان که قائم ما قیام کند! و ما بنی‌هاشم، بزرگ و کوچک خود را امر می‌کنیم که آن دو را سبّ نمایند و از ایشان بیزاری بجویند!"» (محقّق)

تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۳:

«و قال علیٌّ بنُ إبراهیم: فقال اللَه عزّوجلّ ﴿لِيَحۡمِلُوٓاْ أَوۡزَارَهُمۡ كَامِلَةٗ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَمِنۡ أَوۡزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيۡرِ عِلۡمٍ﴾* قال: "یَحمِلونَ آثامَهم" یعنی الذین غَصَبوا

...

...[1]

أميرَالمؤمنينَ عليه السلام و آثامَ كلِّ مَن اقتَدىٰ بهم. وَ هو قَولُ الصّادقِ عليه السلام: "و اللَهِ ما أُهريقَت مِحجَمَةٌ مِن دَمٍ و لا قُرِعَ عَصًا بِعَصًا و لا غُصِبَ فَرجٌ حَرامٌ و لا أُخِذَ مالٌ مِن غيرِ حِلِّهِ إلّا و وِزرُ ذَلِکَ فی أعناقِهِما مِن غيرِ أن نَقُصَ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] كردند و در بغل گرفتند و به آن تكيه دادند و فرمودند: "به خدا قسم ای كُميت، به‌اندازهٔ يک خونِ حجامت ريخته نشد و مالی به ناحقّ از كسی گرفته نشد و سنگی از روی سنگی تكان نخورد مگر آنكه بر گردن آن دو نفر خواهد بود!"» (محقّق)

تقريب المعارف، ص ٢٤٥:

«و عن بشير قال: سألتُ أباجعفر عليه السّلام عن أبی‌بكرٍ و عُمَر فلَم يُجبنی، ثُمّ سَألتُه فلَم يُجبنی، فلمّا كانَ مِن الثّالثة قلتُ: جُعلتُ فِداک، أخبرنی عنهُما! فَقالَ: "ما قَطرَت قَطرةُ دمٍ مِن دِمائنا و لا مِن دِماءِ أحدٍ مِن المُسلمينَ إلّا و هی فی أعناقهما إلَی يومِ القيامة!"»

ترجمه: «بشير گويد از امام باقر عليه السّلام راجع به ابوبكر و عمر سؤال نمودم، حضرت پاسخ مرا نداد. دوباره از حضرت سؤال نمودم اين‌بار نيز حضرت پاسخ مرا نداد. بار سوم عرض كردم: فدايت شوم، راجع به آن دو نفر به من خبر بده! حضرت فرمودند: "هيچ قطره‌ای از خون ما يا هيچ يک از مسلمانان نريخت مگر آنكه بر گردن آن دو است تا روز قيامت!"» (محقّق)

تهذيب الأحكام، ج ٤، ص ١٤٥:

«عن الحارثِ بنِ المُغيرَةِ النَّصریّ قال: دَخَلتُ علَی أبی‌جعفرٍ عليه السّلام فَجَلَستُ عِندَهُ، فَإذا نَجيَّةٌ قد استَأذَنَ علَيه فَأذِنَ لَه. فَدَخَلَ فَجَثا علَی رُكبَتَيه ثُمّ قال: جُعِلتُ فِداكَ، إنّ أُريدُ أن أسألَكَ عَن مسألةٍ و اللَهِ ما أُريدُ بِها إلّا فَكاكَ رَقَبَتی مِن النّار، فَكأنّه رِقٌّ لَه! فاستَویٰ جالِسًا فَقال لَه: "يا نَجيَّةُ، سَلنی فَلا تَسألُنی اليَومَ عن شَیءٍ إلّا أخبَرتُكَ بِهِ!" قال: جُعِلتُ فِداكَ، ما تَقولُ فی فُلانٍ

...[1]

و فُلانٍ؟ قال:

"يا نَجيّهُ، إنّ لَنا الخُمُسَ فى كتابِ اللَهِ و لَنا الأنفالَ و لَنا صَفوَ الأموالِ، و هُما و اللَهِ أوّلُ مَن ظَلَمَنا حَقَّنا فى كتابِ اللَهِ و أوّلُ مَن حَمَلَ النّاسَ علَى رِقابِنا، و دِماؤُنا فى أعناقِهِما إلَى يَومِ القيامَةِ بِظُلمِنا أهلَ البَيتِ. و إنّ النّاسَ لَيَتَقَلَّبونَ فى حَرامٍ إلَى يَومِ القيامَةِ بِظُلمِنا أهلَ البَيتِ!"

فَقالَ نَجيَّةُ: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾*** ـ ثَلاثَ مَرّاتٍ ـ هَلَكنا و رَبِّ الكَعبَةِ! قال: فَرَفَعَ فَخِذَهُ عن الوِسادَةِ فاستَقبَلَ القِبلَةَ فَدَعا بِدُعاءٍ لَم أفهَم مِنهُ شَيئًا إلّا أنّا سَمِعناهُ فى آخِرِ دُعائِهِ و هو يَقولُ: "اللَهمّ إنّا قد أحلَلنا ذَلِكَ لِشيعَتِنا!" قال: ثُمَّ أقبَلَ إلَينا بِوَجهِهِ و قال: "يا نَجيَّةُ، ما علَى فِطرَةِ إبراهيمَ عليه السّلام غَيرُنا و غيرُ شيعَتِنا!"»

ترجمه: «حارث بن مغيره نَصرى گويد: بر امام باقر عليه السّلام وارد شدم و نزد حضرت نشستم كه نَجيّه اذن دخول طلبيد. حضرت اجازه دادند و او بر حضرت وارد شد و دو زانو نشست. سپس به حضرت عرض كرد: فدايت شوم، سؤالى دارم و به خدا قسم هدفى ندارم مگر اينكه از آتش جهنم رهايى يابم. و گويى مانند بنده‌اى در مقابل حضرت بود. حضرت صاف نشستند و فرمودند: "اى نجيّه، بپرس كه [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] امروز از هرچه بپرسى پاسخ مى‌دهم!" عرض كرد: راجع به فلانى و فلانى چه مى‌فرماييد؟

حضرت فرمودند: "اى نجيّه، خُمس در كتاب خدا از آنِ ما است و انفال براى ما است و بهترين و برگزيدهٔ اموال [در غنائم] براى ما است؛ و آن دو نفر ـ به خدا قسم ـ اولين كسانى بودند كه حقّ ما در كتاب خدا را از روى ظلم پايمال نمودند، و اولين كسانى بودند كه مردم را بر ما مسلّط نمودند، و به‌خاطر ظلمى كه بر ما نمودند خون ما بر گردن آنها خواهد بود؛ و همانا به‌خاطر ظلمى كه بر ما نمودند، همهٔ مردم تا روز قيامت در حرام دست و

پنجه می‌زنند!"

در این هنگام نجیّه سه بار گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّاۤ إِلَیۡهِ رَٰجِعُونَ﴾؛ "ما مِلک خدا هستیم و به‌سوی او بازمی‌گردیم!" و گفت: قسم به خدای کعبه که ما هلاک شدیم! در این حال حضرت پای خود را از روی بالش برداشتند و رو به قبله نمودند و دعایی نمودند که من چیزی از آن نفهمیدم مگر اینکه در آخِرِ آن دعا شنیدیم عرضه می‌داشت: "خداوندا، ما آن را برای شیعیانمان حلال نمودیم!" سپس حضرت رو به ما نمودند و فرمودند: "ای نجیّه، بر فطرت [و دین] ابراهیم علیه السّلام نیست مگر ما و مگر شیعیانمان!"» (محقّق)

الهداية الكبرى، ص ۳۹۲:

«قالَ المُفَضّلُ: يا سَيّدی، إلَی أينَ يَسيرُ المَهدیُّ؟ قالَ: "إلَی مدينةِ جَدّهِ رسولِ اللَهِ (صلّی اللَه عليه وَ آله و سلّم) فَإذا وَرَدَها كانَ لَه فيها مَقامٌ عَجيبٌ يَظهَرُ سُرورُ المُؤمِنينَ وَ حُزنُ الكافِرين." قال المُفضّلُ: يا سيّدی، ما هو ذلک؟ قال: "يَرِدُ قَبرَ جَدّهِ رسول اللَه (صلّی اللَه علَيه و آله) و يَقولُ: يا مَعاشِرَ الخَلائِق، هذا قَبرُ جَدّی رسول اللَه (صلّی اللَه علَيه و آله). فَيقولونَ: نَعَم يا مَهدیَّ آل‌محمّد! فَيقولُ: مَن مَعهُ فی القَبرِ؟ فَيقولونَ: ضَجيعاهُ و صاحِباهُ [فلان و فلان]! فَيقولُ ـ و هو أعلَمُ بِهم مِن الخَلقِ جَميعًا ـ و مَن أبوبكرٍ و عُمرُ و كيف دُفِنا مِن دونِ كُلّ الخَلقِ مَعَ جَدّی رسول اللَه فَعَسَی المَدفونُ غَيرَهُما؟ فَيقولونَ: يا مَهدیَّ آل‌محمّد، ما هاهُنا غَيرُهُما و إنّما دُفِنا لِأنّهُما خَليفَتاهُ

...[1]

و أبَوا زَوجَتَيهِ!

فَيقولُ لِلخَلقِ بَعدَ ثَلاثَةِ أيّامٍ: أخرِجوهُما!...فَيَأمُرُ ريحًا سَوداءَ فَتَهُبُّ عَلَيهِم فَتَجعَلُهُم كَأعجازِ نَخلٍ خاوِيَةٍ ثُمّ يَأمُرُ بِإنزالِهِما فَيُنزَلانِ إلَيهِ فَيُحيَيانِ و يَأمُرُ الخَلائِقَ بِالإجتِماعِ، ثُمّ يَقُصُّ عَليهم قَصَصَ أفعالِهِما فى كُلّ كَورٍ و دَورٍ، حتّى يَقُصَ عَليهم قَتلَ هابيلَ بنِ آدمَ و جَمعَ النّارِ لِإبراهيمَ و طَرحَ يوسُفَ فى الجُبِّ و حَبسَ يونُسَ بِبَطنِ الحوتِ و قَتلَ يَحيَى و صَلبَ عيسَى و حَرقَ جِرجيسَ و دانيال و ضَربَ سَلمانَ الفارِسىِّ و إشعالَ النّارِ علَى بابِ أميرالمؤمنين و سَمَّ الحَسنِ و ضَربَ الصّدّيقةِ فاطمةَ بِسَوطِ قُنفُذٍ و رَفسَهُ فى بَطنِها و إسقاطَها مُحسِنًا و قَتلَ الحُسينِ و ذَبحَ أطفالِه و بَنى‌عَمّهِ و أنصارِه و سَبىَ ذَرارىِّ رسول اللَه (صلّى اللَه عليه و آله) و إهراقَ دِماءِ آلِ الرَّسولِ و دَمِ كُلّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ و نكاحَ كُلّ فَرجٍ حَرامٍ و أكلَ كُلّ سُحتٍ و فاحِشَةٍ و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] إثمٍ و ظُلمٍ و جَورٍ مِن عَهدِ آدمَ إلَى وَقتِ قائمنا، كُلَّهُ يَعُدُّهُ عليهم و يُلزِمُهم

إيّاهُ فَيَعتَرِفانِ بِه.

ثُمّ يَأمُرُ بِهما فَيُقتَصُ مِنهُما فی ذَلك الوَقتِ بِمَظالِمِ مَن حَضَرَ، ثُمّ يُصَلِّبُهُما علَی الشّجَرةِ و يَأمُرُ نارًا تَخرُجُ مِن الأرضِ تُحرِقُهما ثُمّ يَأمُرُ ريحًا تَنسِفُهما فی اليَمّ نَسفًا!"»

ترجمه: «مُفضّل بن عُمر به امام صادق علیه السّلام عرض نمود: ای آقای من، حضرت مهدی به کجا خواهند رفت؟ حضرت فرمودند: "به شهر جدّش رسول خدا (صلّی اللَه علیه و آله) و چون به آنجا وارد شود جایگاه عجیبی برای او خواهد بود و خوشحالی مؤمنین و اندوه کافرین ظاهر خواهد شد." مفضّل عرض نمود: آقای من، چه خواهد شد؟ حضرت فرمودند: "در قبر جدّش وارد می‌شود و می‌گوید: ای گروه مردم، این قبر جدّ من است؟ مردم می‌گویند: بله، ای مهدی آل‌محمّد! حضرت می‌پرسند: چه کسی همراه او در قبر است؟ پس بگویند: هم‌بستران و مُصاحبان او، [فلان و فلان]! پس حضرت در حالی‌که از همهٔ خلق بهتر می‌داند از ایشان می‌پرسند: آنها که هستند و چگونه است که از میان تمام مردم همراه جدّم دفن شده‌اند و غیر ایشان دفن نشده‌اند؟ پس بگویند: ای مهدی آل‌محمّد، غیر از ایشان اینجا کسی دفن نشده و ایشان بدین جهت اینجا دفن شده‌اند که جانشین او و پدر زن او هستند!

پس حضرت بعد از سه روز به آنها می‌گویند که آن دو را از قبر خارج کنید!...پس حضرت به باد سیاهی امر می‌کنند که بر آنها بوزد، پس آنان را مانند تنهٔ درخت خرمایی پوسیده گرداند سپس حضرت امر می‌کنند که آن دو را پایین آورند، سپس زنده می‌کنند و مردم را جمع نمایند. سپس کیفیت کردارشان را در هر جا و دورانی برای مردم بازگو کنند تا آنجا که کشتن هابیل فرزند آدم و جمع‌آوری آتش برای ابراهیم و به چاه افکندن یوسف و گرفتاری یونس در شکم ماهی و به صلیب کشیدن عیسی و سوزاندن جرجیس و دانیال و کتک زدن سلمان فارسی و آتش کشیدن درب خانهٔ امیرالمؤمنین و سم دادن امام حسن و تازیانه زدن قنفذ بر حضرت صدیقه، فاطمه زهرا، و لگد زدن او بر پهلوی حضرت و سقط کردن فرزندش محسن و کشتن امام حسین و ذبح فرزندان و عموزادگان و یاورانش و اسارت سلالهٔ پیغمبر خدا ـ صلوات اللَه علیهم ـ و ریختن خون آل پیغمبر و خون هر مؤمن و مؤمنه‌ای و هر نکاح حرامی که واقع شده و هر مال حرامی که کسب شده و هر زشتی و گناه و ظلم و جوری که از زمان حضرت آدم تا زمان حضرت قائم واقع شده را حضرت بر آنها برمی‌شمارد و بر گردن آنها می‌گذارد و آن دو نفر به آن گناهان اعتراف می‌کنند.

ای عمر، تو چه‌کار کردی؟! ده سال خلافت را گرفتی، نتیجه‌اش چه شد؟! آیا این ده سال ارزشش را داشت؟! رفقا، شما ده سال پیش یادتان نمی‌آید؟! ده سال پیش انگار همین دیروز بود! شما اگر در این مدتِ ده سال می‌آمدید و همان کاری را می‌کردید که عمر کرد، چه خاکی بر سر می‌کردید؟!

بندهٔ امیرالمؤمنین شدن یعنی آزادی و سعادت

می‌دانید می‌خواهم چه عرض کنم؟ می‌خواهم کم‌کم به یک مطلب برسیم! همین ده سال پیش را به‌یاد بیاورید، می‌شود روز عید غدیر سال هزار و چهارصد و بیست و یک هجری قمری! می‌گویید: عجب، انگار که همین دیروز بود! مثل باد و مثل برق گذشت! پس چه‌کار کنیم؟ بیاییم و

سپس حضرت امر می‌کنند که آن دو را به دادخواهی حاضران قصاص کنند. سپس حضرت آن دو را بر درخت به صلیب بکِشند، آنگاه به آتشی از زمین دستور دهند که آنان را بسوزاند و به باد امر کنند که خاکسترشان را پراکنده سازد!"» (محقّق)

جهت اطلاع بیشتر پیرامون اینکه وزر جمیع خطایا تا روز قیامت بر عهدهٔ خلفای جور می‌باشد، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ٦٦٠ و ٧٦٧؛ الصّراط المستقیم، ج ۳، ص ۵؛ إثباة الهداة، ج ۲، ص ۲۵۲؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۵۵ و ج ۲، ص ۲۸۵؛ الأصول السّتة عشر، ص ۳۰٤.

*. سوره نحل (١٦) آیه ۲۵.

**. همان.

***. سوره بقره (۲) آیه ١٥٦.

خودمان را از این بندگی دربیاوریم و بندهٔ امیرالمؤمنین بشویم!

اگر بندهٔ او بشویم، دیگر آزاد می‌شویم و کسی نمی‌تواند بر گردن ما طناب بیندازد و ما را به‌سمت این‌طرف و آن‌طرف بکِشد! دیگر کسی نمی‌تواند با طنابِ درهم و دینار، گریبان ما را بگیرد و به این‌طرف و آن‌طرف ببرد! دیگر کسی نمی‌تواند با یک صندلی چوبی ما را بفریبد و در مسیر امیال خودش به بهره‌کشی بکشاند؛ چون آزاد شده‌ایم و دیگر کسی نمی‌تواند با انسان آزاد کاری بکند!

اگر بگوید به تو پول می‌دهم، می‌خندیم و می‌گوییم: «آقاجان، دیر آمدی! باید چند سال زودتر می‌آمدی!» اگر بگوید یک میلیون به تو می‌دهم، می‌گوییم: «آقاجان، بگذار در جیبت! بگذار جلوی آینه تا دو میلیون بشود، و اگر یک آینه هم در مقابلش بگیری که به اضافهٔ بی‌نهایت می‌شود!» اگر بگوید ده میلیون به تو

می‌دهم، ـ البته اگر داشته باشد ـ باز به ریشش می‌خندیم! اگر بگوید آقا، صد میلیون به تو می‌دهم، یا اصلاً یک میلیارد به تو می‌دهم، می‌گوییم: «آقاجان، تو اصلاً یک عددِ یک بگذار و از اینجا تا طهران جلوی آن صفر بگذار! خوب است یا نه؟»

چرا این‌طور شدی؟ برای اینکه آزاد شدی! تا حالا بنده بودی، تا حالا برای یک میلیون، هزار تا دروغ می‌گفتی؛ ای بدبخت، تا دیروز فقط برای اینکه صد هزار تومان گیرت بیاید، دروغ می‌گفتی؛ می‌گفتی: «آقا، این جنس را هیچ‌کس ندارد و فقط ما داریم، جای دیگر نروی!» ولی الآن آزاد شده‌ای! می‌گویی: «آقا، فلان خیابان، جنس بهتر از ما را دارد، برو از آنجا بگیر.» این یعنی آزاد شده‌ای! تا دیروز وقتی که به تو «آقای فلان» می‌گفتند، افتخار می‌کردی؛ ولی الآن اگر تمام مناصب دنیا را به تو بدهند [می‌خندی]. اگر شما را رئیس‌جمهور ایران که یک انگشت دنیا هم نمی‌شود، یا رئیس‌جمهور خاورمیانه هم بکنند، فقط بدبختی است! اگر شما را رئیس‌جمهور قارّه‌های خمسه هم بکنند، باز هم بدبختی است! می‌گویید: «آقا، برو حال داری! دو

روز دنیا را به چه بگذرانم؟!» اگر شما را رئیس‌جمهور ماه و کلّ منظومهٔ شمسی ـ البته در آنجا که دیگر انسان نیست ـ بکنند و هرچه می‌خواهید به شما بدهند، همه را در ازای آنچه فهمیده‌اید، به باد می‌دهید! چون از همه چیز آزاد شده‌اید؛ از زن و فرزند آزاد شده‌اید، از قوم و خویش آزاد شده‌اید، از شرکت و غیر شرکت آزاد شده‌اید!

برو غلام او شو که اگر غلام او بشوی مولا سخی است و می‌آید تو را به همان‌جایی می‌کشاند که خودش در آنجا است و تو را پشت در نگه نمی‌دارد تا فقط خودش بهره‌مند بشود!

مکتب اولیا، تنها مکتب آزادی بخش

لذا پیغمبر در امروز فرمود که اگر می‌خواهی آزاد بشوی، باید بیایی اینجا سر

بسپری! باید بارت را در این عتبه فرو بیندازی؛ نه جاهای دیگر، نه جاذبه‌ها و جلوه و مدّعیان دیگر! باید بارت را در مکتب اولیا بیندازی، و در مکتب اولیا سجده کنی؛ کسانی که تو را آزاد می‌کنند، نه‌اینکه بدتر تو را بنده کنند! خب بروید ببینید و بشنوید، من که از خودم نمی‌گویم! بروید نگاه کنید که این‌طرف و آن‌طرف چه خبر است و مردم را به چه سمت و سویی می‌کشانند! آن می‌گوید: «بیا به‌طرف من!» دیگری می‌گوید: «بیا به‌طرف من!» این می‌گوید: «بیا اینجا!» آن می‌گوید: «اگر در بالای منبر از من بیشتر صحبت کنی، این‌قدر اضافه به تو می‌دهم!» به‌به، آقا چه خبر است؟!

برو آنجایی که می‌گوید: «اگر این‌دفعه در بالای منبر حرف مرا آوردید و از من صحبت کردید، سال دیگر شما را دعوت نمی‌کنیم!» باید آنجا رفت و سرِ تعظیم فرود آورد؛ نه در جایی که اگر مقداری کم گذاشته شد، خلاصه بله! تازه این مورد، یک مورد کوچک است.

من راجع به این قضیه یک کلام خیلی عجیبی از مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ یادم آمد، حیفم

می‌آید که نگویم!

یک روز مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ داشتند قضیهٔ [إنذار] عشیره را مطرح می‌کردند. در آنجا یک تعبیر خیلی عجیبی داشتند!

بیانی دقیق از علاّمه طهرانی دربارهٔ حدیث عشیره

آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾.[1] خداوند پیغمبر را مأمور کرد که اولین ابلاغ و تبلیغ خود را در اقارب و خانواده و فامیل خودش انجام بدهد. بعد آن کلام عجیبی را که رسول خدا فرمود این بود: «**أیّکُم یُوازِرُنی علَی أن یکونَ أخی و وصیّی و خَلیفَتی مِن بَعدی؟**»[2] کدام‌یک از شما مرا در این باری که برداشته‌ام کمک می‌کند؟ در این باری که آمده‌ام مُلک و ملکوت را زیر و رو کنم، آمده‌ام ما سویٰ‌اللَه را به‌سوی اللَه بکشانم! آمده‌ام تمام نفوس را از تعلّقات به ما سوی‌اللَه قطع کنم و همه را به آن‌سمت بکشانم و یک عُلقه باقی بگذارم که آن علقه، وصول به مقام حق و وصول به مقام معرفت و

---

[1] سوره شعراء (٢٦) آیه ٢١٤. امام شناسی، ج ١، ص ٨٤: «ای پیمبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان!»

[2] تفسیر فرات الکوفی، ص ٣٠٢؛ الهدایة الکبری، ص ٤٧.

توحید است. آمده‌ام این علقه را باقی بگذارم و بقیهٔ علقه‌ها را قطع کنم!

آمده است این کارها را بکند، چون او پیغمبر است! این کارها زحمت دارد، دربه‌دری دارد، هجرت دارد، بی‌خانمانی دارد و برای انسان دشمن می‌سازد! حالا از بین شما کیست که بیاید این بار را بردارد و ثقل مرا کم کند و گُردهٔ مرا تخفیف بدهد و در این رسالت من، مرا کمک کند؟

عبارت مرحوم آقا این بود که رسول خدا در آن جایگاه و تکلیف و مأموریتی که از ناحیهٔ پروردگار داشت، می‌خواست برای این رسالت خود، یک نفر و یک نفْس را در کمک این رسالت قرار بدهد که بتواند این بار را بکشاند و آن حرکت را ادامه بدهد و نگذارد بایستد. نمی‌دانم که آن مقصود و مراد خودم را بیان کردم یا نه! یعنی پیغمبر می‌خواست در آن تکلیفی که خدا بر عهدهٔ او گذاشته بود، کس دیگری را همراه خودش قرار بدهد. آن تکلیف عبارت است از حرکت و سوق دادن همهٔ نفوس و خلایق به‌سوی پروردگار و از بندگی درآوردن و آزاد ساختن آنها و باب معرفت را به روی

همه باز کردن؛ نه فقط انجام دادن احکام جزئی مثل احکام طهارت و نماز و روزه و امثال‌ذلک!

امیرالمؤمنین علیه السّلام بلند شد و فرمود که من این کار را انجام می‌دهم!

بعد عبارت مرحوم آقا این بود:

خیال نکنید که این خطاب فقط نسبت به امیرالمؤمنین است، بلکه این خطاب نسبت به تک‌تک افراد است!

رسول خدا در امروز، روز پنج‌شنبه و روز عید غدیر سنهٔ هزار و چهارصد و سی و یک دارد به یک‌یک ما که در اینجا نشسته‌ایم می‌گوید: «**أَیُّکُم یُوازِرُنی؟**» چه کسی از شما هست که بیاید و مرا در این مسیر رسالت و در این حرکت کمک کند؟

وِزر یعنی سنگینی! یُوازِر یعنی قبول وزر کردن و وزر و ثقل را تحمل کردن و أعباء را به دوش کشیدن!

روز غدیر، یک روز زنده و مستمر در طول تاریخ

بنابراین اگر دقّت کنیم مسئلهٔ ولایت مسئله‌ای نیست که مربوط به هزار و چهارصد سال پیش باشد و فقط اختصاص به امیرالمؤمنین داشته باشد تا ما در امروز فقط بنشینیم و یا علی بگوییم و به سینه بزنیم و شعر بخوانیم و بعد هم تمام شد و رفت! خب ولایتی که مربوط به امیرالمؤمنین بوده و ابلاغش هم گذشته است، به ما چه مربوط است؟! این قضیه در هزار و چهارصد سال پیش در غدیر خم بوده است که پیغمبر مردم را جمع کرد و این مطلب را به آنها ابلاغ و اعلان کرد، خب به ما چه ارتباطی دارد؟! بسیار خوب، ما هم قبول می‌کنیم که امام ما امیرالمؤمنین است و بعد از پیغمبر، او وصیّ است و آن سه نفر غاصب و ظالم هستند و حقّ او را گرفته‌اند! ولی آیا همین‌که ما قبول کردیم، مسئله تمام شد؟! نه‌خیر، اینکه چیزی نیست و اهمّیتی ندارد!

مسئله این است که روز غدیر، یک روز زنده

و مستمر در تمام لحظات تاریخ زندگی من و شما است! مسئله این است که آن مسئولیّتی را که امیرالمؤمنین در آن روز پذیرفت، بر همهٔ افراد تا روز قیامت تقسیم کرد! حالا هر کس آمد و اعلان آمادگی و پذیرش کرد، در این ولایت امیرالمؤمنین داخل و محو شد؛ و هر کس که فقط آمد و سینه زد و علم بلند کرد و روضه و عزاداری و چراغانی کرد و هیئت گرداند و شام و ناهار داد، ولی نیامد در قبال آن مسئولیّت پا بگذارد و نیامد اقامهٔ عدل و إماتهٔ ظلم و نفاق کند، بلکه فقط از دور نشست و گفت: علی، علی، علی! فقط در کنار نشست و گفت: چقدر علی آدم خوبی بود و در همهٔ جنگ‌ها بود، [داخل در این ولایت نشد]! متوجه هستید چه می‌خواهم عرض کنم؟

خب اینکه او در همهٔ جنگ‌ها بود، به من چه ربطی دارد؟! اگر کارش برای خدا بوده، خدا اجرش را داده و مقاماتش را بالا برده است! حالا من چه‌کار کنم؟! من که الآن در هزار و چهارصد سال بعد آمده‌ام، واقعهٔ روز غدیر چه نفع و اثری برای من دارد

و چه نتیجه‌ای باید بگیرم؟ مسئله این است!

آن کلام مرحوم آقا این بود که رسول خدا در روز غدیر آمد و ولایت را به امیرالمؤمنین سپرد. امیرالمؤمنین هم در همۀ نفوس إلَی یومِ القیامةِ یك ندا داد که من پا جلو گذاشتم، بسم اللَه! من این سفره را پهن کردم، بسم اللَه! حالا چه کسی می‌آید سر این سفره بنشیند؟ اینکه فقط بگوییم علی خوب بود و علی شهسواری بود که درِ خیبر را کَند، سرِ سفره آمدن نیست و فایده ندارد!

وقتی که شما راست گفتی و دروغ نگفتی، آن‌موقع سر سفره نشسته‌ای. وقتی که شما اقامۀ عدل کردی، آن‌موقع سر سفره نشسته‌ای. وقتی که شما در همان هدفی که علی برای آن هدف، زن خود را تکه‌تکه [دید]، پا گذاشتی و گفتی من هم تا آخر هستم، داخل در ولایت شده‌ای. آن‌موقع است که تو را در بغل می‌گیرند و از تو حضانت و حراست می‌کنند و تو را از دشمنی دشمنان نگه می‌دارند و محافظت می‌کنند و می‌برند و می‌رسانند! ما خیال نکنیم که قضیه راحت است!

امتناع شدید مرحوم علاّمه طهرانی از رفتن به بلاد

کفر برای معالجه

من همین مسئله را در سخنان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌دیدم! در کتابشان هم نوشته‌اند و لابد خودتان مطالعه کرده‌اید.

وقتی که ایشان مریض شدند، همهٔ افراد به ایشان سفارش می‌کردند که آقا، بروید خارج! خارج یعنی چه؟ خارج یعنی یهودی‌ها، یعنی صهیونیست! مگر انگلستان غیر از صهیونیسم است؟! چه شد؟! حالا برای معالجه اشکال ندارد؟! آمریکا کیست؟ مگر اینها صهیونیست نیستند؟! مگر اینها یهود نیستند؟! مگر اینها ضدّ اسلام نیستند؟! بله، همهٔ اینها هستند و همهٔ اینها دوَل کفر و استعمار و شیطان نمرهٔ یک اسلام و تشیّع و ولایت هستند! پس چرا گُر و گُر برای سردردمان هم عتبه بوسی آن ممالک را توتیای چشممان می‌کنیم؟!

حالا چه کسی به‌دنبال علی است و چه کسی این ولایت را لبّیک گفته است؟! آن پدر ما که وقتی ناراحتی چشم پیدا کرده بودند و پزشکان چشم در طهران به ایشان توصیه کردند که شما که امکانات دارید، چرا در اینجا می‌خواهید [معالجه کنید]؟! بلند

بشوید و بروید در خارج! وقتی که به منزل آمدیم، ایشان به من فرمودند:

بنده بلند شوم و به خارج بروم؟! بنده که یک عمر دارم می‌گویم تمام بلایای مسلمین از این دوَل کفر است، بلند شوم و به خارج بروم؟! آیا آنها نخواهند گفت که این عالم، این آیةاللَه، این روحانی و این کذا که خودش دارد این و آن را می‌گوید، چه شد که وقتی یک چشمش درد گرفت، دارد می‌آید دست ما را ببوسد؟![1]

آیا به این حرف‌ها دقت کرده‌ایم؟! لذا عرض می‌کنم که از امروز وقتی آیهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ﴾ را می‌خوانیم، یک‌خرده بیشتر فکر کنیم که این آیه می‌خواهد چه چیزی را به ما بگوید!

ایشان فرمودند:

اگر از هر دو چشم کور شوم، پایم را از ایران بیرون نمی‌گذارم!

این فرد را می‌گویند پرچمدار و لوادار مکتب؛ این فرد را می‌گویند آزاد شدهٔ مکتب علی؛ این فرد را می‌گویند بندهٔ علی و ولایت؛ این فرد را می‌گویند کسی که فهم تشیّع در او تبلور پیدا کرده است؛ این فرد را می‌گویند کسی که دفائن عقول او باز شده است و فهم دیگری پیدا کرده است؛ این فرد را

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۷، تعلیقه.

می‌گویند کسی که دلسوز دین است؛ دلسوز مثل مادر، نه دایه! همهٔ ما دایه هستیم، نه مادر!

مادر آن کسی است که وقتی امیرالمؤمنین [در آن نزاع] می‌گوید:

حالا من این بچّه را با شمشیر نصف می‌کنم و یکی را به تو و یکی را به او می‌دهم تا دیگر دعوا نداشته باشید!

آن دایه همین‌طور نگاه می‌کند، ولی این مادر می‌گوید: «نه، بچّه را به او بده!»[1] چون مادر است و این بچّه به قلبش وصل است؛ ولی آن دایه به قلبش وصل نیست، لذا با خودش می‌گوید: «مُرد هم که مُرد! هزار تا مثل او هم بمیرند که بمیرند! مسئله‌ای نیست و اشکالی ندارد!» متوجه شدید؟!

معنای میزان بودن امیرالمؤمنین و متمسّک شدن به ولایت

حالا این حقیقت ولایت، یک حقیقت منحصر به فرد و شخص نیست، بلکه امیرالمؤمنین لوادار آن است و افراد باید بیایند و در زیر این لوا جمع شوند! آن افراد فقط معمّمین نیستند؛ بلکه همهٔ

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۵؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳٦۷.

افراد هستند: معمّم، غیر معمّم، کاسب، تاجر، طبیب، مهندس، بقّال، عطّار، عالم، مجتهد، غیر مجتهد، طلبه! همهٔ اینها باید به زیر این لوا و زیر این پرچم بیایند و بایستند و هر کس باید به سهم خود و به میزان فهم خود و به میزان سعهٔ وجودی خود بگوید من هستم!

امروز بر منبر فرمودند که امیرالمؤمنین میزان است.[1] [یعنی] امیرالمؤمنین در روز قیامت می‌آید و جلوی ما را می‌گیرد و می‌گوید: من برای این ولایت این کارها را کردم، شما چه کردید؟ می‌گوید: این‌همه جنگ‌ها پیش‌کش شما، آیا شما در راه ولایت من یک سیلی خوردید؟! تازه این یک مورد

---

[1] المزار، شهید اول، ص ٤٦، فرازی از زیارت‌نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام:

«... السّلامُ علَی أبی‌الأئمّةِ و خَلیلِ النّبوّةِ المَخصوصِ بِالأخوّةِ، السّلامُ علَی یَعسوبِ الدّینِ و الإیمانِ و کَلِمةِ الرّحمٰنِ، السّلامُ علَی میزانِ الأعمالِ....»

ترجمه: «... سلام بر پدر ائمه و یار پیغمبر که مخصوص به برادری گشته، سلام بر رئیس و سالارِ امر دین و ایمان و کلمهٔ خداوندِ رحمان، سلام بر ترازوی أعمال....» (محقّق)

آن است، دیگر بقیهٔ مسائلش بماند که در طاقت مجلس نیست و من نمی‌توانم آن ظلم‌هایی را که واقعاً بر امیرالمؤمنین شد بیان کنم، به‌نحوی‌که اصلاً بعضی‌ها انکار می‌کنند و می‌گویند اصلاً این مسائل نبوده است!

پس همهٔ افراد باید به زیر این لوا بیایند و این ولایت را قبول کنند. لذا منظور از اینکه ما در امروز وقتی به یکدیگر می‌رسیم می‌گوییم: «**الحمدُ للّه الّذی جعَلنا مِن المُتمَسّکینَ بوِلایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمّةِ المَعصومینَ علیهم السّلام!**»[1] و با امیرالمؤمنین تجدید بیعت ـ یعنی تجدید حیات ـ می‌کنیم، این مسئله است!

البته من نمی‌خواهم بگویم که هر کسی این کار را کرد دیگر اشتباه نمی‌کند؛ نه‌خیر، اشتباه خصلت آدمی است و خدا اشتباه را می‌بخشد! فقط عمد در کارمان نباشد و سرمان را در برف نکنیم، وإلاّ

---

[1] الإقبال، ج ۲، ص ۲٦۱، با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۵۵: «حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که ما را از چنگ‌زدگان و درآویختگان به ولایت امیر مؤمنان و امامان طاهرین علیهم السّلام قرار داد!»

همه اشتباه می‌کنند. خدا به اشتباه ما کاری ندارد و نگاه نمی‌کند. معصومین فقط چهارده نفر هستند، تمام شد! اشتباه و خطا اشکالی ندارد، فقط عمد و «إن‌شاءاللَه گربه است» در کار ما نباشد!

بنابراین از ما حساب می‌رسند که به میزان فهمی که داشتی و به میزان حرفی که شنیدی چقدر ترتیب اثر دادی؟ این مسئله است که وظیفهٔ اهل علم و سروران ما و طلاب ذوی‌العزّة و الإحترام را خیلی بالا می‌بَرد!

رضایت امام زمان، تنها مقصد و هدف طلاّب

طلبه باید فقط برای خدا و فقط برای امام زمان علیه السّلام راه برود، فکر کند، مطالعه کند، درس بخواند و هدف و مقصد داشته باشد. مقصد طلبه فقط امام زمان است و بس؛ تمام شد! ما سوای امام زمان، صفرِ صفرِ صفر است و اگر به‌اندازهٔ یک سر سوزن غیر او را داخل کنیم، مسئله را باخته‌ایم؛ تمام شد! حالا به‌خاطر زندگی‌مان یک‌خرده کوتاه بیاییم، بالأخره خدا می‌بخشد! نه آقاجان!

یکی از دوستان می‌گفت:

در جایی داشتیم می‌رفتیم، دیدم که یک شخص

دارد صحبت می‌کند. خیلی تعجّب کردم! گفتم: فلانی، آخر تو هم بله؟! ما تو را طور دیگری می‌شناختیم! گفت: «چه‌کار کنیم؟! بالأخره امور زن و بچّه و زندگی باید بگذرد!»

به‌به، خب این هم یک قِسم است!

پس فرق ما با آنهایی که آمدند و سقیفه را به راه انداختند، چیست؟! آنها هم می‌خواستند زندگی‌شان بگذرد! آنهایی هم که به کربلا آمدند، می‌خواستند زندگی‌شان بگذرد! عمر سعد در شب عاشورا گفت: «اگر نیایم، ابن‌زیاد مِلک فلان و باغ فلانم را می‌گیرد!» حضرت فرمود: «من به تو باغ می‌دهم!» گفت: «ابن‌زیاد می‌خواهد سلطنت و حکومت ری را به من بدهد!» حضرت فرمودند:

حالا که همه‌چیز را به تو گفتیم و رد کردی و دست برنمی‌داری، برو که به حکومت ری نخواهی رسید![1]

خب اینها هم همین است دیگر! اینکه من خدمتتان عرض می‌کنم که ما هم مثل آنها هستیم، یعنی همین. اسماً شیعه هستیم، ولی رسماً چقدر خودمان را در تحت ولایت امیرالمؤمنین درآورده‌ایم و تا چه میزان و چند درصد به ندای «**أیّکُم یُوازِرُنی**» امیرالمؤمنین لبّیک گفته‌ایم؟! پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمود: «**أیّکُم یُوازِرُنی؟**» امیرالمؤمنین هم به ما می‌فرماید: «**أیّکُم یُوازِرُنی؟**» یعنی شما تا چقدر آمدید و تا چقدر ایستادید؟

وقتی که طلبه درس می‌خواند، باید هر روز این مسئله را در قلب خود مرور بدهد که فقط خدا را در نظر داشته باشد و غیر از خدا را ـ حالا هر شخصیّتی که می‌خواهد باشد و هر موقعیّت و جاذبه‌ای که می‌خواهد داشته باشد ـ از قلب خود بیرون کند و دور بریزد، تا اینکه ملائکه بیایند و او را

---

[1] مقتل الحسین، أبو مخنف، ص ۹۹؛ الفتوح، ج ۵، ص ۹۲؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ٤١٣.

کمک کنند! اگر این‌طور باشد آنچه می‌فهمد، درست می‌فهمد. آنها می‌آیند و دور و بر او را می‌گیرند و مطلب را به‌صورت صحیح به او می‌گویند و فهم و فکرش را باز می‌کنند.

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾؛[1] «غیر از خدا از هیچ چیزی نمی‌ترسند و فقط به‌دنبال کشف مطلب و رسیدن به حق هستند!»

آن‌وقت انسان می‌تواند بگوید که اینها دنباله رو آن ولایت هستند.

ارزش والای تلبّس به لباس علم و تقوا

اینهایی که امروز می‌خواهند ملبّس به لباس علم و تقوا بشوند، بیکار نبودند و از خانه فرار نکرده بودند؛ بلکه اگر استعدادشان از استعداد بقیه بیشتر نباشد، کمتر نیست! و اگر موقعیّت ایشان بهتر از بقیه نباشد، کمتر نیست! اینها به‌خاطر این آمدند

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٥٤. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۳۵۱:
«و از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای در خوف و هراس نیستند.»

تا به این ندا لبّیک بگویند و بگویند که در این روزگار وانفسا که دیگر دوران برگشته است و زمانه تغییر پیدا کرده است و دیگر بماند که بماند که بماند، ما در این روزگار با وجود تمام این ناملایمات و ناهنجاری‌ها و با وجود تمام این حملات و هجمه‌ها و با وجود این نگرش‌های سوء نسبت به این طیف و این صنف که صنف مبلّغ مکتب تشیّع است، ما آمده‌ایم تا پا روی خواستهٔ نفس بگذاریم!

آقایان می‌فرمایند: «ما عمامه را برمی‌داریم تا بهتر بتوانیم تبلیغ کنیم!» چه کسی را داری گول می‌زنی؟! تو می‌خواهی شب در خیابان راحت بگردی یا می‌خواهی تبلیغ کنی؟! تبلیغتان را هم دیدیم!

در زمان صفویه [زنان] حرمسرای سلاطین صفویه می‌آمدند و لباس اهل علم و طلبه‌ها را می‌بردند و می‌شستند! پس در این موقع و الآن هنر است که انسان بیاید و با این ناملایمات و مسائلی که ناخواسته و ناخودآگاه تحمیل شده است دست و پنجه نرم کند! گفت:

اگر در این شرایط، شخصی که می‌تواند خیلی خوب پول دربیاورد و خیلی خوب زندگی‌اش را بگرداند و برود دست به تجارت بزند و در دانشگاه‌ها درس بخواند و مشغول همین مسائل و علومی بشود که خیلی‌ها به آنها مشغول‌اند، این شخص بیاید و با وجود این شرایط طلبه بشود، کم ارزش ندارد! آقا، اینها حساب دارد، اینها را در پرونده می‌نویسند!

روایت رسول خدا در فضیلت طالب علم

بی‌جهت نیست که رسول خدا فرمود:

إنّ المَلائِکةَ لَتَضَعُ أجنِحتَها لِطالبِ العِلمِ؛[1] «ملائکه بال‌های خودشان را زیر پای طالب علم می‌گسترانند و او را تأیید می‌کنند!»

چون ملائکه مربوط به عالم قدس و عالم نورانیّت هستند و می‌فهمند این چیزی که این شخص دارد مطالعه می‌کند، ره به آنجا می‌برد و به آن‌سو حرکت می‌دهد. فیزیک و شیمی و ریاضی که به آن‌سو حرکت نمی‌دهند، بلکه آنها فقط یک فرمول و قاعده است. البته نمی‌خواهم بگویم که اینها بد

---

[1] ضرب‌المثل.

است، اینها برای گذران این دنیا خوب است و کسی که قصد قربت داشته باشد، ثواب هم می‌برد؛ ولی آن علمی که از اول، پایه و اساسش حرکت نفس به عالم قرب است، علمِ عقاید است، علمِ احکام است، علمِ مبانی است، علمِ فلسفه است، علمِ تفسیر است، علمِ عرفان است.

اینها علومی است که انسان را به آن‌سو می‌کشاند و دل‌ها را به آن‌سو متوجه می‌کند و از این منجلاب بیرون می‌آورد؛ لذا ملائکه می‌آیند و کمک و تأیید می‌کنند. اگر مشکلی در ذهنش باشد، یک‌دفعه می‌بیند حل شد. این حل شدن از کجا است؟ از آنجا آمده است!

خیلی اتفاق می‌افتد که گاهی برای انسان یک مطلب مبهمی پیش می‌آید، ولی یک‌دفعه می‌بیند حل شد، یا یک‌دفعه در بحث می‌بینیم که قضیه روشن شد و معنای یک کلام، آن حقیقت خودش را برای انسان نشان می‌دهد! اینها همه تأییدات ربّانی است که برای این دسته و این طائفه می‌آید.

وظیفه و مسئولیّت سخت طلاّب علوم دینی

روی همین جهت، مسئولیّت این افراد

مسئولیّت خیلی سختی است! اینها باید بدانند پا در جایی گذاشته‌اند که توقّعِ ولی‌نعمتشان این است که بیایند و ایتام آل‌محمّد را سرپرستی کنند و آنها را تعلیم کنند و طبق آنچه مورد نظر ولی‌نعمت است، با مردم صحبت کنند؛ نه طبق مصلحت!

الآن ولی‌نعمت چه می‌خواهد؟ اگر ولی‌نعمت می‌گوید: الآن حرف بزن، حرف بزند؛ و اگر می‌گوید: الآن ساکت شو، ساکت بشود! در وقتی که می‌گوید ساکت شو، نباید حرف زد و نباید سخن گفت و سخن‌گفتن خلاف است!

امام صادق علیه السّلام به هشام پیغام می‌دهند که برای چه تو این‌قدر به مجالس می‌روی؟! مگر نمی‌دانی که الآن موقعیّت فرق می‌کند؟! اگر تو می‌خواهی

برای من تبلیغ کنی، من می‌گویم ساکت شو![1]

موسی بن جعفر به معلّی بن خنیس پیغام می‌دهند که چرا این‌قدر جان خود و جان شیعیان را به خطر می‌اندازی؟! برای چه مسائل را این‌قدر بی‌پرده و به‌طور صریح و به‌صورت حاد مطرح می‌کنی؟![2]

اگر تو داری برای امام کاری می‌کنی، خب امام این دستور را می‌دهد! اگر ما داریم برای امام کار انجام می‌دهیم و برای امام درس می‌خوانیم و برای امام قدم برمی‌داریم، باید ببینیم که اماممان چه می‌فرماید؛ امام صادق به ما چه دستور می‌دهد؛ امام باقر چه می‌فرماید؛ امام رضا چه می‌فرماید؛ امام زمانمان چه می‌فرماید! بله، اگر برای خودمان و دنیا است، خب این مطلب دیگری است!

بنابراین طلبه باید خوب درس بخواند و خوب مطالعه و مباحثه کند و وقتش را به این‌طرف و آن‌طرف و به گعده‌ها نگذراند! باید هر دقیقه دقیقهٔ او [روی] حساب باشد و خود را به علوم مجهّز کند

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ۲۷۰.

[2] رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۵؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۲۳.

و از تمام اوقاتش استفاده کند و در قبال هجمهٔ مخالفین، دارای برهان و منطق باشد!

امام زمان، تنها ولیّ و وکیل و قیّم دین

البته این مطلب را هم باید بدانیم که ما ولیّ و وکیل دین نیستیم؛ بلکه ولیّ و صاحب دین یک نفر است و آن حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه است و بس! و همهٔ ما ابزار و وسائط هستیم که بر حسب سعهٔ فکری و سعهٔ وجودیِ خودمان قدمی برمی‌داریم؛ اما ولیّ فقط او است!

اگر مطلبی به نظر صحیح می‌آید، باید آن مطلب گفته شود؛ حالا اینکه مردم بدشان می‌آید یا خوششان می‌آید به ما ارتباط ندارد! می‌گویند: «آقا، رجم در اسلام نیست و این خلاف است!» نه‌خیر، رجم در اسلام هست و حکم رجم هم باید انجام بشود![1]

اسلام می‌خواهد با این عقوبت جلوی خلاف را بگیرد. اگر با این عقوبت جلوی خلاف را نگیرد،

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۱۷٦ و ۱۷۷؛ تهذیب الأحکام، ج ۱۰، ص ٤ ـ ۱٦.

وضع در ارتباطات همین چیزی می‌شود که می‌شنوید! ولی اگر دو نفر را رجم کردند، آن‌وقت خواهید دید که چه اثراتی بر این مسئله بار است. اگر دست دزد بریده شود، جلوی دزدی گرفته می‌شود؛ نه‌اینکه دزد را ببرند در زندان و یک گوسفند هم جلوی او بکُشند و طاق نصرت هم ببندند! این است که دائماً دزدی رو به تزاید می‌گذارد.

کسی که یک نفر را می‌کُشد، باید قصاص شود و باید احکام اسلام مو به مو انجام بشود؛ حالا اگر مردم دنیا بد می‌گویند، برای خودشان می‌گویند! مگر شما تا به‌حال برای مردم دنیا زندگی می‌کردید که بد بگویند یا نگویند؟! مردم دنیا چه کسانی هستند؟ مردم دنیا آنهایی هستند که می‌آیند در خیابان می‌ایستند و طائفهٔ لخت مادرزاد از جلوی آنها و از جلوی زن و بچّه و کودک می‌گذرد! حالا آیا ما بایستی که برای اینها نگران بد آمدن و خوش‌آمدن باشیم یا برای آنچه خدا گفته است؟!

رجم در اسلام هست، سنگسار هست، قصاص هست و سایر احکام و تعزیرات هم هست و باید اینها را گفت و به همهٔ دنیا اعلام کرد؛ منتها

به‌صورت پسندیده و عقلانی و صحیح، با روشن شدن مطلب و روشن کردن مسائل!

ما قیّم دین نیستیم! اگر مطلبی را بدانیم، به مردم می‌گوییم می‌دانیم؛ و اگر ندانیم، می‌گوییم نمی‌دانیم! اگر مطلبی را که نمی‌دانیم بگوییم می‌دانیم یا توجیه کنیم، به مکتب خیانت کرده‌ایم! قرار نیست که علم ما مثل امام زمان و امام صادق باشد! چه کسی گفته است؟! صد سال که هیچ، اگر صد میلیارد سال هم بگذرد، ما ناخن امام صادق هم نخواهیم شد! مگر قرار بر این است که ما در همان مرتبه باشیم؟! نه‌خیر، خدا از ما همین‌قدر می‌خواهد و بیش از این هم نمی‌خواهد؛ منتها نباید کوتاهی کنیم، بلکه باید به‌طور صحیح به‌دنبال منبع و مدرک برویم.

باید ادبیات و صرف و نحو را خیلی خوب بخوانیم. فلسفه و عرفان را خیلی خوب بخوانیم. فقه را خیلی خوب بخوانیم. تفسیر، تاریخ و اصول و سایر مبانی را

باید خوب خواند و کاملاً از عهدۀشان برآمد و دیگر بقیه‌اش به ما ارتباط ندارد. ولیّ دین شخص دیگری است و ما فقط سخنگو هستیم. اگر بلد باشیم بیان می‌کنیم و اگر بلد نباشیم بیان نمی‌کنیم؛ تمام شد!

خب دیگر انرژی ما تمام شد و نمی‌دانم باز از وقت تخطّی کردیم یا نه. علیٰ‌کلّ‌حال، إن‌شاءاللَه امیدواریم که رفقا بر ما ببخشایند و زیاده‌گویی ما را عفو کنند و خداوند این‌گونه مسائل و مجالس را که إحیای ذکر اهل‌بیت است، هرچه بیشتر کند و مردم را به‌سمت دین راغب‌تر کند.

خواست مردم فهیم و متعقّل در این زمانه

هم‌چنین باید عرض کنم که در این شرایط، متأسفانه و یا از یک طرف خوشبختانه، چشم مردمِ بافهم و فهیم و متعقّل و آنهایی که به‌دنبال گمشده هستند و نمی‌توانند فطریات خود را زیر پا بگذارند و یافته‌های خود را به‌دست مصالح بسپارند؛ چشم این مردم ـ که اینها فقط به درد بخور هستند ـ به آنهایی است که برای آزاد شدن و رها شدن از تعلّقات و بندگی آمده‌اند، نه برای پست و مقام و

ریاست و امثال‌ذلک! و الحمدلله جای خوش‌وقتی است که این مسئله در این زمانه رو به گسترش است و این‌گونه افراد دارند زیاد می‌شوند و به‌دنبال قشری می‌گردند که وجودشان برای اعتلای جامعه حیاتی است؛ وإلاّ همه‌طور شخصی وجود دارد و الحمدلله همه‌طور سیاهی‌لشکر در همه‌جا هست که آنها دیگر مسائل دیگری دارد و جای خودش را دارد.

لذا از این نقطه‌نظر باید سروران ما و طلاّب و علما متوجه باشند که گرچه تا به‌حال به‌دنبال علم و پیروی از این مکتب و خودسازی بوده‌اند، ولی از امروز دیگر نظرها نسبت به آنها عوض می‌شود و در زیّ‌ای می‌آیند که مردم توقّعات دیگری دارند!

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند دست همهٔ ما را بگیرد و هر شخص را در هر جایی که هست، متعهّد به پذیرش ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام بگرداند!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هفتم: هدف از حضور در مجالس ذکر اهل‌بیت

عید غدیر ۱۴۳۲ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّهِ رَبّ العالَمينَ

و الصّلاةُ و السّلام علَى سيّدنا و نبيّنا أشرف الأنبياء و

المُرسلينَ

و خاتَم السّفراء المُقرّبينَ أبىالقاسمِ محمّدٍ و علَى آله

الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائِهم أجمعينَ إلَى يومِ الدّين

جلسات بين‌الطلوعين علاّمه طهرانى در طهران و مشهد

مرحوم والد ـ رضوان اللَه عليه ـ صبح‌ها در

طهران مجلس اعياد و وفيات داشتند و مجلس اعياد

و وفیاتشان که در مشهد دائر بود، به‌دنبالهٔ همان مجلس طهران بود. ایشان از افرادی ـ که معمولاً دو سه نفر بودند ـ به‌عنوان منبری دعوت می‌کردند. البته آن‌موقع هم شلوغ نبود و نهایت افرادی که شرکت می‌کردند، از بیست سی نفر تجاوز نمی‌کرد و بعداً کم‌کم افراد بیشتر شدند.

الآن که نشسته بودم یادم آمد که در یک‌هم‌چنین روزی که عید غدیر بود، من آمدم به حضرت والد گفتم: آقاجان، منبری کیست؟ ایشان گفتند: «قرار است فلان کس بیاید!» شخصی است که الآن فوت کرده است، خدا رحمتش کند. گفتم: ایشان نیامده است! گفتند: «حالا یک مقدار صبر می‌کنیم!» یک ربع بیست دقیقه‌ای صبر کردند، ولی نیامد. حالا یا برایش مشکلی پیش آمده بود و یا اینکه وسیله پیدا نکرده بود. ایشان گفتند: «حالا مجبور هستیم که خودمان منبر برویم.»

کلمات بزرگان، مفتاح طریق انسان

این نواری که از صحبت‌های مرحوم آقا در روز عید غدیر است و در دست رفقا است، برای همان روز است. ایشان در آن روز همین آیهٔ ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[1] را بیان می‌کنند و علت نصب ولایت را توضیح می‌دهند. خیلی مطالب دقیقی در آنجا است، رفقا دوباره مراجعه کنند و آن سخنان را بشنوند! البته همهٔ صحبت‌های ایشان قابل تأمّل و تعمّل است و در میان آنها نکات و مطالب بسیار دقیق و عمیق و جالبی پیدا می‌شود که برای انسان، کلید راه و مفتاح طریق است. در آن نوار هم یک‌چنین مطالبی زیاد به چشم می‌خورد!

دربارهٔ شخصیّت و موقعیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایات و مطالب زیاد است؛ هم از رسول خدا، هم از خود آن حضرت در نهج البلاغه و هم از سایر ائمّه و هم‌چنین از اولیا و عرفای الهی که اینها به حقیقت ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیده بودند.

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:
«امروز من دین شما را برای شما کامل نمودم!»

ما و امثال ما نرسیده‌ایم، شوخی هم نداریم و بنده اهل تواضع هم نیستم؛ هم از طرف خودم إن‌شاءاللَه تواضع ندارم و هم از طرف بقیه! خیلی راحت و رُک می‌گویم که کسی نفهمیده و در این زمان بنده کسی را نمی‌شناسم! ولی اولیا و عرفای الهی به آن حقیقت ولایت امیرالمؤمنین رسیده‌اند و به آن معنا وقوف پیدا کرده‌اند، لذا جریان عید غدیر در نزد این بزرگان با سایر اعیاد تفاوت دارد.

حال و هوای خاصّ بزرگان در روز عید غدیر

من به‌یاد می‌آورم که آن حال و هوایی که مرحوم آقا و بزرگان و اولیا و اساتید ایشان در روز عید غدیر داشتند، با سایر اعیاد بسیار متفاوت بود و در چهرهٔ آنها مشخص بود! هم‌چنین آن مطالبی که راجع به اولیای ما قبل، مثل مرحوم قاضی و آخوند ملا حسین‌قلی همدانی از ایشان نقل شده است، خیلی تفاوت می‌کرد!

بنده در همان سال‌هایی که در زمان حیات ایشان بودم، هیچ عید و هیچ خوشی

و بهجتی را که برای مؤمنین دست می‌دهد، مانند آن بهجت و ابتهاج و سرور و تبدّل حالی که در روز عید غدیر برای ایشان پیش می‌آمد، ندیدم! به‌طور کلی حال و هوای ایشان از صبح تغییر می‌کرد و تا شب هم ادامه پیدا می‌کرد؛ حتی در روز میلاد امام زمان علیه السّلام هم این‌طور نبود، در روز مبعث هم این‌طور نبود، در روز ولادت خود امیرالمؤمنین هم به این کیفیّت نبود. حالا اینکه اینها چه درک می‌کردند و از این مسئله چه شعور و ادراکی داشتند، در طاقت فهم و افق فکری و ذهنی ما نیست؛ منتها ما باید خودمان را به این افق نزدیک کنیم و همین‌طور صرفاً به شرکت در مجالس نگذرانیم. اینها آمدند و خودشان را نزدیک کردند و جلو آوردند.

هدف اولیا از تشکیل مجالس ذکر اهل‌بیت

در یادم است که بعد از فوت مرحوم آقا، صحبت راجع به مسئلهٔ ولایت بود. الآن هم همه‌جا صحبت از قضیهٔ ولایت است. هر در و دیواری را که ما می‌بینیم، از این مطالب إلیٰ‌ماشاءاللَه هست؛ ولی چه کسی به این حقیقت ولایت رسیده و به آن اطّلاع

پیدا کرده است؟! همهٔ ما می‌گوییم که ما اهل ولایت هستیم، منتها بین ولایتِ دِه با ولایت امیرالمؤمنین فرق نمی‌گذاریم! می‌گویند: فلانی اهل ولایت ـ یعنی ده و قریه ـ است.

همهٔ ما خودمان را اهل ولایت و اهل مکتب اهل‌بیت می‌دانیم و از آن دَم می‌زنیم و همه‌جا مجلس هست. امروز ببینید همه‌جا را از این‌طرف تا آن‌طرف چراغانی کرده‌اند و جشن گرفته‌اند. پوستر و کاغذ پخش کرده‌اند و این‌طرف و آن‌طرف تابلو زده‌اند که بیایید در فلان‌جا مجلس است. خب در آن مجلس به مردم چه گفته می‌شود؟! امروز که شما در این مجلس حضور پیدا کردید، من می‌خواهم چه مطلبی به شما بگویم؟ آن گوینده‌ای که در مجلس می‌خواهد مطلب را به مردم بگوید، چه می‌خواهد بگوید؟ آیا می‌خواهد مطالب فتوکپی‌شده و زیراکس‌شده و از پیش تعیین‌شده را بگوید، یا اینکه می‌خواهد مردم را به آن افق نزدیک کند؟ البته اگر خودش نزدیک شده باشد! آیا آن گوینده می‌خواهد مردم را به علت و داعی انعقاد این مجالس نزدیک

کند؟! آن علت و داعی چیست؟

عرفا و بزرگان و اولیا به‌دنبال این نبودند که دائماً یک مطالب کلیشه‌شده و زیراکس‌شده را با عبارات مختلف منتقل و پخش کنند و بعد هم همهٔ راه‌ها به رُم ختم بشود؛ بلکه آنها به‌دنبال این بودند که آن افرادی که وارد مجلس می‌شوند و در آن شرکت می‌کنند، فهمشان بالا برود!

ما گاهی‌اوقات وقتی که وارد یک مجلس می‌شویم، از اوّل با این ذهنیّت می‌آییم که ببینیم در این مجلس چه می‌گویند و چه نقطه‌ضعفی هست تا آن را یادداشت کنیم. این می‌شود پیش‌فرض! یا ببینیم که کجای اینجا نقص دارد تا آن را در ذهن بسپاریم؛ فلانی در این نکته نقص دارد، فلانی در این نکته ضعف دارد، فلانی این را قبول ندارد، فلان گوینده به این مطلب اعتقاد ندارد!

خب اعتقاد ندارد که ندارد! عزیز من، مگر قرار است که آدم به همه‌چیز اعتقاد داشته باشد؟! مگر ما همه پیغمبر هستیم؟! مگر ما امام معصوم هستیم؟! مگر ما باید از ناخن گرفتن تا موی سر یک شخص را بپذیریم؟! چه کسی گفته است؟! در کجا

گفته‌اند؟! در کدام آیه یا روایت یا سنّت آمده است؟! آیا قضیه این‌طوری است؟!

ما فقط به‌دنبال یک مطلب می‌رویم؛ ولی نمی‌آییم که بفهمیم و عقلمان را رشد بدهیم و فهممان را بالا ببریم و برای خودمان همان حالتی را به‌وجود بیاوریم که بزرگان در صدد بودند تا آن حالت را برای متعلّقین به خود ایجاد کنند. نمی‌آییم همان سیره و روشی را که ائمّه علیهم السّلام می‌خواستند آن را در میان اصحاب انجام بدهند، در خودمان پیاده کنیم. بلکه فقط به‌دنبال این هستیم که کدام‌یک از حرف‌های این گوینده با افکار ما می‌سازد، اگر بسازد خوشحال می‌شویم و می‌گوییم: «او هم این‌طوری صحبت کرد، او هم به نفع ما حرف زد و آن قسمت حرفش به ما می‌خورْد و خیلی خوب بود، پس معلوم می‌شود که ما بر حق و درست هستیم!» خب ما هم می‌خواهیم که همه بر حق باشند و نمی‌خواهیم کسی بر باطل باشد!

وصول به حقایق، حقّ مسلّم جمیع بندگان الهی

یک وقت شخصی از یک جا و از طرف یک نفر برای ما پیغام آورده بود: «فلانی، چه‌کار می‌کنی؟

ما بر حقّیم!» گفتم: مگر من می‌خواهم شما بر حق نباشید و

بر باطل باشید؟! خب ما هم می‌خواهیم شما بر حق باشید و راهتان درست باشد! گفت: «نه‌خیر، اصلاً ما بر حق هستیم!» گفتم: خب من هم همین را می‌گویم! من هم می‌گویم شما باید این‌طور باشید! پس ایرادی نداریم! چرا من از اینکه تو بر حق هستی، ناراحت بشوم؟! بسیار خوب، بر حق باش! من خوشحال می‌شوم! همین‌طور ماند که چه بگوید! خلاصه می‌خواست هر طور که شده مطلبی را باز کند، ولی وقتی ما گفتیم که باید هم همین‌طور باشی، بندهٔ خدا بلند شد و رفت!

خب ما باید این‌طور باشیم؛ اصلا چرا ما نباید بر حق باشیم؟! چه کسی این حق را از ما گرفته است؟! چه کسی می‌تواند این حق را از ما سلب کند که نگذارد به مطلب برسیم؟! مگر کسی می‌تواند این کار را بکند؟! چه کسی چنین حقّی را دارد که حقّ رسیدن به فهم و ولایتِ علیّ مرتضی را از ما بگیرد؟! چه کسی می‌تواند این حق را از من بگیرد؟! چرا من نباید در این دنیا به این مطالب برسم؟! چرا نباید حقیقت ولایت امیرالمؤمنین برای من منکشف بشود؟! چرا من نباید بین امام معصوم علیه السّلام و

بقیه فرق بگذارم؟! چرا من نباید این‌طور باشم؟! چرا من نباید بفهمم که بین امام زمان علیه السّلام و من و امثال من، از زمین تا عرش خدا فاصله است؟! چرا این‌طور است؟! چرا من یک‌هم‌چنین حقّی را باید از دست بدهم؟! توجّه می‌کنید که می‌خواهم چه عرض کنم؟

چرا من نباید بدانم امام علیه السّلام، واسطهٔ فیض خدا است و «لا یُقاسُ بِنا أحدٌ!»[1] **است؟! این عین عبارت امام صادق علیه السّلام است که می‌فرماید:** «**نمی‌شود کسی را با ما قیاس کرد و سنجید!**» **امام صادق که بنده نیستم! چرا این حقّ من نیست که بفهمم امام زمانِ من کیست و چه خصوصیاتی دارد و با بقیه فرق می‌کند؛ و حالا که فرق می‌کند باید حواس و دل و ذهنم به‌سمت او برود؟!**

ولی ـ نعوذ باللَه ـ ما بر سر امام زمان می‌زنیم و می‌گوییم: «چرا بالا بالایی؟! بیا

---

[1] الاختصاص، ص ۱۳.

پایین! تو هم مثل ما هستی و فرقی نمی‌کنی! حالا غیبت کرده‌ای، خدا مثل خیلی چیزهای دیگر تو را ظاهر خواهد کرد! مگر ما آن چیزهایی را که در تَه دریا هستند می‌بینیم؟! خب تو هم یکی از چیزهای غایب! غیبت کرده‌ای، خدا تو را ظاهر خواهد کرد!» یعنی مثل بقیهٔ افراد که می‌آیند و کارهایی انجام می‌دهند، بر سر امام زمان می‌زنیم و او را در حدّ خودمان پایینِ پایین می‌آوریم! برای چه؟ چون ما نقص و عیب داریم و چون ما نفهم هستیم و نمی‌توانیم موقعیّت خودمان را ارزیابی کنیم؛ لذا پایمان را از حدّ خودمان جلوتر می‌گذاریم و بر سر امام زمان می‌زنیم و او را پایین می‌آوریم و مثل او می‌شویم. لذا ضعف‌هایی را که در کتاب‌ها و سخنرانی‌های افراد مشاهده می‌کنید، همه حکایت از ما فی‌الضّمیر و آن قلب ناقص و ذهن جاهل آنها دارد!

لزوم حفظ حدود و مراتب اشخاص

من یك وقت در جایی می‌خواندم که یکی از بزرگان راجع به شخصی که استادش بوده و در نزد او درس خوانده بود، در ضمن یك مقاله نوشته بود که او

کَلِمَةُ اللَه العُلیا بود!

البته از حق هم نباید بگذریم که آن شخص واقعاً مرد بزرگی بود، مرد عالم و دانشمندی بود، در فنون مختلف خبیر بود و اهل تألیف کتاب بود. بنده هنوز کتاب‌های ایشان را می‌خوانم و استفاده می‌کنم! در ریاضی زبردست بود، در نجوم و هیئت دست داشت و در سایر مسائل اطّلاع داشت. مرد زاهد و عابد و صالحی بود، اهل تهجّد و مُعرِض از دنیا بود، اهل دنیا و پرداختن به زخارف دنیا نبود، اهل مرید و مریدبازی و بیا و برو و جمع کردن این و آن به دور خود نبود؛ بلکه به‌دنبال تحصیل علم بود! اینها مسائل کمی نیست و ما همهٔ اینها را قبول داریم و همهٔ اینها به‌جای خودش محفوظ و إن‌شاءاللَه الآن جایش در بهشت و مورد شفاعت ائمّه است و من قطع دارم که این فرد از صلحا و ابرار است؛ ولی فقط به همین مقدار بود و بیشتر از این نبود!

انسان باید مراتب و شخصیّت افراد و حدود آنها را حفظ کند. هر بلایی که بر سر ما آمده و می‌آید، به‌خاطر این است که حدود را رعایت

نکرده‌ایم؛ آن کسی را که پایین است، بالا برده‌ایم و آن کسی را که بالا است، پایین آورده‌ایم. ما هزار و چهارصد

سال چوب این را خوردیم که آن کسی که بعد از پیغمبر باید پای منبر می‌نشست، رفت و به‌جای پیغمبر نشست و آن کسی که باید به‌جای پیغمبر می‌نشست، آمد و پای [منبر] نشست و به او گفتند: باید بنشینی و به یاوه‌های این شخص گوش بدهی! یعنی تمام این مسائلی که برای ما پیدا شده است، به‌خاطر همین بوده است. هزار و چهارصد سال است که همین است و هیچ تغییری هم نکرده است!

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

انسان نباید به افراد و به مؤمنین و به علما بی‌احترامی کند، بلکه باید حدود هر شخصی را حفظ کند!

حالا اگر یک نفر در یک مسیر نیست، چه اشکالی دارد؟! مؤمن که هست، شیعهٔ امیرالمؤمنین که هست، اهل نماز و قبله و قرآن که هست؛ پس باید حدود رعایت بشود، مگر در جایی که لازم باشد.

حالا چون می‌خواهم یک نقد بکنم، لذا اسم نمی‌برم! رفقا هم اگر متوجه شدند که شدند؛ و اگر هم متوجه نشدند، مهم نیست! خوب نیست که

انسان اسم ببرد؛ چون علیٰ کلّ حال منظور این است که انسان به مطلب برسد و شخص مطرح نیست!

آن بزرگ راجع به ایشان نوشته بود که او کَلمةُ اللَه العُلیا بود! آخر کَلمةُ اللَه العُلیا چرا؟! کَلمةُ اللَه به کسی می‌گویند که متّصل به مقام غیب و متّصل به ذات الهی است و مطالب را از آنجا می‌گیرد؛ نه از روزنامه و کتاب و مجلّه!

حضرت مسیح را کَلِمَةُ اللَه می‌گفتند! در آیهٔ قرآن داریم: ﴿وَكَلِمَتُهُۥ﴾،[1] یا در آیهٔ دیگر داریم: ﴿وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَا﴾؛[2] «کلمهٔ خدا بالاترین است!»

کلمه یعنی آن نمودار ذات پروردگار در بروز اسماء و صفات! کلمه یعنی مَظهر، کلمه یعنی اثر، کلمه یعنی بروز، کلمه یعنی ظهور! همهٔ ما کلمهٔ خدا هستیم،

---

[1] سوره نساء (٤) آیه ١٧١.

[2] سوره توبه (٩) آیه ٤٠.

چون همهٔ ما مظاهر خدا هستیم؛ منتها هر کسی به مقدار سعهٔ وجودی و به مقدار آن حصّه‌ای که از ذات و از صفات و آثار و اسماء پروردگار در او تجلّی پیدا کرده است.

اما «عُلیا» به چهارده معصوم اطلاق می‌شود و آنها «کَلمةُ اللَه العُلیا» هستند! همان‌طوری‌که در روایات هم نسبت به این مسئله تصریح شده است که «**نَحنُ کَلمةُ اللَه العُلیا!**» ائمّه می‌فرمایند: «**کَلمَةُ اللَه العُلیا** ما هستیم!»[1] یعنی واسطهٔ فیض بین ذات اقدس إله و جمیع ممکنات ـ یعنی هرچه که قالب ماهیّت به آن خورده

---

[1] تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۹۶:

«... فَهُم أئمّةُ الهُدَی و الدُّعاةُ إلَی التّقوَی و کَلِمَةُ اللَهِ العُلیا و حُجَّتُه العُظمَی!»

ترجمه: «... پس ایشان پیشوایان هدایت، و دعوت‌کنندگان به تقوا، و کلمه و ظهور والاتر پروردگار، و حجّت عُظمای او هستند!» (محقّق)

مشارق أنوار الیقین، ص ۶۱:

«جابر بن عبداللَه... قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: "...و نحنُ کلمةُ اللَه و نحنُ خاصّةُ اللَه!"»

ترجمه: «جابر بن عبداللَه انصاری روایت می‌کند از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که حضرت فرمودند: "... و ما کلمه و ظهور خدا و ما خاصّه و مقرّبان خدا هستیم!"» (محقّق)

است ـ امام معصوم علیه السّلام است.

حالا بگویید ببینم که این آقا کجای این قضیه و کجای این مطلب است؟! آیا شما واسطهٔ فیض هستید؟! ای بندهٔ خدا، آن دو تا ضَرَبَ ضَرَبایی هم که در ذهن تو هست و آن دو تا لغتی هم که ما حفظ کرده‌ایم از همان کَلمَةُ اللَه العُلیا آمده است.

الآن کَلمَةُ اللَه العُلیا یك نفر و یك ذات است و آن امام معصوم علیه السّلام حضرت بقیةاللَه ارواحنا لتراب مقدمه الفداء است و بس! آن کسی که واسطهٔ برای فیض است و الآن واسطه است که من می‌توانم صحبت کنم و شما می‌توانید بشنوید. اگر او نباشد، من لال می‌شوم و نمی‌توانم حرف بزنم و شما کَر می‌شوید و

نمی‌توانید بشنوید. قضیه این است!

کلمة اللَه به آن کسی می‌گویند که تمام مُلك و ملکوت عالم در دستش است. ما با انگشت خودمان نمی‌توانیم سرمان را بخارانیم، آن‌وقت چطور این شخص کلمة اللَه العلیا است؟!

بله، آدم خوب، معزّز و محترمی است؛ اما چرا ما باید در تعابیرمان این‌قدر لقلقهٔ لسان داشته باشیم؟! چرا قلم ما هر چیزی را که بخواهد، می‌نویسد؟! آخر هر چیزی حدّی دارد!

آن شخص باید در روز قیامت برای نوشتن این کلمه به امام زمان پاسخ بدهد؛ چون الآن امام زمان کلمةُ اللَه العلیا است! باید [به این پرسش] پاسخ بدهد که تویی که عالم بودی چرا نوشتی؟! حالا مردم که می‌نویسند به‌خاطر این است که آنها جاهل و نفهم‌اند! بله، به خیلی از افراد، امیرالمؤمنین هم می‌گویند! مگر بعضی‌ها این‌طرف و آن‌طرف نمی‌نویسند که شیعیان را تو امیرالمؤمنینی؟!

انحصار اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» به علی بن

ابی طالب

آیا شما می‌دانید که اطلاق لفظ «امیرالمؤمنین» بر خود امام زمان هم که کلمة اللَه العلیا است، حرام است؟ ![1] آن‌وقت بنده به خودم [امیرالمؤمنین] می‌گویم؟!

لفظ «امیرالمؤمنین» فقط و فقط اختصاص به علی بن ابی‌طالب، صاحب امروز دارد[2] و حتی به امام

---

[1] الهدایة الکبری، ص ۱۹۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۹۵.

[2] إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۰۷:

«و کَنّاهُ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بِأبی‌تُرابٍ لمّا رَآهُ ساجِدًا مُعَفِّرًا فی التُّرابِ و لَقّبَهُ أمیرَالمؤمنینَ. خَصَّهُ النّبیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بِه لمّا قال: "سَلِّموا علَی عَلیٍّ بِإمرَةِ المُؤمِنینَ!" و لَم یُجَوّز أصحابُنا أن یُطلَقَ هذا اللّفظُ لِغَیره مِن الأئمّةِ فقالوا: إنّه انفَرَدَ بهذا التّلقیبِ فَلا یَجوزُ أن یُشارِکَه فی ذلکَ غیرُه!»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم چون علیّ بن ابی‌طالب را در حال سجده دیدند که صورت به خاك می‌سایید، او را "أباتراب" نامیدند. و او را "امیرالمؤمنین" لقب دادند. و پیغمبر اکرم او را به این لقب مختص نمودند، آنجا که فرمودند: "بر علی با عنوان امیرالمؤمنین سلام کنید!" و فقهای ما جائز نمی‌دانند که این لفظ (امیرالمؤمنین) برای غیر حضرت علی علیه السّلام [حتی] از ائمه علیهم السّلام به‌کار رود، و گفته‌اند: پیغمبر اکرم حضرت علی را منفرد به این لقب نموده‌اند، بنابراین جائز نیست که غیر حضرت علی علیه السّلام در این لقب با او شریك گردد!» (محقّق)

مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۵۵:

«و لَم یُجَوّز أصحابُنا أن یُطلَقَ هذا اللّفظُ لِغَیرِه مِن الأئمّةِ علیهم السّلام. و قالَ

حسن هم نمی‌شود امیرالمؤمنین گفت! اما به چه کسانی

امیرالمؤمنین گفتند؟ هارون‌الرّشید می‌گفت: به من امیرالمؤمنین بگویید! موسی بن جعفر علیه السّلام وارد بر هارون می‌شد و مجبور بود به او بگوید: «**السّلامُ علیكَ یا أمیرَالمؤمنینَ!**»[1] امام صادق وارد بر منصور دوانیقی می‌شد و به منصور دوانیقیِ فاسقِ فاجر، امیرالمؤمنین می‌گفت ؛[2] [چون اگر نمی‌گفت] امام را می‌کشت!

حالا متوجه شدید که چه کسانی به خودشان امیرالمؤمنین می‌گفتند؟! مأمون امام زمان خودش را می‌کُشد و لقب خودش را امیرالمؤمنین می‌گذارد! در

رَجُلٌ لِلصّادقِ علیه السّلام: یا أمیرَالمؤمنینَ! فَقالَ: "مَه، فَإنّهُ لا یَرضَی بِهَذهِ التَّسمیَةِ أحَدٌ إلّا ابتُلِیَ بِبَلاءِ أبی‌جَهل!"»

ترجمه: «و فقهای ما جائز نمی‌دانند که این لفظ (امیرالمؤمنین) برای غیر حضرت علی علیه السّلام از ائمه علیهم السّلام به‌کار رود! و شخصی به امام صادق علیه السّلام خطاب نمود: یا امیرالمؤمنین! حضرت فرمودند: "ساکت شو، چرا که هیچ کسی به این اسم راضی نشود مگر آنکه به بلای ابوجهل مبتلا گردد!"» (محقّق)

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۸۲.

[2] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۳.

نامه‌هایی که می‌نوشت، اسم خودش را امیرالمؤمنین می‌گذاشت: «مِن أمیرالمؤمنینَ، عبداللَه مأمون.» و ممانعت نمی‌کرد از اینکه در خطبه‌های جمعه به او امیرالمؤمنین بگویند و حتی به او امام می‌گفتند![1]

انحصار اطلاق لفظ «امام» بر معصومین علیهم السّلام

مرحوم والد ما جلد هجده امام شناسی را نوشته است که مطالب مهمی در آن آورده‌اند؛ بروید نگاه کنید. [بحث] شلغم و چغندر که در آن کتاب نیست؛ بلکه واقعیّت

[1] الکافی، ج ۱، ص ٤٩٠.

براساس اتقان و برهان و دلیل و منابع است، ولی ما همین‌طور [بدون دلیل و برهان عمل می‌کنیم]. علیٰ‌کلّ‌حال اینها مسائلی است که [باید به آن توجه کرد]!

آمدنِ در این مجالس برای باز شدن فهم است و مطالب، مطالب کلیشه‌ای نیست؛ ولی ما مطالبی را که به ما می‌گویند بگو، تا هرجا که مصلحت باشد می‌گوییم و هرجا که ضرر داشته باشد و مصلحت نباشد، نمی‌گوییم!

ذکر روایاتی در رابطه با مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السّلام

راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام مطلب و قضیه بسیار زیاد است. یک روایت داریم که پیغمبر فرمودند: «**ذِكرُ عَلِيٍّ عِبادَةٌ**؛[1] ذکر علی عبادت است.» اگر انسان یاد امیرالمؤمنین بکند عبادت است.

یکی از روایات و مطالبی که راجع به امیرالمؤمنین است و بسیار بسیار عجیب است، [این روایت است]:

---

[1] الاختصاص، ص ٢٢٤.

یا علیّ، مَثَلُكَ مَثَلُ الکعبةِ حیثُ تُطافُ و لا تَطوف؛[1] «[ای علی]، مَثل تو مَثل کعبه است که باید به دور کعبه طواف کرد و کعبه به دور آدم‌ها طواف نمی‌کند!»

نمی‌دانم که تا به‌حال این حدیث را شنیده‌اید یا نشنیده‌اید. خیال می‌کنم که بنده این مطلب را گفته باشم. مطلبی است که هست و همه هم نقل کرده‌اند و اتّفاقاً اهل‌سنّت هم در کتب خودشان آورده‌اند.[2] اینکه پیغمبر می‌فرماید: «یا علی، مَثل تو مَثل کعبه

---

[1] کفایة الأثر، ص ۱۹۸:

«عَن عاصِمِ بنِ عُمَر عَن محمودِ بنِ لَبیدٍ قال:...قالَت [فاطمة الزهراء سلام اللَه علیها]: "یا أباعَمرة، لقَد قالَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: مَثَلُ الإمامِ مَثَلُ الکَعبةِ إذ تُؤتَی و لا تَأتی!" أو قالَت: "مَثَلُ عَلیّ...."» امام شناسی، ج ۷، ص ۲۰٤:

«[لَبید نقل می‌کند که] حضرت فاطمه فرمود: "ای أباعَمرة، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: مَثَل امام، مثل کعبه است که باید به‌سوی او بروند؛ نه آنکه کعبه به‌سوی مردم بیاید!" یا اینکه گفت: "مَثَل علی، مثل کعبه است...."»

المسترشد فی إمامة علیّ بن أبی‌طالب علیه السلام، ص ۳۸۷:

«عَن الصُّنابِحیِ عَن عَلیٍّ علیه السّلام قالَ: "قالَ رسولُ اللَه (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم): یا عَلیُّ، أنتَ بِمَنزِلَةِ الکَعبَةِ یُؤتَی إلَیها و لا تَأتی!"»

ترجمه: «صُنابِحی از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: "رسول خدا (صلّی اللَه علیه و آله و سلّم) فرمود: ای علی، تو به مانند کعبه هستی که مردم باید به‌سوی آن بروند؛ نه آنکه به‌سوی مردم بیاید!"» (محقّق)

[2] فردوس الأخبار، دیلمی، ج ۵، ص ٤۰٦؛ غایة المرام، ص ۷۲؛ أسد الغابة، ج ۳، ص ٦۰۹؛ بشارة المصطفی، ص ٤۲۸.

است که باید به‌دنبال کعبه رفت»، یعنی چه؟ کعبه به‌دنبال کسی نمی‌آید؛ بلکه ما باید برویم ویزا بگیریم و بلیط تهیه کنیم، بعد به عمره و حج برویم و به دور کعبه بگردیم. هیچ‌وقت کعبه بلند نمی‌شود که بیاید به دور منزل ما بگردد! این یعنی چه و منظور پیغمبر در این مسئله چه بود؟

یک روایت دیگری راجع به امیرالمؤمنین است که اتّفاقاً آن هم [مانند] روایت اول، از پیغمبر است:

«یا علی، مَثل تو مَثل سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است. کسی که به این سوره اعتقاد داشته باشد، یک‌سوّم از نصیب ایمان را حائز و واجد است. کسی که این سوره را بخواند و اعتقاد داشته باشد و به زبان بیاورد، دو سوّم [از نصیب ایمان را حائز و واجد است]. کسی که اعتقاد به این سوره داشته باشد و به زبان بیاورد و به‌دنبال برود و پیگیر باشد (این سوّمی خیلی مهم است!) تمام ایمان را حیازت کرده است. کسانی که تو را قبول داشته باشند، به یک‌سوّم ایمان رسیده‌اند؛ کسانی که تو را قبول داشته باشند و به زبان هم بیاورند، دو سوّم از ایمان را دارند؛ کسانی که تو را قبول داشته باشند و به زبان بیاورند و پیگیر هم باشند، (وقتی که

[امتحان] پیش می‌آید، فرار نکنند! وقتی که یک تیر می‌آید جاخالی ندهند تا به یکی دیگر بخورد، بلکه پای کار بایستند!) اینها همهٔ مراتب ایمان را طی کرده‌اند.»[1]

ظهور مراتب ایمان افراد، بعد از شهادت پیغمبر

در زمان پیغمبر مشخص نبود که مراتب ایمان چقدر است، چون آن هیمنه و شخصیت غالب رسول خدا بر افراد و بروز و ظهور حضرت مانع بود از اینکه آنچه در نفوس هست، ظهور پیدا کند!

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳:

«عَن عَمرو بنِ أبی‌المِقدامِ عَن أبی‌عبداللَه علیه السّلام قال: "قالَ رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِأمیرالمُؤمنینَ علیه السّلام: مَثَلُکَ مَثَلُ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ فَإنّهُ مَن قَرَأها مَرّةً فَکَأنّما قَرَأ ثُلُثَ القُرآن، و مَن قَرَأها مَرّتَینِ فَکَأنّما قَرَأ ثُلُثَیِ القُرآن، و مَن قَرَأها ثَلاثَ مَرّاتٍ فَکَأنّما قَرَأ القُرآنَ! و کَذَلکَ مَن أحَبّکَ بِقَلبِه کانَ لَه مِثلُ ثُلُثِ ثَوابِ أعمالِ العِبادِ، و مَن أحَبَّکَ بِقَلبِه و نَصَرَکَ بِلِسانِه کانَ لَه مِثلُ ثُلُثَی أعمالِ العِبادِ، و مَن أحَبّکَ بِقَلبِه و نَصَرَکَ بِلِسانِه و یَدِه کانَ مِثلَ ثَوابِ أعمالِ العِباد!"»

بعضی‌ها در زمان رسول خدا بغض امیرالمؤمنین علیه السّلام را در دل داشتند، ولی اظهار نمی‌کردند.[1]

ما تمام این مطالبی را که در این روایات هست، در زندگی شخصیمان تجربه کرده‌ایم. ما در زمان مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ تمام این

---

[1] الاحتجاج، ج ۱، ص ۱٤٤:

«... قالَ: فَهَل فیکُم أحَدٌ قال لَه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "إنّی لَأرحَمُکَ مِن ضَغائِنَ فی صُدورِ أقوامٍ عَلیکَ لا یُظهِرونَها حَتّی یَفقِدونی فَإذا فَقَدونی خالَفوا فیها غَیری"؟!»

ترجمه: «... امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: آیا به جز من کسی بین شما هست که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به او فرموده باشد: "دلم برای تو به رحم می‌آید از کینه‌هایی که نسبت به تو در سینهٔ گروهی است که بر علیه تو هستند؛ و آن کینه‌ها را آشکار نمی‌کنند مگر بعد از من، و چون از دنیا رَوَم به مخالفت برخیزند"؟!» (محقّق)

کتاب سلیم، ج ۲، ص ٥٦٩:

«... فَقُلتُ: یا رسول اللَه، ما یُبکیکَ؟ فَقالَ: "ضَغائِنُ فی صُدورِ أقوامٍ لا یُبدونَها لَکَ إلّا مِن بَعدی!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کردند:...پس عرض کردم: ای رسول خدا، علّت گریهٔ شما چیست؟ فرمود: "کینه‌هایی از تو که در سینهٔ گروه و اقوامی موجود است؛ و آنها را آشکارا نمی‌کنند مگر بعد از من!"» (محقّق)

روایات را تجربه کردیم و همه را دیدیم! در زمان ایشان کسانی بودند که ایشان به من می‌فرمودند: «من نمی‌خواهم یک نگاه به اینها بیندازم!» و در میان خود ما بودند و در جلسات

خود ما شرکت می‌کردند و الآن آنها از همه بیشتر داعیهٔ پیروی از ایشان را دارند! من این مطلب را تا به‌حال به کسی نگفته‌ام!

ما اسم نمی‌بریم و نباید هم ببریم، چون جایز نیست. دنیا، دنیای امتحان است و هر کسی باید بیاید و راه خودش را برود و مسیر خودش را طی کند.

روش پیغمبر در تربیت افراد

مگر پیغمبر به آن دو نفر جلوی همهٔ افراد نفرمودند که شما دو تا بعد از من می‌آیید و خلافت را غصب می‌کنید و حق را از حق‌دار برمی‌گردانید؟! نه؟! نگفتند؟!

بله، طوری می‌فرمودند که بالأخره اگر کسی حتی به‌اندازهٔ یک جُو هم در ذهن و فکرش چیزی مانده بود، می‌فهمید! اما نمی‌آمدند صریحاً بگویند: «تو ای ابوبکر، بعد از فوت من می‌آیی و خلافت را غصب می‌کنی! ای مردم، بدانید که منِ پیغمبر گفتم!»

یا راجع به آن دومی یا راجع به سوّمی و همین‌طور مسائل دیگر چیزی نگفتند؛ بلکه اشاره می‌کردند و در اجمال باقی می‌گذاشتند؛ با این

عبارات:

یا علی، چرا باید این‌طور بشود که اقوامی پس از فوت من بیایند و حقّ تو را بگیرند؟![1]

یا مثلاً وقتی که یک شخص از آنها کاری می‌کرد، حضرت با یک جمله و کلام و به یک نحوه‌ای مطلب را می‌رساندند که بعد از فوت من خبرهایی اتفاق خواهد افتاد؛ ولی هیچ‌وقت نمی‌آمدند در روی شخص و جلوی افراد یک مطلب را بگویند! بله، به خود ابوبکر و عمر شخصاً این مطالب را فرمودند؛ اما جلوی جمع نگفتند!

ببینید چقدر اینها برای ما درس است که به خود شخص بیایند بگویند. انسان در صحبت‌هایی که می‌کند باید مواظب باشد. البته بعضی‌ها کج‌فهم هستند و آدم هر حرفی می‌زند به خودشان برمی‌دارند. بنده در شب ماه رمضان دارم راجع به بلعم

---

[1] رجوع شود به مناقب الإمام أمیرالمؤمنین، الکوفی، ج ۱، ص ۴۰۲ و ج ۲، ص ۳۰۹؛ الریاض النضرة، ج ۱، ص ٥٦؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٥٩، ص ۱۲٦؛ غرر الأخبار، ص ۲٦۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۹۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۹۱؛ الطّرائف، ج ۲، ص ٤۳۰؛ الصّراط المستقیم، ج ۲، ص ۸۹.

باعورا صحبت می‌کنم، بلند می‌شوند می‌آیند و به من می‌گویند: «آقا، منظورت از بلعم باعورا ما هستیم؟» آقا، من تو را ناخن بلعم باعورا هم به‌حساب نمی‌آورم که بیایم بگویم منظور من تو هستی! تو انگشت بلعم باعورا هم نمی‌شوی و اصلاً کسان دیگر در نظر من بودند! خب این به‌خاطر کج‌فهمی است.

یا اینکه من دارم در یک جا صحبت می‌کنم و منظورم عام است، یکی بلند می‌شود می‌آید و می‌گوید که «آقا منظور شما من بودم؟» خب حالا یا منظورم شما بوده یا نبوده است؛ اسم که نیاورده‌ام! آدم باید خودش را درست کند!

خب این روش و این مسئله همیشه بوده است. اگر [منظور انسان] یک شخص نبوده که نبوده است، و اگر هم بوده که باید خودش را درست کند! اینکه من منظور نبودم و این‌طرف و آن‌طرف و فلان و این حرف‌ها یعنی چه؟! ما دیگر بزرگ شده‌ایم و از موقع پفک خوردنمان گذشته است!

روش و مرام و دأب و دَیدن پیغمبر این بود که نمی‌آمدند مطالب را به شخص در جلوی جمعیت

بگویند؛ بلکه مسئله را می‌گفتند؛ هر کسی گرفت، گرفت و هر کسی نگرفت، نگرفت. همهٔ بزرگان هم همین‌طور بودند که می‌آمدند یک مطلب را می‌گفتند؛ اگر گرفت، گرفت و اگر نگرفت، نگرفت!

عامل انحراف افراد بعد از رسول خدا

در زمان پیغمبر چه افرادی بودند؟ آیا در زمان پیغمبر میزان ایمان افراد مشخص بود؟! نه مشخص نبود. خنده و بیا و برو و سلام و صلوات و یا رسول‌اللَه و از این حرف‌ها زیاد بود؛ ولی همین‌که این شخصیت ظاهری ریخت و به‌حسب ظاهر در درون خاک جای گرفت، آن افراد به هر میزانی که امیرالمؤمنین را قبول داشتند، به همان میزان آمدند و خود را نشان دادند! آنهایی که بغض داشتند همین‌هایی بودند که سردمدار مسئله شدند و برای رسیدن به خلافت به‌سمت سقیفه شتابان حرکت کردند؛ و آنهایی که بغض نداشتند ولیکن مثل أنعام و چهارپایان و حیوانات بودند، گفتند: «مردم دارند به سقیفه می‌روند، ما هم برویم ببینیم چه خبر است!»

ـ: خب بروند، تو چرا داری می‌روی؟

ـ: می‌خواهند در سقیفه صحبت کنند!

ـ: خب صحبت کنند! راجع به چه موضوعی می‌خواهند صحبت کنند؟

ـ: یک مطالب مهمّی است که می‌خواهند در آنجا به شُور و نظر بگذارند!

ـ: راجع به چه موضوعی؟

ـ: راجع به خلافت پیغمبر!

ـ: خلافت پیغمبر؟! مگر پیغمبر دیروز در مسجد مدینه بالای همین منبر نگفت که بعد از من علی است؟! دیگر راجع به چه چیزی می‌خواهند صحبت کنند؟!

ـ: حالا بیا برویم ببینیم چه خبر است!

«حالا برویم، حالا برویم» تمام شد! برای چه می‌روید؟! آیا ما این‌طور نیستیم؟! هستیم یا نیستیم؟! «دیگر بلند شویم برویم» ندارد! وقتی که پیغمبر دیروز بالای همین منبر آمد و جانشینش را تعیین کرد، دیگر «حالا برویم ببینیم چه می‌گویند» یعنی چه؟! هر چه می‌خواهند بگویند، بگویند! تو سر جایت بنشین!

این را می‌گویند تذبذب، ایمانِ شُل، ایمانِ کم! اگر به پیغمبر ایمان داشتی [دیگر به آنجا نمی‌رفتی]!

الآن فرض می‌کنیم که شما بیمار هستید و یک بیماری مبهم و مجملی دارید و خلاصه بعد از تحقیقات و بالا و پایین کردن، به بهترین متخصّص مراجعه می‌کنید که دیگر رو دست ندارد و هرچه بگوید همان است! او می‌گوید: «آقا، بیماری شما این است و درمان و راه علاجش هم این است!» و مسائل را به شما نشان می‌دهد. فردا شب که می‌شود یکی می‌گوید: «فلانی، چند تا قوم و خویش در خانهٔ عمّه قزی نشسته‌اند و دارند راجع به مرض تو صحبت می‌کنند!» حالا آنها چه کسانی هستند؟ مثلاً لبو فروش، شلغم فروش، آب حوضی ـ البته حالا قصد توهین نداریم ـ پارچه فروش، کارمند یک اداره، یک آدم معمولی، یک پیرمرد و امثال‌ذلک! آیا شما بلند می‌شوید می‌روید آنجا تا ببینید آنها چه می‌گویند و حرفشان چیست؟! اصلاً می‌خندید!

چه افرادی رفتند سقیفهٔ بنی‌ساعده را تشکیل دادند؟ آیا غیر از اینها بودند؟!

عبدالرحمن بن عوف، عمر، ابابکر، عثمان، خالد بن ولید، مغیرة بن شعبه و امثال ابوسفیان و همین افراد![1] آیا سلمان و عمار یاسر در میان آنها بود؟! آنهایی که الآن می‌گویند که سقیفهٔ بنی‌ساعده از افتخارات اسلام است، آیا در سقیفهٔ بنی‌ساعده سلمان و مقداد و اباذر و محمّد بن ابی‌بکر و اویس قرن و امثال اینها را پیدا کرده‌اند؟! اگر این افراد در آنجا بوده‌اند بسیار خوب، حالا بگویند که سقیفهٔ بنی‌ساعده از افتخارات اسلام است؛ ولی چه کسانی در آنجا بودند؟ حالا این سقیفه از افتخارات اسلام شد؟!

آیا سلمان دلش برای اسلام نسوخت که نرفت؟! آیا علی دلش برای اسلام نسوخت که نرفت؟! اگر سقیفه از افتخارات اسلام است، پس چرا علی در خانه ماند و در سقیفه شرکت نکرد؟!

اُف بر شما باد که جز آبروریزی شیعه و مکتب اهل‌بیت هیچ رسالتی ندارید! در هر لباس و در هر موقعیت که هستید! حالا این سقیفه از

---

[1] رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ٦٣١.

افتخارات اسلام می‌شود![1]

وقتی که این شاکلهٔ رسول خدا رفت، ایمان افراد خودش را نشان داد که ایمان این شخص چقدر است و ایمان آن شخص چقدر است! یکی فقط می‌گوید: «یا علی، من قبول دارم؛ اما نمی‌توانم به زبان بیاورم!» مگر به امیرالمؤمنین نگفتند که «یا علی، ما قبول داریم؛ ولی دیگر وقتش گذشته است!»[2] و

---

[1] شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت، ص ۷۲. و دیگر قائل به این مطلب، سیّد ابوالفضل برقعی در مقدّمه و حواشی همین کتاب می‌باشد. (محقّق)

[2] السقیفة و فدک، ص ٦١:

«عَن أبی جعفر محمّدِ بن علیّ رَضیَ اللَهُ عنهُما: "أنّ عَلیًّا حَمَلَ فاطمةَ علَی حِمارٍ و سارَ بِها لَیلًا إلَی بُیوتِ الأنصارِ یَسألُهمُ النُّصرَةَ و تَسألُهم فاطمةُ الإنتِصارَ لَه، فَکانوا یَقولون: یا بِنتَ رسولِ اللَه، قَد مَضَت بَیعَتُنا لِهذا الرّجُلِ، لَو کانَ ابْنُ عَمِّکِ سَبَقَ إلَینا أبابکرٍ ما عَدَلنا به، فقالَ علیٌّ: أ کُنتُ أترُکُ رسولَ اللَه میّتًا فی بَیتِه لا أُجَهِّزُه و أخرُجُ إلَی النّاسِ أُنازِعُهُم فی سُلطانِه؟! و قالَت فاطِمةُ: ما صَنَعَ أبوحَسَنٍ إلّا ما کان یَنبَغی لَه، و صَنَعوا هُم ما اللَه حَسبُهم عَلَیه!"»

ترجمه: «از حضرت ابوجعفر امام باقر علیه السّلام روایت است که فرمود: "امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضرت فاطمه (سلام اللَه علیها) را سوار بر

بعد هم آنها آمدند و غالب شدند و

حکومت کردند و تقلّب کردند و خودشان را به مردم قالب کردند ـ قالب از تقلّب می‌آید ـ و مردم گفتند: «یا علی، دیگر شلوغ نکن، برو در خانه‌ات بنشین! اگر شلوغ کنی می‌آیند به تو اتّهام می‌زنند که آمده‌ای بر علیه امنیت نظام و مصلحت و این حرف‌ها

الاغی نمود و شبانه به در خانهٔ انصار برد تا از ایشان یاری طلبد و حضرت فاطمه نیز از ایشان برای حضرتش یاری طلبد؛ ولی آنها می‌گفتند: ای دختر رسول خدا، دیگر بیعت ما با این مرد تمام شده است، و اگر پسر عموی تو علی، زودتر از ابوبکر ما را به خود می‌خواند، ما از او به ابی‌بکر عدول نمی‌نمودیم! امیرالمؤمنین به آنها می‌فرمود: آیا من جنازهٔ رسول خدا را دفن نکرده در خانه‌اش بگذارم و برای ربودن مقام حکومت او از منزل خارج شده با مردم نزاع کنم؟! و فاطمه فرمود: ابوالحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود، ولیکن غاصبین خلافت کردند آنچه را که خدا حساب گیرنده و مؤاخذه کننده آنها است!"» (محقّق)

الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۹:

«... فَقالَ بَشیرُ بنُ سَعدِ الأنصاریّ: لَو کانَ هذا الکلامُ سَمِعَتهُ الأنصارُ مِنكَ یا علیّ قَبلَ بَیعَتِها لأبی‌بَکرٍ، ما اختَلَفَ عَلَیك اثنان! قالَ: وَ خَرَجَ علیّ کرَّمَ اللهَ وَجهَه یَحمِلُ فاطمةَ بِنتَ رَسولِ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه [و آله] و سلّم علَی دابّةٍ لَیلاً فی مَجالِسِ الأنصارِ تَسأَلُهُم النُّصرَةَ، فکانوا یَقولونَ: یا بِنتَ رسول‌اللهِ، قَد مَضَت بَیعَتُنا لِهذا الرَّجُل!»

ترجمه: «... بشیر بن سَعد انصاری گفت: ای علی، اگر این سخنان را طائفهٔ انصار قبل از بیعت با ابوبکر شنیده بودند همگی یکپارچه با تو بیعت به امامت می‌کردند، به‌طوری‌که دو نفر که با هم اختلاف داشته باشند، یافت نمی‌شد.

و راوی نقل کرد: امیرالمؤمنین علیه السّلام شبانه فاطمه علیها السّلام را سوار بر مرکَبی می‌نموده و در مجالس انصار می‌برد و فاطمه از آنها یاری می‌طلبید؛ آنها می‌گفتند: ای دختر رسول خدا، دیگر بیعت ما با این مرد تمام شده است!» (محقّق)

قیام کرده‌ای و بعد هم معلوم است که کار به کجا خواهد کشید!»

تلاش امیرالمؤمنین برای دستگیری از افراد بعد از رسول خدا

امیرالمؤمنین می‌گوید: «آخر یعنی فقط همین‌مقدار و تمام شد؟! فقط قبول داری و بعد هم دهانت را قفل می‌زنی؟! تو از بیست و سه سال رسالت پیغمبر این‌قدر را فهمیدی؟!» یعنی پیغمبر آمد که بگوید شما فقط یک مطلب را قبول کنید،

اما به زبان نیاورید و اقدام نکنید و کاری نکنید؟! پس این جنگ‌ها برای چه بود؟! این رفتنِ این‌طرف و آن‌طرف برای چه بود؟! این دربه‌دری‌ها و کشتن‌ها و شهادت‌ها برای چه بود؟!

مگر امروزه در دنیا نمی‌گویند که هر کسی به دین و اعتقاد خودش و کسی به کسی کار نداشته باشد؟! یهودی هستی، باش؛ نصرانی هستی، باش؛ کمونیست هستی، باش؛ بهائی هستی، باش؛ هر چه می‌خواهی باش، ولی فقط بر خلاف ما صحبت نکن، با تو کاری نداریم! ما به این حرف‌ها کاری نداریم!

امیرالمؤمنین می‌گوید: فقط همین؟! یعنی اینکه پیغمبر آمد و این مردم را جمع کرد و اعلان کرد، به این معنا بود؟! می‌گویند: «یا علی، همین است!» اینکه می‌گویند: «همین است» یعنی یا علی، دیگر بیخود به ما فشار نیاور ـ زبان حال است ـ؛ یا علی، دیگر به ما تحمیل نکن؛ یا علی، دیگر به ما زور نگو؛ یا علی، مدام ما را در خجالت برخورد خودت نگذار و یک‌خرده از این امر و نهی کم کن! امیرالمؤمنین می‌گوید: «بسیار خوب، کم می‌کنیم، به روی چشم، دیگر به سراغ تو نمی‌آیم و به سراغ یکی

دیگر می‌روم!»

ـ: چرا نیامدی شهادت بدهی؟! چرا نیامدی بگویی؟!

ـ: یا علی، خبر نداشتم!

ـ: حالا که تو را خبر کردم!

ـ: دیگر چه‌کار کنیم، دیگر نمی‌شود! خودت که اوضاع و مسائل را می‌دانی! قدّاره‌کش‌ها آمده‌اند ـ یعنی قبول دارد که اینها همه قدّاره‌کش هستند! ـ و زن و بچّه در خطرند و خلاصه زندگی تلخ می‌شود! حالا ما هم که تو را دوست داریم، پس دیگر از این مسئله بگذر! چیزی هم که از تو کم نمی‌شود و پیغمبر هم [این مسئله را] بارها به تو گفت!

امیرالمؤمنین می‌بیند که باز هم یک تلنگر دیگر می‌خواهد، لذا می‌گوید: «می‌دانم من را دوست داری و می‌دانم پیغمبر [این مطلب را گفت] و می‌دانم برای

من هیچ فایده‌ای جز زحمت ندارد؛ [ولی من برای تو می‌گویم]!»

کلام علاّمه طهرانی دربارهٔ حال امیرالمؤمنین در روز غدیر

دیشب یکی از رفقا متنی را از کتاب امام شناسی مرحوم آقا می‌خواند که من خیلی تکان خوردم! مرحوم آقا می‌گویند:

> شما خیال می‌کنید این امامتی که برای امیرالمؤمنین در روز غدیر حاصل شد، برای او جشن و عروسی و تاج افتخار و شادی بود؟! نه‌خیر، اولِ بدبختی و مصیبت علی از روز غدیر شروع شد![1]

ما الآن در روز غدیر در اینجا آمده‌ایم و جشن می‌گیریم و چراغ می‌زنیم و نقل و شیرینی و چای می‌خوریم و خوشحالیم که امیرالمؤمنین به ولایت رسید؛ ولی از آن روز نصب ولایت امیرالمؤمنین، تازه پروندهٔ امتحانات امیرالمؤمنین باز شد! اگر من و شما بودیم این ولایت را قبول می‌کردیم؟! صفحهٔ اول: سقیفهٔ بنی‌ساعده؛ ای داد بیداد! خب دیگر با ما

---

[1] امام شناسی، ج ۷، ص ۵۳.

کاری ندارند و رفتند! صفحهٔ دوم: رفتن بالای منبر پیغمبر؛ صفحهٔ سوّم: به‌دنبال امیرالمؤمنین آمدن که بیا بیعت کن! ای داد بیداد، شروع شد!

ـ: خب حالا رفتید و خلافت را گرفتید و ما هم در خانه هستیم، دیگر به ما چه‌کار دارید؟

ـ: نه‌خیر، ما با تو خیلی هم کار داریم؛ تو وجودت برای ما مانع است! همین سکوت توی علی چکّش و پُتک است! عدم حضورت موجب توجه دیگران است! مردم می‌گویند: «چرا علی پای منبر نیست؟! چرا علی در نماز جماعت نیست؟!»

امیرالمؤمنین که یک آدم معمولی و بیل‌زنی نبود که فقط بلند شود برود باغبانی کند. امیرالمؤمنینی که تمام جنگ‌ها مستند به او بود، کندن در خیبر برای او بود، کشتن عمرو بن عبدود برای او بود، جنگ بدر به‌دست امیرالمؤمنین تمام شد، جنگ احزاب به‌دست امیرالمؤمنین ختم شد، جنگ اُحد بالأخره به‌دست امیرالمؤمنین به یک مرحلهٔ

عدم شکست اسلام و پیغمبر رسید! اینها چیزی نیست که کسی بتواند انکار کند. کلماتی که پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرمودند مانند «**أنا مَدینةُ العِلمِ وَ عَلیٌّ بابُها**»[1] را کسی نمی‌تواند انکار کند. آن‌وقت ما بقیه را به امیرالمؤمنین تشبیه می‌کنیم!

روایت رسول خدا در منزلت امیرالمؤمنین در روز خیبر

پیغمبر در روز خیبر فرمودند:

«یا علی، اگر ترس آن نداشتم که مردم دربارهٔ تو چیزی را بگویند که نصاریٰ دربارهٔ عیسی بن مریم گفتند، دربارهٔ تو کلامی می‌گفتم که بر هیچ‌کس مرور نمی‌کردی الاّ اینکه خاک پایت را برمی‌داشت و به چشم می‌کشید!»[2]

---

[1] تحف العقول، ص ٤٣٠.
برای توضیح بیشتر رجوع شود به عبقات الأنوار فی إمامة الأئمة الأطهار، ج ١٤، ص ١٦ ـ ٥٤٦؛ امام شناسی، ج ١١، ص ٥١.

[2] الکافی، ج ٨، ص ٥٧:
«عَن أبی‌بَصیرٍ قال: بَینا رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم ذاتَ یَومٍ جالِسًا إذ أقبَلَ أمیرالمؤمنینَ علیه السّلام فَقالَ لَه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: "إنّ فیکَ شَبَهًا مِن عیسَی بنِ مَریمَ، و لولا أن تَقولَ فیکَ طَوائِفُ مِن أُمّتی ما قالَتِ النّصارَی فی

پیغمبر در اینجا می‌خواهد چه بگوید؟ یعنی ای علی، تو خدایی! تو مظهر تامّ خدا هستی! ببینید که در اینجا چه اسراری است که آنها هم نتوانستند بگویند و فقط همین‌قدر یک جمله گفتند که بدانید خبرهایی هست!

پیغمبر می‌فرماید: «اگر ترس نداشتم، به مردم می‌گفتم و مردم به تو همان اعتقادی را پیدا می‌کردند که مسیحیان به مسیح پیدا کردند؛ ولی من نمی‌توانم بگویم!»

اعتقاد مردم نصاریٰ به حضرت مسیح، ابن الله، یعنی فرزند خدا است! البته اعتقاد آنها به آن کیفیّت غلط است و امیرالمؤمنین به یک صورت دیگرند که مظهر تامّ و آن اثر وجودی و نازلهٔ ذات پروردگار در عالم کون و مکان است.

اختصاص فهم حقیقت دین به اولیای الهی

عیسَی بنِ مَریمَ لَقُلتُ فیکَ قَولًا لا تَمُرّ بِمَلَإٍ مِن النّاسِ إلّا أخَذوا التُّرابَ مِن تَحتِ قَدَمَیکَ یَلتَمِسونَ بِذَلِکَ البَرکَة!"»

آنهایی که اهل سرّ هستند به این نکتهٔ من می‌رسند! آنها چه کسانی هستند؟

معلوم است که چه کسانی هستند؛ امثال مرحوم آقا و استادشان، رضوان اللَه علیهما؛ ولی بقیه نه‌خیر، ابداً! پس دین را چه کسی فهمیده است؟ اینها فهمیده‌اند. آن‌وقت ما خیلی راحت می‌گوییم: حسین‌های زمان، علی‌های زمان![1] خب اگر واقعاً این شخص این‌طور است، بسم اللَه! این ید و این بیضا؛ شما انجام بدهید، آن‌وقت ما هم به شما می‌گوییم!

امام حسین چه کسی بود؟ امام صادق چه کسی بود؟ امام جواد چه کسی بود؟ بسم اللَه، شما بیایید همان‌طور مثل امام جواد و امام صادق حرف بزنید و همان کار را بکنید، اصلاً ما به شما سجده می‌کنیم! ولی وقتی که نمی‌توانیم، چرا پایمان را از حدّ خودمان فراتر بگذاریم؟! به واللَه این قضیه چوب دارد؛ شوخی نمی‌کنم!

حریم امام باید محفوظ باشد، حریم معصوم باید محفوظ باشد! [وإلاّ] از دست امام زمان چوب

---

[1] رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۳، ص ٤٣٥؛ ج ٢٤، ص ٧٩ و ٨٠.

می‌خوریم! هر چیزی باید در جای خودش باشد و هر حریمی بایستی که محفوظ باشد!

معنای ذکر در روایت «ذِکرُ عَلیٍّ عِبادَة!»

پیغمبر فرمودند: «**ذِکرُ عَلیٍّ عِبادَةٌ**؛[1] ذکر علی عبادت است!» از آن‌طرف داریم: «**عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزِلُ الرّحمةُ**؛[2] وقتی که ذکر صالحین می‌شود، رحمت نازل می‌شود!» در این فقره امیرالمؤمنین در کجای قضیه قرار دارد؟ او بالاتر از همهٔ صالحین و اصلاً رئیس و امام صالحین است!

حالا اینکه «ذکر علی عبادت است و عبادت هم انسان را به خدا نزدیک می‌کند»، معنای نزدیک شدن انسان به خدا چیست و چه چیزی انسان را به خدا نزدیک می‌کند؟

آیا اینکه شما دائماً بنشینید و دَم بدهید و بگویید: «یا علی و یا علی و یا علی!» ـ که البته این هم باید باشد ـ [کافی است]؟! خب ذکر علی عبادت است، پس به

---

[1] الاختصاص، ص ٢٢٤.

[2] بحار الأنوار، ج ٩٠، ص ٣٤٨؛ ختم الأولیاء، ص ٤٥١؛ حلیة الأولیاء، ج ٧، ص ٢٨٥.

خدا نزدیک شدیم و دو قدم جلو رفتیم! شب هم برویم یک مجلس دیگر تا غدیر را از دست ندهیم و در آنجا هم ذکر «یا علی» بگوییم و حالی پیدا کنیم و بگوییم: «به‌به، عجب مجلس گرمی!» برویم پای صحبت فلان شخص بنشینیم تا صحبت و مطالبش ما را جلو ببرد و حال و هوای ما را عوض کند! خب این حال و هوا برای یک روز است! فردا چه؟ آیا فردا هم حال دیروز را داریم؟! نه نداریم!

پس مقصود از «ذکر علی عبادت است» چیست؟ مقصود از «**عِندَ ذِکرِ الصّالحینَ تَنزِلُ الرّحمةُ**» چیست؟ مقصود این است که بیاییم و ببینیم امیرالمؤمنین چرا امیرالمؤمنین شد؟ علی چرا امام شد؟ واللَه ما هم می‌توانیم پایمان را جای پای او بگذاریم و شدنی است، اما نمی‌خواهیم! نمی‌گویم ما امیرالمؤمنین بشویم؛ نه‌خیر، امام زمان هم امیرالمؤمنین نیست! امیرالمؤمنین فقط اختصاص به علی بن ابی‌طالب دارد؛ ولکن حالا که نمی‌توانیم امام زمان بشویم، حدّاقل در زیر ولایت امام زمان که می‌توانیم خودمان را به آن حضرت و به قلب آن حضرت متّصل کنیم! این کار را که می‌توانیم بکنیم!

می‌توانیم به نقطه‌ای وصل بشویم که دیگر کسی نتواند ما را گول بزند و دیگر با دو تا شایعات فریب نخوریم و با دو تا پوستر و پلاکارد دل به دلبر ندهیم و با دو تا صحبت و دروغ و مجاز، دل و ذهن خودمان را نسپاریم! این کار را که می‌توانیم بکنیم! پس به سراغ این قضیه بیاییم! حالا این مطلب را در کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟ آیا با مدام یا علی گفتن می‌توانیم پیدا کنیم؟! [نه‌خیر، باید] بیاییم و آن مبانی امیرالمؤمنین را حفظ کنیم!

عمل امیرالمؤمنین براساس تکلیف الهی

اگر یاد رفقا باشد بنده چند جلسه راجع به جریان صفّین و راجع به امیرالمؤمنین صحبت کردم که در آن قضیه‌ای که بین امیرالمؤمنین و عمرو عاص پیش آمد چه مطلبی هست و حتی مسئله به مباحث فقهی و شرعی و تکلیفی هم رسید و ما حتی تا آنجا هم پیش رفتیم.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن قضیه چه کرد و چه علّتی را در آن مسئله جستجو می‌کرد؟ مگر امیرالمؤمنین برای احقاق حق نیامد؟! مگر

امیرالمؤمنین برای از بین بردن

معاویه نرفت؟! مگر امیرالمؤمنین این‌همه مردم را در راه نیاورد؟! خب در آنجا هم که حلوا و برنج زعفران نمی‌دادند؛ بلکه در آنجا تیر و شمشیر و سنان بود. با این آمدنِ امیرالمؤمنین در آنجا، چقدر زن‌ها که بیوه نشدند و چقدر فرزندان که بی‌پدر نشدند!

حالا امیرالمؤمنین جواب مردم را چه بدهد؟ جواب این زن‌ها را چه بدهد؟ جواب این بچه‌ها را چه بدهد؟ جواب این مادرها را چه بدهد؟ جواب این پدرها را چه بدهد؟ آیا همهٔ این سؤال‌ها در ذهن ما می‌آید یا نمی‌آید؟

امیرالمؤمنین مردم را در مسجد کوفه[1] جمع کردند و صحبت کردند. به قبائل هم نامه نوشتند که بیایید برای دفع ظلم، معاویه را از بین ببریم و او را برگردانیم[2] که البته در نهایت، جریان به مخالفت منافقین و آن حقّه‌بازی و تقلّب عمرو عاص تمام شد! عمرو عاص هم معلوم است که اهل تقلّب و

---

[1] حضرت بعد از جریان جمل، از مدینه به کوفه برگشتند و دیگر کوفه مرکز خلافت بود، لذا حضرت جایگاه خودشان را در مسجد کوفه قرار دادند.* *. وقعة صفین، ص ۳.

[2] الکافی، ج ۵، ص ۳۹؛ وقعة صفین، ص ۹۲.

حقّه‌بازی بود![1]

همیشه این قضایا در تاریخ بوده و همیشه عمرو عاص داشته‌ایم! عمرو عاصِ آن‌موقع هم او بود. او می‌رود و یکی دیگر می‌آید!

حالا دقیقاً در همان موقعی که امیرالمؤمنین می‌خواهد ضربت را بر سر عمرو عاص وارد کند، او آن عمل قبیح را انجام می‌دهد و باعث می‌شود که امیرالمؤمنین از کشتن او صرف نظر کند.[2]

حالا امیرالمؤمنین جواب این مردم را در این قضیه و هم‌چنین در آن قضیهٔ باز کردن نهر که اوّل معاویه آمد و آن عمل خلاف را انجام داد،[3] چه

---

[1] وقعة صفین، ص ٤٧٨ و ٤٩٠.

[2] همان، ص ٤٠٧ و ٤٢٤.

[3] همان، ص ١٦٠:

«عَن عَبدِاللهِ بنِ عَوفِ بنِ الأحمَرِ قالَ: "لمّا قَدِمنا علَى مُعاويةَ و أهلِ الشّامِ بِصِفّينَ وَجَدناهُم قد نَزَلوا مَنزِلًا اختاروهُ مُستَوِيًا بِساطًا واسِعًا و أخَذوا الشّريعةَ فَهِىَ فى أيديهِم و قد صَفَّ أبوالأعوَرِ عَلَيها الخَيلَ و الرَّجّالَةَ و قَدَّمَ المُراميَةَ و مَعَهُم أصحابُ الرِّماحِ و الدَّرَقِ و علَى رُؤوسِهِمُ البَيضُ و قد أجمَعوا أن يَمنَعونا الماءَ فَفَزِعنا إلَى أميرالمؤمنينَ فَأخبَرناهُ بِذَلِك!"»

ترجمه: «عبداللَه بن عَوف بن أحمر نقل می‌کند: "زمانی که ما به معاویه رسیدیم درحالی‌که اهل شام هم در صفّین بودند، دیدیم آنها جایی را برای خود برگزیده بودند و فرود آمده بودند که مسطّح و وسیع بود و شریعه را در دست گرفته بودند و ابوالأعور با لشکر سواره و پیادهٔ خود در کنار شریعه صف کشیده بود و تیراندازان را جلوی آنان به همراه نیزه‌داران که سپر به

می‌دهد؟ این مردم

می‌گویند: «یا علی، تمام بچه‌های ما کشته شدند، پدرهای ما کشته شدند، ولی تو حالا که به اینجا رسیدی یک‌دفعه شمشیر را برمی‌داری و عمرو عاص را از بین نمی‌بری؟!»

چه علّت و سرّی در پشت این قضیه است؟! به این اسرار جز ولیّ خدا و عارف باللَه پی نمی‌برد و نخواهد برد! ما قبلاً تا حدودی سرّ این قضیه را گفتیم، ولی این را هم دوباره روی بقیهٔ اسرار می‌گوییم. آن مقدار کمی که گفتیم این بود که امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: «امدنِ من براساس تکلیف است!»[1]

دست و کلاه‌خود به سر داشتند، مقدّم داشته بود و قصد داشتند که ما را از رسیدن به آب بازدارند. پس ما به امیرالمؤمنین علیه السّلام پناه جستیم و او را از جریان باخبر نمودیم!"» (محقّق)

[1] معانی الأخبار، ص ۳۶۱:

«... فَما راعَنی إلّا و النّاسُ إلیّ کَعُرفِ الضَّبُعِ قدِ انثالوا عَلَیَّ مِن کُلّ جانبٍ حَتّی لقَد وُطِئَ الحَسَنانِ و شُقَّ عِطافی.... و الّذی فَلَقَ الحَبّةَ و بَرَأَ النَّسَمَةَ لَولا حُضورُ النّاصِرِ و قیامُ الحُجّةِ و ما أخَذَ اللَهُ تَعالَی علَی

خوب دقت کنید! اینکه می‌گویم باید در این مجالس بیاییم تا فهممان بالا برود و فقط یا علی یا علی نگوییم، برای همین است! امیرالمؤمنین می‌خواهد بگوید که دعوت من به‌خاطر تکلیف بود و اگر تکلیف نبود من در خانه می‌نشستم! به من چه ربطی دارد، بگذار همهٔ مردم به جهنم بروند! مردم خدا دارند، مگر من خدای مردم هستم؟!

اینکه مردم را جمع کردیم براساس تکلیف

العُلَماءِ أن لا یَقِرّوا علَی کِظَّةِ ظالمٍ و لا سَغَبِ مَظلومٍ لَألقَیتُ حَبلَها علَی غارِبِها و لَسَقَیتُ آخِرَها بِکَأسِ أوّلِها و لَألفَیتُم دُنیاکُم أزهَدَ عِندی مِن عَفطَةِ عَنز!»

امام شناسی، ج ۸، ص ۱۳۰: «... و هیچ از عدم پذیرفتن خلافت و امارت مرا نگران و بیمناک ننمود، مگر اینکه دیدم تمام طبقاتِ مردم چنان اطراف من جمع شدند و به من روی آوردند، همچون یال‌های کفتار که بر دوشش می‌ریزد؛ و از هر سو و جانب به من روی آورده و دسته‌ای پس از دستهٔ دیگر پشت سر هم می‌آمده و ازدحام می‌کردند، تا جایی‌که حسن و حسین در زیر دست و پا رفتند و دو پهلوی من آسیب دید... .

سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافت و گیاه و درختان سرسبز را از آن بیرون آورد؛ و به آن خداوندی که روح و جان را بیافریده و خلق فرمود، اگر حاضران برای بیعت حضور به هم نمی‌رسانیدند و حجّت خداوند به وجود ناصران و کمک‌کاران تمام نمی‌شد؛ و اگر خداوند از علما پیمان نگرفته بود که بر پُرخوری و شکم‌پرستی ظالمان و بر گرسنگی مظلومان موافقت ننموده و آرام نگیرند، هرآینه ریسمانِ مرکب این ولایت و حکومت را رها کرده و به کاهِل و گردنش می‌انداختم و با جام اولین آن، آخرش را سیراب می‌نمودم؛ آن‌وقت شما می‌یافتید که این دنیا؛ دنیای شما، در نزد من از آب عطسهٔ بینی بُز مادّه پست‌تر است!»

بود. آمدنِ به اینجا براساس تکلیف بود. مواجههٔ با معاویه براساس تکلیف بود. همه براساس تکلیف بود! حالا که به اینجا رسیدیم، معاویه نهر را بست و ما را در مضیقه قرار داد و ما الآن باید نهر و راه را باز کنیم، چون اسب‌ها و آدم‌ها می‌میرند و آنها هم وقتی که ببینند ضعف بر ما غلبه کرده، حمله می‌کنند و کار را تمام می‌کنند و در دو ساعت کار را فیصله می‌دهند! لذا امام حسین علیه السّلام به اتفاق مالک اشتر می‌آیند و هر دو با هم با آن [شجاعتی] که داشتند نهر را باز می‌کنند![1] حالا که نهر را باز کردند، مردم می‌گویند: «جنگ تمام شد و ما این گلوگاه را گرفتیم و غلبه کردیم!» امیرالمؤمنین می‌گوید: «نه، در اینجا تکلیف چیز دیگری است، باید به آنها هم آب بدهیم!»[2]

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۱٦۸.

[2] وقعة صفین، ص ۱۹۳:

«فَلَمّا غَلَبَ عَلِیٌّ علَی الماءِ فَطَرَدَ عَنهُ أهلَ الشّامِ بَعَثَ إلَی مُعاویةَ: "إنّا لا نُکافیکَ بِصُنعِکَ، هَلُمَّ إلَی الماءِ فَنَحنُ و أنتُم فیهِ سَواءٌ!" فَأَخَذَ کُلُّ واحِدٍ مِنهُما بِالشّریعَةِ مِمّا یَلیهِ. قالَ عَلِیٌّ علیه السّلام لأصحابِه: "أیّها النّاسُ، إنّ الخَطبَ أعظَمُ مِن مَنعِ الماءِ!"»

ترجمه: «و چون علی علیه السّلام بر آب چیره گشت و اهل شام را از آن

پیام عید غدیر برای ما

ما باید در امروز این مسئله را از امیرالمؤمنین یاد بگیریم؛ البته این یکی از آن مسائل است. ولایت و عید غدیر برای این است که بفهمیم چه کسی هستیم. بفهمیم نکند کاری که داریم می‌کنیم برای نفس است و خودمان خبر نداریم؛ داریم به اسم سلوک انجام می‌دهیم، ولی برای نفس و شهرت و شخصیت و نان داریم این عمل را انجام می‌دهیم؛ نکند این‌طور باشد. نکند داعیهٔ برای دعوت داشته باشیم، ولی در ذهنمان چیزهای دیگری خلجان کند! نکند در این مسئله‌ای که با قوم و خویش و زن و بچّه به یک حسابی رفتار می‌کنیم و خیال می‌کنیم کارمان درست است، حق با زن و بچّه باشد و ما داریم اشتباه و زیاده‌روی می‌کنیم، ما داریم سخت می‌گیریم و بالاتر از تحمّل آنها نسبت به آنها فشار وارد می‌کنیم! شاید حق با زن و بچّه باشد!

منهزم نمود، به معاویه پیام فرستاد: "ما با تو مقابله به مثل و تلافی نمی‌کنیم، پس بیا و از آب بهره گیر که ما و شما در این آب برابریم!" پس هر دو سپاه آن قسمتی از شریعه را که در کنار ایشان بود گرفتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام به اصحاب خویش فرمودند: "ای مردم، همانا بلایی (که بر سر ایشان خواهیم آورد) بسی بزرگ‌تر از بستن آب باشد!" (محقّق)

تا به‌حال با خودمان فکر کرده‌ایم که مثلاً در این قضیه‌ای که ما با عیالمان اختلاف داریم، شاید حق با او است و در ما هم یک نقاط ضعفی هست و همیشه که نمی‌توانیم حق را به خودمان بدهیم و مثل اینکه در این قضیه ما هم بیست سی درصدی مقصّر هستیم؟ حالا نمی‌گوییم صد در صد، بلکه یک‌مقدار به خودمان احترام می‌گذاریم و خودمان را یک‌مقدار قبول می‌کنیم؛ ولی نگوییم که صد در صد تقصیر او است!

می‌گوییم بیست درصد ما مقصّریم. اگر همین بیست درصد نبود، آیا این مسئله اتفاق می‌افتاد؟! اتفاق نمی‌افتاد! پس بیست درصدِ قضیه را ما مقصّر هستیم؛ اگر این مقدار را قبول کنیم، به همین مقداری که قبول کرده‌ایم، آمده‌ایم در ولایت. همین‌که آمدیم و به او گفتیم: «من قبول دارم که در این مسئله هفتاد درصد حق با من است، اما سی درصد هم حق با تو است و من به مقدار سی درصدی که حق با

تو است از تو معذرت می‌خواهم!» یک‌دفعه چقدر اصلاً صحنه را عوض می‌کند؟ واقعاً عوض می‌شود! اگر قبول ندارید، بروید امتحان کنید و ببینید صحنه چطور عوض می‌شود و حال و هوا چطور تغییر پیدا می‌کند و ارتباط چطور می‌شود!

ولی من می‌ایستم و می‌گویم: «نه‌خیر، اصلاً صد در صد حق با من است!» حالا هر کسی هم بگوید که بروید پیش آقا، می‌گوید: «ما آقا را قبول نداریم!» بله، در ظاهر می‌گویند قبول داریم، ولی در باطن و در دل می‌گویند آقا را در اینجا دیگر قبول نداریم؛ چون اینجا حق با من است! بله، اگر آقا را قبول داشتی که مدام این‌طرف و آن‌طرف نمی‌رفتی بگویی این و آن و...!

بسیار خوب، آقا را قبول نداریم، خدا و پیغمبر را که قبول داریم؛ شریعت را که قبول داریم. ما هم نگفتیم که کسی ما را قبول بکند، ما هم یک نفر مثل افراد دیگر؛ ولی آنچه به نظرم برسد می‌گویم و روی آن هم می‌ایستم، با کسی هیچ شوخی هم ندارم!

اگر پیش یک رفیق برویم و بگوییم این مقدار

حق با شما است و این مقدار حق با من است و من به این مقدار از تو معذرت‌خواهی می‌کنم، جلو آمده‌ایم. زن و فرزند هم همین‌طور. حتی اگر پدر ببیند که نسبت به فرزندش خلاف کرده است، باید بگوید که من در اینجا خلاف کردم، چون اگر نگوید در دل این فرزند می‌ماند و وقتی که بزرگ می‌شود در آنجا بروز می‌کند! نباید بگوید که حالا من پدر هستم و موقعیت و شأنم این‌طور اقتضا نمی‌کند! نه، دستور اسلام این نیست.

اما فرزند هم به مقتضای خودش وقتی که دید پدر این‌طور گفت، باید بلند شود و دست پدر را ببوسد و بگوید: نه، من در اینجا مقصّر هستم و در اینجا کوتاه آمدم و ضعف نشان دادم! هر کدام جای خودش را دارد؛ فرزند باید برود دست پدر را ببوسد و پدر هم باید در آن مقداری که می‌بیند [خلاف کرده است، جلو] بیاید! این می‌شود راه و روش امیرالمؤمنین!

عمل براساس یقین، شرط ورود در ولایت امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین چقدر در نهج البلاغه دارد که تا

وقتی نسبت به یک مطلب یقین

پیدا نکرده‌ای اقدام نکن![1] یقین یعنی

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٥٢٤، حکمت ٢٧٤:

«و قالَ علیه السّلام: "لا تَجعَلوا عِلمَکُم جَهلًا و یَقینَکُم شَکًّا؛ إذا عَلِمتُم فاعمَلوا و إذا تَیَقَّنتُم فَأقدِموا!"»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: "علم خویش را جهل، و یقینتان را شک و تردید مپندارید؛ اگر دانستید عمل کنید، و اگر یقین پیدا کردید اقدام نمایید!"» (محقّق)

همان، ص ٢١٦:

«... فَإنّ العامِلَ بِغَیرِ عِلمٍ کالسّائِرِ علَی غیرِ طَریقٍ فَلا یَزیدُه بُعدُه عَن الطّریقِ الواضِحِ إلّا بُعدًا مِن حاجَتِه و العامِلُ بِالعِلمِ کالسّائر علَی الطّریقِ الواضِحِ!»

امام شناسی، ج ١١، ص ٢٧٨: «زیرا که عمل کنندهٔ بدون علم همچون رونده‌ای است در غیر راه مقصود، که هر چه بیشتر برود و زیادتر راه طی کند، بُعد و دوری او از راه مقصود، موجب زیادی بُعد او از نیاز و احتیاج او می‌گردد. اما کسی که با علم و بینش عمل کند، مانند کسی است که در راه واضح حرکت نموده، به مقصد و مقصود می‌رسد. اینک باید شخص حرکت کننده، نظر کند و ببیند که آیا به‌سوی مقصد می‌رود و یا در جهت عکس مقصد و مقصود گام برمی‌دارد و بازگشت می‌کند!»

تصنیف غرر الحکم، ص ٦١:

«العَمَلُ بِلا عِلمٍ [بِغَیرِ عِلمٍ] ضَلالٌ! لَن یَصفوَ العَمَلُ حَتّی یَصِحَّ العِلمُ! لَن یَزکوَ العَمَلُ حَتّی یُقارِنَه العِلمُ! لا خَیرَ فی العَمَلِ بِلا عِلمٍ! لا خَیرَ فی العَمَلِ إلّا مَعَ العِلم! قَدِّر ثُمّ اقطَع، و فَکِّر ثُمّ انطِق، و تَبَیَّن ثُمّ

همین‌طوری که این چراغ روشن است!

مثلاً می‌آیند و به من می‌گویند: «آقا، فلان

اعمَل!»

ترجمه: «علم بدون عمل گمراهی‌است! عملْ خالص نگردد مگر با علم! بررسی کن سپس یقین نما، و بیندیش سپس سخن بگو، و بدان و بفهم سپس عمل کن!» (محقّق)

الکافی، ج ۷، ص ٤٠٧:

«عَن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام قال: "القُضاةُ أربَعةٌ: ثَلاثَةٌ فی النّارِ؛ و واحِدٌ فی الجَنّة! رَجُلٌ قَضَی بِجَورٍ و هو یَعلَمُ فَهوَ فی النّارِ؛ و رَجُلٌ قَضَی بِجَورٍ و هو لا یَعلَمُ فَهوَ فی النّارِ؛ و رَجُلٌ قَضَی بِالحقّ و هو لا یَعلَمُ فَهوَ فی النّارِ؛ و رَجُلٌ قَضَی بِالحقّ و هو یَعلَمُ فَهوَ فی الجَنَّة!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: "قاضیان چهار نوع‌اند: سه گروه از آنها در آتش‌اند؛ و یکی در بهشت! مردی که قضاوت به جور و باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است؛ و مردی که حکم به جور می‌کند و نمی‌داند، این نیز در آتش است؛ و مردی که قضاءِ به حق می‌کند و نمی‌داند که به حق است، این نیز در آتش است؛ و آن مردی که به حق حکم می‌کند و می‌داند که حق است، او در بهشت است!"» (محقّق)

همان، ج ۱، ص ٤٤:

«عَن ابنِ فَضّالٍ عَمّن رَواهُ عَن أبی‌عَبدالله علیه السّلام قالَ: قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: "مَن عَمِلَ علَی غیرِ عِلمٍ، کانَ ما یُفسِدُ أکثَرَ مِمّا یُصلِحُ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: "هر کسی که بدون علم عملی انجام دهد، آنچه تباه سازد بیشتر است از آنچه اصلاح کند!"» (محقّق)

شخص این کار را کرده است!» خب این مطلب در گوش من می‌رود! یکی دیگر می‌آید و می‌گوید: «آن کار را کرده است!» خب این مطلب هم در گوش من می‌رود! حالا آیا بعداً نباید خودم شروع به تحقیق کنم یا اینکه باید تا شخصی یک حرف زد، ترتیب اثر بدهم؟! باید بروم تحقیق کنم؛ آن‌هم نه از یک نفر، بلکه از چند نفر. وقتی که دیگر مطلب مسلّم شد، آن‌وقت آن تصمیم مناسب گرفته بشود. اگر این کار را کردم، در راه امیرالمؤمنین هستم و اگر نکردم در راه امیرالمؤمنین نیستم؛ بلکه ضعیف هستم و نقص دارم. مسئله این است.

حالا بلند شویم و مدام در مجالس «یا علی» بگوییم! خب اینها بسیار خوب است و همه مربوط به داخل خود مجلس است، ولی وقتی که بیرون هم رفتیم، در همان حال و هوا و شور هستیم یا نه؟!

این می‌شود مجلس هیئتی! مجلس هیئتی یعنی بگیر، داد بزن، کف بزن! حالا موقع روضه بماند که اصلاً یک تئاتر است، واقعاً تئاتر است!

تفاوت حال حقیقی و تصنّعی در روضه

در یکی از این سؤالاتی که برای بنده در سایت فرستاده بودند، نوشته بودند: «شما به این مجالس اهانت کرده‌اید و گفته‌اید که اینها تئاتر است!» گفتم: «نه‌خیر، اهانت نکرده‌ام، واقعاً تئاتر است!» گفتند: «مگر امام صادق نفرموده است که داد بزنید؟» گفتم: «امام صادق کجا دارد که داد بزنید؟!»

در روایت معاویة بن وهب است که حضرت در سجده می‌فرماید:

وَارحَم الصَّرخَةَ الّتی [کانَت لَنا]؛ «خدایا، ببخش آن صدا و فریادی را که

برای عزای جدّمان حسین بلند می‌شود!»[1]

آن صرخه، صرخه‌ای است که بی‌اختیار از انسان بلند شود؛ نه‌اینکه انسان در سینه‌زنی عربده

---

[1] همان، ج ٤، ص ٥٨٢:

«عَن مُعاویةَ بنِ وَهبٍ قال: استَأذَنتُ علَی أبی‌عَبدِاللَهِ علیه السّلام فَقیلَ لی: "ادخُل!" فَدَخَلتُ فَوَجَدتُهُ فی مُصَلّاهُ فی بَیتِه فَجَلَستُ حَتّی قَضَی صَلاتَهُ فَسَمِعتُه و هو یُناجی ربَّه و یَقولُ: "یا مَن خَصَّنا بِالکَرامَة...، فارحَم تِلکَ الوُجوهَ الّتی قد غَیَّرَتها الشّمسُ، و ارحَم تِلکَ الخُدودَ الّتی تَقَلَّبَت علَی حُفرَةِ أبی‌عَبداللَه علیه السّلام، و ارحَم تِلکَ الأعیُنَ الّتی جَرَت دُموعُها رَحمَةً لَنا، و ارحَم تِلکَ القُلوبَ الّتی جَزِعَت و احتَرَقَت لَنا، و ارحَمِ الصَّرخَةَ الّتی کانَت لَنا!»

ترجمه: «معاویة بن وهب گوید: برای دیدار امام صادق علیه السّلام اذن دخول طلبیدم، پس اجازه دادند و من داخل شدم. دیدم حضرت در محلّ نماز خویش است، پس صبر کردم تا نماز حضرت تمام شود. در این‌حال شنیدم حضرت را که در مناجات پروردگارش عرضه می‌دارد: "ای کسی که ما را به کرامت و بزرگی اختصاص داد...، رحم کن بر آن چهره‌ها که آفتاب رنگشان را دگرگون ساخته، و رحم کن بر آن گونه‌ها که بر قبر ابی‌عبداللَه علیه السّلام می‌گذارند و برمی‌دارند، و رحم کن بر آن چشم‌ها که از روی ترحّم برای ما اشکشان سرازیر گشته، و رحم کن بر آن دل‌هایی که برای ما سوخته و به جزع آمده، و رحم کن بر آن فریادهایی که برای ما بلند شده است!"» (محقّق)

بکشد! بله، ممکن است که از انسان بی‌اختیار صدایی هم بلند شود و این اشکال ندارد؛ اما نه داد و فریاد زدن و نعره کشیدن!

آیا خود امام صادق هم این‌طور بود؟! چه کسی دیده که امام صادق در عزای جدّش این‌طوری نعره بزند که ما الآن داریم می‌گوییم؟!

ای کسی که داری این مطلب را می‌گویی، آیا در مجالس از تو هم نعره دیده شده است؟! گریه با صدای کم هم از تو دیده نشده است، حالا داری می‌گویی که باید داد زد و نعره کشید! اگر قرار است بیل بزنی، چرا باغچهٔ خودت را بلد نیستی بیل بزنی؟! چرا فقط برای مردم؟!

هدف از شرکت در مجالس روضهٔ امام حسین علیه السّلام

اینکه من می‌گویم اینها تئاتر است، برای این است که این نعره زدن و داد زدن ما را در یک فضای مجازی قرار می‌دهد. پس امام حسین در این وسط کجا رفت؟!

ما که همه‌اش داد زدیم و بر سرمان زدیم که حسین را کشتند و زخم زدند؛ پس خود امام حسین در این وسط کجا رفت؟! مکتبش کجا رفت؟! حرف‌هایش کجا رفت؟! صحبت‌هایش در روز عاشورا کجا رفت؟! ما که یک ساعت را فقط به سر زدن و امثال اینها گذراندیم؛ پس چه یاد گرفتیم؟! آمدیم بیرون و یک‌مقدار سینۀمان درد گرفت و یک‌مقدار سردرد هم گرفتیم و بعدش هم خوب شدیم! حالا چه شد و چقدر به خدا نزدیک شدیم؟!

مگر نفرمودند: «**عِندَ ذِكرِ الصّالحِينَ تَنزِلُ الرّحمةُ**»؟![1] از مجلس امام حسین بالاتر چه داریم؟! ولی فردا می‌آییم و همان کاری را می‌کنیم که قبل از روضه می‌کردیم. پس معلوم است که جلو نرفته‌ایم و فقط بر سرمان زده‌ایم!

من از یکی از افراد، جمله‌ای دیدم که خیلی جالب و قشنگ بود. می‌گوید:

ای حسین، مظلومیّت برای تو همین بس که بعد از هزار و چهارصد سال به‌جای اینکه افکار تو را

---

[1] بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳٤۸.

به ما بنمایانند، مدام جای زخم تیر و سنانت را به ما نشان می‌دهند![1]

اینکه نود زخم به بدن امام حسین بود، تیر سه شعبه از حرمله خورد،[2] همان کسی که عبداللَه رضیع را شهید کرد؛[3] اما به‌دنبال این نرفتیم که چرا حرمله، حرمله شد؟! چرا عمر سعد، عمر سعد شد؟! واللَه عمر سعد و حرمله هم یک روز در همین مجالس شرکت می‌کردند و گریه می‌کردند و آن صورت تقوای ظاهری خودشان را به مردم نشان می‌دادند! اما چرا عمر سعد به جایی رسید که امام حسین را مسخره کرد و گفت:

«اگر جُو ری را هم به ما بدهند، کفایت می‌کند! به گندمش هم نرسیدیم اشکال ندارد!»[4]

چرا عمر سعد به اینجا رسید؟ چرا حرمله به اینجا رسید؟ مگر حرمله نماز نمی‌خواند؟! آقا، می‌خواند؛ واللَه در مسجد کوفه حرمله را می‌دیدند

---

[1] حسین وارث آدم، ص ٦٢.

[2] جهت اطّلاع بیشتر بر عقاید و افکار گویندهٔ این کلام، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ١٤٨؛ مطلع انوار، ج ٢، ص ٢١١؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٣٤؛ ج ٣، ص ٥٣.

[3] مثیر الأحزان، ص ٧٣.

[4] رجوع شود به مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ١، ص ٣٤٨.

که به‌سمت همین قبله نماز می‌خواند و همین قرآن را می‌خواند! پس چرا این حرمله باید به جایی برسد که فرزند معصوم [را شهید کند]؟!

گیرم که امام علیه السّلام جنگ کرده است؛ خب زدند و او را کشتند و می‌گویند: می‌خواست نیاید؛ الآن خیلی‌ها هستند که می‌گویند: می‌خواست نیاید! بر علیه حکومت قیام کرده و کشته شده است. در جنگ که نان و حلوا خیرات نمی‌کنند! [امام حسین] بزرگ و رشید بوده و سنّش پنجاه و هفت سال بوده، آمده مقابله کرده، زده و کشته و بعد هم تیر آمده و کشته شده است. حضرت اباالفضل و علی‌اکبر هم بزرگ بودند؛ می‌خواستند جنگ نکنند! ولی کشتن یک بچهٔ شش ماهه دیگر برای چه؟! گرگ بیابان و پلنگ هم نمی‌آیند این کار را بکنند؛ بلکه دیده شده است که اینها آمده‌اند و از بچهٔ شیرخوار حمایت کرده‌اند!

یک وقت من فیلمی را تماشا می‌کردم ـ و شاید خیلی‌ها هم دیده باشند ـ که یک پلنگ آمد تا یک میمون را صید کند و از بین ببرد. آن میمون،

میمونِ مادر بود. وقتی که میمون را گرفت، بچه‌اش سقط شد و خود میمونِ مادر افتاد و مُرد. این پلنگی که دشمن است، بچّه میمون را برداشت و برد بالای درخت و با دستش می‌زد که نیفتد و مثل یک مادر از آن نگهداری می‌کرد! چون حیوانات که کینه ندارند و اصلاً طبیعت خودشان است. قدرت خدا را ببینید که وقتی می‌بیند این بچّه افتاده است، [دلش به رحم می‌آید]! خب او هم به [امر] خدا و به همان فطرتش دارد کار می‌کند؛ ولی این حرمله به جایی می‌رسد که کاری که پلنگ نمی‌کند، این می‌کند!

چرا به اینجا می‌رسد؟ بسیار خوب، تو با پدرش جنگ داری و با او دشمن

هستی، خودت می‌دانی و خدای خودت! خب آن تیر را به گردن پدرش بزن، تیر را به آن اسب بزن، تیر را به آن شتر بزن، به هرچه می‌خواهی بزن؛ ولی این بچهٔ شش ماهه چه گناه و تقصیری دارد؟!

چرا حرمله باید به اینجا برسد و آیا ما یک روز به اینجا نمی‌رسیم؟! چرا ما هم می‌رسیم و رسیده‌ایم! ما هم حرمله شده‌ایم، ما هم عمر سعد شده‌ایم، ما هم شمر و سنان شده‌ایم، ما هم یزید شده‌ایم، ما هم عبیداللَه بن زیاد شده‌ایم؛ و بلکه بدتر شده‌ایم!

عمل به برنامهٔ امیرالمؤمنین، این است! این مجالس برای این است که ما بیاییم در این مجالس و ببینیم که علی چه‌کار کرد تا اینکه پیغمبر راجع به او این مطالب را فرمود! این ولایت است که می‌آید و مردم را رشد می‌دهد و بالا می‌برد!

نفس رسول خدا، ایجاد کنندهٔ ولایت در روز غدیر

در امروز که روز غدیر است و روز عمامه‌گذاری و ملبّس به تاج انبیا و ملائکه شدنِ دوستان و احبّه و اعزّهٔ ما است، پیغمبر آمد و غیر از

معرّفی کردنِ الگو، آن فردی را که قابلیّت دارد بعد از خودش ما را به این مرتبه برساند، معرفی کرد! نفْس رسول خدا بود که در روز غدیر با صدور و نزول آیهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ﴾،[1] ولایت را در این دنیا ایجاد و انشاء کرد!

امروز پیغمبر امیرالمؤمنین را با نفْس خودش به این موقعیت، ثابت و برقرار کرد. اینکه اصل ولایت از رسول خدا است و بعد به امیرالمؤمنین و بقیه منتقل می‌شود، معنایش این است.

در امروز آن نفْس ملکوتی رسول خدا آمد و امیرالمؤمنین را متحوّل کرد و برگرداند. تا به‌حال بود، ولی الآن زمینه‌اش جلو آمد. امیرالمؤمنین آمد و جنگ‌ها

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ٢٣٤:
«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای!»

کرد، نمازها خواند، شب‌ها در نخلستان غش می‌کرد و می‌افتاد.[1] همهٔ اینها را انجام داد و آمد تا به این موقعیت و این ظرفیت برای انشاء پیغمبر رسید.

پس امروز پیغمبر فقط خبر نداد که این علی، ولیّ است؛ بلکه آمد و ولیّ ایجاد کرد! دَم و نفَس و اراده و قلب و نفْس ملکوتی پیغمبر در امروز آمد و این مسئله را برای ما خیلی صریح بیان کرد. فرمود: «صریحاً می‌گویم: امروز آمدم و این شریعت را برای شما ایجاد کردم و این راه را برای شما باز کردم. دیگر خودتان می‌دانید؛ اگر اهل ظاهر هستید و می‌خواهید فقط نماز و قرآن بخوانید و حج بجا آورید، بعد از من کسانی می‌آیند و متصدّی آن می‌شوند و این امور را انجام می‌دهند؛ ولی اگر اهل باطن هستید و به‌دنبال رسیدن به مطلب و آنچه دیگران از آن غفلت می‌کنند هستید، این علی [در میان شما هست]. بسیار خوب، پس دیگر از من چه می‌خواهید؟! دارم می‌روم و جانشین خودم را در میان شما ابقاء می‌کنم و باقی می‌گذارم!»

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۷۹.

پس مسئله در ولایت امیرالمؤمنین، رسیدن به آن حقیقت و واقعیّت است. امروز پیغمبر آمد و این راه را برای شیعیانش باز کرد و فرمود: «اگر می‌خواهید، بسم اللَه!» و الآن هم این راه باز است. همین مطالبی که بنده امروز گفتم، همان راهی است که پیغمبر هزار و چهارصد سال پیش باز کرد. آن راه باز شد و این مطالب آمد و در دل ولیّ خدا، مرحوم علاّمهٔ والد ـ رضوان اللَه علیه ـ رفت و از آنجا به‌صورت سخن و به‌صورت مکتوب درآمد و الآن من دارم حکایت می‌کنم. من کاره‌ای نیستم و فقط حکایت می‌کنم. آن راه، این است!

ولیّ خدا می‌آید و متّصل می‌شود و وقتی که متّصل شد، همان مطلبی را می‌گوید که او می‌گوید، همان سخنی را می‌گوید که او می‌گوید، همان راهنمایی‌ای را می‌کند که او می‌کند و همان مسئله‌ای را مطرح می‌کند که اگر او هم بود همین را می‌گفت و همین مسئله را در اذهان قرار می‌داد. این می‌شود ولایت.

هدف واقعی از جشن گرفتن روز غدیر

اینکه ما امروز را جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم و سرور داریم برای این نیست که امیرالمؤمنین خلیفه و امام شد! مگر چند سال امام شد؟ چهار سال و شش ماه![1] آیا ما باید برای چهار سال و شش ماه جشن بگیریم و شادی کنیم؟! خب بیست و پنج سال که آنها خلافت کردند و بقیه‌اش هم که ماشاءاللَه به‌دست معاویه و بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس افتاد و قضیه همین‌طور به طول انجامید.

حالا آیا این مسئله جشن گرفتن دارد؟! امیرالمؤمنین به خلافت رسیده است، خب به من چه مربوط است؟! او به امامت رسیده است، خب من چه کنم؟! آن کسی که به امامت رسید، خودش که امام بود؛ پس من در اینجا چیزی گیرم آمده است. پس من برای خودم شادی می‌کنم و باید برای خودم امروز را عید بگیرم. باید برای خودم در امروز بنشینم و فکر کنم. من برای وضعیّت و موقعیّت خودم باید

---

[1] رجوع شود به العدد القوية، ص ٢٣٦.

در امروز تجدید نظر کنم و مدام نگویم که حق با من است؛ اگر بگویم، از غدیر و از ولایت امیرالمؤمنین عقب افتاده‌ام! باید ببینم که حق کجا است و به‌دنبال حق بروم و حق را در فرد جستجو نکنم، بلکه حق را در علی و مکتب علی جستجو کنم. اینها پیام‌های روز غدیر است.

تفسیر مولانا از لفظ «مولا»

لذا مولانا رحمة اللَه علیه و رضوان اللَه علیه و قدّس اللَه سره که هر چه گفت او گفت، می‌فرماید:

آزاد از همین افکار پوشالی که در ذهن من و شما است. آزاد از همین قید و بندها و نفسانیات و تعلّقات. آزاد از آن چیزی که نمی‌خواهیم؛ [مثلاً] آقا که دارد در فلان‌جا صحبت می‌کند، مبادا به این قضیه اشاره کند و نکند بخواهد به اینجا بزند! از اینها آزاد می‌کند. آزاد از این دروغ‌ها، آزاد از این تقلّب‌ها، آزاد از این پرونده‌سازی‌ها، آزاد از این آتو گرفتن‌ها، آزاد از این نفسانیات. چه کسی می‌خواهد آزاد کند؟ اگر بقیه می‌توانستند

آزاد کنند که تا حالا این کار را کرده بودند! پس فقط علی می‌تواند آزاد کند.

اما انسان با مدام «یا علی یا علی» گفتن آزاد نمی‌شود؛ بلکه باید ببینیم که امیرالمؤمنین چه کرد تا انسان هم همان‌طور انجام بدهد. با دشمنش چه کرد، با دوست چه کرد، در موارد مختلف چه کرد، به‌دنبال مردم بود یا مردم به‌دنبالش بودند؟ فلان شخص رفت، خب رفت که رفت. فلان شخص آمد، خب قدمش روی چشم.

فرق مؤمن و منافق

می‌گویند فرق بین مؤمن و منافق این است که منافق وقتی یک نفر در جمعشان می‌آید خوشحال می‌شود، می‌گوید: «جمعیت زیاد شد، خوب شد، فلانی هم هست، امروز این‌قدر اینجا هستند!» ولی وقتی یک نفر می‌رود مدام بر سرش می‌زند و می‌گوید: «ای داد بیداد، دیدی فلانی رفت؟! برویم دنبالش و پیدایش کنیم و او را بیاوریم! اگر دشمنان ببینند که این شخص رفته است خوشحال می‌شوند و می‌گویند: یکی از میان آنها رفت!» این‌طور

نیست؟! این می‌شود منافق!

ولی مؤمن وقتی یک نفر در جمعشان می‌آید خوشحال می‌شود و می‌گوید: «الحمدلله، یکی آمده و هدایت پیدا کرده است!» ولی وقتی یک شخص می‌رود می‌گوید: «خب رفته است دیگر، پرونده‌اش را برداشته و رفته است؛ چرا ما ناراحت شویم؟!»[1]

شما نگاه کنید مرحوم آقا با استادشان آقای حداد همین‌طور بودند. بنده در آن زمان طفل بودم و سنّم حدود یازده سال بود. تمام مسائل آن زمان مثل

---

[1] تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۳۷۲؛ رجال الکشّی، ص ٤٤٥:

«... قال [أبوالحسنِ الرّضا علیه السّلام]:...إنّ أهلَ الحقّ إذا دَخَل فیهم داخلٌ سُرّوا به، و إذا خَرَج منهم خارجٌ لم یَجزَعوا علیه، و ذلک أنّهم علَی یقینٍ مِن أمرهم! و إنّ أهلَ الباطلِ إذا دَخَل فیهم داخلٌ سُرّوا به، و إذا خَرَجَ مِنهُم خارجٌ جَزَعوا علَیه، و ذلک أنّهم علَی شکٍّ مِن أمرِهم....»

روح مجرّد، ص ۲۲۵: «... اهل حق چنانند که اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیّتشان افزوده گردد خوشحال می‌شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیّتشان کم گردد جزع و فزع نمی‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است! و اهل باطل چنانند که اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می‌گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شک و تردید سوار است....»

یک فیلم الآن جلوی چشم من است. افرادی که پیش استادشان مرحوم آقای انصاری بودند، نتوانستند با مطالب توحیدی ایشان کنار بیایند و می‌خواستند برای خودشان دکّان و دستگاه و مجلس درست کنند و سفره‌ها و خورشت‌ها و پلو و از این چیزها داشتند و می‌گفتند: «بیایید بنشینیم و [صحبت] بکنیم!» ولی آقای حداد امر و نهی می‌کند، می‌گوید: «این کارت غلط است، این کارت درست است، باید با زن و بچه‌ات این‌طور رفتار کنی، باید اینجا بروی، باید آنجا نروی، در این جلسه نباید شرکت کنی!» آنها می‌گویند: «نه، ما می‌خواهیم باشیم، برویم، بمانیم، آزاد باشیم، عنانمان دست خودمان باشد و کسی افسار ما را نگیرد!»

لذا به‌دنبال دو سه نفر معاند جمع شدند و آنها هم شروع به سم‌پراکنی کردند! گفتند: «این آقا اهل ولایت نیست و در بغداد بر سر قبر ابوحنیفه رفته است!» ایشان اصلاً نمی‌دانست ابوحنیفه را با حاء می‌نویسند یا با هاء، آن‌وقت در بغداد بر سر قبر

ابوحنیفه رفته است؟![1]

چون نمی‌تواند راست بگوید، پس دروغ می‌گوید! آن‌وقت آن احمقی هم که در آنجا نشسته است [باور می‌کند]! خب ای نادان، بلند شو برو و تحقیق کن! چرا کلّه‌ات را پایین می‌اندازی؟! مگر بز هستی که جلوی دهانت علف گرفته‌اند؟! چرا به این راحتی ترتیب اثر می‌دهی؟! چون تا حالا در این مجالس فقط یا علی می‌گفتی و در مجالس روضه فقط بر سرت می‌زدی و نگذاشتی آن حسینِ واقعی در سرت برود و نگذاشتی آن علیِ واقعی در قلبت قرار بگیرد! لذا تا یک جمله از شخصی که کمی ریش هم دارد و آدم موجّهی است، می‌شنود می‌گوید: «عجب، آقا ما نمی‌دانستیم!»

حالا صحبت من در این است که آیا آقای حداد باید ناراحت بشود؟! برای چه ناراحت بشود؟! برای این ناراحت بشود که چرا اینها رفتند؟! او در دلش می‌گوید: «به‌به، خدا خیرت بدهد، زودتر برو! خدا خیرت بدهد، مرا راحت کن! یک نفر کمتر، برو

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ۵۴۳.

روضه‌ات را بگیر، برو جشنت را بگیر!» بله، در ظاهر می‌گوید: «عجب، بالأخره تقدیر این است و هر کسی خودش می‌داند!»

مظلومیّت امام حسین در بین مدّعیان پیروی از ایشان

امام حسین هم ماشاءاللَه یک دیگ آن‌چنان بزرگی درست کرده که هر کسی هر نخودی بخواهد در آن بریزد جا می‌گیرد؛ از امام حسین مظلوم‌تر نداریم! هر کسی از خانه‌اش فرار می‌کند، می‌آید روضه می‌گیرد و هر کسی از سر کارش درمی‌رود، می‌آید روضه می‌گیرد و پرچم می‌زند!

ما خیلی خیلی عقب هستیم؛ ولی مردم عادی که این‌طوری نیستند. بسیاری از افرادی که می‌خواهند دور هم باشند، می‌آیند پارتی می‌گیرند؛ پارتی شب، پارتی روز و...! خب اقلاً آنها مرد هستند و از امام حسین مایه نمی‌گذارند. صد رحمت به آنها! آنها مرد هستند که می‌گویند: اگر می‌خواهیم دور هم باشیم، می‌آییم پارتی می‌گیریم، عرقمان را هم می‌خوریم و هزار تا کثافت‌کاری می‌کنیم، ولی نمی‌رویم از امام حسین مایه بگذاریم و در خانۀمان

پرچم بزنیم! آنها مرد هستند.[1] واقعاً انسان چه بگوید؟!

بنده از زمان مرحوم آقا به‌یاد دارم که بعضی‌ها هزار تا خلاف می‌کردند و برای انجام خلافشان از مرحوم آقا مایه می‌گذاشتند و بعد معلوم می‌شد که اصلاً ایشان در جریان نبوده‌اند! ولی ما می‌آییم از امام حسین مایه می‌گذاریم؛ تا دور و برمان خلوت می‌شود، یک مجلس روضه می‌گیریم! چرا دیروز مجلس روضه نگرفتی؟! ببینید، این مظلومیت امام حسین است!

مظلومیت امام حسین این است که تا می‌بینیم یک‌مقدار این‌طور و آن‌طور شد، یک مجلس جشن می‌گیریم، یک مجلس دعا می‌گیریم! این می‌شود مظلومیت امام حسین!

بی‌نیازی ولیّ الهی از ماسویٰ‌اللَه

ولی آنها که این‌طور نبودند! می‌گفتند: «خب رفتند که رفتند!» حالا ما یک چیزی هم اضافه

---

[1] جهت اطلاع پیرامون جریانات واقعهٔ بعد از مرحوم آیةاللَه انصاری همدانی ـ رضوان اللَه علیه ـ و عدم پذیرش ولایت مرحوم آقای سیّد هاشم حداد ـ رضوان اللَه علیه ـ از سوی شاگردان ایشان، رجوع شود به روح مجرّد، ص ٤٠ و ٥٧.

می‌کنیم، ولی آنها بزرگوار بودند و دیگر اضافات و پسوند و پیشوند نمی‌گذاشتند، بلکه فقط می‌گفتند: «بسیار خوب، رفتند دیگر!» تا جایی که می‌فرماید: «اگر آقا سیّد محمّدحسین هم رفت، برود!»[1]

تنها کسی که برایش باقی مانده بود، مرحوم آقا بودند. این را می‌گویند ولیّ خدا. این را می‌گویند عارف. او غنی است، به غنای خدا؛ صمد است، به صمدیّت خدا. تو خالی نیست و فقر ندارد؛ چون می‌گوید: من خدا را دارم! و به قول خودش:

---

[1] روح مجرّد، ص ٥٤٤:
«تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیّر و سرگردان و در شک انداخت که تا آخر عمر بدین‌گونه بودند، و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که اینها همه دعایات شیطانی است و حداد که روح توحید است، روح ولایت است و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست! تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با أوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: "ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سیّد محمدحسین با آقای حاج هادی أبهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی‌آلایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می‌آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود!" حضرت آقا فرموده بودند: "سید محمدحسین؟! أبداً أبداً! او مانند کوه است! کجا متزلزل می‌شود؟!"
سپس فوراً فرموده بودند: "فرض کن او هم برگردد و با من یک نفر هم نباشد؛ اما من خدا دارم، خدای من با من است، گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد!"»

در این سفر اخیر که به عتبات مشرّف شده بودم، در شب عرفه به رفقا گفتم: یک زمان تمام رفقا از اطراف و اکناف، از طهران و کربلا به منزل آقای حداد می‌آمدند و تا داخل خیابان هم می‌نشستند، و یک زمان هم حتی یک نفر به منزل ایشان نمی‌آمد؛ ولی حال ایشان در هر دو مورد یکی بود! آن‌چنان می‌خندید که انگار دنیا را دارد آب می‌برد. آن‌موقع تکلیفش آن بود و این‌موقع هم تکلیفش این بود. ایشان می‌گفتند: «آقایان، حرف من این است و از حرفم هم دست برنمی‌دارم! می‌خواهید بروید، بروید و می‌خواهید بمانید، بمانید. مطلب همین است.»

ولی آنها این‌طور نبودند. آنها می‌گفتند: «حالا که از اینجا جدا شدیم، چه‌کار کنیم؟ خب شب چهارشنبه مجلس ذکر مصیبت و توسّل به موسی بن جعفر تشکیل بدهیم!» در اینجا موسی بن جعفر می‌شود دام برای اغوای مردم و دیگر آن موسی بن جعفر واقعی نیست! امام حسین می‌شود دام برای گول زدن و اتلاف وقت مردم و دیگر آن امام حسین واقعی نیست!

مثل اینکه دارم خیلی زیاده‌روی می‌کنم، ولی عیبی ندارد؛ چون بالأخره باید این مطالب گفته شود تا خدای‌ناکرده امام حسین را وسیله قرار ندهیم و با دم شیر بازی نکنیم! موسی بن جعفر را وسیله برای رسیدن به امیال خودمان قرار ندهیم؛ جای شیطان و خدا را عوض نکنیم؛ جای امام حسین و معاویه را عوض نکنیم! مسئله این است.

معنای آزادی در کلام مولانا

روز غدیر روز [آزاد شدن است]. مولانا می‌فرماید: «کیست مولا آن که

آزادت کند!» مولا آن کسی است که تو را از این قید و بندها دربیاورد، از این تعلّقات بیرون بیاورد و آزاد و راحتِ راحت کند. وقتی که یک مؤمن بفهمد که یک نفر نیست، می‌زند زیر خنده و می‌گوید: راحت شدیم!

بنده در آن جلسهٔ چندی پیش در کرج، به صراحت عرض کردم که هر کسی احساس می‌کند در جای دیگر می‌تواند حال خودش و ذکر خودش را داشته باشد، خلاف شرع است که در اینجا باشد![1] اصلاً خلاف شرع است؛ همین است. ما ادعای ایمان نمی‌کنیم، ولیکن ادایش را که می‌توانیم دربیاوریم. و انسان باید آنچه را بزرگان گفته‌اند، بالأخره یک طوری در خودش پیاده کند. کیست مولا آن که آزادت کند!

اهمّیت عمل بر طبق یقین

بعد از فوت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ به من گفتند: «از این مطالبت دست بردار تا اینکه ما تو را در میان خودمان بپذیریم و در فلان موقعیّت قرار

---

[1] نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، ص ۲۸۲، کرج، ۱۷ ذی‌القعده ۱۴۳۲.

بدهیم!» گفتم: اگر مرا تکّه‌تکّه هم بکنند، از یک کلمه‌اش هم دست برنمی‌دارم! چون وقتی مسئله حق است، چرا دست بردارم؟! بله، اگر این مسئله و این قضیه برای من روشن و معلوم بشود، و اگر به این یقین برسم، به روی چشم! و الآن هم همین را می‌گویم. چرا دست بردارم؟ ما از پدرمان غیر از این را آموختیم و اینها را یاد نگرفتیم! ما از پدرمان کلام مولانا را آموختیم: کیست مولا آن که آزادت کند!

چقدر ایشان در زمان حیاتشان به ما می‌گفتند: «دنیا شما را نفریبد، بیا و بروها شما را گول نزند!» و چقدر به خود من می‌گفتند: «تجمّع افراد تو را از مسیرت منحرف نکند!» واللَه الآن که دارم می‌گویم، آن مطالبشان در ذهن من همین‌طور دارد مرور می‌شود. با ایشان زیر کرسی نشسته بودیم، فرمودند:

آقا سیّد محسن، در طول حیاتت مواظب باش که افراد نیایند دور و بر تو را بگیرند و تو را از آن مسیرت جدا کنند و تو را با دست خودشان تا دَم جهنم

ببرند و با یک لگد در جهنم بیندازند و بعد شروع کنند به دست زدن![1]

خدا شاهد است که الآن طنین صحبتشان در گوش من است! و من هم الآن دارم این مطالب را برای همین رفقا می‌گویم؛ همین‌هایی که امروز می‌خواهند ملبّس بشوند. دارم حدیث نفس می‌کنم و مطالب بزرگان را برای إخوه و أعزّای روحانی و علمای واقعی می‌گویم؛ آنهایی که می‌خواهند به دور از اجواء و اشاعات و به دور از ظروف و این مسائل، راه بزرگان را طی کنند.

دیدید و شنیدید که آنهایی که دم از متابعت از آن بزرگ می‌زدند، در همین اواخر به چه روزی افتادند! خودتان که دیدید که از چه کسانی تبلیغ کردند و چه از آب درآمد! حالا فهمیدید؟! اینها چه کسانی بودند؟ اینها کسانی بودند که در مجالس مرحوم آقا شرکت می‌کردند. حالا فهمیدید که صرف آمدن در این مجالس کفایت نمی‌کند؟! و فقط صرف شنیدن صحبت مرحوم آقا کافی نیست؟! و با

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۲۷.

مرحوم آقا شب را تا به روز به تهجّد و نماز شب گذراندن کافی نیست؟! با ایشان بودند ولی چه شد؟! کجا رفتند؟! پشت چه کسی را گرفتند و چه مسائلی اتفاق افتاد؟! دیگر مسئله را باز نمی‌کنم! دیگر دیدیم و مثل روز روشن شد و تمام شد و مثل خورشید همه فهمیدند! کسی که نفهمید خواجه حافظ است!

ولی در همان موقع وقتی که یکی از دوستان به من می‌گوید: «آقا، ما چه کنیم و به چه کسی رأی بدهیم؟» گفتم: آیات قرآن مجید را در ذهن بیاور؛ قرآن می‌فرماید تا یقین به صدق و اعتبار و وثاقت کسی پیدا نکرده‌ای، به او رأی نده! گفت: «پس هیچ‌کس نیست.» گفتم: هیچ‌کس نیست که نیست! بعداً همان شخص به من گفت: «خدا پدرت را بیامرزد؛ خدا خیرت بدهد؛ اگر خودم بودم، این‌طور عمل نمی‌کردم!»

یک جملهٔ مرحوم آقا که «اگر یقین داری، عمل کن و اگر یقین نداری، عمل نکن و بایست» باعث نجات شد. حالا اینکه ما مدام بیاییم و سرمان

را زیر برف

کنیم که فایده‌ای ندارد و واقعیّت عوض نمی‌شود!

امام، آزادکنندهٔ انسان از جمیع تعلّقات

هم خودش مولا است و هم علی مولا است. آن‌وقت آقایان می‌گویند: «منظور از مولا، دوست است!»

بنده دیروز در درس هم گفتم[1] که بسیار خوب، اصلاً ما می‌گوییم که امیرالمؤمنین امام نیست و منظور مولانا امام نیست و حرف شما را قبول می‌کنیم و ـ نعوذ باللَه ـ روی این چشممان می‌گذاریم و اصلاً قبول داریم که منظور از مولا این نیست که امیرالمؤمنین امام و خلیفهٔ رسول خدا است و پیغمبر فقط آمد و گفت که من این دوست و رفیق را به شما معرّفی کردم؛ اما دوستی که این‌طوری است و این خاصیّت را دارد که شما را از بندها

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر ششم، ص ۱۱۲۲.

درمی‌آورد، از رقّیت مردم درمی‌آورد و فقط به رقّیت او وصل می‌کند، از عبودیّت مردم درمی‌آورد و به عبودیّت او وصل می‌کند! من یک‌هم‌چنین دوستی را برای شما آوردم. حالا چنین دوستی برای ما کیست؟

چنین دوستی برای ما می‌شود: امام! این

دوست دیگر برای ما می‌شود: امیرالمؤمنین! دوستی که بیاید و این‌طور انسان را نجات بدهد، یک دوست مثل پسر عمّه و پسر خاله که نیست!

اصلاً گیرم بر اینکه مولانا امیرالمؤمنین را امام نمی‌داند، ولی می‌گوید این دوست آمده [تا تو را آزاد کند]! چرا ما باید چشممان را ببندیم؟! خب ای بدبخت، مولانا آمده ذهن و فهم تو را باز کند. می‌خواهد بگوید: «چشمت را باز کن، به دو تا شعر نگاه نکن، بلکه به بقیهٔ دیوان هم نگاه کن!» آمده فهم و فکر تو را باز کند و بگوید: «دیگر این‌طوری که تا به‌حال برای علی سینه می‌زدی، سینه نزن؛ بلکه برو ببین علی چه کسی بود!»

علی کسی بود که بندها را باز می‌کرد، پس به‌دنبال باز شدن بندت برو؛ نه‌اینکه ای بدبختِ بیچاره، آخرِ عمری و بعد از هفتاد سال بلند شوی

نزد پدر من بیایی و بگویی: «آقا، شما علم رمل و جفر می‌دانی؟» ایشان هم فرمودند:

نه آقا، من جفرم کجا بود؟! رملم کجا بود؟! این حرف‌ها چیست؟! خب حالا بدانم یا ندانم! شما چه می‌فرمایید؟

گفت: «می‌خواهم بدانم که چقدر از عمرم باقی مانده است!» ایشان هم فرمودند:

حالا هر چقدر که باقی مانده است، شما بلند شو برو نمازت را بخوان و روزه‌ات را بگیر!

مولانا می‌خواهد تو را از این وضع بیرون بیاورد. می‌فرماید:

مولای ما، فقط امام زمان است و بس!

پس مولای ما امام زمان ما است! او فقط مولا است، تمام شد! مولا در دنیا فقط یکی است؛ آن‌هم غایب از چشم ما و حاضر در همه جا است! ما یک مولا بیشتر نداریم؛ آن‌هم امام زمان است و بهترین دعا در امروز این است که از خدا بخواهیم فرج واقعی آن حضرت را ـ که رسیدن به ولایتش است ـ برای شخص ما، و فرج ظاهری آن حضرت را برای

همه إن‌شاءاللَه تقدیر بفرماید!

واقعاً دنیا و اوضاع دارد به هم می‌ریزد. کفار و دشمنان اسلام و دین از هر جهت دارند به سمت و سوی شریعت و ولایت و حقیقت، حرکت و هجمه می‌کنند. اصلاً

مشخص است که این مسائلی که دارد اتفاق می‌افتد، مسائل عادی نیست و آنها فهمیده‌اند که خبرهایی هست و بوهایی هم برده‌اند؛ منتها آن احمق‌ها خیال می‌کنند که حالا با این مطالب می‌توانند جلوی ظهور و آمدن حضرت را بگیرند! استیلاء بر مسائل و بر منطقه و امثال‌ذلک، از جمله مسائلی است که [به‌دنبالش هستند]؛ ولکن ﴿يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾[1] ﴿وَفَوۡقَ كُلِّ ذِي عِلۡمٍ عَلِيمٌ﴾.[2]

ما باید خاطرمان جمع باشد، چون بحمداللَه خداوند ما را مشمول ولایت امام علیه السّلام فرموده و بیش از این هم خواهد فرمود؛ و باید از او بخواهیم که در تمام این تغییرات و تحوّلات، از ممشای آن حضرت تعدّی نکنیم! هر اتفاقی در هر جایی که می‌افتد، ما کار خودمان را بکنیم و از آن ممشا به این‌طرف و آن‌طرف نرویم و فکر و ذهنمان به‌سمت کثرات و جزئیات نرود؛ بلکه به آن سبب برسد و

---

[1] سوره فتح (٤٨) آیه ١٠. معاد شناسی، ج ٨، ص ١٠٠: «دست خدا بالای دست‌های آنها است!»

[2] سوره یوسف (١٢) آیه ٧٦. روح مجرّد، ص ٣٠٢:
«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پایینی آن عالم بدان راه ندارد!»

امثال ذلک.

وقتی که رفیقمان گفت: «برای منبر کسی نیست»، با خودم گفتم: بیایم برای رفقا چه بگویم؟ این مطالب اصلاً خودش آمد! بعد یادم آمد که یک سال در همان زمان‌های سابق، مرحوم آقا در شب عید غدیر در مسجد قائم منبر رفتند و اتّفاقاً روزش هم در منزل منبر رفتند و این شعر را خواندند و رفقا هم با ایشان می‌خواندند:

هست هرجا گفتگویت یا امیرالمؤمنین[1]

بسیار بسیار شعر عجیبی است!

[1] مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸.

شرح حال حسّان بن ثابت

حسّان بن ثابت در روز غدیر حال و هوایش عوض شد؛ چون بالأخره روز غدیر و روز خلافت است و خودش هم یک‌مقدار داشت و تمام دریچهٔ دلش بسته نشده بود. طبع شعر بسیار عالی‌ای هم داشت و از جملهٔ شعرای معروف است. حسّان خدمت پیغمبر آمد و گفت: «من بیایم راجع به امروز شعر بگویم؟» حضرت فرمودند: «بگو.» بعد یک مطلب را به او فرمودند که آن مطلب برای امروز ما بس است. فرمودند:

ای حسان، روح‌الأمین تو را مدد می‌کند تا وقتی که با ما خاندان هستی![1]

---

[1] کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲٦۸؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷:

«و جاءَ حَسّانُ إلَی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَقالَ لَه: "یا رسولَ اللَه، ائذَن لی أن أقولَ فی هذا المَقامِ ما یَرضاهُ اللَهُ!" فَقالَ لَه: "قُل یا حَسّانُ علَی اسمِ اللَهِ!" فَوَقَفَ علَی نَشَزٍ مِنَ الأرضِ و تَطاوَلَ المُسلِمونَ لِسَماعِ کَلامِهِ فَأنشَأ یَقولُ:

یُنادیهِم یَومَ الغَدیرِ نَبیُّهُم ❊❊ بِخُمٍّ و أسمِع بِالرَّسولِ مُنادیًا

وَ قال: "فَمَن مَولاکُم و وَلیُّکُم؟" ❊❊ فَقالوا و لَم یَبدوا هُناکَ التَّعادیا:

”إلهُکَ مَولانا و أنتَ وَلیُّنا ❊❊ وَ لَن تَجِدَنَّ مِنّا لَکَ الیَومَ عاصیًا“

فَقالَ لَهُ: ”قُم یا عَلیُّ فَإنَّنی ❊❊ رَضیتُکَ مِن بَعدی إمامًا و هادیًا

فَمَن کُنتُ مَولاهُ فَهَذا وَلیُّهُ ❊❊ فَکونوا لَهُ أنصارَ صِدقٍ مواليًا!“

هُناکَ دَعا: ”اللَهمّ والِ وَلیَّهُ ❊❊ وَ کُن لِلَّذی عادَی عَلیًّا مُعادیًا!“

فَقالَ لَه رسولُ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: ”لا تَزالُ یا حَسّانُ مُؤَیَّدًا بِروحِ القُدُسِ ما نَصَرتَنا بِلِسانِك!“»

ترجمه: «حسّان بن ثابت خدمت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: ”ای رسول خدا، به من اجازه بده که در این موقعیّت (نصب امیرالمؤمنین به ولایت در غدیر خم) ابیاتی را بسرایم که مورد رضایت خداوند باشد!“ حضرت فرمود: ”بگو با ذکر و یاد خدا!“ در این‌حال حسّان بر بلندی ایستاد و مردم گردن‌ها را برای دیدن او دراز کردند، سپس این ابیات را إنشاد کرد:

در روز غدیر خم، پیامبرِ این مردم و این امّت، این قوم را ندا می‌کند؛ و چقدر ندای این پیامبر که منادیِ حق است برای امّت، شنوا کننده و فهماننده است!

پس پیامبر گفت: ”ای مردم، مولای شما و پیامبر شما کیست؟!“ و آن امّت بدون آنکه عداوت و دشمنی خود را آشکار سازند، گفتند:

”خدای تو مولای ما است و تو ولیّ ما هستی و امروز در میان ما هیچ‌کس را مخالف خود که از فرمان تو سرپیچی کند نمی‌یابی!“

در این‌حال پیامبر به علی فرمود: ”برخیز ای علی، من راضی هستم و خوشایند دارم که تو پس از من امام و هادی امّت باشی!

پس ای مردم، هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولیّ او است! و شما مردم، یاران صدیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!“

در آنجا است که پیامبر دعا کرد: ”بار پروردگار من، تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد،

این مطلب برای ما دیگر بس است! ولی حسّان بعد از پیغمبر نمرهٔ خوبی نیاورد و رفوزه شد[1] و رفت در تشکیلات آنها. حالا انسان معاندی نبود، ولی بالأخره ایمانش ضعیف بود.

شما وقتی به اشعار حسّان نگاه می‌کنی، می‌بینی که واقعاً اشعار بسیار عالی و راقی‌ای دارد! این اشعار عالی برای این است که روح‌الأمین پشت قضیه است؛ پس برای خودش نیست. ولی وقتی که ولایت را از دست داد، پیغمبر و امیرالمؤمنین را از دست داد، روح‌الأمین کنار رفت[2] و شروع کرد به چَرند و پَرند گفتن.

روح‌الأمین در جایی که ابوبکر باشد، نیست؛ در جایی که محفل عبدالرّحمان بن عوف و مغیرة بن شعبه و امثال‌ذلک باشد، نیست! روح‌الأمین در خانهٔ

دشمن باش!"

چون حسّان این اشعار را إنشاد کرد؛ رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به او فرمودند: "ای حسّان، تو پیوسته از طرف روح‌القدس تأیید می‌شوی؛ تا هنگامی‌که ما را با زبانت یاری کنی!"» (محقّق)

[1] رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۲۱۷ ـ ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

[2] رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۲۱۰ ـ ۲۲۱.

فاطمهٔ زهرا است، در خانهٔ امیرالمؤمنین است و فقط در همان‌جا می‌آید و جای دیگر هم نمی‌رود. اگر در آن خانه رفتی، رفته‌ای و اگر نرفتی، روح‌الأمین در کار نیست!

اتفاقاً این اشعار هم همین‌طور است و گویندهٔ این اشعار در آن زمان از شاگردان مرحوم انصاری و از رفقای آقا بود؛ ولی بعد به یک مطالب دیگری پرداخت!

ولی این اشعار را در آن‌موقع گفته است و مرحوم آقا هم این اشعار را می‌خواندند. یادم است که یک دفعه از ایشان سؤال کردیم که این اشعار را چه کسی گفته است؟ ایشان به ما نگفتند؛ ولی من خودم بعداً فهمیدم که چه کسی بوده است. ایشان این اشعار را در شب غدیر خواندند و تتمّه‌اش را هم در روز خواندند. یادم است که هم شب منبر رفتند و هم روز در منزل منبر رفتند. حالا بنده اینها را می‌خوانم و رفقا فقط با همین سه بیتی که عرض کردم جواب می‌دهند.

اشعاری در وصف امیرالمؤمنین علیه السّلام

هست هرجا گفتگویت یا امیرالمؤمنین

داشت موسی آرزویت یا امیرالمؤمنین

قبله‌گاهم خاک کویت یا امیرالمؤمنین

حق بوَد لبّیک گویت یا امیرالمؤمنین

عرش، فرشِ خاک کویت یا امیرالمؤمنین

حاشَ للّه یا علی گر گویمت عیسیٰ دَمی

حق ز هر سو روبرویت یا امیرالمؤمنین

انبیا مجذوب خویت یا امیرالمؤمنین

ای دل عالم به‌سویت یا امیرالمؤمنین

قطره‌ای کوثر ز جودت یا امیرالمؤمنین

إيّاك نَعبُد نَستعين

مستی چرخ از سبویت یا امیرالمؤمنین[1]

این اشعار، بسیار اشعار عجیبی است! خب وقتی که نفحهٔ ولایت به انسان بخورد، همین مطالب هم از انسان بروز پیدا می‌کند!

«الحَمدُ لِلَّهِ الّذی جَعَلَنا مِن المُتَمَسِّکینَ بِولایَة أمیرالمؤمنینَ و الأئِمّةِ المَعصومینَ مِن وُلدِهِ علیهم السّلام!»[2]

بِاسمِك اللَهمّ و نَدعوكَ و نُقسِمُك و نَرجوكَ بمحمّدٍ و آله یا الله یا الله یا الله...!

---

[1] مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۲.

[2] الإقبال، ج ۲، ص ۲٦۱، با قدری اختلاف.

خدایا در امروز عیدی ما را معرفت واقعی امام

ما قرار بده، ما را با این

معرفت زنده بدار و با این معرفت از دنیا ببَر، صحیفهٔ اعمال ما را با حبّ محمّد و آل‌محمّد در روز قیامت بازگردان، در همه‌جا دست ولایت امیرالمؤمنین و ائمّه را پشت و پناه ما قرار بده، ما را از منتظرین واقعی ظهور موفورالسّرور فرزندش قرار بده، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم مگردان، ذوی‌الحقوق ما، بزرگان و اساتید ما، گذشتگان، شیعیان امیرالمؤمنین و همه را بر سر سفرهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام مهمان بگردان، ولایت آن حضرت را در جمیع اطوار ما و حرکات و تصرّفات ما نصب‌العین قرار بده، گناهان ما ببخش و بیامرز، مرضای اسلام شفا عنایت کن، موتای آنها ببخش و بیامرز، گرفتاری از بلاد مسلمین از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام برطرف بفرما!

جهت تعجیل در ظهور امام زمان علیه السّلام سه صلوات ختم کنید!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

مجلس هشتم: غدیر، روز غلبهٔ عقل بر احساسات

عید غدیر ۱۴۳۳ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

ألحمدُ للَّهِ ربِّ العالَمين و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدِنا

و نبيِّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علىٰ أهلِ بيته الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرَّمين

و اللَّعنُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

ولايت، بالاترين نعمت پروردگار بر بندگان

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾.[1]

امروز، روز عيد غدير و روز عيد ولايت و

---

[1] سوره مائده (٥) آيه ٦٧. امام شناسى، ج ٥، ص ٢٣٤:
«اى رسول ما، تبليغ كن و برسان به مردم آنچه را كه از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنين نكنى، رسالت او را تبليغ نكرده‌اى، و خداوند تو را از مردم حفظ مى‌كند.»

تمسّک به اهل‌بیت و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام است. لذا داریم که مستحب است در امروز وقتی شیعیان به‌هم می‌رسند و مصافحه می‌کنند، بگویند:

أَلحَمدُ لِلَّهِ الّذی جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ بِوَلایةِ أَمیرِالمؤمنینَ وَ الأَئِمّةِ المَعصومینَ علیهم السّلام.[1]

پس ما امروز این مسئله را به همه گفتیم و این تکلیف را اداء کردیم!

واقع مسئله هم همین است که باید خدا را شکر کرد به‌واسطهٔ منّتی که بر ما گذارده است که آن منّت، منّت هدایت و وصول به حریم و مقام معرفت او و وصول به مقام فلاح و رستگاری و سعادت ابدی است. البته این مطلب شکر دارد.

و چنانچه خود پروردگار در قرآن به این مسئله اشاره دارد:

﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[2] «خداوند بر مؤمنین منّت گذارد»،

---

[1] الإقبال، ج ۲، ص ۲٦۱، با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۵۵: «حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که ما را از چنگ‌زدگان و درآویختگان به ولایت امیر مؤمنان و امامان طاهرین علیهم السّلام قرار داد!»

[2] سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱٦٤. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۵: «خدا منّت گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای اجر و مزد، رحمت خود را به‌واسطهٔ فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد).»

می‌توانست به‌جای پیغمبر کس دیگری را بفرستد یا پیغمبر را نفرستد. بین حضرت عیسی و رسول خدا پانصد سال فاصله بود. می‌توانست این پانصد سال را ششصد سال یا هزار سال کند؛ برای خدا که کاری ندارد. یا به‌جای رسول خدا کس دیگری را بفرستد. این‌همه انبیا هستند که دارای مراتب مختلف و درجات گوناگون‌اند؛ حضرت موسی آمده، حضرت نوح آمده، حضرت عیسی آمده، حضرت إدریس آمده، حضرت یوشَع آمده است. اینها همه انبیا و فرستادگان پروردگار بودند و خدا هم می‌توانست در همین سلسله و در ادامهٔ این مسیر، یک نفر را در عرض و مانند آنها برای ما بفرستد. خدا که قدرت بر همه چیز دارد؛ اما از همهٔ این احتمالات و گزینه‌ها، فردی را برای ما انتخاب کرد و شخصی را برای ما آورد که وقتی او را آورد، گفت: حالا من بر شما منّت گذاشتم و حالا با آوردن این شخص و با رسالت و بعثت این شخص بر شما منّت گذاشتم! پس حالا فهمیدیم اوضاع چه خبر است؟! مفت‌مفت داریم خودمان را می‌بازیم و از

دست می‌دهیم!

با آمدن این شخص، من بر شما منّت گذاشتم

و برای شما راهی را باز کردم

که تا به‌حال برای هیچ‌یک از اُمم سالفه باز نکرده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبهٔ از معرفت را قرار نداده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبهٔ از فعلیّت و کمال را قرار نداده‌ام؛ چنان‌که خود رسول اکرم فرمود:

بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الأخلاق؛[1] **«من مبعوث شدم تا اینکه تمام مراتب وجودی معرفت و تمام مراتب وجودی کمال انسانی را به آخرین مرتبهٔ خود برسانم.»**

یعنی دیگر بالاتر از آن، مرتبه نیست. یعنی در زمان حضرت موسی برای مراتب انسانی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛ در زمان حضرت عیسی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛ و نیز در زمان حضرت نوح، حضرت إدریس و سایر انبیا. همهٔ اینها مراتبی داشتند و مراتب معرفت داشتند که بحث آن مفصل است و راجع به این قضیه به‌نظر می‌رسد قبلاً صحبت شده است که چطور مرتبهٔ امّت رسول خدا

---

[1] مکارم الأخلاق، ص ۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:
«این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم!»

از نقطه‌نظر معرفت وجودی، از اُمم گذشته بالاتر است و ملّت رسول خدا به مرتبهٔ معرفت مقام اللَه‌اکبر می‌رسد؛ مقامی که حتی از مقام لا إله إلاّ اللَه هم بالاتر است[1] و مقام جمعیت بین هوهویّت و واحدیّت است.[2] این مسئله‌ای است که خیلی مسئلهٔ مهمی است. به همین جهت است که در بعضی از مجامع روایی کتب اهل‌سنّت، از رسول خدا نقل شده است که فرموده‌اند:

عُلماءُ اُمّتی أفضلُ مِن أنبیاءِ بَنی‌إسرائیل؛ «علمای امّت من از انبیای بنی‌اسرائیل بالاترند.»[3]

این به همین جهت است که آن مرتبهٔ از معرفت و کمالی که رسول خدا باز کرده است، در امّت‌های گذشته نبوده و میزان معرفت و سعهٔ وجودی آنها و اطّلاع آنها بر مراتب اسماء و صفات اطلاقی و لا متناهی حق محدود است؛ هر چند که پیغمبر و نبی باشند! همان‌طوری‌که در خود آنها هم مراتب

---

[1] جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لبّ اللّباب، ص ٧٤ ـ ٨٣؛ حریم قدس، ص ٢٦ ـ ٢٨.

[2] جهت اطلاع از مقام جمعیت و جمع‌الجمع رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ٧٣؛ اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٤٣٤.

[3] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٣، تعلیقه.

اختلاف وجود دارد:

﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾[1]؛ «ما بعضی از آنها را از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی و مقام معرفتی بر دیگری تفضیل دادیم.»

مقام معرفتی و آن مرتبهٔ کمالی برای آنها مختلف بوده است و در عین اینکه به همهٔ آنها وحی می‌شد، همهٔ آنها دارای مراتب مختلف بودند.[2]

حقیقت وحی و مراتب مختلف آن

اگر رفقا کتاب افق وحی را مطالعه کرده باشند، بنده به این نکته اشاره کرده‌ام که وحی یک مقولهٔ به تشکیک است؛ یعنی دارای مراتب مختلفی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که فردا چه اتفاقی می‌افتد؛ این یک مرتبهٔ از وحی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که ماه بعد چه اتفاقی می‌افتد؛ ممکن است به شخصی وحی بشود که مثلاً پشت فلان قضیه چه قضیه‌ای قرار دارد؛ در اینجا وحی مقداری عمیق‌تر می‌شود. ممکن است به

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۳. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۱۵:
«(ای پیغمبر) ما این پیامبران را، بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری بخشیده‌ایم!»

[2] جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۲۳۱.

شخصی نسبت به معانی وحی بشود و ممکن است به یک شخص نسبت به مراتب ذات وحی بشود که دیگر آن قضیه حتی از مرتبهٔ صورت و معنا گذشته است. این‌طور نیست که وحی فقط در یک مرتبه و در یک منزله و در یک جهت باشد.[1]

اختلاف ماهوی اولیای الهی با سایر افراد

اگر نظر شریف رفقا باشد، در آن قسمت [از کتاب اسرار ملکوت] راجع به یکی از بزرگان که الآن در قید حیات نیست، [مطلبی آورده‌ام که ایشان] به مشهد مشرّف شده بود و در آن وقتی که مرحوم آقا در بیمارستان بودند و خود بنده هم در

[1] رجوع شود به افق وحی، ص ۲۴۳ ـ ۲۷۹.

آن‌موقع خدمتشان بودم،[1] خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ رسید و در کشف و انکشاف صورت برزخی احساس کرده بود که مدتی است نماز شب ایشان ترک می‌شود و با این انکشاف می‌خواست متذکّر بشود که باید نسبت به نماز شب اهتمام داشت و آن را در هیچ حال از احوال، ترک نکرد.[2] اگر یادتان باشد که نمی‌دانم هست یا نه، بنده در آنجا مسئله‌ای را عرض کرده و این مطلب را تذکر داده‌ام: این مرد بزرگ ـ که خدایش رحمت کند و مانند او در این مرتبه، دیگر حتی در حکم کیمیا است؛ یعنی کار به جایی رسیده است که ما باید از این‌گونه افراد به کیمیا تعبیر کنیم! ـ در عین اینکه این مسئله را صحیح عنوان می‌کند، اما در یک محدودهٔ از مرتبت انکشاف و کشف مراتب معنوی قرار دارد که همان مرتبهٔ صوری و مثالی و برزخی است. فقط

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ١٤، ص ٢٨٠.

[2] و البته راست هم می‌گوید؛ بالأخره نماز شب بسیار مهم است و انسان تا جایی که مقدور است نباید آن را ترک کند و حتی اگر نمی‌تواند و مشکل و مانعی دارد برای اینکه قبل از اذان و بعد از نصف شب برخیزد، می‌تواند قبل از خواب آن نماز را بخواند یا اینکه فردا آن را قضا کند. یعنی تا این حد اهمّیت دارد!

در مرتبهٔ برزخی است که این صورت برای او منکشف می‌شود که این شخص واجد این صورت است یا واجد نیست.[1]

یکی دیگر از بزرگان بود ـ خدا رحمتش کند ـ که ایشان حتی حقّ استادی هم بر بنده داشت، می‌گفت:

من به‌واسطهٔ بعضی از حالات و مسائلی که به‌دست آورده‌ام و ریاضاتی که کشیده‌ام، خداوند به من توجه و تنبّهی داده است که افرادی را که خدمت حضرت می‌رسند و مشاهدهٔ حضوری می‌کنند، من می‌توانم آنها را تشخیص بدهم. صورت و حالتی از آنها در چهره نمایان می‌شود (و شاید هم درست باشد، ایراد و اشکالی ندارد) که من تشخیص می‌دهم.

و یک نفر از بزرگان از علما، سیّد خوب و بزرگواری بود که در همین قم زندگی

---

[1] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵.

می‌کرد و ایشان معروف بود به اینکه گاهی خدمت حضرت می‌رسد. وقتی که او را دیده بود، به او گفته بود: «شما خدمت حضرت رسیده‌اید.» و وقتی انکار کرد، گفته بود: «انکار نکن، من می‌فهمم!» حالا با هم یک ارتباط دوستی و صداقت و رفاقتی داشتند و او دیگر نتوانسته بود انکار بکند و به‌هرحال مسئله گذشته بود. ممکن است یک‌هم‌چنین حالاتی برای شخص پیدا بشود که اثر آن حال معنوی در چهره و در صورت نمایان بشود. البته هرکسی نمی‌فهمد؛ [مگر] کسانی که یک مقداری تنبّه و توجه پیدا کرده‌اند.

این یک مرتبهٔ از انکشاف است؛ اما از این مرتبه عمیق‌تر و باطنی‌تر و داخل‌تر، دیگر این افراد نمی‌توانند آن مرتبه را درک کنند، و همان مرتبه‌ای است که خواجه باباطاهر می‌فرماید:

آن که همیشه در نماز است، آن یک مرتبه‌ای است که این حالت انکشاف به آن مرتبه نمی‌رسد.

یعنی دارد با شما صحبت می‌کند، در نماز است؛ در خیابان راه می‌رود، در نماز است؛ می‌خوابد، در نماز است. دارد غذا می‌خورد، در نماز است. دارد غذا می‌خورد، ولی وقتی که شما نسبت به او توجه پیدا کنید، می‌فهمید جای دیگر و در یک افق دیگر است وجناتش حکایت می‌کند از اینکه در یک وادی دیگر است. با شما صحبت می‌کند، ولی شما می‌بینید فقط زبان و دهانش دارد حرکت می‌کند، ولی در یک افق دیگری قرار دارد. بله، «**حَبَّذا نَومُ الأکیاسِ وَ إفطارُهُم**»[1] مربوط به اینها است.

این افرادی که به این انکشاف صوری رسیده‌اند و این مطالب را درک می‌کنند، نمی‌توانند آن افق را دریابند! حالا ممکن است شخصی دریابد، اما اگر درمی‌یافت

[1] دو بیتی‌های باباطاهر، دو بیتی شماره ۳۱۳.

دیگر به مرحوم آقا نمی‌گفت: «آدم باید نماز شب بخواند.» پس معلوم است نفهمیده است. معلوم است در یک حدّی بوده و حدّش هم درست است. آن حقیقت صوریّهٔ نماز که به‌واسطهٔ این عمل پیدا می‌شود، در عالم برزخ برای او روشن نشده است؛ چون قدرت و استعداد و توانش همین قدر است.

مراتب مختلف وحی در مخلوقات

در انبیای گذشته هم مسئله به همین کیفیت است. هر کدام از اینها دارای یک مرتبهٔ از وحی و دارای یک مرتبه‌اند.[1] خدا می‌فرماید که ما به زنبور هم وحی می‌فرستیم: ﴿وَ أَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا﴾.[2] نه‌اینکه وحی دارای دو معنا و سه معنا است، یا اینکه قائل به عمومِ مجاز در این زمینه بشویم. نه، بلکه وحی دارای یک معنا است، آن معنا هم در زنبور عسل است هم در سایر حیوانات است. آن حیوانی که مریض می‌شود و بعد به‌دنبال

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳۵.

[2] سوره نحل (۱۶) آیه ۶۸. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰۰:
«خدای تو به زنبور عسل وحی فرستاد به اینکه در کوه‌ها و درخت‌ها، و در سقف‌های منازل برای خود خانه درست کن.»

یک گیاه می‌رود و آن گیاهِ متناسب با مرض خودش را کشف می‌کند و می‌خورد، به آن هم دارد وحی می‌شود. می‌گویند همین پنی‌سیلین را حیوانات کشف کرده‌اند دیگر؛ وقتی مریض می‌شدند و جراحتی پیدا می‌کردند، می‌رفتند جراحتشان را به همین قارچ‌ها و... می‌مالیدند و خوب می‌شدند. بعد متوجه شدند این مسئله، مسئلهٔ پنی‌سیلین است. این قضیه وحی است. وحی حتماً این نیست که فقط به زنبور عسل باشد؛ به حیوانات هم وحی می‌شود.

وقتی شما نشسته‌اید و برایتان مشکل پیدا می‌شود، هرچه فکر می‌کنید نمی‌توانید حل کنید، اما یک‌مرتبه می‌بینید راه حل در جلویتان گذاشته شد: عجب این چقدر آسان بود! این هم در اینجا وحی است. آن مکتشف و مخترعی که دارد اختراع می‌کند و بعد در اختراعش گیر می‌کند و هرچه جلو می‌رود فکرش به جایی نمی‌رسد،

یک‌مرتبه می‌بیند مطلب برایش کشف شد. از کجا آمد؟ چطور آمد؟ اینکه نسبت به این قضیه فکر نمی‌کرد و به‌دنبال این قضیه نبود؛ این وحی است. لذا خود مخترعین و مکتشفین می‌گویند که آن آخرین مرتبهٔ همّت و تلاش برای مکتشف و مخترِع، عبارت است از الهام. اگر آن الهام آخری نباشد، تمام این تلاش‌های شبانه‌روزی و تمام این اهتمام‌ها متوقف می‌ماند و به نتیجه نمی‌رسد؛ می‌رود تا آن نود و نه متوقف می‌شود و در آنجا مطلب می‌ماند. اینها همه وحی است.

یک وحی هم وحی‌ای است که به انبیا آمده است: «راجع به فلان قضیه این کار بشود، راجع به این قضیه این کار بشود، تکلیف مسئله این است، تکلیف آنجا این است.» این هم وحی‌ای است که به انبیا می‌آید.

ظهور بالاترین مرتبهٔ کمال توسّط پیغمبر اکرم

یک وحی هم وحی‌ای است که به حقایق تکالیف می‌آید که این تکلیف و این عمل بر چه اساسی است. آن لمّیّت و حقیقت تکالیف و احکامی

که بر انبیا [آمده است]، بر دل یک شخص الهام و وحی می‌شود و بر آن اساس، آن شخص می‌تواند همین مطلب را در سایر موارد دیگر که اسمی از آن نیامده است، توسعه بدهد. اینجا دیگر مسئله به جایی می‌رسد که دارد دقیق می‌شود و بالاتر می‌رود. بالاتر از این وحی نسبت به همان حقایق نوعیّه و بعد بالاتر از آن، نسبت به حقایق توحیدیه است که دیگر آنجا مراتب خیلی مراتب بالا می‌شود.

این آخرین مرتبهٔ از ظهور پروردگار و آخرین مرتبهٔ از اظهار اسماء و صفات پروردگار و آخرین مرتبهٔ از فعلیّت در اکتساب مراتب وجودی، به‌واسطهٔ شخص رسول اکرم آمده است؛ یعنی دیگر بعد از این، مرتبه‌ای متصوَّر نیست و وجود ندارد که شما بگویید: خدایا هم‌چنین مرتبه‌ای در احتمال ما می‌گنجد و تو برای ما قرار ندادی؛ هم‌چنین فعلیّت و استعدادی متصوَّر است، اما تو برای ما قرار ندادی؛ هم‌چنین حالت و رتبه‌ای و... متصوَّر است، ولی تو قرار ندادی! هر مرتبه‌ای، هر فعلیّتی، هر توانی، هر قدرتی، هر قوّتی و هرچه را که می‌خواهید تصوّر کنید، آن مرتبه با آمدن رسول خدا برای ما پیدا شده

است. پس گر گدا کاهل بوَد تقصیر

صاحب‌خانه نیست.[1] اینجا است که عرض می‌کنم داریم خودمان را مفت می‌بازیم؛ جایی که خدا بر ما منّت گذاشته و گفته است: شخصی را فرستاده‌ام تا تو را بر انبیای بنی‌اسرائیل ترجیح بدهد و از آنها بالاتر ببرد. انبیای بنی‌اسرائیل چه می‌کردند؟ مراتب وجودی و مراتب معرفتی و توحیدی آنها چه بود؟ درحالی‌که ما می‌بینیم این مرتبه‌ای که رسول خدا آورده است، مرتبه‌ای است که دیگر روی تمام آن مراتب را می‌پوشاند و نقطهٔ خلائی باقی نمی‌گذارد.

هر روز از زندگانی پیغمبر، نعمت و کرامت و افقی جدید

در روز غدیر، این مسئله به منصّهٔ ظهور درآمد. چرا در روز غدیر این‌طور شد؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ آیا ما تا به‌حال به آن فکر کرده‌ایم؟! مگر امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر بود که خدا در روز غدیر بیاید بگوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ

---

[1] أمثال و حکَم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰: «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب خانه چیست؟»

نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾[1]؛ «امروز روزی است که دیگر من از این دین و شریعتی که برای شما فرستادم خیالم راحت شد.» معنایش این است دیگر. ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾؛ «امروز دین شما را کامل کردم،» ﴿وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾. بیست و سه سال پیغمبر را در میان شما فرستادم و همهٔ این بیست و سه سال هر روزش یک نعمت و یک کرامت و یک افق جدید بود؛ و خودتان دیدید که رسول خدا چه می‌کرد، چطور نماز می‌خواند، چطور صحبت می‌کرد، با بچه‌ها چطور بود، با پیرمردها چطور بود، با افراد چطور بود، مکارم اخلاق را چطور به شما یاد می‌داد، معاشرت را چطور به شما یاد می‌داد.

تفریق صلوات، سیرهٔ حتمیهٔ رسول خدا و ائمهٔ معصومین علیهم السّلام

همهٔ اینها چیزهایی است که در سنن‌النّبی و در مجامع روایی و اخلاقی موجود است. هیچ روزی نبود که رسول خدا در میان افراد نباشد و نکته‌ای را

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده، و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

نگوید

و مطلبی را مطرح نکند. نماز و روزهٔ پیغمبر چه بود؟ پیغمبر چطور نماز می‌خواند؟ مثل ما نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشاء را با هم می‌خواند یا نه؟! پیغمبر تفریق در صلوات داشت؛[1] یعنی نماز ظهرش سر وقت بود، نماز عصرش سر وقت و دو ساعت بعد بود، نماز مغربش سر مغرب و هنگام استتار قرص بود، نماز عشائش یک ساعت و نیم بعد بود[2] یا حتی متأخر؛ در روایات داریم که یک قدری هم به تأخیر بیفتد بهتر است.[3] چرا ما الآن داریم نمازها را با هم می‌خوانیم؟![4] حتی شنیده‌ام بعضی از

---

[1] جهت اطلاع از ادلّهٔ تفریق صلوات و اهمّیت آن، رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۲؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷؛ ج ۱۰، ص ٦۹؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ٦۵، بند شانزدهم.

[2] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٤، ص ۱۰۷، أبواب المَواقیت.

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٤، ص ۱۹۹، بابُ تأکُّدِ استحبابِ تأخیرِ العشاءِ حتّیٰ تَذهَبَ الحُمرةُ المغرِبیّةُ و أنّ آخِرَ وقتِ فَضیلتِها ثُلُثُ اللَّیل.

[4] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤۲٦، نامه ۵۲:

«و من کتاب له علیه‌السلام إلی أُمَراء البلاد فی معنی الصلاة:

”أمّا بَعدُ، فَصَلّوا بِالنّاسِ الظُّهرَ حَتَّی تَفیءَ الشَّمسُ [مِثلَ] مِن مَربِضِ العَنزِ، وَ صَلّوا بِهِمُ العَصرَ وَ الشَّمسُ بَیضاءُ حَیَّةٌ فی عُضوٍ مِنَ النَّهارِ حینَ یُسارُ فیها فَرسَخانِ،

افراد می‌گویند: «این شعار شیعه شده است و نباید ترک بشود.» عجبا!

سنّتی را که رسول خدا ایجاد کرد و ائمّه بر آن سنّت پیروی کردند، کنار بگذاریم و جمع بین صلاتین را که خلاف سنت است، به‌عنوان شعار شیعه [قرار بدهیم]؟! چه شعاری بالاتر از متابعت از سنت پیغمبر است؟! شعار من‌درآوردی بر سنّت رسول خدا باید بچربد؟! آن‌وقت اوضاع همین

وَ صَلّوا بِهِمُ المَغرِبَ حينَ يُفطِرُ الصّائِمُ وَ يَدفَعُ الحاجُّ إلَى مِنًى، وَ صَلّوا بِهِمُ العِشاءَ حينَ يَتَوارَى الشَّفَقُ إلَى ثُلُثِ اللَّيلِ، وَ صَلّوا بِهِمُ الغَداةَ وَ الرَّجُلُ يَعرِفُ وَجهَ صاحِبِهِ، وَ صَلّوا بِهِم صَلاةَ أضعَفِهِم وَ لا تَكونوا فَتّانين.“»

ترجمه: «از نامه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به کارگزاران شهرها دربارهٔ نماز:

”اما بعد، نماز ظهر را با مردم بخوانید تا آن‌زمان که [خورشید برگردد و] سایهٔ آن به‌اندازهٔ دیوار آغُل بُز بازگردد. و نماز عصر را با آنان در آن وقتی بخوانید که خورشید هنوز سفید و درخشان است و می‌توان تا غروب آفتاب به اندازهٔ دو فرسخ راه پیمود. و نماز مغرب را در آن وقتی با آنان بخوانید که روزه‌دار افطار می‌نماید و حاجی (از عرفات) به‌سوی منا روانه می‌شود. و نماز عشا را با مردم از وقتی بخوانید که سرخی آسمان (از جانب مغرب) پنهان می‌شود تا یک سوم شب. و نماز صبح را هنگامی بخوانید که شخص بتواند چهرهٔ همراهش را تشخیص دهد. و نمازتان را با مردم همچون نماز ضعیف‌ترین آنان بخوانید، و سبب فتنه و آشوب نگردید.“» (محقّق)

می‌شود! شعاری که من بخواهم آن شعار را بر سیرهٔ ائمّه ترجیح بدهم، این می‌شود شعار شیعه؟! یا نه، شیعه باید پایش را جای پای پیغمبر بگذارد، تمام شد. پایش را جای پای امام سجاد بگذارد؛ هر کس هرچه می‌خواهد بگوید. امام سجاد نمازش را جمع می‌خواند یا نمی‌خواند؟ تمام شد! حالا فلان آقا جمع می‌خواند، می‌خواند که می‌خواند! فلان آقا این‌طور عمل می‌کند، خب بکند! امام سجاد ما چه می‌کرد؟ خلاصهٔ قضیه این است که این را ما گم کرده‌ایم. حالا فهمیدید ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ﴾ به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که ما ائمّه را کنار گذاشته‌ایم.

سیره و روش پیغمبر در شکل ظاهری مسجد

شعار پیغمبر این بود که دیوار مسجد باید دو متر باشد و یک سقف گِلی و چوب زده بشود؛ همین قدر که از آفتاب و باران و برف در امان باشند. آن را هم نمی‌خواست بزند، دیگر به اصرار که: رسول خدا، باران را دیگر چه‌کارش کنیم؟! باران روی سرمان می‌آید و خیسمان می‌کند؛ یک نماز مغرب

می‌خوانیم باید برویم لباسمان را عوض کنیم یا وقتی می‌بینیم هوا ابری است یک ساک با خودمان بیاوریم و وقتی خیس می‌شویم، اینجا لباس عوض کنیم، وإلاّ سرما می‌خوریم! پیغمبر هم دلش به حال اینها سوخت، گفت: «باشد، یک سقف را اجازه می‌دهم.» اما نه‌اینکه دیگر بروید یک گنبد بزنید بگویید: این گنبد مسجد ما در دنیا تک است! نه‌اینکه بلند شوید بروید یک مناره بزنید بگویید: این مناره این‌قدر خرجش شده است و این‌قدر [اندازه‌اش] است! نه‌اینکه بلند شوید بروید مساجد را تذهیب کنید که حرام است؛ طلاکاری کنید و نقش و نگار در آنجا بیندازید و کاشی‌های فلان و فلان صرف کنید. [لذا پیغمبر فرمود]:

عَرِيشٌ كَعَرِيشِ موسىٰ؛ «یك سقف از شاخه‌های خرما، همان‌طوری‌که حضرت موسی قرار داد.»

حضرت موسی خانه‌اش همین‌طور بود[1] و شما

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۹۵:

«عن عبدِاللهِ بنِ سِنانٍ، عن أبی‌عبدِ اللهِ علیه السّلام، قال: سَمِعتُهُ یَقولُ: "إنّ رسولَ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم بَنیٰ مَسجِدَهُ بِالسَّمیطِ ثُمّ إنّ المُسلمینَ کَثُروا فَقالوا: یا رسول‌اللهِ، لَو أمَرتَ بِالمَسجدِ فَزیدَ فیهِ! فَقالَ: نَعَم. فَأمَرَ بِهِ فَزیدَ فیهِ و بَناهُ بِالسَّعیدَةِ. ثُمّ إنّ المُسلمینَ کَثُروا فَقالوا: یا رسول‌اللهِ، لو أمَرتَ بِالمَسجدِ فَزیدَ فیهِ! فَقالَ: نَعَم. فَأمَرَ بِهِ فَزیدَ فیهِ و بَنیٰ جِدارَهُ بِالأُنثیٰ و الذَّکَرِ. ثُمّ اشتَدَّ عَلَیهِمُ الحَرُّ فَقالوا: یا رسول‌اللهِ، لَو أمَرتَ بِالمَسجِدِ فَظُلِّلَ! فَقالَ: نَعَم. فَأمَرَ بِهِ فَأُقیمَت فیهِ سَوارٍ مِن جُذوعِ النَّخلِ ثُمّ طُرِحَت عَلیهِ العَوارِضُ و الخَصَفُ و الإذخِرُ. فَعاشوا فیهِ حتّیٰ أصابَتهُم الأمطارُ فَجَعَلَ المَسجدُ یَکِفُ عَلَیهِم فَقالوا: یا رسول‌اللهِ، لَو أمَرتَ بِالمَسجدِ فَطُیِّنَ! فَقالَ لهم رسول‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: لا! عَریشٌ کَعَریشِ موسیٰ علیه السّلام. فَلَم یَزَل کَذلِکَ حتّیٰ قُبِضَ رسول‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم و کان جِدارُهُ قَبلَ أن یُظَلَّلَ قامَةً فَکانَ إذا کان الفَیءُ ذِراعًا و هو قَدرُ مَربِضِ عَنزٍ صَلّی الظُّهرَ و إذا کان ضِعفَ ذٰلِکَ صَلّی العَصرَ." و قال: "السَّمیطُ لَبِنَةٌ لَبِنَةٌ و السَّعیدَةُ لَبِنَةٌ و نِصفٌ و الذَّکَرُ و الأُنثیٰ لَبِنَتانِ مُخالِفَتانِ."»

ترجمه: «عبداللَه بن سِنان گفت: شنیدم از امام صادق علیه السّلام که می‌فرمود: "رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دیوار مسجد خود را با آجر ساخت تا اینکه مسلمانان زیاد شدند و گفتند: ای رسول خدا، کاش امر می‌فرمودی تا مسجد را وسیع‌تر کنند! رسول خدا فرمود: بله. و امر فرمود تا بر محوطهٔ مسجد افزودند و با سعیدة (یک خشت و نیم) بنا نمودند. دوباره مسلمانان زیاد شدند و گفتند: ای رسول خدا، کاش امر می‌نمودی تا مسجد را بزرگ‌تر کنند! حضرت فرمود: بله. و دستور داد تا بر وسعت مسجد افزودند و دیوار مسجد را با خشت نر و مادّه (خشت‌های چپ و راست مخالف هم) بنا کردند. پس از مدّتی گرما بر ایشان شدید شد، پس گفتند: ای رسول خدا، کاش می‌فرمودی تا برای مسجد سایه‌بانی درست کنند! حضرت گفتند: بله. و فرمودند تا از شاخه‌های نخل ستون‌هایی زدند سپس روی آن سقفی به‌پا کردند و با شاخه‌های خرما و علف و گیاه (اِذخِر) سایه‌بان زدند. به همین منوال گذشت تا اینکه باران‌ها باریدن گرفت و آب‌ها (از لابه‌لای سقف) بر ایشان سرازیر می‌شد. گفتند: ای رسول خدا، کاش امر

آن‌طور و آن قسم بروید انجام بدهید.

[1]...

می‌فرمودی تا سقف را گل‌اندود کنند! حضرت فرمودند: نه! سایبانی از شاخهٔ خرما (یا مو)، همچون سایبان موسی علیه‌السلام.
پس مسجد به همان کیفیت باقی ماند تا رسول خدا از دنیا رحلت نمود. و دیوار این مسجد قبل از آنکه برای او سایبان درست کنند، به اندازه قامت یک انسان بود و حضرت تا وقتی که سایهٔ این دیوارِ یک قامتی به اندازهٔ یک ذراع می‌شد که به اندازهٔ یک خوابگاه بز است، نماز ظهر می‌گزارد، [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و چون دو برابر می‌شد نماز عصر می‌گزارد.“
و گفت: ”سمیط یعنی یک خشت یک خشت. سعیده یعنی یک خشت و نیم. و نر و مادّه یعنی دو خشت مخالف هم.“» (محقّق)
إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۵۸:

«... قال [علیُّ بنُ إبراهیمَ بنِ هاشم]: و کان رسولُاللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یُصَلّی فی المِربَدِ لِأصحابِهِ. فَقالَ لِأسعدِ بنِ زُرارَةَ: ”اِشتَرِ هذا المِربَدَ مِن أصحابِهِ.“ فَساوَمَ الیَتیمَینِ عَلیهِ، فَقالا: ”هو لِرسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.“ فَقالَ رسول‌اللَه: ”لا، إلّا بِثَمَنٍ.“ فاشتَراهُ بِعَشَرةِ دَنانیرَ و کان فیهِ ماءٌ مُستَنقَعٌ فَأمَرَ بِهِ رسولُاللَه فَسیلَ و أمر بِاللَّبِنِ فَضُرِبَ فَبَناهُ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فَحَفَرَ فی الأرضِ ثُمّ أمر بِالحِجارَةِ فَنُقِلَت مِنَ الحَرَّةِ فَکانَ المُسلِمونَ یَنقُلونَها فَأقبَلَ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یَحمِلُ حَجَرًا عَلیٰ بَطنِهِ فاستَقبَلَهُ أُسَیدُ بنُ حُضَیرٍ فَقالَ: ”یارسول‌اللَه، أعطِنی أحمِلهُ عَنکَ.“ قال: ”لا، اذهَب فاحمِل غَیرَهُ.“ فَنَقَلوا الحِجارَةَ و رَفَعوها مِنَ الحُفرَةِ حتّیٰ بَلَغَ وَجهَ الأرضِ بَناهُ أوّلًا بِالصَّعیدَةِ لَبِنَةً لَبِنَةً، ثُمَّ بَناهُ بِالسَّمیطِ و هو لَبِنَةٌ و نِصفٌ، ثُمّ بَناهُ بِالأُنثیٰ و الذَّکَرِ لَبِنَتَینِ مُخالِفَتَینِ و رَفَعَ حائِطَهُ قامَةً و کان مُؤَخَّرَهُ ذِراعٌ فی مِائةٍ ثُمّ اشتَدَّ عَلیهِمُ الحَرُّ فَقالوا: ”یا رسول‌اللَه، لو أظلَلتَ عَلَیهِ ظِلًّا.“ فَرَفَعَ أساطینَهُ فی مُقَدَّمِ المَسجِدِ إلیٰ ما یَلی الصَّحنَ بِالخَشَبِ ثُمَّ ظَلَّلَهُ و ألقیٰ عَلَیهِ سَعَفَ النَّخلِ. فَعاشوا فیهِ فَقالوا: ”یا رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، لو سَقَّفتَ سَقفًا.“ قال: ”لا! عَریشٌ کَعَریشِ موسی؛ الأمرُ أعجَلُ مِن ذَلِك!“»
ترجمه: «علیّ بن ابراهیم گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در

تأثیر اعمال ظاهر گرایانه در غلبهٔ احساسات بر عقل

اگر ما بخواهیم برویم این کار را انجام بدهیم، پس فرق بین مساجد ما و بین کلیساها و کنیسه‌های نصاریٰ و یهود چه می‌شود؟! وقتی که انسان در این کلیساها می‌رود، می‌بیند تمام همّت این بانی و

بَدو ورود به مدینه در "مِربَد" نماز می‌گزارد. پس از چندی به اسعد بن زراره فرمود: "این محل را از صاحبش خریداری کن." اسعد بن زراره با صاحبان مِربَد که دو یتیم بودند صحبت کرد که قیمتی قرار دهند، آنان گفتند: "ما آن را به پیغمبر بخشیدیم." حضرت فرمود: "بدون ثَمن و قیمت نمی‌پذیرم." پس أسعد آن را به ده دینار خرید. در این محل گودالی بود و آب‌های اطراف در آنجا جمع می‌شد. رسول خدا دستور دادند که آن آب‌ها را جاری کنند، پس چنین کردند. پس از آن امر فرمود تا مقداری خشت تهیه کردند، بدین ترتیب مسجد را بنا نمودند. ابتدائاً مقداری زمین را گود کردند و با سنگ‌هایی که از حَرّه آورده می‌شد، پایه‌های مسجد را استوار نمودند. و چنین بود که مسلمانان از حَرّه سنگ‌ها را حمل می‌نمودند، حضرت رسول نیز سنگی را بر روی سینه خود گذاشته حمل می‌نمود. اُسَید بن حُضَیر پیش آمد و عرض کرد: "ای رسول خدا اجازه دهید من این سنگ را ببرم!" فرمود: "نه، برو و سنگ دیگری بردار." پایه‌های مسجد را با سنگ تا برابر زمین بالا آوردند، بعد از این مقداری را با خشت کامل، خشت خشت بنا کردند، سپس مقداری را نیز با یک خشت و نصفی بالا آوردند، و بعد دو خشت به‌طور مخالف کار گذاشتند و دیوار را به اندازهٔ قامت یک مرد بالا آوردند و دیوار به اندازهٔ یک ذراع در صد ذراع بود.

هنگامی که هوا گرم شد گفتند: "ای رسول خدا، خوب است سایبانی برای مسجد بگذاریم!" پیغمبر ستون‌های جلو مسجد تا محل صحن آن را با چوب بالا آوردند سپس شاخه‌های خرما را روی آنها گذاشتند. مدتی بدین منوال سپری شد دوباره گفتند: "یا رسول‌اللَه، ای کاش اجازه می‌دادی برای مسجد سقفی هم درست کنیم!" فرمود: "نه، سایبانی مانند سایبان موسی علیه السلام! أجل از آنچه فکر می‌کنید به ما نزدیک‌تر است!"» (محقّق)

سازنده و معمار و نقشه‌کش و مهندس کلیسا براساس أنانیّت‌ها و نفسانیّت‌ها و اهواء بوده است. وقتی که پاپ می‌رود صحبت می‌کند، آن بالا می‌رود؛ جایی برایش درست کرده‌اند که همهٔ چشم‌ها به سمت بالا باشد، آن ابّهت و جلال ظاهری چنان بر این افرادی که نگاه می‌کنند حکومت کند که طبیعتاً در مقابل این عظمت پوشالی و پوچ، سر تعظیم و خضوع فرود بیاورند. اینها همه‌اش دنیا است. چون عظمت معنوی و جلال معنوی ندارد و بهائش بهاءاللَه نیست، جلالش جلال‌اللَه نیست، نورش نورالله نیست و عظمتش عظمت‌الله نیست، مجبور است از ابّهت و ظلمت و بهاء شیطانی و عظمت پوشالی شیطانی برای رفع نقیصهٔ خود بهره بگیرد و به این کیفیت افراد را [متأثّر کند]. مجبور است [این کارها را بکند] تا افراد از او حرف بشنوند؛ اگر حرف نشنوند که فایده‌ای ندارد، دیگر این همه دکور و این مسائل کنار می‌رود و از بین می‌رود؛ آن‌وقت مجبور است از تئاتر و دکور استفاده کند: بیا، برو، برو بالا، بیا پایین! همین‌طور این نفوس پایین می‌آید، پایین می‌آید، ضعیف می‌شود، اما او ظاهراً بالا می‌رود، آدم

سرش را پایین می‌اندازد و حالت تأثّر و انفعال برای افراد پیش می‌آید و گریه می‌کنند!

بنده خودم در یکی از همین جاها که بودم، وقتی که پاپ آمده بود افراد [گریه می‌کردند]! مگر تو چه داری که اینها دارند گریه می‌کنند؟! اگر گوشَت را

بگیرند دماغت ور می‌آید! تو چه کسی هستی که اینها برایت دارند گریه می‌کنند؟! نه علم داری، نه سواد داری و نه معرفتی داری! همین عظمت ظاهری و پوشالی و همین تبلیغ تو خالی و پوچ می‌آید بر احساسات ما غلبه می‌کند و به‌واسطهٔ غلبهٔ احساسات، عقل را در اختیار می‌گیرد و دیگر عقل وجود ندارد، بلکه احساسات است: برویم به دیدن پاپ! به کلیسا برویم پاپ را ببینیم! پاپ هم بالا می‌رود، شنلی و بساطی و دوربین‌ها از این‌طرف، چراغ‌ها از آن‌طرف، قیافه‌ای درست می‌کنند و اینها هم شروع می‌کنند به گریه‌کردن! او چه دارد که داری برایش گریه می‌کنی؟! چه شده است که تحت تأثیر قرار گرفته‌ای؟![1]

علت اختصاص نزول آیهٔ اکمال دین به روز غدیر

روز غدیر آمد این احساسات را از ما بگیرد؛ علتش این است. رسول خدا بیست و سه سال در میان مردم بود و خدا نفرمود: ﴿أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ

---

[1] جهت اطلاع پیرامون منع اسلام از تجمّل و تزیّن مساجد و دور بودن آن از فرهنگ توحید و حقیقت عبودیّت، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۴.

وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾؛ درحالی‌که رسول خدا از امیرالمؤمنین بالاتر بود. رسول خدا، هم مقام ولایت کلّیه را داشت، هم مقام ختم رسالت را داشت و هم استاد و مربّی امیرالمؤمنین بود:

كُنتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصيلِ أثَرَ اُمِّه؛ «من دنبال پیغمبر بودم و پایم را جای پای پیغمبر می‌گذاشتم، همان‌طوری‌که بچه‌شتر پشت سر مادرش حرکت می‌کند، این‌طور من دنبال پیغمبر بودم (و حتی نمی‌گذاشتم پایم غیر از [جای پای پیغمبر باشد]).»

خیلی عجیب است! [می‌فرماید]: آن‌چنان به‌دنبال رسول خدا بودم که از آن مسیر و خطّ‌مشی‌ای که رسول خدا برای من ترسیم می‌کند، ذره‌ای انحراف نداشته باشم و این‌طرف و آن‌طرف نروم. مگر همین امیرالمؤمنین نمی‌فرماید: «**أنا عَبدٌ مِن عَبيدِ محمّد**؛[1] من یکی از بندگان رسول خدا هستم!» آیا شوخی و تواضع می‌کرد؟! این حرف‌ها به امیرالمؤمنین

[1] الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

نمی‌آید. این حرف‌ها و تواضع و حقه‌بازی و مسخره‌بازی و شکلک درآوردن، برای ما است. [اینکه بگوییم]: «آقا خواهش می‌کنم و اختیار دارید و سرور ما هستید»، اما از آن‌طرف پدرش را درمی‌آوریم، اینها برای ما است. اما به ائمّهٔ ما این حرف‌ها و تواضع و خلاف واقع نمی‌آید. وقتی که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «**أنا عَبدٌ مِن عَبیدِ محمّد**؛ من یکی از بندگان پیغمبر هستم»، دروغ نمی‌گوید، راست و واقعیت می‌گوید. حالا همین‌طور شعر دربیاورند و بگویند: امیرالمؤمنین بالاتر از پیغمبر است! همهٔ اینها خلاف است. هم افراط خلاف است و هم تفریط خلاف است، هر دو خلاف است و هر چیزی جای خود را دارد.

رسول خدا به‌عنوان تجلّی اعظم پروردگار و به‌عنوان جامع مقام اسم احدیّت و واحدیّت، به‌عنوان اوّل‌ظهور پروردگار در عالم وجود است؛[1] جای این محفوظ است. بعد از او امیرالمؤمنین است؛ این هم

---

[1] جهت اطلاع از علت افضلیّت حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر تمام مخلوقات، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱٤٤.

سر جای خودش است. این پیغمبر هم علت وجودی و تکوینی نفس امیرالمؤمنین است و هم در عالم تشریع، استاد و مربّی امیرالمؤمنین است که او را به فعلیت درآورده است، چنانچه می‌فرماید:

دنباله‌رو پیغمبر بودم و هر روز از مکارم اخلاق هزار باب برای من باز می‌کرد که از هر باب هزار باب دیگر باز می‌شد.[1]

ـ چه خبرها بوده است! ـ و رسول خدا از هر دو طرف بر امیرالمؤمنین اولویّت تکوینیه و اولویّت تشریعیّه و تَربَویّه دارد؛[2] بیست و سه سال هم همین پیغمبر در میان مردم بود، اما خدا نفرمود: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾؛ من در این بیست و سه سال دین را تمام و کامل کردم و دیگر چیزی نمانده است! مگر امیرالمؤمنین در روز عید غدیر چیزی را بر دین

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۰:

«وَ لقد کُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ یَرفَعُ لی فی کُلِّ یَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَمًا وَ یَأمُرُنی بِالاقتِداءِ بِه.»

امام شناسی، ج ۱، ص ۷۲: «من پیوسته مانند بچّه‌شتری که از هر طرف به‌دنبال مادرش می‌دود، دائماً به‌دنبال او حرکت می‌کردم و از او پیروی می‌نمودم و آن حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیدهٔ خود نشانه‌ای را ظاهر می‌نمود و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.»

[2] جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۵۲۵.

اضافه کرد؟! مگر حکم نمازی را اضافه کرد؟! حکم نماز که قبلاً بوده است؛ حجّی را تغییر داد؟! زکات را عوض کرد؟! مطلب جدیدی گفت؟! امیرالمؤمنین در آن روز چه گفت؟ هیچ! فقط رسول خدا آمد و دست او را گرفت و بالا برد و فرمود:

برتری ارادهٔ خداوند بر ارادهٔ مخلوقات

مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاه؛[1] «هرکسی که من مولای او هستم و صاحب‌اختیار او هستم و از او به خود او نزدیک‌ترم....»

یعنی آن اختیاری را که رسول خدا نسبت به ما و امور ما و کارهای ما دارد، ما نداریم. ما حق نداریم به دست خود خراش وارد کنیم؛ خدا پدرمان را درمی‌آورد! ما حق نداریم در خود تصرّفی کنیم و پای خود را قطع کنیم؛ چون خدا شدیداً ما را مؤاخذه می‌کند:

ـ: برای چه قطع کردی؟! تو غلط کردی قطع کردی!

ـ: پای خودم است!

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷٤. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«هر کس که من صاحب‌اختیار او هستم، بداند که اینک این علی صاحب‌اختیار او است.»

ـ: پای خودت باشد! حق نداری قطع کنی!

این پا فقط ارتباط به تو دارد؛ خدا مدتی به تو داده است، بعد هم از تو می‌گیرد. در این مدت باید از این پا محافظت کنی. اگر جراحت برمی‌دارد، باید بروی رویش دوا و

پانسمان بگذاری. اگر مریض می‌شود و درد می‌کند، باید دنبال علتش بروی؛ حتی اگر به دکتر نروی، مسئولی که بعداً تبدیل به یک مطلب دیگری بشود: چرا دیر به دکتر رفتی و دیر به پزشک مراجعه کردی؟! دست به تو دادم که این دست را در راه کمال نفسانی خود به‌کار بگیری، با آن انفاق کنی، بنویسی، کتاب برداری، به فقیر کمک کنی، غذا بخوری و این غذا خوردن و انفاق و سایر امور، در راه تربیت نفس تو قرار بگیرد. چشم و گوش به تو دادم برای این، و اگر بخواهی در این اخلال کنی و بگویی: «خدایا، من این دست را نمی‌خواهم، همین دست چپ یا دست راست کافی است، یکی بس است و دوتایش اسراف می‌شود؛ این یکی را کنار بیندازیم»، این حرف‌ها نیست، روز قیامت باید جواب بدهی! به تو چه مربوط است که آمدی این کار را کردی؟! اصلاً تو چه‌کاره هستی که آمدی دست خودت را قطع کردی؟! تو چه‌کاره هستی که آمدی بر بدن خودت صدمه وارد کردی؟! من به تو اینها را دادم و اگر هم بخواهم از تو می‌گیرم. البته خدا گاهی اوقات می‌گیرد؛ یا همهٔ بدن را یا بخشی

از آن را می‌گیرد. اگر خدا گرفت، گرفته است دیگر ارتباطی به انسان ندارد. ببینید، با این دیدگاه باید نگاه کنیم.

مسئله و امور شخصی را به تو سپردم. ازدواج را برای بقای زندگی و رفع نیاز قرار دادم. نکاح را قرار دادم که نکاح کنید؛ اما وقتی که نکاح کرد، می‌گوید: «حالا دلم می‌خواهد طلاق بدهم!» تو غلط می‌کنی طلاق بدهی! تو که هستی که طلاق بدهی؟! خدا پدرت را درمی‌آورد! همین‌طوری می‌گویی: طلاق بدهم؟! یا اینکه زن بگوید: «همین‌طوری می‌خواهم از نزد شوهر بروم!» پس چرا از اوّل آمدی؟! یک وقتی مسئله، مشکل، مسئلهٔ اخلاقی، اختلاف و عدم سازش است، به جای خود محفوظ است؛ ما در این‌گونه موارد، حتی طلاق مستحب هم داریم. اما اگر قرار باشد از روی ظلم و عدوان باشد، خدا به‌شدت مؤاخذه می‌کند! تو غلط می‌کنی که طلاق بدهی و تو غلط می‌کنی که طلاق بگیری! این حرف‌ها نیست. ما اختیار نداریم. بله، اگر زندگی نشد، آن یک مطلب دیگر است و خدا راه قرار داده

است؛ اما همین‌طوری که من دلم می‌خواهد طلاق بدهم، من دلم می‌خواهد جدا شوم، من دلم می‌خواهد نیایم، من دلم می‌خواهد

بروم، من دلم می‌خواهد...! اینجا دل‌بخواهی نیست! و همین‌طور در سایر امور.

ما اختیار نداریم که هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم. باید طبق ضوابط و موازین حرکت کنیم. همان راهی را که شرع و خدا قرار داده است باید برویم. اگر آمدیم و تخطّی کردیم، خدا در کاسهٔمان می‌گذارد و برو برگرد هم ندارد و خوب هم بلد است. آن‌چنان در کاسهٔمان می‌گذارد که نفهمیم از کجا خورده‌ایم! باید کار درست باشد.

ولی خدا در اینجا می‌گوید: مگر من اختیار تو را ندارم؟! همین من که به تو می‌گویم حق نداری دست خودت را قطع کنی و مؤاخذه‌ات می‌کنم، به تو می‌گویم برو در جبههٔ کفار و با کفار، جنگ و مقاتله کن و در آنجا کشته بشو و اگر کشته شدی شهید شده‌ای. من به تو می‌گویم باید از امام زمانت دفاع کنی و اگر در راه دفاع کشته شدی، شهید شده‌ای. اینجا اختیار با من است. مگر من اختیار نداده‌ام؟! همین من می‌گویم برو این کار را بکن. پس این دیگر ضرر نیست. وقتی من به تو می‌گویم:

باید زنت را طلاق بدهی ـ من به تو می‌گویم نه کس دیگر! ـ، در اینجا باید طلاق بدهی؛ چون خدا از ما نسبت به ما أولیٰ است. وقتی من به تو می‌گویم باید از شوهرت جدا بشوی، باید جدا بشوی؛ چون خدا نسبت به امورمان از ما به ما أولیٰ است. امام هم همین‌طور است. ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾[1] یعنی همین؛ یعنی در آن کارهایی که ما حق نداریم، اختیار نداریم و نمی‌توانیم از پیش خود و با سلیقهٔ خود و با توهّم و تخیّل و تفکر خود انجام بدهیم، اگر رسول خدا بیاید بگوید: «این کار را بکن»، حرفی نیست و فضولی موقوف است و دهن باید بسته باشد! بلکه آنچه رسول خدا می‌گوید، انجام بده:

ـ: خودت را اعدام بکن!

فوراً باید هفت‌تیر را روی سر بگذاری و خودت را اعدام کنی؛ تمام شد! چون

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ٦. امام شناسی، ج ۵، ص ۷۳:
«پیغمبر أولیٰ و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان.»

رسول خدا گفته است!

ـ: زنت را باید طلاق بدهی!

نباید فکر کنی!

ـ: باید از شوهر جدا بشوی!

نباید فکر کنی!

اگر در نظر رفقا باشد، این مطالب را در مباحث عنوان بصری عرض کرده‌ایم.[1] این مطالب یعنی اولویّت اختیار پروردگار در همهٔ امور و در همهٔ شراشر وجود و سراسر زندگی انسان بر اختیار انسان.

غدیر، روز ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر بندگان خدا

حالا رسول خدا می‌فرماید: آن اولویّتی را که من تا به‌حال داشته‌ام و تا قیامِ قیامت دارم و با رفتنم از بین نمی‌رود، علی دارد؛ قضیه این است. یعنی خیال نکنید یکی دو ماه دیگر من دارم می‌روم و مرا

---

[1] نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۷، ص ٤٤٤١.
جهت اطلاع بیشتر از ولایت حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و حضرات ائمّه معصومین علیهم السّلام بر مردم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۷۱ ـ ۱۲۲.

سمّ می‌دهند و همان دو زنِ من مرا سمّ می‌دهند ـ در روایت از امام صادق داریم، که رسول خدا را این دو سمّ دادند، البته با ارتباط با بیرون؛ چون رسول خدا هم شهید شدند و با سمّ از دنیا رفتند ـ،[1] نه! آن ولایت و

اولویّت، الآن ادامه دارد. اینجا است که پروردگار می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ﴾؛ وإلاّ امیرالمؤمنین چه حکمی را آورد که نبوده است؟! همهٔ احکام نماز را که پیغمبر گفته بوده، احکام روزه، حج، خمس،

---

[1] رجوع شود به تفسیر العیّاشی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۰:

«تفسیر العیاشی: عَبدُالصَّمدِ بنُ بَشیرٍ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام قال: "تَدرونَ ماتَ النّبیُّ صلّی اللهَ علیه و آله أو قُتِلَ؟! إنّ اللهَ یَقولُ: ﴿أَفَإِن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾. * فَسُمَّ قَبلَ المَوتِ إنّهُما سَمَّتاهُ." ** فَقُلنا: إنّهُما و أبَوَیهِما شَرُّ مَن خَلَقَ اللهُ.»

ترجمه: «عبدالصمد بن بشیر از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: "آیا می‌دانید که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم به مرگ عادی از دنیا رفته و یا اینکه به شهادت رسیده است؟ خداوند می‌فرماید: ﴿آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به همان بَربَریّت و جاهلیّت دیرینهٔ خود بازگشت می‌کنید؟!﴾ همانا پیغمبر را مسموم نمودند و آن دو زن او را سمّ دادند." پس ما گفتیم: آن دو زن و پدرانشان بدترینِ خلق خدایند.» (محقّق)

*. سوره آل عمران (۳) آیه ۱٤٤.

**. در تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۰۰ به‌جای «سمتاه»، «سقتاه» آمده است. (محقّق)

زکات، جهاد در راه خدا، همه را گفته بوده است؛ البته بعضی‌هایش به‌طور مجمل بوده که اینها هم در طول زمان ائمّه علیهم السّلام، به‌خصوص از صادقین، در مجامع روایی ما هست و روشن شده است.

این که چیزی نیست تا خدا به‌خاطر دوتا حکمی که امام صادق بعد از صد و پنجاه سال می‌آید و اضافه می‌کند، بگوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾؛ «دینتان را کامل کردم!» پیغمبر در این بیست و سه سال این‌همه گفت، خدا به‌حساب نمی‌آورد، اما آن احکامی را که بعداً ائمّه می‌گویند بیاید به‌حساب بیاورد؟! البته این مسئله به‌نظر بعید است و صحیح نمی‌آید. پس چه مسئلهٔ مهمٍّ بالاتر از تکلیف بوده است؟ چه قضیه‌ای مافوق این احکامِ بیست و سه سال بوده است؟ چه مطلب خطیرتر و قابل توجه‌تر و قابل تأمل‌تری بوده است که به‌خاطر آن، خدا رسولش را تهدید می‌کند؟ آخر دوتا حکم که تهدید ندارد: ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛[1] «اگر در امروز

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳٤:

این کار را نکنی، تمام زحمات بیست و سه ساله‌ات باطل است!» قضیه چیست؟

پیغمبر که همهٔ احکام را بیان کرد، مکارم اخلاق را هم که گفت، روش و سیرهٔ خودش را هم که نشان داد، پس دیگر چه قضیه‌ای ماند که خداوند در ابلاغش باید رسول خدا را تهدید کند: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾؛[1] این‌همه که تا به حالا به تو گفتیم، چرا انجام نمی‌دهی؟! این ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام

در طول حیات رسول خدا چند بار به پیغمبر ابلاغ شد؛ پیغمبر می‌ترسید، ولی با جملات و عبارات و یک مسائل دیگر بیان می‌کرد: «**أنا مدينةُ العِلمِ و عليٌّ بابُها**»،[2] «**لَولا مَخافَة أنْ يَقولَ فيكَ طَوائِفُ مِن أُمَّتي**....»[3] آن حدیث راجع به عیسَی بن مریم،

«اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای.»

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ٢٣٤:
«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!»

[2] تحف العقول، ص ٤٣٠. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۹۷:
«من شهر علم و دانش هستم، و علی درِ آن است.»

[3] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۹۳:
«عن أمیرالمؤمنین علیّ (رضیَ اللَه عنه) قال: "إنّ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نظر إلیّ و أنا مقبِل و أصحابه حولَه و قال لی:...."»

«**علیٌّ بابُ عِلمی**»،[1] «**علیٌّ کَنَفسی**»[2] و.... پیغمبر تمام این چیزها را بین اصحاب می‌گفت و زمینه را آماده می‌کرد؛ ولی می‌ترسید که بیاید بگوید: بعد از من، امیرالمؤمنین است؛ همان‌طورکه من در میان شما بودم و بر شما اولویّت داشتم و شما نمی‌توانستید اختیار خود را بر اختیار من ترجیح بدهید و شرعاً و عقلاً و تکلیفاً بر شما واجب و فرض بود که اختیار و ارادهٔ مرا بر اختیار و ارادهٔ خود ترجیح و تغلیب بدهید، همین‌طور این ترجیح و اولویّت به علی منتقل شده است. پیغمبر این را نمی‌توانست بگوید؛ چون می‌دید چه خبر است دیگر! مردم، سلیقه‌های مردم، تفکرات مردم و مسائل را می‌دید، چطور بیاید

امام شناسی، ج ٤، ص ٣٠: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند که: وقتی من به طرف حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌رفتم و آن حضرت در میان اصحاب خود بودند، همین‌که نظر آن حضرت بر من افتاد گفتند: "آگاه باش ای علی که در تو شباهتی به عیسَی بن مریم است، و اگر من نمی‌ترسیدم از آنکه طایفه‌ای از امّت من دربارهٔ تو بگویند آنچه را که نصاریٰ دربارهٔ عیسی بن مریم گفته‌اند، هرآینه دربارهٔ تو کلامی می‌گفتم که پس از آن کلام دیگر بر جماعتی از مردم عبور نمی‌نمودی مگر آنکه خاک زیر قدم‌هایت را برداشته و برای شفا و برکت می‌بردند."»

[1] کنز الفوائد، ج ٢، ص ٦٧. امام شناسی، ج ١١، ص ٨٥: «علی درِ علم و دانش من است.»

[2] الصّراط المستقیم، ج ١، ص ٢٥٢. امام شناسی، ج ١، ص ٢١٢: «مقام و منزلت علی نسبت به من مانند جان و نفس من است نسبت به من.»

بگوید؟! منافقین را می‌دید؛ منافقینی

که در این امّت منتظرند و نشسته‌اند که برای رسول خدا قضیه‌ای پیش بیاید و بیایند زمام را به‌دست بگیرند که مانع برطرف شد، حالا به داخل گود بیاییم!

این احزاب را دیده‌اید که منتظر هستند یکی بمیرد یا آن یکی قضیه‌ای برایش پیش بیاید یا آن یکی مخدوش بشود، [آن‌وقت می‌گویند]: «حالا ما رو آمدیم و حالا مردم به ما رأی می‌دهند!» آن‌موقع هم همین‌طور بود. می‌رفت برای او پرونده درست می‌کرد ـ حالا راست یا دروغ ـ، شب‌نشینی می‌کرد، این را می‌دید، آن را می‌دید که او فلان کار را کرده است و ذهن‌ها را خراب می‌کرد و شخصیتش را از بین می‌برد که بعد خودش رو بیاید و خلاصه با تبلیغات و دروغ و دغل بیایند. [می‌گفتند]: بیاییم بعد از پیغمبر خلافت را بگیریم؛ این علی به‌درد نمی‌خورد، این علی فقط بلد است بجنگد و اصلاً مردم‌دار نیست! اینها همه توطئه‌هایی بود که در زمان پیغمبر انجام می‌دادند.

تکرار تاریخ در زمان‌های مختلف

تاریخ همیشه در حال حرکت است. تاریخ و روزگار یک شکل دارد، فقط زمانش فرق می‌کند. شما الآن به احزاب دنیا و مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد نگاه بکنید و تأمل بکنید، می‌بینید همان روشی که از زمان خلقت آدم شروع شد، الآن هم به همان کیفیت ادامه دارد؛ چون همه یک نفس، یک تفکر، یک حالت و یک خصوصیات وجودی دارند، همه به‌دنبال بقای فیزیکی خودشان هستند و کسی به متافیزیک فکر نمی‌کند و به آن‌طرف قضیه نگاه نمی‌کند و به آن‌طرف توجه نمی‌کند. حالا که این‌طور است، همهٔ وسائل هم یکی است؛ البته حالا مدرن می‌شود، غیر مدرن می‌شود، بالاتر، پایین‌تر، ولی یک خط است: خط کوبیدن و رو آمدن؛ تنازع و مقابلهٔ در بقا؛ تو نباش، من باشم! مگر غیر از این است؟! این شخص چشم ندارد آن شخص را ببیند و تا می‌بیند یک مقدار دور و برش شلوغ شده است می‌گوید: «هان چه شده است که دور و بر فلانی شلوغ است؟! برویم ببینیم!» خب شلوغ است که شلوغ است به تو چه ارتباطی دارد؟! تو هم برو

دورت شلوغ باشد! یا می‌بیند خلوت است می‌گوید: «چه شده است؟! چرا خلوت شده است و کسی نمی‌آید؟! از او برگشته‌اند؟! چه شده است که دیگر به خانه‌اش نمی‌روند؟!» حالا هرچه شده است و هر کس می‌آید یا

نمی‌آید؛ این دیگر پیگیری ندارد! برو به‌دنبال کار خودت، بیچارگی‌هایت، بدبختی‌هایت و هزار تا گیری که داری! چرا در این چیزها و این مسائل گیر کرده‌ای؟!

ظهور غلبهٔ عقل بر احساسات، علت افضلیّت غدیر بر بقیهٔ اعیاد

آنچه امیرالمؤمنین در روز عید غدیر که امروز است، آمد باز کرد و در زمان رسول خدا هنوز باز نشده بود، فقط این مسئله است: غلبهٔ عقل بر احساسات. به‌خاطر همین است که پیغمبر فرموده‌اند: «يَومُ غَديرِ خُمٍّ أفضَلُ أعيادِ أُمَّتی.»[1] مگر پیغمبر مبعث نداشت؟! مبعث که اوّل بود، اما پیغمبر نفرمود: مبعث من افضل اعیاد و از همهٔ عیدها بالاتر است. پیغمبر نفرمود: عید فطر و قربان افضل اعیاد است، با آن فضیلت و مرتبه و برکاتی که دارد؛ اینها سر جای خودش محفوظ است و بسیار خوب است. پیغمبر نفرمود: ولادت من افضل اعیاد است؛ درحالتی‌که ولادت رسول خدا اصل برکت همهٔ عالم وجود است دیگر! تمام اینها به‌واسطهٔ ولادت

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۴۲: «روز غدیر، افضل عیدهای امّت من است.»

و بعثت پیغمبر است؛ ولی پیغمبر می‌فرماید: «غدیر خم افضل اعیاد است.» چون تا به‌حال منِ رسول خدا با احساسات شما با شما برخورد داشتم، نه با عقل شما! تا حالا مرا به‌عنوان رسول خدا می‌دیدید؛ منی که شقّ‌القمر کردم و یک اشاره کردم ماه دو نصف شد![1] من را دیدید که فلان جنگ را پیش بردم، من را دیدید که بر کفار غلبه کردم، من را دیدید که درخت به نبوت و رسالت من شهادت داد،[2] و...! اما با این وضع، فایده‌ای ندارد! یک چیز کم دارد و آن، این است که هنوز عقل شما بر احساسات شما غلبه نکرده است. شما تا به‌حال با احساسات با من عمل می‌کردید. وقتی پیغمبر از یک جایی می‌آمد، [می‌گفتند]: رسول خدا آمد، برویم! بچه‌ها می‌رفتند، زن‌ها می‌رفتند، هلهله می‌کردند و گوسفند می‌کشتند که رسول خدا از سفر برگشته است.

یا رسول خدا می‌خواهد به فلان سفر و به فلان غزوه برود، همه حرکت می‌کردند و بیرون می‌آمدند.

اما خلاصه اینکه اینها فایده ندارد و نتیجهٔ

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

[2] رجوع شود به مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۲۹.

چندانی ندارد. آن چیزی که نتیجه دارد و شما را به آنجایی که من هستم می‌رساند، و آن چیزی که شیعهٔ علی درست می‌کند و هر کاری که علی بکند او هم می‌تواند انجام بدهد، این احساسات نیست؛ یک چیز دیگر است و آن، غلبهٔ عقل بر احساسات است. اگر این انجام شد، رسول خدا باشد و نباشد دیگر فرق نمی‌کند!

حضور و غیبت نداشتن امام زمان علیه السّلام

ما الآن در زمان غیبت هستیم. چه کسی گفته است که ما در زمان غیبت هستیم؟! من قبول ندارم! زمان غیبت یعنی زمانی که امام نباشد؛ خب می‌گوییم: الآن هم امام نیست، اما الآن امام هست! مگر الآن امام در روی این زمین نیست؟! مگر روی این زمین زندگی نمی‌کند؟! حالا اینکه خودش را نمی‌خواهد به ما نشان بدهد، می‌شود غیبت؟! ابداً! پس زمان موسی بن جعفر هم زمان غیبت بوده است. مگر موسی بن جعفر به یک روایت هشت سال، به یک روایت چهار سال و به یک روایت شش سال در

زندان نبود؟![1] مگر امام عسکری در سامرّا محصور و محبوس نبود؟! اتفاقاً خیلی عجیب است؛ دیشب روایتی از امام عسکری علیه السّلام به‌نظرم آمد با خودم گفتم این را بیایم امروز برای رفقا بخوانم. این روایت دیگر بهانه و عذری برای ما باقی نمی‌گذارد. مگر امام هادی و امام عسکری محصور نبودند؟! الآن در سامرّا که مشرّف بشوید، جایگاه امام عسکری و عسکریّین در آنجا هست. محصور بودند و کسی نمی‌توانست برود ائمّه را ببیند؛ به‌عنوان روغن‌فروش و در جامه و زیّ روغن‌فروش، قاچاقی می‌رفتند ائمّه را می‌دیدند![2] خب آن‌هم زمان غیبت بود.

مگر در زمان امام صادق افرادی که در شهرهای دیگر بودند، امام صادق را

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ٤٣٠؛ تاج المواليد، ص ٩٦؛ إثبات الوصيّة، ص ٢٣٢.

[2] رجوع شود به الغيبة، شيخ طوسی، ص ٣٥٤؛ مناقب آل‌أبی‌طالب عليهم السّلام، ج ٤، ص ٤٢٧.

می‌دیدند؟! در همان وقتی که امام صادق در مسجد مدینه تدریس می‌کرد، افرادی از شیعیان که در مشهد، خراسان، ری و در همین قم بودند، چطور با امام صادق ارتباط داشتند؟! ارتباط نداشتند؛ پس آنها هم در غیبت بودند. همه در غیبت‌اند غیر از آن چند نفری که هر روز امام را می‌بینند و برای رسیدن به امام مانعی ندارند. آنهایی که در مشهد، خراسان، قم، ری، سایر بلاد، ماوراءالنّهر، در خود عربستان، این‌طرف و آن‌طرف، در عراق، از شیعیان، از غیر شیعیان ـ حالا آنها مکتب و مرامشان تفاوت می‌کرد ـ، مگر اینهایی که بودند هر روز امام صادق و موسَی بن جعفر را می‌دیدند؟! پس آنها هم در زمان غیبت بودند؛ بین غیبت ما و بین غیبت افرادی که آن‌موقع در قم بودند چه فرقی می‌کند؟! آنها امام را نمی‌دیدند، امام رضا را نمی‌دیدند، الآن ما هم امام زمان را نمی‌بینیم. در زمان موسی بن جعفر، موسی بن جعفر در زندان بود و فقط سندی بن شاهک ملعون موسی بن جعفر را می‌دید؛ دیگر چه کسی موسی بن جعفر را می‌دید؟! آیا در آن زمان مردم امام

و صاحب ولایت و مسیطر بر نفوس و مشرِف بر قلوب و ضمائر نداشتند؟!

مؤاخذهٔ شدید علی بن یقطین توسّط موسی بن جعفر علیهما السّلام

علیّ بن یقطین، وزیر هارون، یک خلاف می‌کند و یک شیعهٔ صاحب حاجت دم در منزلش می‌آید، اما او را راه نمی‌دهد؛ وقتی که به مدینه نزد موسی بن جعفر می‌آید، موسی بن جعفر او را راه نمی‌دهند:

آن کسی که شیعیان ما را به خانه راه نمی‌دهد، ما او را به منزل راه نمی‌دهیم![1]

موسی بن جعفر از کجا فهمید؟! ما خیال می‌کنیم ائمّهٔ ما مثل بقیه‌اند که این القاب را روی خودشان می‌گذارند اما نمی‌فهمند پشت دیوار چیست! موسی بن جعفر از کجا فهمید که آن فقیر شیعه به در خانهٔ علی بن یقطین آمده و او را راه نداده است؟ علی بن یقطین شیعهٔ موسی بن جعفر بود، او هم قصد نداشته و تعمّد نداشته است؛ حالا بیچاره یا خسته بوده یا....

---

[1] عیون المعجزات، ص ۱۰۱.

حضرت فرمودند:

باید الآن بروی و او را از خود راضی کنی و برگردی تا تو را به منزل راه بدهم.

آقا، برای هرچیزی حساب است! به آن شیعه بی‌احترامی کردی، در خانهٔ منِ امام راه نداری! ببین اوضاع چه خبر است!

آن فقیر شیعه در کوفه بود؛ حالا از مدینه کجا تا کوفه! بعد می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌اللَه چطوری بروم؟! من خانه‌اش را بلد نیستم!» حضرت فرمودند:

این شتر را سوار شو، این شتر تو را به مقصد می‌رساند.

سوار شتر شد، در عرض دو ثانیه به کوفه رسید و مستقیم به دم منزل آن فرد شیعه رفت. نصف شب می‌بیند دارند در می‌زنند:

ـ: کیست؟

ـ: علی بن یقطین.

ـ: علی بن یقطین دم خانهٔ من چه‌کار می‌کند؟! وزیر هارون دم خانهٔ من چه‌کار می‌کند؟!

خلاصه، آمد نگاه کرد و دید بله، علی بن یقطین است و یک شتر هم کنار آنجا ایستاده است.

ـ: می‌خواهم به داخل بیایم.

ـ: بفرمایید، بفرمایید.

ـ: تو در بغداد نزد من آمدی و با من کار داشتی، و من خسته بودم و کار داشتم. واللَه و باللَه قصد جسارت نداشتم که تو را راه ندادم و الآن آمده‌ام از تو عذرخواهی کنم.

و قضیه‌اش زیاد است که اگر بگویم واقعاً همه تعجب می‌کنند که چطور شیعۀ موسی بن جعفر [اشتباه خودش را جبران کرد]!

خلاصه اینکه علی بن یقطین گفت: «از تو دست برنمی‌دارم. باید پایت را روی صورت من بگذاری و بگویی من از تو راضی هستم!» آنها این‌طور بودند!

گفت: «از تو راضی هستم.» بعد یک مقدار پول به او داد و کارش را راه انداخت و سوار آن شتر شد و به دو ثانیه به دم منزل موسی بن جعفر برگشت. آن شتری که موسی بن جعفر بفرستد، با این شترها خیلی فرق می‌کند! هنوز نیامده، دید خود موسی بن جعفر در را باز کردند:

حالا کار خوبی کردی؛ بارک اللَه! آفرین! حالا بیا داخل.[1]

این امام است! امامی که در زندان باشد، امام است و امامی که با تو در خیابان راه برود هم امام است؛ هر دو یکی است، یک اندازه است، یک میزان است و یک مرتبه از اشراف را دارد.

بنده خودم نشسته بودم که مرحوم آقا به شاگردانشان می‌فرمودند:

در کرهٔ ماه باشی، مثل اینکه در کنار منی؛ برای من فرقی نمی‌کند!

حالا برو امتحان کن! البته همه هم امتحان می‌کردند؛ یعنی چیزی نبود که فقط ادّعا باشد. ایشان هم شاگرد همان امام است دیگر!

---

[1] همان، ص ۱۰۰.

حضور همیشگی امام زمان و سیطرهٔ ایشان بر عالم وجود

من الآن از شما سؤالی می‌کنم که برای خودم یک سؤال است، و اگر کسی می‌تواند بگوید. ما در این زمان چه چیزی را کم داریم که به‌خاطر آن، اسمش را غیبت گذاشته‌ایم، اما افرادی که در زمان موسی بن جعفر بودند آن کمی را نداشتند لذا آنها در زمان غیبت نبودند؟! آیا امام نداریم؟! البته داریم؛ اینکه مسلّم است و قضیه و مطلب را پذیرفته‌ایم که امام داریم. امام هم در میان ما هست؛ روایت داریم وقتی حضرت ظهور می‌کنند، می‌گوییم: عجب! ما که این شخص را در خیابان و بازار می‌دیدیم؛ این چهره آشنا است و این چهره، چهرهٔ غیر آشنایی نیست؛ اما خبر نداشتیم![1]

پس امام را که داریم و در آن شک و شبهه نداریم؛ حداقل ما شبهه نداریم، حالا بقیه دارند داشته باشند. اگر شبهه نداشتند این‌طور عمل نمی‌کردند! و طبق

---

[1] کمال الدّین، ج ۲، ص ۳٤۱.

مبانی تشیّع و احادیث و روایات، این را هم می‌دانیم که امام غیبت و حضور ندارد.[1] یعنی همان‌طوری‌که امام در یک جا باشد، ولی از دیدگان پنهان باشد ـ مثل افرادی که در زمان امام باقر علیه السّلام در قم بودند ـ، بودن و اشراف امام علیه السّلام مثل این است که در کنار امام نشسته است و با امام دارد حرف می‌زند و صحبت می‌کند و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ لذا نمی‌تواند تکان بخورد. اگر خاطره‌ای به نظرش بیاید، وقتی به مدینه می‌رود حضرت می‌فرمایند: هم‌چنین خاطره‌ای به ذهنت عبور کرد؟![2] پس معلوم می‌شود اگر همه را دور بزنیم، اماممان را نمی‌توانیم دور بزنیم!

ما شب بلند می‌شدیم و یک فکری می‌کردیم. صبح که خدمت مرحوم آقا می‌رفتیم، می‌گفتند: «بله، بله، آدم در عالم تخیّلات هم‌چنین تفکراتی هم دارد!» عجب! یک فکر و خیال هم نمی‌توانیم بکنیم؟! حالا چه برسد به اینکه بخواهیم یک کاری

---

[1] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲.

[2] قرب الإسناد، ص ٤٣؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۵. هم‌چنین راجع به علم غیب ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ٢٥٦ ـ ٢٥٧.

انجام بدهیم! [فقط یک فکر] و خیال می‌کنیم پتهٔمان را روی آب می‌ریزند، حالا اگر بخواهیم جامهٔ عمل هم به آن بپوشانیم دیگر خیلی عالی می‌شود!

پس معلوم می‌شود امام را نمی‌شود دور زد و از او مخفی کرد. چون او از ما به ما نزدیک‌تر است عزیزم! قبل از اینکه این تخیّل و فکر در تو بیاید، اوّل در او آمده است، بعد در تو می‌آید! کجای کار هستی؟! نه‌اینکه اوّل این فکر در تو آمد و بعد او اطّلاع پیدا کرد؛ بلکه از نفس او آمده و در تو قرار گرفته است. و طبق قاعدهٔ علّیّت که [امام] مُجری مشیّت خدا در اسماء و صفات است، اوّل از نفسِ کلّی او عبور کرده است و حالا در فکر تو پیدا می‌شود و میل و خطورش در تو پیدا می‌شود. چه بد، چه خوب، بر حسب آن مسائلی است که شخص دارد؛ اگر نفس پلید باشد، خطور پلید می‌شود و اگر نفس پاک باشد، خطور هم پاک می‌شود.

پس اوّل امام می‌داند و اوّل او خبر دارد، آن‌وقت می‌خواهی از او مخفی کنی؟! اوّل دست او آمده و اوّل صورت‌حساب نزد او رفته است، آن‌وقت تو چه چیزی را می‌خواهی مخفی کنی؟! اوّل او این صورت‌حساب را امضا کرده است، آن‌وقت تو می‌خواهی مخفیانه این یکی‌اش را خط بزنی و با پاک‌کن پاک کنی؟! او می‌گوید: ای آقا، اصل این نزد من است و کپی‌اش را پیش تو فرستادم؛ تو چه چیزی را می‌خواهی مخفی کنی؟![1] کپی‌اش پیش ما است؛ اصل نزد او است!

پیام غدیر: الآن زمان حضور است، نه غیبت!

پس ما چه زمان غیبتی داریم؟! هیچ! ما زمان غیبت نداریم؛ بلکه زمان حضور داریم! امام زمان ما

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٧٧:
«... إرادَةُ الرَّبِ فی مَقادیرِ أُمورِهِ تَهبِطُ إلَیکُم و تَصدُرُ مِن بُیوتِکُم وَ الصّادِرُ عَمّا فَصَلَ مِن أحکامِ العِباد....»
معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۷۱: «ارادهٔ حضرت پروردگار در اندازه‌ها و تقدیراتِ امور خود به‌سوی شما فرود می‌آید و سپس از خانه‌های شما صادر می‌گردد و خارج می‌شود و نیز احکام تفصیلی بندگانش از خانهٔ شما خارج می‌شود.»
نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٨٦، نامه ٢٨: «... فَإنّا صَنائِعُ رَبِّنا و النّاسُ بَعدُ صَنائِعُ لَنا....»
امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰: «ما دست‌پروردگان پروردگارمان هستیم، و مردم پس از این دست‌پروردگان ما هستند.»

حاضر است؛ حالا اینکه ما او را نمی‌بینیم، خب نبینیم! مثل آنکه در آن زمان، امام را نمی‌دیدند؛ خب ندیدند که ندیدند! چه غیبتی؟! همهٔ اینها تخیّل و توهّم و احساس است!

عید غدیر برای برداشتن این احساس است که خیال نکن الآن امام نداری و پیغمبر رفته است؛ نه، وجود باقیهٔ پیغمبر در علی هست. خیال نکن علی رفته است؛ وجود باقیه‌اش در امام مجتبی هست. خیال نکن امام حسین رفته است؛ وجود باقیه‌اش [در امام سجاد است] و.... همین‌طور الآن وجود باقیهٔ رسول خدا و تمام سیزده معصوم در امام زمان هست. پس غیبتی نیست؛ بلکه تمام، حضور است و ما باید خودمان را در حضور امام علیه السّلام احساس کنیم. خود را در حضور امام

علیه السّلام احساس کردن است که انسان را [جلو] می‌بَرد؛ یعنی اگر خودِ رسول خدا زنده بود، ما این حرکت را نداشتیم. چون نیست، این حرکت انجام می‌شود و چون نیست عقل می‌آید بر احساسات غلبه می‌کند. اما اگر باشد، یک تکهٔ قضیه را روی حضورش می‌اندازیم و یک بُعد از مسئله را روی همین جنبهٔ فیزیکی‌اش بار می‌کنیم و یک مقدار از مطلب را به حساب او می‌گذاریم که «حضرت هست، الآن می‌آید دعوا می‌کند؛ الآن می‌آید مچ می‌گیرد؛ الآن می‌آید توبیخ می‌کند و...!» ولی اگر نیست، می‌گوییم: «خب نیست!» اینجا است که عقل می‌آید: نیست؟! خُب نباشد؛ ولایت و اشراف و اراده‌اش که هست. و این را هم می‌دانیم که هست، دیگر این چیزی نیست که بخواهیم نسبت به آن شک داشته باشیم.

تفسیر روایت: «ما مَثَلُك یا علی إلاّ کمَثَلِ سورةِ ﴿قُلْ هو اللهُ أحد﴾»

لذا روایتی از پیغمبر است که فرمودند:

ما مَثَلك یا علیّ إلّا کمَثَلِ سورةِ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾؛

مَن قَرَأَها مَرَّةً کمَن قَرَأ ثُلثَ القرآن و مَن قَرَأها

مرّتَين كمَن قَرَأ ثُلثَي القرآن و مَن قَرَأها ثَلاثَ مَرّاتٍ قَرَأَ القرآنَ كلَّه؛ و أنتَ يا علی! مَن أحَبَّك بقلبِه، فقد أحرَزَ ثُلثَ الإيمانِ و من أحَبَّكَ بقلبِه و لسانِه، فقَد أحرز ثلثَي الإيمان و مَن أحبّك بقلبِه و بلسانِه و بيدِه فقد أحرز كلَّ الإيمان.[1]

«**ما مَثَلُك يا علیّ إلّا كمَثَل سورة** ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ مثَل تو يا علی، مثل سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است!» اين مسئله خيلی عجيب است! اين مسئله و اين روايت‌ها به درد امروز ما می‌خورد. اينها است كه راه ما را باز می‌كند و باعث می‌شود گول نخوريم، تبليغات اثر نكند، شايعات بر ما غلبه نكند و راه خودمان را برويم؛ هر كس هرچه می‌خواهد بگويد، بگويد.

«**مَن قَرَأها مَرَّةً كمَن قَرَأ ثُلثَ القرآن**؛ كسی كه يک بار ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را بخواند، مثل كسی است كه ثلث قرآن را خوانده است.» چون در روايت داريم كسی كه

---

[1] المحاسن، ج ١، ص ١٥٣؛ الأمالی، شيخ صدوق، ص ٣٤. با قدری اختلاف در مصادر.

سه بار سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را بخواند، مثل اینکه ثواب یک قرآن را به او می‌دهند.[1] لذا داریم یکی از اذکار قبل از خواب، قرائت سه بار سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است؛ همان روایتی که رسول خدا به حضرت زهرا سلام اللَه علیها تقریر فرمودند.[2]

«**و مَن قَرَأها مرّتَین کمَن قَرأ ثلثَيِ القرآن**؛ کسی که دو بار ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ بخواند، مانند کسی است که دو ثلث قرآن را خوانده است.»

«**و مَن قَرأها ثَلاثَ مَرّات قَرأَ القرآنَ کلَّه**؛ کسی که سه بار بخواند، مانند کسی است که [تمام قرآن را خوانده است.]»

«**و أنت یا علی! مَن أحَبَّك بقلبِه فقد أحرَزَ ثلثَ الإیمان**؛ یا علی! کسی که تو را فقط به قلب دوست دارد (ولی جرئت ندارد بگوید و زبانش لال و بسته است)، یک‌سوّم ایمان را دارد.» جرئت بیان ندارد و بی‌عرضه است؛ فقط دوست دارد. به قول معروف، نماز را پشت علی می‌خواند، ولی سفره را نزد معاویه

---

[1] کمال الدّین، ج ۲، ص ٥٤٢.

[2] خلاصة الأذکار، ص ۱۹٥.

است. از این افراد هستند و در همان زمان هم بودند! حالا این هم برایش زیاد است و خیلی به او منّت گذاشته‌اند که گفته‌اند یک‌سوّم؛ وإلاّ یک‌هزارم! دیگر کسی نمی‌آید معاویه را بر امیرالمؤمنین ترجیح بدهد؛ اگر سنگ هم باشد، این را دیگر می‌فهمد! ولی از این افراد هستند [در دلشان می‌گویند]: چقدر علی خوب است، چقدر عدلش، چقدر...! ولی فقط همین؛ در همین حدّ «علی خوب است» بس است؛ اگر بیشتر جلو برویم ضرر می‌زند و صلاح نیست! اگر بخواهیم بگوییم: علی خوب است، [می‌گویند]: چه گفتی؟! علی خوب است؟! عجب! جلوی ما اسم علی را آوردی؟! باید از من بگویی؛ چرا از علی می‌گویی؟! خوب است که هست...!

خیال نکنید که از این حرف‌ها نیست؛ بلکه همهٔ این حرف‌ها هست! خدا نگذرد از کسی که مبانی و حقایق اصیل دین را از مردم بپوشاند و کتمان کند و

ماست‌مالی کند؛ و خدا نمی‌گذرد!

«**و مَن أحَبَّكَ بقلبِه و بلسانِه، فقَد أحرز ثُلثَيِ الإيمان**؛[1] و کسی که تو را به قلب دوست دارد و با زبان هم می‌گوید، [دو سوّم ایمان را دارد].» با زبان هم می‌گوید، مکارم تو را می‌نویسد، در منبرها سخن از فضائل تو می‌گوید، وقتی در این‌طرف و آن‌طرف می‌نشیند از مسائل علی می‌گوید که علی این‌طور بود و.... در قضایایی که مربوط به ولایت است، حالا فرق نمی‌کند امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و...، فقط به [گفتن اکتفا می‌کند]؛ ولی پای کار نمی‌آید. می‌گویند: بلند شو بیا این کار را انجام بده. می‌گوید: حالا دیگر ببخشید! یا حالا یک قضیه‌ای بخواهد برایش پیش بیاید، می‌گوید: نه، حالا آن‌مقدار را دیگر به ما تخفیف بدهید و در همان حدّ گفتن از ما بخواهید؛ نه بیشتر!

آن شخص شب عاشورا آمد به امام حسین گفت:

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳٤. با قدری اختلاف در مصادر.

یا ابن‌رسول‌اللَه، من می‌آیم، روز عاشورا هم برایت شمشیر می‌زنم، ولی وقتی احساس کردم دیگر فایده ندارد، حوصلهٔ شهادت را ندارم![1]

این یکی را پزشک از ما دریغ کرده است! شهادت را بگذار برای همان حبیب بن مظاهر و مسلم و برای خودی‌هایتان؛ ولی تا وقتی که احساس بکنم می‌توانم کاری انجام بدهم، انجام می‌دهم. خلاصه بعضی‌ها این‌طور هستند که تا آخر نمی‌توانند بیایند. بله، صحبت می‌کند، می‌گوید که حسین بالاتر است و یزید فلان است و... و حتی جلو هم می‌آید؛ اما پا تا آخر نمی‌گذارد و قدم تا آخر نمی‌گذارد و دست در جیب نمی‌کند. فقط در همین حدّ «خوب است» [می‌ماند و می‌گوید]: خوب است، ولی همین مقدار کافی است. و این قدم‌ها را برنمی‌دارد.

«و مَن أحبّك بقلبِه و بلسانِه و بيدِه فقد أحرز كلَّ الإيمان؛ و کسی که هم با قلبش

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷.

تو را دوست دارد هم با زبان و هم (با دست) عملاً در راه تو تا آخر قضیه جلو برود، در اینجا تمام ایمان و مراتب ایمان را یافته است.» مسئله همین است دیگر. قضیه مگر غیر از این است که ما چطور با ولایت برخورد کرده‌ایم؟! آیا به‌خاطر یک حرفی که زده می‌شود جا خالی می‌کنیم؟ یا به‌خاطر یک مسئله‌ای که یکی می‌آید و چیزی می‌گوید، همه چیز را کنار می‌گذاریم؟ یا اینکه نه، راه خودمان را می‌رویم. انسان باید مسیر خودش را طی بکند. باید آنچه می‌بیند و احساس می‌کند انجام بدهد.

تفسیر روایت امام عسکری علیه‌السّلام دربارهٔ دستگیری پروردگار از افراد در مقابل علما و حکّام سوء

روایت خیلی عجیبی از امام عسکری است که به امام صادق علیه السّلام استشهاد می‌کنند و من این روایت را در جلد اوّل اسرار ملکوت هم آورده‌ام.[1] شخص سؤال می‌کند: «چرا خداوند علمای یهود را مذمّت می‌کند، درحالتی‌که این قضیه ممکن است در

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ٦٨.

علمای اسلام هم باشد؟ چطور فقط علمای یهود و نصاریٰ مورد مذمّت هستند؟» بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام، توضیح می‌دهند و مطلب را بیان می‌کنند و به کلام جدّشان امام صادق استشهاد می‌کنند که این علمایی که جلوی حقایق را می‌گیرند و مطالب را نمی‌گویند و مردم را در کتمان قرار می‌دهند، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بدترند! عبارت عبارت امام عسکری است! حرف من نیست. این روایت هست، بروید نگاه کنید. اینهایی که می‌آیند ماست‌مالی می‌کنند، اینهایی که می‌آیند حقایق را می‌پوشانند و می‌دانند دارند می‌پوشانند، اینهایی که مردم را از مبانی دین و مبانی ولایت بی‌خبر می‌گذارند، طبق گفتهٔ امام عسکری:

هُم أضَرُّ عَلیٰ ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یَزیدَ عَلَی الحُسَینِ بنِ عَلیٍّ علیهما السّلام وَ أصحابِه؛ «ضرر اینها بر امّت من، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بیشتر است!»

تمام بزنگاه، همین است؛ اگر این را گرفتیم کارمان تمام است و اگر رها کردیم، روز قیامت عذری بر ما نیست. حضرت می‌فرمایند:

لا جَرَمَ أنّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هؤلاء القَوم لا يُريدُ إلّا صيانَةَ دينِه وَ تَعظيمَ وَليِّه لَم يَترُكهُ فى يَدِ هذا المُتَلَبِّسِ الكافِر ولكنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّواب ثُمَّ يوَفِّقُهُ اللهُ لِلقَبولِ مِنه. فَيَجمَعُ اللهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيرَ الدُّنيا وَ الآخِرَة وَ يَجمَعُ عَلىٰ مَن أضَلَّه لَعنًا فى الدُّنيا وَ عَذابَ الآخِرَة.[1]

حضرت در اینجا می‌فرماید: «**لا جَرَمَ أنَّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هؤلاء القَوم**؛ کسی را که خدا ببیند

---

[1] الاحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٦ ـ ٤٥٨. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۵:

«لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبّت است و می‌داند که بعضی از این ضعفای شیعهٔ ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فَسقه خارج کند و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا برعهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند.

بنابراین خداوند آن افراد حق‌طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولیّ حق را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است (اما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبِّس کافر، نجات پیدا کند. و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده، و با این مِنهاج صحیح به‌سوی رضوان و فَوز دارالآخره حرکت کند). و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

که در قلب و نیّت و ضمیرش، از این قوم، از این مردم مسلمان و این مردمی که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و حج بجا می‌آورند،» «**لا يُرِيدُ إلّا صيانَةَ دينِه**؛ در قلبش نمی‌خواهد خودش را گول بزند و می‌خواهد دینش را نگه دارد،» دنبال واقعیت و حق برود، دنبال حرف این و آن نرود، از تهدید این و آن نترسد، از تشویق این و آن گول نخورد؛ [اگر بگویند]: «این زمین را به تو می‌دهیم و

در مقابل آن، سکوت کن؛ این مسند را به تو می‌دهیم و در مقابل آن هیچ چیزی نگو؛ الآن مصلحت نیست؛ صدایت درنیاید!» گول نخورد. «**لا یُریدُ إلّا صیانَةَ دینِه!**» این کلمات مانند پُتک بر مغز و قلب ما می‌کوبد!

«**وَ تَعظیمَ وَلیِّه**؛ دنبال این است که امام زمانش را بزرگ کند،» نه خودش را! او را رو بیاورد: ما امام زمان داریم، ما صاحب اختیار داریم، ما مُشرِف بر امور داریم، ما ولیّ داریم! آن ولیّ را رو بیاورد، کلمات آن ولیّ را در اجتماع مطرح کند، حرف‌های او را بیاورد در گوش مردم کند، شیوه و روش او را در جامعه نشر و انتشار بدهد. «**تعظیمَ ولیِّه**»، [نه من]! من چه کسی هستم؟! من که پر کاهی بیشتر نیستم!

«**لا یُریدُ إلّا صیانَةَ دینِه**؛» می‌خواهد دینش را نگه دارد؛ نه آنچه [دیگران] می‌گویند. می‌خواهد آن دینی را که امام معصومش به او یاد داده است، برای خودش نگه دارد و آن ولیّ را تعظیم کند، اسم آن ولیّ را در جامعه بلند کند، روش آن ولیّ را در جامعه پیاده کند و مردم را می‌خواهد به سمت و سوی آن

ولیّ حرکت بدهد.

کسی که می‌خواهد این کار را انجام بدهد و در قلبش این است، «**لَم یَترُکهُ فی یَدِ هذَا المُتَلَبِّسِ الکافِر**؛ خدا دیگر این را در دست این ظالمِ کافر رها نمی‌کند!» این در زمان امام عسکری علیه السّلام است! چون مربوط به زمان خلفا است و حضرت به آن اشاره دارند. خدا این را رها نمی‌کند در دست این کفار و ظَلَمه و اینهایی که آمدند جای ما را گرفتند و حق ما را غصب کردند و دارند مردم را با شعار و بیا و برو و لشکرکشی، به‌سمت خودشان دعوت می‌کنند!

توهین متوکّل به امام هادی علیه‌السّلام و نفرین حضرت بر او

وقتی که متوکّل می‌آمد، این اسب‌ها و پرچم‌ها و... چشم مردم [را پر می‌کرد]، آن‌وقت امام هادی را پای پیاده پشت سر خودش روانه می‌کرد! خاک بر سرت کنند! چه کسی را می‌خواهی تصغیر کنی؟! امام را می‌خواهی تصغیر کنی؟! او را که تمام مُلک و ملکوت زیر حلقهٔ او دارد می‌گردد می‌خواهی

کوچک کنی؟! خودت سوار اسب می‌شوی و... و امام هادی با پای پیاده؟! می‌خواهی جلال پوشالی و قلابی

خودت را به رخ مردم بکشانی؟!

یکی خدمت امام هادی می‌آید و از این کار گریه می‌کند. حضرت می‌فرمایند: «من از شتر صالح کمتر نیستم!» آن شخص گفت: «کارش تمام شد!» وقتی که قوم حضرت صالح شتر را کشتند و نحر کردند و حضرت صالح نفرین کرد، سه روز بعد آن عذاب آمد؛ سه روز بعد هم متوکّل به درک واصل شد![1]

تعظیم امام و ولیّ الهی، تنها مقصد شیعه

ولی شیعهٔ امیرالمؤمنین می‌خواهد امام زمانش را تعظیم کند. اصلاً عشق دارد به اینکه یکی بیاید اسم امام زمان را بگوید! گاهی اوقات آدم هم‌چنین [حالی] را دارد. وقتی می‌بیند یکی اسم امام زمان را می‌آورد، اصلاً نفس می‌کشد و دلش باز می‌شود: عجب! یکی دارد اسم امام زمان را می‌گوید! یا اینکه صحبت از امام زمان باشد، تابلویی که می‌خواهد بنویسد از کلمات امام زمان می‌نویسد، یا سخنانی که از امام زمان در خانواده‌اش مطرح می‌شود. الآن امام

---

[1] مهج الدّعوات، ص ٢٦٦.

زمان در قید حیات‌اند، وإلاّ منظور اینکه از چهارده معصوم و از همهٔ ائمّه باشد، تفاوت نمی‌کند؛ به‌جای اینکه حرف بنده و امثال بنده بخواهد این‌طرف و آن‌طرف مطرح بشود. «**تَعظیمَ وَلیِّه**» قصد شیعه این است که ولیّ خدا را تعظیم کند؛ من که هستم که بخواهد اسم من مطرح باشد و بگویند: آقا مطرح بشود خیلی خوب است، یا جمعیت خوب آمده و...؟!

«**لَم یَترُکه...**» خدا این شخص را در دست این ظالم‌ها رها نمی‌کند. حجت دیگر بر ما تمام است!

چگونگی دستگیری پروردگار از انسان

«ولکنَّهُ یُقَیِّضُ لَهُ مُؤمِنًا یَقِفُ بِهِ عَلَی الصَّواب؛

مؤمنی را برمی‌انگیزد که او را بر صواب وقوف می‌دهد و آگاه می‌کند.» این دیگر دست خودش است. اینکه آن مؤمن کیست، ما نمی‌دانیم؛ بلکه خدا خودش می‌داند. خدا هزار و یک راه دارد. این مؤمن او را بر صواب وقوف می‌دهد، و آگاه می‌کند که کجا داری می‌روی؟ راه این است، چاه این است، این عمل خلاف است، این درست است، این روش باطل است، این

روش صحیح است. اما اینکه این مؤمن از کجا آمد، آن دیگر دست خودش است. حالا یا در خواب می‌آید، یا در مجلسی شرکت می‌کند و یک‌دفعه می‌بیند با یکی برخورد کرد و خلاصه کارش را تمام کرد و او را هدایت کرد! یا مثلاً جایی دارد می‌رود و یک‌دفعه چشمش به او می‌افتد. یا رفیقش می‌آید می‌گوید: فلانی، جایی رفته بودم و داشتم کتاب می‌خریدم، یک‌دفعه نگاه کردم روی یک کتاب یا سی‌دی نوشته بود علامهٔ طهرانی! از اینها خیلی اتفاق می‌افتد و از این مطالب خیلی برای ما می‌آیند و می‌گویند؛ روزی ده‌ها مورد.

یکی آمده بود به من می‌گفت:

آقا ما رفته بودیم آواز بخریم (دیگر از او نپرسیدم آواز چه کسی؟! خوش‌آواز بود یا بد آواز بود!؟ و او هم به ما نگفت!)، یک‌دفعه یکی از همین مطالبی را که منتشر شده است (ظاهراً سخنان مرحوم آقا بوده است)، دیدم و گفتم حالا که آن را گرفتم، این را هم بگیرم! این که قیمتی ندارد، ما که داریم آن را می‌گیریم ببریم حال کنیم، این را هم بگیریم ببینیم که در زمینهٔ چیست.

(می‌گفت): وقتی باز کردم، همان بسم اللَه را که گفت، یک‌دفعه دیدم حالم دست خودم نیست!

(جالب اینکه می‌گفت): تا آخرش را گوش دادم!

گفتم: عجب! ماشاءاللَه! تو غذا نخوردی، نخوابیدی؟!

دلش صاف است! می‌خواهد برود آواز بخرد امّا....[1] شما خیال کردید خدا راه بلد نیست؟ او از همهٔ ما راه‌ها و... [را بهتر می‌داند]؛ او همه چیز دستش است دیگر! و آن شخص کارش درآمد و دیگر تمام شد! چون دلش صاف است و وقتی حرف حق را می‌شنود، نمی‌پیچاند و بگوید: «عجب! آقا خودش را مطرح کرده! این حرف را برای این زده، برای این گفته و...!» به‌جای این حرف‌ها برو ببین چه

می‌گوید؟ دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟ چرا نمی‌گذاری این حرف در دلت برود؟ برو ببین دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید. بگو: آقا این حرف دروغ است! دروغ مشخص است دیگر!

---

[1] مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۲۹:

ای بسا کس را که صورت راه زد ❊❊ قصد صورت کرد و بر اللَه زد

مرحوم آقا آمدند راجع به وظیفهٔ فرد مسلمان کتاب نوشتند. از همان‌هایی که حالا سر و صداهایشان درآمده است، می‌آید می‌گوید: «این حرف‌ها را آقا زده است که بخواهد خودش را مطرح کند.» بله، بسیار خب، اصلاً می‌خواهد خودش را مطرح کند؛ آیا دروغ گفته یا راست گفته است؟! اینجا است که خدا گریبان ما را می‌گیرد و عذر را بر ما می‌بندد و بهانه را از دست ما می‌گیرد؛ اگر راست گفته است، برو دنبالش. چون راست گفته است دیگر. اگر دروغ گفته است، [بگو]: آقا، به این دلیل این حرفش دروغ است و به این دلیل خلاف است؛ خلاف نقل کرده است و تاریخ را تحریف کرده است.

مگر الآن تاریخ نمی‌نویسند؟ یک تاریخ راجع به یک قضیه نوشته‌اند و بنده مطالعه کرده‌ام. از اوّل تا آخر، اسم مرحوم آقا را نیاورده‌اند؛ درحالتی‌که در آن تاریخ، اصل خود مرحوم آقا بود. این می‌شود گزینشی؛ گزینش که فایده ندارد. اینجا را بگوییم به مصلحت، آنجا را نگوییم به مصلحت. همه‌اش که

شد مصلحت؛ پس واقعیت چه شد؟!

اما شما در قرآن که نگاه می‌کنید، آیاتش مصلحت ندارد. این خیلی عجیب است! ما خیلی از واقع دوریم! سند حقّانیت قرآن هیچ چیز نباشد، همین یک آیه کافی است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ﴾.[1]

«ای رسول ما! بخواهی یک کلمه و یک حرف از خودت اضافه کنی، چنان

[1] سوره حاقّه (٦٩) آیه ٤٤. امام شناسی، ج ٧، ص ٤٨:
«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دست قدرتِ خود او را درخواهیم گرفت، پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم.»

با دست قدرت می‌کوبیمت و بندبندِ استخوانت را خرد می‌کنیم، [پس از آن]، آن رگ نخاعت را بیرون می‌کشیم!»

عجب! واللَه این مطلبی که خدا به پیغمبر گفت، هیچ کسی در ملّت به کسی نگفته است! وتین به آن رگِ عصب و رگ نخاع می‌گویند. خدا به چه کسی هم‌چنین حرفی زده است! این می‌شود قرآن. آن‌وقت مردم دیگر می‌فهمند در دستگاه خدا بالا و پایین نداریم. و خدا خودش هم نشان می‌دهد: بفرمایید ببینید با پیغمبر چه کردم! یک إن‌شاءاللَه نگفت، چهل روز وحی را قطع کردم! اینجا شوخی نیست! ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا * إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾[1] حرفی که می‌خواهی بزنی، یک إن‌شاءاللَه بگو؛ اگر إن‌شاءاللَه نگویی، پیغمبر هم که باشی:

ـ: حالا برو تا وحی بیاید!

ـ: خدایا، توبه کردیم!

ـ: صبر کن، باید چهل روز بگذرد.

خیلی عجیب است که چرا باید چهل روز از

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲٤. مهر تابان، ص ۳۸۸، تعلیقهٔ ۱:
«و البته ای پیغمبر، نگو که من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

این قضیه بگذرد؛ در خود این مسئله خیلی اسرار است. خیال کرده‌اید همین‌طوری و به همین راحتی است؟!

توفیق الهی، سبب پذیرش حق

«**يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّواب**؛» این مؤمن راه راست را به آن شخص نشان می‌دهد؛ حالا یا کتاب و سی‌دی‌اش به‌دست می‌آید، یا شخصی که از دوستان است در سر راه به او برخورد می‌کند. خلاصه آن دیگر دست خدا است و دست ما نیست.

این قسمت روایت مهم است! حالا که راه را نشان داده است، ممکن است عمل بکند و ممکن است نکند. همهٔ مطلب اینجا است: «**ثُمَّ يوَفِّقُهُ اللَهُ لِلقَبولِ مِنه**؛ وقتی که این مؤمن راه را نشان داد، ما کاری می‌کنیم که این شخص قبول کند و بپذیرد.» فقط این‌طور نباشد که نشان بدهد آن چیست؛ بلکه پذیرش بعد از آگاهی

است. خیلی از افراد مطالب را می‌دانند، اما نمی‌پذیرند؛ می‌دانند، اما منکر هستند. منکر است، چون خبر دارد، می‌داند راه کجا است، می‌داند حقایق کجا است، می‌داند مطلب کجا است، می‌داند کجا پوچ است، و اگر خبر نداشت که انکار نمی‌کرد؛ اما نمی‌پذیرد. به‌خاطر مصالح و دنیا می‌گوید: آقا نانمان را آجر نکن!

یک نفر که معمّم هم بود، رفته بود به شخصی که او را می‌شناختم و از دوستان بود، گفته بود: «بابا بگذار نانمان آجر نشود و زندگی‌مان بگذرد!»

«**ثُمَّ یوَفِّقُهُ اللَهُ لِلقَبولِ مِنه**؛» خدا این شخص را توفیق می‌دهد که از او بپذیرد. این حرف‌های امام عسکری است! یعنی الآن تمام این مطالب را در وجود خودمان داریم می‌بینیم. خودمان را بین این دو راهی قرار داده‌ایم که این‌طرف برویم یا آن‌طرف برویم و کدام را اختیار کنیم. حجّت تمام است و حضرت، حجت را بر ما تمام کرده است.

لعن دنیوی و عذاب اخروی شامل کتمان‌کنندگان حقایق

واویلا! حالا بیاییم این‌طرف قضیه. آنهایی که کتمان کردند، آنهایی که ماست‌مالی می‌کردند، آنهایی که مخفی می‌کردند، آنهایی که اسم امام علیه السّلام را نمی‌آورند، آنهایی که تعظیم ولیّ نمی‌کنند، آنهایی که دیگران را بر آن حقایق نورانی ترجیح می‌دهند، آنهایی که می‌آیند به راه دیگر می‌برند، اینجا امام عسکری می‌فرماید: «**و یَجمَعُ عَلیٰ مَن أضَلَّه لَعنًا فی الدُّنیا و عَذابَ الآخِرَة**؛ کسی که اینها را تا حالا گمراه کرده و حقایق را پوشانده و مطالب را مخفی و کتمان کرده است، لعن در دنیا و عذاب آخرت، هر دو را یک‌کاسه به او می‌دهد!» در اینجا مردم می‌گویند: خدا لعنتش کند! حالا دیر و زود دارد، ولی خب بالأخره می‌گویند: «خدا لعنتش کند! به ما نگفت؛ خدا لعنتش کند! چرا از ما مخفی کرد؟! خدا لعنتش کند!» مدام لعن می‌کنند. این از «**لَعنًا فی الدُّنیا**.» عذاب آخرت هم بله، آماده است! ملائکه به‌صف

هستند و می‌گویند: تشریف بیاورید، به بهترین وجه می‌خواهیم از شما پذیرایی کنیم! پذیرایی مخصوص! پذیرایی مخصوص برای آن‌طرف است!

غدیر، روز تعقّل و دوری از توهّم

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت است؛ خدا که فرمود: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ﴾؛ یعنی من در امروز آمدم برای شما راه غلبهٔ عقل بر احساسات را باز کردم که بیایید عقلتان را به‌کار بیندازید، احساسات و توهّمات را کنار بگذارید و بود و نبود امام را کنار بگذارید. امام هست، در میان همه هست، نه غیبتی دارد و نه پنهانی دارد! از خود من هم به خود من نزدیک‌تر است؛ وقتی از خود من به من نزدیک‌تر است، آخر پس چه غیبتی؟! این مغز من نمی‌فهمد که وقتی امام از خود من به من نزدیک‌تر است، کجای این امام غیبت دارد؟! بله، این غیبتی که می‌گویند، برای عوام است و در روایات هم داریم؛ چون مردم نمی‌بینند، احساس دوری می‌کنند و طبعاً انسان برای حضور ظاهری هم که مراتب خودش را دارد، باید تلاش کند و آن انتظار را بکشد.

علیٰ‌کلّ‌حال امیدواریم که خداوند متعال

امروز را بر ما مبارک گرداند و ما را از متمسّکین و راهروان و راه‌پویان مکتب ولایت قرار بدهد و این عید را در ما تحقق ببخشد؛ یعنی همان‌طوری‌که امام عسکری علیه السّلام فرمود، ما را ملتزم به این راه بکند.

مسئولیّت مهمّ معمّمین نسبت به مکتب اولیای الهی

و به مناسبتی که امروز بعضی از دوستان ملبّس به لباس روحانیت می‌شوند، یعنی ملبّس به زیّ متابعت از این مسیر و متابعت از مسیر ولایت می‌شوند، ما باید بدانیم که چه مسئولیّت مهمّی از امروز برعهدهٔ ما قرار دارد. رفقا و احبّه‌ای که امروز ملبّس می‌شوند، صرف‌نظر از صیانت دین که دین و آموزه‌های دینی را از هرکسی نگیریم و هر کس آمد و به زیّ‌ای درآمد فریفته نشویم بلکه به سراغ آن شخصی برویم که دین را یافته و به مغزای او رسیده است ـ حالا فوت کرده است یا که هست؛ آن دیگر هر جایی که او هست ـ، مسئلهٔ دیگر، تعظیم ولیّ است؛ نه‌اینکه تا به‌حال به‌دنبال آن نبوده‌اند، بلکه امروز آن ادراک و احساس واقعی تعظیم ولیّ خدا

[را باید داشته باشند]. باید بدانیم که ما این لباس را برای چه می‌پوشیم؛ این لباس را

می‌پوشیم که به مردم بگوییم: ما می‌خواهیم تبلیغ چه کسی را بکنیم و عهده‌دار [امانت] چه کسی می‌خواهیم بشویم. وقتی یک پزشک لباس سفید می‌پوشد نشان می‌دهد که با این لباس می‌خواهد چه‌کار کند. وقتی یک مهندس لباس مهندسی می‌پوشد می‌خواهد به مردم بگوید که من این هستم و کار و روشم این است. یک روحانی وقتی لباس روحانی می‌پوشد باید به مردم بگوید که من سرِ نخ به کجا دارم و این سیم به کجا وصل است و از کجا دارم می‌گیرم و چه هدفی را دارم تبلیغ می‌کنم. حواسمان باشد، قضیه این است! برداشت مردم همین است و مردم همین انتظار را دارند؛ مخصوصاً در این اوضاع آشفته‌بازار که بیا و ببین چه خبر است!

ظهور طلیعه‌هایی از تغییر و تحوّل در فهم افراد، مخصوصاً جوانان

الآن توقّع مردم کم‌کم دارد توقّع واقعی می‌شود. هنوز نشده است؛ بلکه دارد می‌شود. انتظار، کم‌کم دارد یک انتظار واقعی می‌شود. همه چیز دیدیم، الحمدلله زیادی هم دیدیم! یک‌دهم آن کافی بود! دیگر انتظار و توقّع دارد انتظار واقعی می‌شود

که آن کسی که واقع است کجا است، بیا آن را به من نشان بده؛ آن حقیقت کجا است، بیا آن را نشان بده؛ [بقیه را] دیدیم و از سرمان هم زیاد بود، آن را بیا نشان بده. آن کسی که تا به‌حال به ما می‌گفتند، کجاست؟ آن کسی که بزرگان در کتبشان نوشته‌اند، کجاست؟ آن حقایقی که بزرگان و اولیای حقیقی و واقعی خدا گفته‌اند، کجا است؟

این تغییر و تحوّل دارد پیدا می‌شود. نمی‌خواهم بگویم پیدا شده است؛ اما زمینه‌اش دارد آماده می‌شود. مخصوصاً جوان‌ها؛ چون جوان، صاف‌تر و پاك‌تر است و تعلّقش به دنیا کمتر است. همین جوان‌های دانشگاهی و همین جوان‌های طلبه و همین جوان‌ها ولو اینکه از نظر زیّ و ظاهر [مناسب نباشند]، اما باطن درست است و خوب است و همهٔ اینها صاف‌اند. این تغییر و تحوّل دارد پیدا می‌شود که إن‌شاءاللَه ما این را تفأّل به خیر و طلیعهٔ برای ظهور حضرت مهدی صلوات اللَه علیه می‌دانیم و از خداوند تقاضا می‌کنیم که ما را از منتظرین واقعی مقدمش قرار بدهد!

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّد!

مجلس نهم: رابطه مراتب ایمان با میزان محبّت به امیرالمؤمنین

عید غدیر ۱۴۳۵ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّه ربّ العالمينَ

والصّلاةُ والسّلامُ علىٰ الّذى روحُه أصل الجود و عين

الشّاهد والمَشهود

أبى الأكوانِ بفاعليّته و أمّ الإمكانِ بقابليّته

الرّسول النبىّ الأمىّ المكىّ المدنىّ التّهامىّ القُرَشىّ

صاحب لواء الحمد و المقام المحمود، أبوالقاسم

محمّدٍ الحميد المحمود

وعلىٰ آله الطّيبين الطّاهرينَ واللّعنةُ علىٰ أعدائهم أجمعينَ

مِن الآنَ إلىٰ يومِ الدّينِ

روایت پیامبر در مورد مراتب ایمان

قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

یا علیّ، مَثلُك فی النّاس کمَثلِ سورة ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ فی القرآن؛ فمَن قَرأها مرّةً فکانّما قَرأ ثُلُثَ القرآن، و مَن قَرأها مرّتَینِ فکأنّما قَرأ ثُلُثَیِ القرآن، و مَن قَرأها ثَلاثَ مرّاتٍ فکأنّما قَرأ القرآن جمیعًا! و کذلك أنتَ یا علیّ؛ مَن أحبّك بقَلبِه فقد أخذ ثُلُثَ الإیمانِ، و مَن أحبّك بقَلبِه و لِسانِه أخذ ثُلُثَیِ الإیمانِ و مَن أحَبَّکَ بِقَلبِهِ و لِسانِهِ و یَدِهِ فَقَد أدرك الإیمانَ کُلَّهُ.[1]

در آنجا که نشسته بودم به این فکر می‌کردم که امروز راجع به چه مطلبی خدمت رفقا صحبت کنم. الحمدلله همه اهل مطالعه و اهل اطّلاع و اهل بصیرت و معرفت هستند و سخن راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام هم یکی دو تا نیست و انسان در این روز نمی‌داند که راجع به چه مطلبی از مطالب آن حضرت و چه اثری از آثار آن حضرت صحبت کند. واقعاً باید گفت که صحبت کردن در امروز خیلی مشکل است، به‌جهت أبعاد وسیعی که

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳٤؛ کشف الیقین، ص ۲۹۷، با قدری اختلاف در مصادر.

شخصیت امیرالمؤمنین دارد و به‌جهت خصوصیات و امتیازی که امروز به‌خصوص دارد. با خودم گفتم که راجع به همین حدیثی که از پیامبر نقل شده است صحبت کنیم.

خطرات علم برای علما

امروز که روز عمامه‌گذاری عده‌ای از برادران ایمانی و أخلاّء روحانی است، تذکر یک قضیه بسیار مفید و بجا و مناسب به‌نظر می‌رسد. بعضی‌ها هستند که اهل فضل و درس‌خوانده هستند؛ ولی از این درس‌خواندن، جز انانیت و نفسانیت و مقابلهٔ با حق، چیز دیگری دستگیرشان نشده است! این افراد در زمان‌های سابق و در زمان ائمّه هم بوده‌اند. آنهایی که در دستگاه خلفا بودند، همه که آدم‌های بی‌سوادی نبودند؛ بلکه در بین آنها افراد فاضل و عالِم و مفتی هم بود، و اصلاً همین علم و فضل و همین افراد درس‌خوان و خوش‌صحبت و خوش‌قلم بودند که پایه‌های ظلم را نگه داشتند! بالأخره نگهداری ظلم و پایهٔ ظلم یک وسیله و آلت می‌خواهد، همین‌طوری که نمی‌شود!

نگه داشتن مردم در یک جریانِ ظلم، زمینه و وسیله و واسطه می‌خواهد؛ این واسطه باید چه چیزی باشد؟ همین خطبا و صحبت‌های زیبایشان و همین قلم زدن‌ها و تألیف‌ها و آثار زیبای مؤلّفان، زمینه‌هایی برای نگهداری یک ظلم است. اینکه انسان بتواند حق را به دروغ و دروغ را به حق تغییر بدهد و برگرداند، و اینکه ظلم را به‌صورت عدالت و عدالت را به‌صورت ظلم و عدوان نشان بدهد و بنمایاند، هنر می‌خواهد!

دیده‌اید که وقتی انسان یک کتاب یا مقاله‌ای را مطالعه می‌کند، از همان خط اوّل و دوّم و سوّمِ مقاله پیدا است که نویسنده چه‌کاره است؛ آیا دارد مغلطه می‌کند و یا اینکه

می‌خواهد راه حقّی را طی کند! اهل فن از همان خطّ سوّم و چهارم و پنجم می‌فهمند که این نویسنده می‌خواهد به‌دنبال چه چیزی بگردد و چه هدفی را تعقیب کند، لذا انسان همین‌که می‌بیند نویسنده یک شخص مغالطه‌گر است، دیگر می‌فهمد که تا آخر چه خبر است و مسئله مشخص می‌شود و پرونده‌اش رو می‌شود و مُچَش باز می‌شود.

علیٰ‌کلّ‌حال، همان‌طوری‌که نشر حقایق ابزار می‌خواهد، عالِم و خطیب و فاضل می‌خواهد، شخص صادق و با نیت صاف و بی‌هویٰ و هوس می‌خواهد؛ پایداری و استمرار یک جریان ظلم و خلاف و عدوان هم وسیله می‌خواهد، خطیب و سخنور و نویسنده و مؤلّف می‌خواهد. متوجه شدید؟! مطلب خیلی [دقیق است]! هر دو دقیقاً مثل هم هستند و هر دو نیاز دارند؛ آن در آن‌طرف نیاز دارد و این در این‌طرف نیاز دارد!

حکایتی در صداقت و حق‌پذیری آیةاللَه سیّد مهدی روحانی

به‌یاد دارم یک روز که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ از مشهد به قم مشرّف شده بودند، ما به

اتفاق ایشان از مرحوم آیةاللَه حاج سیّد مهدی روحانی ـ رحمة اللَه علیه ـ بازدیدی کردیم. ایشان از اقوام پدری ما بود و مرد بسیار خوب و فاضل و منصف و صادقی بود؛ و مهم هم همین است! خیلی‌ها اهل فضل هستند، ولی معلوم نیست که در مطالبشان صادق باشند.

اول ایشان به دیدن مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ آمده بودند و بعد ما رفته بودیم. من در آن مجلسِ دیدن نبودم و مرحوم آقا برای من تعریف کردند. می‌گفتند:

ایشان به اینجا آمد و راجع به مسئلهٔ وحدت وجود از من سؤال کرد. گفت: «آقا سیّد محمّدحسین، (ظاهراً با هم هم‌سن هم بودند و سنّشان در یک حدود بود) این قضیهٔ وحدت وجود چیست که راجع به آن این‌قدر بین افراد سر و صدا است و بعضی‌ها رد می‌کنند و بعضی‌ها اثبات می‌کنند؟ ما امروز آمده‌ایم که از خود شما بشنویم. چون شما هم اهل فلسفه هستید و هم اهل اصول و مسائل دیگر؛ لذا آمده‌ایم تا از خود شما بشنویم و می‌دانیم که شما دیگر حرف آخر را می‌زنید و به صدق شما هم اعتماد داریم!»

این نکته خیلی مهم است که انسان براساس حرفه و فن از چیزی دفاع نکند،

چون این می‌شود بت؛ بلکه باید براساس حق دفاع کند! اگر مطلبی را که قبلاً از آن دفاع می‌کرده است، بعداً به خلافش برسد، باید برگردد و نباید بماند! [نباید بگوید]: «چون من چند سال پیش این مطلب را گفته‌ام، حالا هم روی حرفم می‌ایستم!» این غلط و باطل و کفر و شرک است! [نباید بگوید]: «چون من قبلاً این مطلب را می‌گفته‌ام، حالا عیب است که از حرفم برگردم!» کجایش عیب است؟! این کار واجب است! [نباید بگوید]: «چون من قبلاً این نظر را داشته‌ام، اگر حالا از نظرم برگردم بد است، می‌گویند از حرفش برگشته و دیگر چه اعتباری به حرفش است؟» تمام اینها وساوس شیطان و کفر و در قبال حق ایستادن و ابراز انانیت و نفسانیت کردن است!

تا دیروز مطلب برای شما در مورد این قضیه به این کیفیت روشن بود و بیان می‌کردی؛ بسیار خوب! از امروز مسئله به این کیفیت است؛ بسیار خوب، باید روشن [بیان] کنی و [بگویی]: «آقاجان، از امروز من مطلب را این‌طور می‌فهمم.» [و ممکن است] هفتهٔ دیگر دوباره بگویید: «نه آقا، اصلاً نه آن

قضیه صحیح بود و نه این قضیه صحیح است؛ بلکه مطلب چیز دیگری است.» ما در عبور و مرور زمان هستیم. توجه می‌فرمایید؟

ما در امروز که روز عید غدیر است باید این حرف‌ها را بشنویم. پیغمبر ۱۴۰۰ سال پیش امیرالمؤمنین را به خلافت نصب کرد، تمام شد و رفت؛ امروز چه باید کرد؟ پیغمبر در روز غدیر امیرالمؤمنین را به مردم معرفی کرد، خب این مسئله به ما چه مربوط است؟! ما در ۱۴۰۰ سال بعد آمده‌ایم و این قضیه برای ۱۴۰۰ سال پیش است. امروز باید چه‌کار کنیم؟ امروز که سنهٔ ۱۴۳۵ است، عید غدیر برای ما چه مفهومی دارد؟ فقط جشن بگیریم که ۱۴۰۰ سال پیش پیغمبر امیرالمؤمنین را نصب کرد؟! خب من چه‌کار کنم؟ خیلی قضایا در ۱۴۰۰ سال پیش یا ۱۳۰۰ سال پیش اتفاق افتاده است؛ مثلاً حملهٔ مغول هم هشتصد سال پیش اتفاق افتاده است، خب این مسئله به من چه مربوط است؟! یک حمله اتفاق افتاد و تمام شد، یک خون‌ریزی یا یک زلزله در آن‌موقع اتفاق افتاد، یک نفر در آن‌موقع به دنیا آمد یا

از دنیا رفت. در طول زمان هزار تا قضیه و مسئله

اتفاق می‌افتد. پس اینکه ما امروز در اینجا جمع شده‌ایم یا به عبارت دیگر، اینکه ما را در امروز به اینجا آورده‌اند برای چیست؟ این عبارت، عبارت صحیح است.

امروز که ما را در اینجا قرار داده‌اند و متمکّن کرده‌اند و در این محفل نشانده‌اند برای چیست؟ آیا برای این است که در ۱۴۰۰ سال پیش این قضیه اتفاق افتاد؟! خب اتفاق افتاد که افتاد! به ما چه ربطی دارد؟! ما که در ۱۴۰۰ سال پیش نیستیم. خدا باید ما را در آن‌موقع خلق می‌کرد. ما که الآن در این‌موقع خلق شده‌ایم تقصیری نداریم؛ چون خلقت در اختیار ما نیست. پس ما در امروز برای چه باید عید غدیر را جشن بگیریم و خوشحال و منبسط و مسرور و مبتهج باشیم؟

امروز عید غدیر برای ما یعنی بیعت با امام زمان! این معنا، معنای عید غدیر است. یعنی ما باید در امروز با امام زمان خودمان بیعتِ مجدّد کنیم که یك سال گذشت و در چنین روزی رسول خدا، امام زمان به نام حجة بن الحسن را برای ما معرفی می‌کند و دست

او را بالا می‌برد و می‌گوید: «مَن کنتُ مَولاه فَهذا ابنی حُجّة بن الحَسن مَولاه!» این معنا، معنای عید غدیر در امروز است. اگر عید غدیر این‌طور باشد، دیگر همیشه زنده است و حیات دارد و پابرجا است!

مرحوم آیةاللَه حاج سیّد مهدی روحانی از آقا سؤال کرده بود: «آقا، شما خودتان برای ما بگویید که این مسئلهٔ وحدت وجود چیست؟» خب ایشان اهل فلسفه نبود و بنده‌خدا فلسفه نخوانده بود و اشکالش هم در همین بود! چرا انسان نباید اینها را بخواند؟!

علیٰ‌کلّ‌حال، مرحوم آقا می‌گفتند که ما برای ایشان توضیح دادیم که مسئلهٔ وحدت وجود این است، آن است، این‌طور است، آن‌طور است! ایشان گفت: «قضیه این است؟!» گفتم: «بله!» گفت: «این که اشکال ندارد!» گفتم: «خب مگر کسی می‌گوید اشکال دارد؟!» مرحوم آقا می‌گفتند:

ایشان باور نمی‌کرد و تعجّب می‌کرد و می‌گفت: «واقعاً وحدت وجود این است که شما دارید می‌گویید، یا اینکه دارید ما را به یک کیفیّتی و به یک

نحوی قانع و سرگرم می‌کنید؟» گفتم: آقا، این همان چیزی است که اعتقاد بنده است و بنده که اعتقادم را به شما دروغ نمی‌گویم! اعتقاد بنده نسبت به وحدت وجود همین چیزی است که برای شما توضیح دادم! گفت: خب اینکه عیب ندارد!» گفتم: بله، ما هم می‌گوییم عیب ندارد! توجه کنید! به این آدم می‌گویند: آدم منصف و صادق و خوش‌نیت و صاف!

روش ممدوح آیةاللَه روحانی در اعلان تغییر عقیده

یادم می‌آید که بنده با ایشان در مجلسی بودم و در آن مجلس مطلبی مطرح شد. ایشان خیلی صاف و راحت گفتند:

بله، تا به‌حال این مطلب اعتقاد من بود، ولی الآن به خلافش رسیدم و از حرفم برگشتم؛ لذا شما هر کسی را که دیدید به او بگویید که من از حرفم برگشته‌ام.

خیلی عجیب بود! با خودش نگفت: «اگر از نظرم برگردم مردم می‌گویند: "آقای فلان از حرفش برگشته است!" و این مسئله باعث اُفت شخصیت من است.» نه آقاجان، عالم دینی به این شخص می‌گویند! آدم صاف، آدمی است که وقتی نظرش

عوض می‌شود، از نظرش برگردد و بگوید: «آقا، من از نظرم برگشتم و الآن نظرم این است.»

ما که پیغمبر و امام نیستیم؛ ما بشر هستیم و خدا ما را خاطی قرار داده است. ما خطا می‌کنیم و بعد رفع خطا می‌کنیم؛ پس باید بگوییم و اگر نگوییم کار حرام انجام داده‌ایم.

هدف این است که شمّه‌ای از خصوصیات ایشان را نقل کنم، چون بالأخره مفید است و این صفات بزرگان باید نقل بشود؛ چرا که در نقلش مطالب زیادی است که انسان باید استفاده کند و بداند که همه یک‌طور نیستند! اگر ما خلاف‌های زیادی می‌بینیم، ولی در عین‌حال افرادی هم هستند که آنها در راه حرکت می‌کنند و مواظب هستند و نسبت به مطالب دقت دارند و می‌خواهند از این عمرشان آن استفادهٔ کافی و وافی را ببرند.

تفسیر علاّمه طهرانی بر روایت مراتب ایمان

من با مرحوم آقا نزد ایشان نشسته بودیم که ایشان فرمودند: «آقا، من روایتی دیده‌ام که می‌خواهم شما آن را برای ما توضیح بدهید!» مرحوم آقا فرمودند: «چه

روایتی؟» ایشان همین روایت را مطرح کردند که پیغمبر فرموده‌اند:

یا علی، مَثَلُك فی الناسِ کمَثَلِ سورة ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾....

«ای علی، مَثَل تو در میان مردم مانند مَثَل سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است: کسی که یک بار آن را بخواند مانند این است که ثلث قرآن را خوانده است؛ و کسی که دو بار بخواند مانند این است که دو ثلث قرآن را خوانده است؛ و کسی که سه بار بخواند مانند این است که کلّ قرآن را خوانده است! هم‌چنین مَثَل تو هم همین است: کسی که تو را فقط به قلب و در دلش دوست داشته باشد ولی به زبان نیاورد (یعنی ملاحظه بکند و مسائل و جهات و مصالح را در نظر بگیرد! بالأخره کسانی هستند که مطلبی را قبول دارند ولی نمی‌گویند و به زبان نمی‌آورند) این شخص به ثلث ایمان رسیده است؛ و کسی که تو را به قلب و لسانش دوست داشته باشد (یعنی فضائل تو را به زبان بیاورد و نقل کند و در موارد مختلف از تو دفاع کند و با زبانش به حمایت از تو برخیزد) مانند کسی است که به دو ثلث از ایمان دسترسی پیدا کرده است؛ و کسی که تو را با قلب و زبان و ید (یعنی در مقام عمل) دوست داشته باشد، به همهٔ ایمان رسیده است.»

هم‌چنین در یک روایت دیگر در توصیه‌هایی که پیغمبر اکرم به دخترشان فاطمهٔ زهرا می‌کنند،[1] **جزء دستورات و اذکار قبل از خواب در شب، قرائت سه بار سورهٔ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ است که در آنجا می‌فرمایند: «مانند این است که یک ختم قرآن کرده‌ای!»**[2] **امثال این روایت، روایات دیگری هم هست.**[3]

این روایت، روایت بسیار عجیبی است و مرحوم آقا در آن روز راجع به آن توضیحاتی دادند و مطالبی را فرمودند که مجمل آن مطالب را در طول صحبت، خدمت رفقا عرض خواهم کرد. ایشان سند این روایت را هم برای مرحوم آقای سیّد مهدی روحانی بیان کردند و هم‌چنین فرمودند که این روایت در فلان کتاب

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۵۵.

[2] خلاصة الأذکار، ص ۱۹۵.

[3] کمال الدّین، ج ۲، ص ۵٤۲.

هست و روایت صحیحی است و ظاهراً حتی بعضی از اهل‌تسنّن هم این روایت را در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند.[1]

مجمل فرمایشات مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در آن مجلس این بود که ایمان و باور انسان مراتبی دارد و افراد در افق‌های متفاوتی قرار دارند و میزان باور و آمادگی افراد برای پایداری در قبال حق و وصول به رضوان الهی دارای مراتب مختلفی است و دو نفر یک طور و یک قِسم نیستند، بلکه هر کسی در یک مرتبهٔ خاصّی از ایمان قرار دارد.

بعضی‌ها امیرالمؤمنین را فقط به این عنوان قبول دارند که این شخص فردی است که خلیفه و جانشین پیامبر است. خب [این به‌خاطر این است که واقعهٔ غدیر را] دیده است. خیلی افراد دیگر هم قبول داشتند.

شما الآن خودتان را در زمان غدیر تصوّر کنید و ببینید در آن زمان چه افرادی بودند. بالأخره در زمان غدیر افرادی بودند که با چشم خودشان دیدند

---

[1] ینابیع المودة، ج ۱، ص ۳۷٦، به نقل از المناقب خوارزمی.

که پیغمبر دست امیرالمؤمنین را گرفت [و بالا برد؛ ولی] الآن ما فقط به‌واسطهٔ نقل کتاب به این مطلب باور داریم. خودمان در آن زمان نبوده‌ایم و ندیده‌ایم، بلکه همین‌طور سینه به سینه از پدران و از بزرگان و آنها همین‌طور از آباء و اجداد خودشان برای ما نقل کرده‌اند تا اینکه این مسئله به‌دست ما رسیده است و به‌عنوان یکی از مسلّمات تاریخ ثبت شده است و هم‌چنین این قضیه را در کتاب‌هایی که مربوط به هشتصد سال یا هزار سال پیش است و اشعاری که در همان‌موقع سروده شده است می‌بینیم. الآن اشعار حسّان بن ثابت انصاری در روز غدیر موجود است.

عدم پایداری در مسیر حق، به‌واسطهٔ نقصان ایمان

وقتی که جریان معرّفی امیرالمؤمنین انجام گرفت، حسّان بلند شد و گفت: «من شعری بخوانم؟» حضرت فرمودند: «بخوان، اشعار خودت را اداء کن!» و حسّان آن قصیدهٔ خیلی جالبش را انشاد کرد![1]

---

[1] جهت اطلاع از اشعار حسّان و ترجمهٔ آن، رجوع شود به ص ۲۸۵ از همین کتاب، تعلیقه ۱.

اما نکتهٔ جالب در اینجا این بود که پیغمبر فرمودند: «تا مادامی‌که با ما اهل‌بیت هستی، روح‌القدس تو را حمایت می‌کند و به تو کمک می‌کند و در تحت کفالت او هستی!»[1] یعنی این‌طور نیست که چون در اینجا آمدی و شعر گفتی و حال روحانیتی به تو دست داد، این مسئله برای تو تا آخر کار به‌عنوان یک تضمین باشد!

و این خیلی قضیهٔ عجیبی است و از آن مطالب کلیدی است که ما باید مواظب این قضیه باشیم و متوجه باشیم! لذا مدتی طول نکشید که حسّان به دستگاه خلافت خلفا راه پیدا کرد و از آنها حمایت کرد؛ یعنی دو ماه قبل در جریان غدیر برای نصب امیرالمؤمنین به ولایت و خلافت الهی شعر گفت، ولی بعداً برای ابوبکر و دیگران شعر می‌گوید![2]

لذا می‌توانیم بگوییم که حسّان از جمله افرادی بود که جزء دستهٔ اوّل این روایت به‌حساب می‌آید؛ یعنی امیرالمؤمنین را فقط به قلب دوست

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷.

[2] الجمل و النصرة، ص ۲۲۱؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

داشت، اما به زبان دوست نداشت و به‌همین‌جهت به‌سمت دستگاه ابوبکر رفت، چون نمی‌توانست بایستد و این مشکل را رد کند و از عهدهٔ این امتحان برآید و در قبال این فضا و این جوّ و این جریانی که ایجاد شده بود مقاومت کند و بگوید: «پیغمبر دو ماه قبل، این علی را به‌عنوان جانشین خود منصوب کرد، الآن کجا دارید می‌روید و چه کسی را انتخاب می‌کنید و به چه کسی رأی می‌دهید؟! شما در مقابل کلام صریح رسول خدا ایستاده‌اید!»

حسّان نتوانست بایستد، چون ایمانش در حدّ ثلث بود و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ را فقط یک بار خوانده بود؛ نه بیشتر! یعنی فقط این را قبول داشت که پیغمبر در روز غدیر امیرالمؤمنین را منصوب کرد. بله، شعر هم گفت و آن قصیده و اشعارش هم اشعار بسیار عالی و آبداری است، ولی در همین حدّ بود و دیگر بیش از این‌مقدار قدم جلو نگذاشت و مایه نگذاشت و سختی را تحمل نکرد!

بالأخره گفتنِ «یا علی» سختی دارد و پشتش امتحان دارد و این امتحان هم برای همهٔ ما هست و این‌طور نیست که فقط برای آنها باشد! کسی که «یا علی» می‌گوید، [باید بداند که] علی آدمی است که در قبال ابوبکر می‌ایستد! تو چه‌کار می‌کنی؟ این‌طور نیست که فقط یک «یا علی» بگوید و بعد برود در منزل بنشیند و بگوید هرچه می‌خواهد بشود؛ علی در قبال ابوبکر می‌ایستد، علی در قبال عمَر می‌ایستد، علی در قبال عثمان می‌ایستد، علی در قبال معاویه می‌ایستد! حالا تو کجا می‌ایستی؟! روز عید غدیر آمد و تمام شد! فقط همین؟!

مگر آن کسی که گفت: «بَخٍ بَخٍ لك یا علی، أصبَحتَ مَولای و مولیٰ کلّ مُؤمنٍ و مؤمنةٍ!» همین دومی نبود؟![1] آن کسی که این حرف‌ها را زد و با علی بیعت کرد، همان کسی بود که دختر پیغمبر را جلوی چشم شوهرش تکه‌تکه کرد!

عزیز من، با «أصبحت مولای» و «بخٍ بخٍ لك یا

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲٦۲؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸٤، با قدری اختلاف در مصادر.

علی» که کار درست نمی‌شود و مسئله حل نمی‌شود! بنده هم می‌توانم مثل نوار که می‌چرخد خیلی چیزها بگویم، تازه بهتر هم صحبت می‌کنم و اظهار ارادت بیشتری هم می‌کنم: «یا علی، این منصب مبارکت باد، خدا تو را مولای همه قرار داد، مولای مؤمن و مؤمنه قرار داد!» خب قرار داد که داد! تو کجایی؟ تو چرا دروغ و خلاف می‌گویی و چرا دو دوزه بازی و تقلّب می‌کنی؟! بله، خدا علی را مولای بر هرچه مؤمن و مؤمنه است قرار داد؛ ولی به من و تو چه مربوط است؟! من در این وسط، کجای مسئله هستم؟ آیا شما بهتر از این مورد مثالی سراغ دارید که کسی بیاید این حرف‌ها را راجع به امیرالمؤمنین بزند، ولی دو ماه بعد زن همین علی را جلوی چشمش تکه‌تکه کند و بچه‌اش را هم سقط کند؟!

تأثیر میزان اعتقاد به حق در عمل انسان

حالا تکلیف ما چیست؟ شما خیال می‌کنید آن کسانی که در روز عید غدیر بودند، گلبول و پلاسما و رنگ خونشان از ما کمتر بود و خون ما بعد

از گذشت ۱۴۰۰

سال، از خون آنها قرمزتر است؟! نه آقاجان، چه‌بسا ادعای آنها در ارتباط با امیرالمؤمنین بیشتر از ما هم بوده است! شاید واقعاً در آن روز حالی برایشان دست داده است، چون بالأخره پیغمبر دارد امیرالمؤمنین را نصب می‌کند و پیغمبر دیگر حرف آخر را می‌زند!

آن حسّان که بعداً به نزد ابوبکر رفت و در دستگاه آنها قرار گرفت، در روز عید غدیر برای امیرالمؤمنین شعر گفت! خب اینها همه حقایق تاریخ است؛ ولی بعداً می‌بینیم که آن مطالب تمام شد! یک امتحان پیش آمد، چند تا باقی ماندند؟ فقط سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و چند نفر دیگر ماندند[1] و بقیه همه رفتند در مسجد مدینه و صف در صف، نماز جماعت خواندند! دیروز پیغمبر نماز می‌خواند و این صف‌ها بسته می‌شد، امروز می‌بینیم که یکی دیگر به‌جای پیغمبر ایستاده است و همین صف‌ها بسته شده است و همین افراد پشت سرش ایستاده‌اند؛ همین زید و عمرو و کذا بودند و هیچ

---

[1] الاختصاص، ص ٦؛ قرب الإسناد، ص ٧٩.

تغییری نکردند! از کرهٔ ماه که مقتدا و مأموم نیاوردند! افراد را از این‌طرف و آن‌طرف و از بلاد دیگر با شتر و الاغ جمع نکردند و نیاوردند تا تظاهرات کنند و پشت سر بایستند و نماز بخوانند؛ بلکه خود همین افرادی که در مدینه بودند و تا دیروز پشت سر پیغمبر می‌ایستادند، همین‌ها آمدند و پشت سر این فرد ایستادند!

تا دیروز پشت سر پیغمبر می‌ایستادیم، از امروز پشت سر یکی دیگر می‌ایستیم! چرا؟ چون حدّ و میزان و باور ما همین‌قدر است و بیش از این نیست! معنایش این است که بین پیغمبر و ابی‌بکر فرقی نمی‌گذاریم و همان‌طور که وقتی پیغمبر مطلبی می‌گفت حرفش را گوش می‌دادیم، امروز هم که ابی‌بکر دارد حرف می‌زند، همان‌طور حرفش را گوش می‌دهیم! معنایش این است که همان‌طور که دیروز پیغمبر می‌آمد و «الصّلاة الصّلاة» می‌گفت و بلال به بالای مأذنه می‌رفت و اذان می‌گفت و پشت سر پیغمبر می‌ایستادیم، همین‌طور امروز به‌جای بلال یکی دیگر به بالای مأذنه می‌رود و اذان می‌گوید و یکی دیگر به‌جای

پیغمبر می‌ایستد و ما هم پشت سرش

می‌ایستیم! این یعنی پیغمبر و ابی‌بکر یک اندازه هستند!

اگر علی را جلو می‌گذاشتی و پشت سرش می‌ایستادی، آن‌وقت مطلب یک چیز دیگری بود و مسئله فرق می‌کرد! پس یک‌خرده به خودمان بیاییم و متوجه بشویم؛ چرا که این مسئله خیلی مسئلهٔ دقیقی است! آن کسی که می‌گوید: «چه این شخص باشد و چه آن شخص» در واقع دارد خودش را معرفی می‌کند. کسی که می‌گوید: «چه آقای فلان باشد و چه آقای فلان، هر دو یکی هستند» در واقع دارد باور خودش را بازگو می‌کند.

کسی که دارد خورشید را مدح می‌کند، می‌خواهد بگوید که «من دارم خورشید را می‌بینم و نابینا نیستم!» پس در واقع دارد [خودش را مدح می‌کند، چون] خورشید که سر جایش هست، پس اینکه دارد از خورشید تعریف می‌کند و آن را مدح می‌کند و اندازه‌اش را می‌گوید و نور و گرما و حرارتش را توضیح می‌دهد، معنایش این است که من این را حس کرده‌ام و دیده‌ام و آفتابش را با

وجودم درک کرده‌ام و الآن دارم این مسئله را برای شما بیان می‌کنم!

پس کسی که امیرالمؤمنین را فقط به قلب دوست داشته باشد اما به زبان نیاورد، مثل همان افرادی است که در روز عید غدیر با امیرالمؤمنین بیعت کردند ولی بعداً به‌دنبال ابوبکر رفتند؛ پس این قسمت از روایت برای آنها است و همین‌طور برای افرادی است که الآن هستند! [آنهایی که می‌گویند]: «می‌دانیم امیرالمؤمنین حق است، ولی هر چیزی را که نمی‌شود گفت و بالأخره یک مصلحت‌هایی هم داریم؛ فامیل داریم، قوم و خویش داریم، همسایه داریم، حساب و کتاب داریم، نمی‌شود دیگر! می‌دانیم که این مطلب حق است، ولی بالأخره دلیل ندارد که انسان هر حقی را بگوید و هر مطلبی را به زبان بیاورد! [چون اگر به زبان بیاورد]، همه‌چیز از بین می‌رود و دیگر

سنگ روی سنگ بند نمی‌شود! پس تقیه را برای کجا گذاشته‌اند؟!» افرادی هستند که یک‌سوّم از ایمان را دارند، چون فقط حق را می‌دانند و می‌بینند و اعتقاد دارند!

محبّت قلبی، باز کنندهٔ راه انسان

خب در اینجا مسئلهٔ محبّت مطرح است؛ چون ممکن است که انسان به یک شخص اعتقاد داشته باشد ولی محبّت نداشته باشد، درحالی‌که آن چیزی که راه را تا یک مقدار برای انسان باز می‌کند محبّت است؛ لذا پیغمبر نمی‌فرمایند: «یا علی، کسی که تو را به قلبش بشناسد!» بلکه می‌فرمایند: «کسی که تو را به قلبش دوست داشته باشد!» و این یک مسئلهٔ مهمی است؛ چون کفار هم پیغمبر را می‌شناختند: ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾؛[1] «مثل بچه‌هایشان تو را می‌شناسند!» آیا ممکن است که یک پدر بچه‌اش را نشناسد؟! آیا ممکن است که یک مادر بچه‌اش را نشناسد؟! یعنی خدا بهتر از این مثال دیگر نمی‌توانست مثالی بزند؛ چون در مرحلهٔ شناسایی، بالاترین مرتبه بین پدر و مادر با فرزند است؛ چون یک فرزند از پدر و مادر متولد می‌شود.

---

[1] سوره بقره (٢) آیه ١٤٦؛ سوره أنعام (٦) آیه ٢٠.

ولی اینهایی که پیغمبر را این‌طور می‌شناختند، او را دوست نداشتند! اما در عین‌حال پیغمبر در اینجا می‌خواهد راهی را برای افراد باز کند؛ می‌گوید: «اگر شما امیرالمؤمنین را در دلتان قبول دارید و به این قبول داشتن و پذیرش، تعلّق و محبّت هم را دارید، ولی عُرضه و جرئت و توان بیانش را ندارید و مصالح را در نظر می‌گیرید، باز برای شما راه باز است و این‌طور نیست که مثل آن کفّار که ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ﴾، راه بسته باشد!»

لذا افرادی که در زمان غدیر در آن جریان با پیغمبر بودند، آنها هم یکی‌یکی برگشتند و این‌طور نبود که تا آخر کار فقط همین سه چهار نفر باشند، بلکه مثلاً هفته‌ای یکی دو نفر تقریباً می‌آمدند و توبه می‌کردند و می‌گفتند: «یا علی، ببخشید! شیطان ما را گول زد که تو را حمایت نکردیم!» اما زمانی برگشتند که دیگر وقت گذشته بود و مسئله تمام شده بود! علیٰ‌کلّ‌حال، بعد از حدود سی چهل روز تقریباً

حدود چهل پنجاه نفر از افراد بر حسب مراتب استقامت و میزان درک و توفیقی که خدا به آنها داده بود، به‌دنبال امیرالمؤمنین آمدند و از آن مرام دست برداشتند و توبه کردند؛ البته نه مثل آن چند نفری که از ابتدا بودند، ولی بالأخره اینها هم برگشتند.

شرحی بر محبّت قلبی و لسانی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السّلام

بعد حضرت می‌فرمایند: «یا علی، کسی که تو را به قلب و لسانش دوست داشته باشد [به دو ثلث ایمان رسیده است!]»

«تو را در قلبش دوست دارد» یعنی می‌داند که تو کیستی و تو حق هستی و همه‌چیز تو هستی و تو اسوه و پیشوا و امام و قابل اقتدا هستی! همهٔ اینها را می‌داند!

«تو را با زبانش دوست دارد» یعنی این‌مقداری را که می‌داند بیان می‌کند، این‌طرف می‌گوید، آن‌طرف می‌گوید و از تو و موقعیّت تو دفاع می‌کند! اگر خطیب است، حرف می‌زند و اگر نویسنده است، این مطالب را با قلمش بیان می‌کند و این‌طور نیست که دیگر قلمش را در جای دیگر ببرد

و به مطالب دیگری بپردازد و دیگر در این وادی صحبت نکند؛ بلکه در جایی که لازم است، مسئله را بیان می‌کند.

اما دیگر بیش از این‌مقدار جلو نمی‌آید! مثلاً اگر قضیه‌ای مثل انفاق برایش پیش بیاید و به او بگویند: «تو که علی را دوست داری باید این‌مقدار از مالت را انفاق کنی!» می‌گوید: «نه، فقط به زبان کافی است و إن‌شاءاللَه مورد شفاعتشان قرار می‌گیریم، حالا آن انفاق باشد برای بعد!» یا اینکه مثلاً مسئله‌ای برایش پیش می‌آید که باید کار مهمی را انجام بدهد، می‌گوید: «حالا امروز یک‌خرده کار داریم، این مسائل بماند برای بعد!» این محبت فقط به زبان است. یا اینکه جریانی مثل جریان کربلا یا جریان صفین یا جریان اُحد پیش می‌آید که مسئلهٔ جنگ است و پای خون در میان است و فقط مسئلهٔ زبانی و اعتقاد و محبّت قلبی کافی نیست؛ بلکه می‌گویند: «فلان حرب در پیش است، بفرما جلو! حالا وقت انفاق به اموال و انفس و أعراض است!»

آیا در شب عاشورا وقتی که پسر پیغمبر اذن

برای خروج داد و فرمود: «**هذا**

اللّيل قد غَشيكُم فاتَّخِذوهُ جَمَلًا!»[1] ما هم از این سیاهی شب استفاده می‌کنیم و آهسته پردهٔ خیمه را کنار می‌زنیم و می‌رویم؟ آیا می‌گوییم: «بالأخره خود حضرت بیعت را از ما برداشت و خودش گفت: اگر می‌خواهید بروید! پس برویم و به زن و بچّه و داماد و عروسمان برسیم، برویم به عقب‌افتادگی و طلبکاری‌هایمان برسیم!» بدهکاری نه، فقط طلبکاری! اگر بدهکار باشد می‌گوید: «خدایا، همین فردا شهید شویم، امام حسین همه را تسویه می‌کند و از دست طلبکارها راحت می‌شویم!» اما اگر طلبکار باشد می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌الله، اجازه بفرمایید بروم این طلب‌ها را وصول کنم، آن‌موقع یک استخاره کنم و ببینم که برگشتن به اینجا چه می‌آید؛ خیلی خوب می‌آید یا خوب می‌آید و یا میانه می‌آید!» توجه می‌کنید؟!

قسم سوّم «**بِیَده**» است؛ یعنی عملاً و در مقام

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.
ترجمه: «اینک شب در رسیده است و پوشش آن شما را در بر گرفته است؛ آن را چون شتر راهواری بگیرید و متفرّق شوید!» (محقّق)

عمل چقدر جلو می‌آید و چقدر پای قضیه می‌ایستد؟ آیا حاضر است زندانی هم بکِشد؟! آیا حاضر است یک تازیانه هم بخورد؟! آیا حاضر است؟!

علاّمه طهرانی رضوان اللَه علیه: «چه اشکال دارد که انسان در راه اسلام یک سیلی هم بخورد!»

در زمان شاه و ظاهراً در اواخر حکومت پهلوی یک مدرسهٔ دخترانه‌ای بود که اسلامی بود. یادم است یک وقت از طرف وزارت همان‌موقع یک مرد به آن مدرسه آمده بود و مثلاً می‌خواستند مسئلهٔ حجاب را به‌صورت دیگری قرار بدهند و اصلاً می‌خواستند که مسئلهٔ حجاب را کنار بگذارند! مسئول آن مدرسه که آدم بسیار متدیّن و خوب و با عِرق دینی بود ـ نمی‌دانم ایشان در قید حیات است یا نه؛ اگر در قید حیات است، خدا ایشان را حفظ کند و اگر به رحمت خدا رفته است که خداوند مورد رحمتش قرار بدهد! ـ یک‌مرتبه جلو آمد و آن شخصی که از طرف وزارت آمده بود یک سیلی به گوش این شخص زد که برو کنار و ایشان هم مقابله

کرد و علیٰ‌کلّ‌حال آنچه می‌خواستند انجام نشد؛ یعنی یک‌دفعه مسئله به یک نحو دیگری شد و آنها به مقصودشان نرسیدند.

بعد یک روز که در منزل نشسته بودیم، صحبت این قضیه شد. شخصی اظهار تأسف کرد و گفت: «به این بندهٔ خدا یک سیلی هم زدند!» مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ گفتند:

خب اگر در راه اسلام است چه اشکال دارد که انسان یک سیلی هم در راه اسلام بخورد؟!

توجه می‌کنید؟! باید پای قضیه ایستاد، نه‌اینکه بگوییم: «ما تا حدی که سیلی نخوریم در اینجا هستیم و خیلی خوب است، اما اگر سیلی بخوریم دیگر نیستیم! می‌گوییم: آقا ببخشید، خیلی عذر می‌خواهیم، اشتباه شده است!» و بعد هم یک رضایت‌نامه و فی‌أمان‌اللَه! این‌طور که نمی‌شود!

کسی که به‌دنبال امیرالمؤمنین می‌آید باید بداند که امیرالمؤمنین سیلی خورد، زنش را جلویش تکه‌تکه کردند و بچه‌اش را سقط کردند! به گردنش ریسمان

انداختند و گریبانش را گرفتند و تا مسجد کشاندند؛[1] تا جایی که معاویه در نامه‌ای که به امیرالمؤمنین می‌نویسد و می‌خواهد او را تنقید و تذلیل و استهزاء و مسخره کند می‌گوید: «کالجَملِ المَخشوشِ »[2] و حضرت در جوابش می‌فرمایند:

می‌خواستی من را تعییب کنی، ولی ندانستی که داری افتخاری برای من ثبت می‌کنی و داری از من تعریف می‌کنی!

من تا جایی در قبال باطل ایستادم که مرا با این کیفیّت به مسجد بردند، اما تو ای معاویه، چه‌کار کردی؟! تو فقط خوردی و خوابیدی و بعد هم منتظر شدی که

---

[1] کتاب سلیم، ج ۲، ص ٥٨٦ و ٥٩٣؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٦، ص ٤٨.

[2] وقعة صفین، ص ۸۷؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ١٦٥؛ شرح نهج‌البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۵، ص ٧٤. با قدری اختلاف در مصادر.

بلایی بر سر عثمان بیاورند تا بیایی و ادّعای احقاق خون عثمان را بکنی! تو چه‌کار کردی؟! بسیار خوب، من را این‌طور کردند، این پرونده و کار من است؛ تو چه‌کار کردی؟! مردم غیر از خوردن و شکم‌بارگی، چه حمایت و مطلبی از تو در راه اسلام سراغ دارند؟![1]

بنابراین معنای این حدیث این است؛ لذا ما باید خودمان را ملاحظه کنیم و بسنجیم! امروز روز عید غدیر است، روز بیعت با ولایت است، روزی است که انسان باید خودش را به ۱۴۰۰ سال پیش ببرد و احساس کند که در یک‌هم‌چنین فضایی قرار گرفته است.

سنّت دائمی امتحان الهی

ظاهراً سال گذشته بود که توفیق پیدا کردیم روز عید غدیر در نجف بودیم. عجیب بود! جمعیت خیلی زیاد بود و از همه‌جا آمده بودند. آن‌قدر جمعیت بود که دیگر از دویست متری یا سیصد متری حرم اصلاً نمی‌شد جلو رفت. من وقتی دیدم

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۸۷.

که دیگر برای حالم مناسب نیست بیرون آمدم، لذا یک ربع ایستادم و در صحن مطهّر آن زیارت‌نامهٔ معروف روز غدیر را که بسیار مستحب است،[1] خواندم؛ و همه امروز آن زیارت امیرالمؤمنین در روز غدیر را بخوانند. زیارت مفصّل و خیلی عجیبی است! تمام پرونده و وضعیّت و حال و ارتباط آدم را رو می‌کند. تمام جریانات گذشته که در زمان امیرالمؤمنین و بعدش اتفاق افتاد و آن کارها و ظلم‌هایی را که کردند در این زیارت‌نامه هست. یک زیارت‌نامهٔ عجیبی است![2]

وقتی که من در آنجا ایستاده بودم، جدا یک‌مرتبه رفتم در جریان غدیر و دیدم که من الآن در غدیر هستم و پیغمبر ایستاده است و دارد امیرالمؤمنین را نصب می‌کند؛ یعنی دیدم که من در همان‌جا هستم و اصلاً در همان‌جا بودم! با خودم گفتم که من در

---

[1] تهذیب الأحکام، ج ٦، ص ٢٤؛ مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٧٣٧.

[2] مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٧٣٩.

کجای قضیه و مسئله هستم و تا چقدر این کلام پیغمبر را باور کرده‌ام؟ الآن که پیغمبر دست امیرالمؤمنین را گرفته است، من چقدر باور دارم؟ آیا فقط با قلب و یا با زبانم کافی است، یا اینکه باید پای عمل هم بایستم؟ یعنی واقعاً همان صحنه و همان افراد و همان به‌به‌ها و چَه‌چَه‌ها و همان تعریف‌ها و تشویق‌ها مثل فیلم در جلوی چشم من آمد و همین‌طور یک‌به‌یک رد شد! اینکه این شخص چه گفت و آن شخص چه گفت و در آن موقعی که پیغمبر این مطالب را می‌فرمود، آن افراد در چه وضعیّتی بودند و چقدر کلام پیغمبر را باور داشتند و چقدر به عمق [حقیقت] پیغمبر و به عمق آن مطالب و به عمق آن حال و هوا فرو رفته بودند و چقدر این قضیه را باور داشتند! آیا فقط به قیافهٔ پیغمبر نگاه کردند و خوشحال بودند، [یا اینکه به عمق مطلب هم فرو رفته بودند]؟!

خب از کجا معلوم شد؟ بسم اللَه، دو ماه بعد! خدا این را دو ماه بعد صاف در کاسهٔ این مردم گذاشت و امتحان پیش آمد! خیال نکنید امتحان

نیست: ﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ﴾.[1]

مردم خیال می‌کنند که یک روز غدیر آمد و یک حرفی زده شد و دیگر تمام شد؟! نه‌خیر، دو ماه بعد پیغمبر از دنیا می‌رود و یک نفر دیگر به‌جای پیغمبر می‌آید و شرایط عوض می‌شود و مسائل تغییر پیدا می‌کند. فقط دو ماه بعد! خب بسم اللَه، حالا ببینیم چه خبر است!

آن صحبت‌ها و آن حرف‌ها و آن مطالب و مسائل و جریان اولیا و عرفا و بزرگان که همیشه نمی‌ماند، مجالس شب‌های سه‌شنبهٔ مرحوم آقا که همیشه نمی‌ماند، صحبت‌هایشان در عصر جمعه و در شب‌های ماه مبارک رمضان که همیشه نیست؛ بلکه یک دورانی دارد. «به‌به، عجب آقایی، چه نورانیّتی دارد، چه صحبت‌ها و مطالبی

---

[1] سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲. اللَه شناسی، ج ۱، ص ۳۲۲:
«آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرّد آنکه بگویند: "ما ایمان آورده‌ایم" یله و رها شده و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند؟!»

دارد، بیاییم این صحبت‌ها را ضبط کنیم که بماند!» بندهٔ خدا، بیا این صحبت‌ها را در قلبت ضبط کن؛ این ضبط که یک مُشت سیم و پلاستیک و شیشه است! چقدر صحبت‌ها و مطالب آقا را در قلبت ضبط کرده‌ای و چقدر به‌کار برده‌ای؟! آن امتحانی که برای همه هست، پیش می‌آید و پیش هم آمد؛ بسم اللَه! توجه کردید؟!

عدم کفایت پرداختن به امور ظاهری در مسیر الهی

ما باید این مسئله را بدانیم که پرداختن به این مطالب و مجلس درست کردن و خطبه خواندن و صحبت کردن و بالای منبر رفتن جایگاهی ندارد! مثلاً در این مدتی که من دارم برای شما صحبت می‌کنم، آیا کسی از باطن من خبر دارد؟! اینکه آیا من خودم پای کار هستم یا نه و چه مقدار از این حدیث را در خودم محقق کرده‌ام؟ هیچ‌کس خبر ندارد و فقط خدا می‌داند!

بله، این را می‌دانیم که إن‌شاءاللَه به قلبمان دوست داریم و الحمدلله این یک مقدار را به توفیق خدا انکار نمی‌کنیم؛ اما آیا در مقام زبان و در مقام قلم

هم پای کار هستم، یا اینکه مصالح را در نظر می‌گیرم؟ آیا وقتی که می‌خواهم در اینجا حرفی بزنم، اوّل می‌سنجم که چه حرفی را بزنم که به صلاحم باشد و حرفی که به ضرر من است به شما نگویم؟ چون مردم می‌گویند: «آقا، تو که خودت هم همین‌طور هستی، پس چرا داری این مطالب را می‌گویی؟!» لذا [برای اینکه این اشکال بر من وارد نشود]، اوّل بسنجم و مطالب را گزینشی انتخاب کنم و تعبیرهایی که می‌آورم تعبیری نباشد که دو روز دیگر به من ایراد بگیرند که «آقا، شما خودتان بالای منبر دادِ سخن دادید و چه کردید، ولی در عمل طور دیگری هستید!» لذا هر مطلبی را نگویم و گزینشی حرف بزنم!

در این‌صورت معلوم می‌شود که در قسمت لسان نیستم؛ حالا قسمت ید که دیگر بماند و اصلاً راجع به آن قسمت صحبت نمی‌کنیم که خیلی کار خراب است! فقط می‌گوییم: خدایا، ما همان قسمت اوّل را داریم؛ امیرالمؤمنین را قبول داریم که حق است و این را می‌دانیم و دوست هم داریم که به‌دنبالش باشیم، ولی خودت کمک کن که آن دو

قسمت دیگر مخصوصاً قسمت سوّم هم نصیبمان بشود! وإلاّ

خیلی‌ها هستند که به‌دنبال این مطالب و مسائل هستند، درحالتی‌که اصلاً خودشان اهل این حرف‌ها نیستند. کتاب می‌نویسند، ولی خودشان به مطالب آن کتاب اصلاً باور ندارند؛ راجع به عرفان سخن می‌گوید، ولی خودش از هر منافقی منافق‌تر است؛ راجع به مطالب اولیای خدا قلم می‌زند، درحالتی‌که از همهٔ کذابین کذاب‌تر و دروغگوتر است! آقا، حرف زدن که کاری ندارد؛ مثل یک نوار است که باز می‌شود!

روایت امام صادق علیه السّلام در ملاک بودن باطن افراد

امام صادق علیه السّلام در آن روایت می‌فرمایند:

تَجدُ الرّجُلَ لا یخطِئُ بلامٍ و لا واوٍ خطیبًا مِصقَعًا، و لَقلبُه أشدُّ ظُلمةً مِن اللّیلِ المُظلِم![1]

«شما کسی را پیدا می‌کنید که خطیب و سخنور است و آن‌قدر بر صحبت و خطابه‌اش مسلّط است که یک واو را لام نمی‌گوید و خیلی بلیغ و رسا صحبت می‌کند! (یک ساعت صحبت می‌کند و از اوّل تا آخرِ صحبتش یک کلمه را

---

[1] الکافی، ج ۲، ص ٤٢٢.

تکراری نمی‌گوید!) اما قلبش از شب ظلمانی تاریک‌تر است!»

سخنوری و سخن گفتن و منبر رفتن یک فن است، ولی به‌هیچ‌وجه دلالت بر ایمان و صدق نیت و تقوا نمی‌کند! می‌گویند در سابق سخنورهایی بودند که وقتی صحبت می‌کردند افراد مسحور می‌شدند! سحرِ کلام، خودش مطلبی است؛ یعنی وقتی نگاه می‌کنی می‌گویی: «عجب، این شخص دیگر اول‌شخصِ معتقد به مسیر اولیا است، ببینید چطور حرف می‌زند!» نه آقا، این شخص منافق است و اصلاً اولیا و بزرگان و اهل‌بیت و امیرالمؤمنین را قبول ندارد؛ ولی وقتی که صحبت می‌کند مردم می‌گویند: «عجب آدمی است!» مثل حسّان که شعر می‌گفت؛ تازه آن موقعی که شعر می‌گفت یک حال و هوایی پیدا کرده بود که پیغمبر فرمودند: «روح‌القدس کمکت کرده است!»

شب مُحاق دیده‌اید؟ شما در شب بیست‌وهشتم و بیست‌ونهم ماه اصلاً یک متری خودتان را هم نمی‌توانید ببینید؛ چون نور نیست! حضرت می‌فرمایند: «قلب

این شخص از شب ظلمانی هم تاریک‌تر است!»

دیگر امام صادق چطور برای ما مثال بیاورد؟! می‌فرماید: «از شب ظلمانی که اصلاً هیچ روزنه‌ای برای نور وجود ندارد هم تاریک‌تر است!» آن‌چنان حرف می‌زند که می‌گویی: «اصلاً این شخص پای کار است و خودش یک رکن قضیه است!» خب سخنوری هم مثل بقیهٔ هنرهای دیگر یک فن و هنر است؛ مثل آهنگری و نجاری است! آن کسی که نجار است، نجار است؛ حالا چه اینکه یک تخت بسازد یا یک وسیلهٔ حرام بسازد، هر دو یک فن و هنر است! آن کسی که مثلاً صدای خوبی دارد، یا این صدای خوبش را در راه تبلیغ دین و اهل‌بیت و شعار اهل‌بیت صرف می‌کند که این می‌شود عمل مستحب و حتی عمل واجب و مورد رضای خدا؛ و یا این صدای خوبش را در راه معصیت و مجالس لهو و لعب و عیش و عیاشی صرف می‌کند که این می‌شود عمل حرام! در هر دو صورت، صدا یکی است؛ ولی این‌طور نیست که حالا چون در مجالس اهل‌بیت آمده دیگر کارش درست است؛ نه‌خیر، باید ببینیم که داخل قلبش چه خبر است! خیلی‌ها صدای خوب

دارند، ولی باید ببینیم که این صدا را در کجا مصرف می‌کنند؛ در مجالس اهل‌بیت صرف می‌کنند، یا در مجالس لهو و لعب صرف می‌کنند! پس همان‌طور که صدای خوب و سایر مسائل دیگر، یک مهنت و یک نوع فن و تخصص هستند؛ صحبت کردن و بالای منبر آمدن هم یک نوع فن و تخصص است و هیچ تفاوتی نمی‌کند!

واقعاً عجیب است! حضرت در ادامه می‌فرماید:

و تَجِدُ الرَّجُلَ لا یَستَطیعُ تَعبیرًا [یُعَبِّر] عَمّا فی قَلبِهِ بِلِسانِه؛ و قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباح.[1]

«و شخصی را پیدا می‌کنی که اصلاً نمی‌تواند آنچه را در دلش هست به زبان بیاورد (یعنی اصلاً سواد و بیان ندارد)؛ اما دلش مانند چراغ می‌درخشد!»

---

[1] همان.

حکایتی در صفای باطن حاج هادی ابهری و مشورت آیةاللَه میلانی با او

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند. یک نفر از بستگان و نزدیکان مرحوم آیةاللَه حاج سیّد هادی میلانی ـ رحمة اللَه علیه ـ برای بنده نقل می‌کرد که ایشان در بعضی از اشکالات و شبهات، با حاج هادی ابهری مشورت می‌کرد. با اینکه مرحوم میلانی مرد بسیار بزرگ و بی‌هویٰ و نازنینی بود و مرحوم آقا هم نسبت به ایشان علاقه داشتند و در تشییع ایشان ـ که در آن‌موقع ما در مشهد بودیم ـ شرکت کردند و وقتی که در روزهای آخر کسالتشان به عیادت ایشان رفته بودند می‌فرمودند:

دیدم که ایشان حالت انقطاع خوبی پیدا کرده است و حالت انقطاعش حالت انقطاع خوبی است!

مرحوم حاج هادی ابهری با مرحوم میلانی صیغهٔ اخوت و برادری خوانده بودند؛[1] همان‌طوری‌که مستحب است مؤمنین در امروز با هم

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۲؛ ج ۳، ص ۱٤٦.

صیغهٔ برادری بخوانند.[1]

ایشان می‌گفتند که در بعضی از اشکالات و شبهاتی که برای مرحوم آقای میلانی پیش می‌آمد، از مرحوم حاج هادی ابهری استشاره می‌گرفت و با ایشان مشورت می‌کرد؛ درحالتی‌که مرحوم حاج هادی ابهری اصلاً سواد نداشت و حتی اسکناس‌های آن زمان را از روی رنگش تشخیص می‌داد که چیست نه از شماره و نمره‌اش؛ یعنی در این حد بود! حتی ایشان امضا هم بلد نبود و یک مُهر برایش درست کرده بودند که در یک کیسه داخل جیبش گذاشته بود و هرجا که می‌خواست امضا کند، آن مهر را درمی‌آورد و خیس می‌کرد و مهر می‌زد! خود من هم آن مهر را دیده بودم.

در مواردی که برای این مرجع بزرگ شبهه پیش می‌آمد و نمی‌توانست آن مشکل را حل کند، با حاج هادی ابهری مشورت می‌کرد و هرچه او می‌گفت، واقعاً ترتیب اثر می‌داد و عمل می‌کرد! پس معلوم می‌شود که یکی دو مورد نبوده است، بلکه

---

[1] مستدرک الوسائل، ج ٦، ص ٢٧٩، به نقل از زاد الفردوس.

تجربه داشته و انجام می‌داده است.

بعداً از حاج هادی می‌پرسید: «حاجی از کجا می‌فهمی؟!» می‌گفت: «وقتی که مطلب به من عَرضه می‌شود، نگاه می‌کنم و می‌بینم که آن قسمت نور دارد و این طرفش تاریک است؛ لذا می‌گویم این کار را بکن یا نکن!» چون همیشه مسائل دو طرف دارد؛ انجام بده یا انجام نده! این کار را بکن یا این کار را نکن! خب این به‌خاطر این است که «**قَلبُهُ یَزهَرُ کَما یَزهَرُ المِصباح**؛ قلبش مانند مصباح می‌درخشد و صدق نیت دارد!»

در نقطهٔ مقابل، آن شخص می‌رود بالای منبر و یک ساعت راجع به علی حرف می‌زند، ولی قلبش مانند شب تاریک و ظلمانی است و جز کدورت و ظلمت چیز دیگری از او افاضه نمی‌شود؛ اما این شخص که حتی نمی‌تواند صحبت کند و وقتی صحبت می‌کند شش تا غلط دارد، می‌گوید: «می‌بینم که این قسمت نور دارد و آن قسمت ظلمت دارد؛ لذا می‌گویم این کار را بکن و آن کار را نکن!» مسئله این است.

اصحاب واقعی و خیانتکار امیرالمؤمنین علیه

مطالب دیگری در ذهنم بود که می‌خواستم آنها را خدمت رفقا بگویم، ولی ظاهراً بیش از این مجوّز ندارم و اخطارها یکی پس از دیگری دارد می‌آید. لذا دیگر صحبت را تمام می‌کنم؛ چون الحمدلله همه اهل اطّلاع و اهل مطلب و اهل بخیه هستند. می‌گویند که ناصرالدین شاه به‌دنبال خیاط می‌گشت که یک چیزی برایش بدوزد، دید که پرده دوزها هم آمده‌اند! گفت: «شما دیگر چرا آمده‌اید؟!» گفتند: «ما هم اهل بخیه هستیم!»

الحمدلله همهٔ شما مطالب را در صحبت‌های مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ و دیگر بزرگان شنیده‌اید و در نوشته‌هایشان دیده‌اید! عزیز من، ایشان هجده جلد امام شناسی را برای چه موقع نوشت؟ برای همین امروز ما نوشت که چشم و فهممان را باز کنیم و سر به هرجا نسپریم! نکند خدای‌ناکرده ما جزء آنهایی باشیم که دم از ولایت امیرالمؤمنین می‌زنند، ولی بعداً بر سر سفرهٔ معاویه می‌نشینند و به دربار شام می‌روند! آیا آن کسانی که صحبت با امیرالمؤمنین را ادراک می‌کنند، ولی بعداً

به‌واسطهٔ بعضی از اشکالات و بعضی از صعوبات و مسائل به دربار معاویه پناه می‌برند و به شام می‌روند و باعث تأیید جبههٔ مخالف علی می‌شوند، تا جایی که معاویه آنها را به مسجد

اموی می‌بَرد و به مردم نشان می‌دهد و می‌گوید: «نگاه کنید، اینها اصحاب علی هستند که از پیش علی به اینجا آمده‌اند!» از اصحاب امیرالمؤمنین به‌حساب می‌آیند؟!

آن کسی که دم از ولایت می‌زند، ولی هم‌اکنون در مجالسی شرکت می‌کند که قطعاً مورد غضب و سخط امیرالمؤمنین است، دارد دروغ می‌گوید!

آن کسی که دم از ولایت می‌زند، ولی با افرادی حشر و نشر دارد که قطعاً می‌داند آن افراد در جبههٔ مقابل جبههٔ ولایت قرار دارند، والله العظیم دارد به ولایت دروغ می‌گوید و دارد به ولایت خیانت می‌کند!

شما خیال می‌کنید همین‌که بگوییم: «**الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ [بِوِلایة أمیرالمؤمنینَ]**؛ حمد خدایی که ما را از متمسّکین [به ولایت امیرالمؤمنین قرار داد]» مسئله تمام می‌شود؟! تو کجا تمسّک کرده‌ای؟! تو که به روی علی شمشیر کشیده‌ای کجا تمسّک کرده‌ای؟! کجای کار تو تمسّک است؟! تو که در فلان مجلس که مجلس ضدّ

ولایت است شرکت می‌کنی، در واقع به روی علی شمشیر کشیده‌ای؛ گرچه به‌حسب ظاهر می‌گویی من متمسّک هستم! تو که با کسی رفاقت می‌کنی که در مقابل ولایت ایستاده است، در واقع به روی علی شمشیر کشیده‌ای و در شب نوزدهم بر فرق او ضربت زده‌ای! تو همان شخص هستی؛ گرچه می‌گویی که من دنباله رو علی هستم! متمسّک به کسی می‌گویند که پایش را جای پای علی بگذارد!

علی و حسین زمان یعنی امام زمان علیه السّلام

امروز روزی است که ما باید ببینیم که علیٍّ در این زمان کیست؟ حسین زمان کیست؟ امروز آن امیرالمؤمنینی که پیغمبر در روز عید غدیر دستش را بالا برد و به مردم فرمود با این علی بیعت کنید ـ نه با هر شخصی که اسمش علی است ـ امام زمان است! اگر ما حسینِ زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ اگر ما علیٍّ زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ اگر ما امام سجاد زمان داریم، او فقط یک نفر است؛ اگر ما امام صادق زمان داریم، او فقط یک نفر است. او حضرت بقیةاللَه است!

پس امروز روز بیعت ما با امام زمان است و ما داریم با امام زمان بیعت

می‌کنیم. [مصداق] «**الأئمّةِ المعصومینَ**» در دعای «**الحمدُ لِلّه الّذی جَعلَنا مِن المُتَمسِّکینَ بوِلایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمّةِ المعصومین علَیهمُ السّلام**»[1] امام زمان است؛ لذا باید بگوییم: حمد خدایی را که ما را متمسّک کرده است!

تمسّک یعنی چنگ انداختن. آن کسی که دارد در دریا غرق می‌شود و برایش یک طناب می‌اندازند و می‌گویند بگیر و یک‌دفعه چنگ می‌زند، به این کار تمسّک می‌گویند؛ ولی کسی که مثلاً می‌آید و این پرده را کنار می‌زند، به این کار تمسّک نمی‌گویند! آن کسی چنگ می‌زند که در حال مردن و غرق شدن و هلاکت، یک‌دفعه می‌بیند که یک ریسمان یا یک دست به کمکش آمد. این را تمسّک می‌گویند! پس معنای تمسّک را بفهمیم و از خدا بخواهیم که در امروز این معنا را نصیب ما کند و به ما توفیق تمسّک به ذیل ولایت امام زمان علیه السّلام را عنایت کند که هرچه هست از ناحیهٔ خدا است!

روز غدیر، روز تجدید بیعت با امام زمان علیه

---

[1] الإقبال، ج ۲، ص ۲۶۱، با قدری اختلاف.

السّلام

امروز روزی است که ما باید با ولایت تجدید بیعت کنیم؛ یعنی بگوییم: «تا حالا هرچه بود گذشت، از امسال شروع می‌کنیم و امروز را که روز عید غدیر است، روز اوّل سال خودمان قرار می‌دهیم!» پس باید ببینیم که اامممان چه می‌خواهد. در کجا سخن بگوییم و در کجا ساکت باشیم؛ چون در هر جایی هم نباید حرف زد. فقط باید در همان‌جایی که مورد رضای او است قدم برداریم و رضای او را بر رضای خودمان برتری بدهیم و باید خودمان را در فضای آن زمان قرار بدهیم! اگر این‌طور باشیم، همان منتظری خواهیم بود که منتظر ظهور حق توسّط مهدی موعود و فرزند آن علی علیه السّلام است و دیگر در همان راستا حرکت می‌کنیم و در همان جریان و فضای غدیر قرار می‌گیریم.

معنا و مفهوم عمامه گذاشتن

توفیقی که امروز خداوند نصیب عده‌ای از دوستان و أخلای ایمانی و روحانی کرده است، این است که می‌خواهند از امروز این روش را خیلی محکم‌تر و پابرجاتر

و با استقامت بیشتر در پیش بگیرند! آن کسی که می‌خواهد معمّم بشود، [باید بداند که این کار] فقط گذاشتن یک عمامه و [انجام] رسم و رسومات نیست، چون این رسم و رسومات در کلیساها هم برای آنهایی که می‌خواهند کشیش بشوند وجود دارد، پس بین ما و آن کشیش‌ها و خاخام‌ها چه فرقی وجود دارد؟! آیا امروز برای ما فقط صرف عوض کردن یک لباس است، یا اینکه می‌خواهیم آن چیزی را که افراد در آن زمان باید به آن ترتیب اثر می‌دادند و ندادند محقّق کنیم؟! امروز روزی است که باید با این تغییر لباس و چهره، خودمان را در همان مجرایی قرار بدهیم که رسول خدا، امیرالمؤمنین را در آن مجرا قرار داد؛ و آن مجرا عبارت از تبلیغ رسالت الهی و رساندن خیر و صلاح مردم به آنها است!

ما باید این مسئله را مدّ نظر قرار بدهیم و بدانیم که اگر از ما عمل یا صحبت یا تصرّفی سر بزند که خدای‌ناکرده باعث بشود حتی به‌اندازهٔ یک دقیقه نسبت به معتقدات و باورهای یک شخص و یا برای آنچه امام وظیفه دارد که از طرف خدای متعال به مردم ابلاغ کند خدشه‌ای وارد بشود، باید در روز

قیامت پاسخ‌گو باشیم! خیلی مسئله حساس است! هم‌چنین اگر از ما حرفی سر بزند و یا قدمی برداریم که به‌واسطهٔ آن، رفتار و معتقدات و دین مردم تصحیح و اصلاح بشود، باید بدانیم که اجر این کار نهایت ندارد!

اهمّیت و پاداش هدایت افراد

لذا پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند:

یا عَلیُّ، لئن یهدیَ اللّهُ عَلیٰ یدَیك نَسَمَةً خَیرٌ مِمّا طَلَعَت عَلیهِ الشّمسُ![1]

---

[1] مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۱۳.

الکافی، ج ۵، ص ۲۸:

«عن السّکونیّ عن أبی‌عبداللَه علیه السّلام قال: قال أمیرالمؤمنین صَلواتُ اللَه علیه: "بَعثَنی رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم إلَی الیَمنِ و قال لی: یا علی، لا تُقاتِلَنَّ أحدًا حتّی تَدعوهُ! وَایْمُ اللَهِ لَأن یَهدیَ اللَهُ علیٰ یَدَیکَ رَجُلًا خَیرٌ لَکَ مِمّا طَلَعَت علیه الشّمسُ و غَرَبَت، و لَکَ وَلاؤُهُ یا عَلیّ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مرا به یمن فرستاد و به من فرمود: ای علی، با کسی پیش از آنکه او را به اسلام دعوت کنی کارزار منما! و به خدا سوگند، اگر خداوند کسی را به دست تو هدایت نماید برای تو بهتر است از هر آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب نماید، و تو مولای او خواهی

«اگر یک نفر به دست تو هدایت پیدا کند (یعنی بفهمد که چه می‌کند و راه و اعتقادش را عوض کند و مسیرش را برگرداند؛ تا امروز این کار را می‌کرد، از امروز می‌فهمد که اشتباه کرده و باید این کار را انجام بدهد)، نفعش برای تو از آنچه خورشید بر آن بتابد بیشتر است (یعنی اجر این کار برای تو حدّی ندارد)!»

این دو مسئله بسیار مهم است و ما باید آنها را در نظر بگیریم.

«الحمدُ للّه الّذی جَعلَنا مِن المُتَمَسّکینَ بوِلایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمّةِ المَعصومین علَیهمُ السّلامُ.»

«اللَهمّ إنّا نَرغَبُ إلَیکَ فی دَولَةٍ کَریمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ، و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ وَ تَجعَلُنا فیها مِنَ الدُّعاةِ إلیٰ طاعَتِکَ والقادَةِ إلیٰ سَبیلِکَ و تَرزُقُنا بِها کَرامَةَ الدُّنیا والآخِرَةِ.»[1]

«اللَهمّ کُن لِوَلیکَ الحُجّةِ بنِ الحسَنِ صَلَواتُکَ علَیهِ و علیٰ آبائهِ فی هذه السّاعَةِ و فی کُلّ ساعَةٍ وَلیًا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَلیلًا و عَینًا حَتّی تُسکِنَهُ

بود!"» (محقّق)

[1] تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۱۱، فرازی از دعای افتتاح. جهت اطلاع از ترجمهٔ این دعا رجوع شود به همین کتاب، ص ۵۷، تعلیقه.

أرضَكَ طَوعًا و تُمتّعهُ فيها طَويلًا.»[1]

جهت تعجيل در ظهور باطنی و ظاهری حضرت و تشرّف به زيارت و لقای آن حضرت، يک صلوات ختم کنيد!

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

[1] الكافی، ج ٤، ص ١٦٢؛ تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ١٠٣؛ مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٦٣٠، با قدری اختلاف در مصادر.

مجلس دهم: ضرورت ابلاغ پیام غدیر برای تربیت و رشد نفوس

عید غدیر ١٤٣٦هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ للَّه ربِّ العالمينَ

و الصَّلاةُ و السَّلامُ علَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علَى آله الطّيبينَ الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علَى أعدائهم أجمعينَ

صفات مؤمنين واقعى

قال اللَه الحكيم فى كتابه الكريم:

﴿ٱلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ ٱلرَّسُولَ ٱلنَّبِيَّ ٱلۡأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُۥ مَكۡتُوبًا عِندَهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِ وَٱلۡإِنجِيلِ يَأۡمُرُهُم بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَىٰهُمۡ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡخَبَٰٓئِثَ وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ

أُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾.[1]

صلواتی ختم کنید!

خداوند در این آیه صفات مؤمنین واقعی را که به پیامبر ایمان آورده‌اند و در راستای آن ایمان پایداری کرده‌اند بیان می‌کند. می‌فرماید:

«مؤمنین کسانی هستند که از آن پیامبری که از طرف ما فرستاده شده است

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

متابعت می‌کنند. او اُمّی است (درس نخوانده است) و او را در تورات و انجیل نام بردیم و از او یاد کردیم. این پیامبر آنها را به معروف امر می‌کند و از منکر و کار ناشایست بر حذر می‌دارد، طیبات را بر آنها حلال می‌کند و خبائث را حرام می‌کند، و ثقل و ضیق را از آنها برمی‌دارد، و غل‌هایی را که بر گردن آنها افتاده است یکی پس از دیگری می‌گشاید. حال کسانی که به این پیامبر ایمان بیاورند و او را تعظیم کنند و کمک و یاری کنند و به‌دنبال آن نوری باشند که با او فرستاده شده است، اینها از جملهٔ رستگاران هستند.»

بیان تفاسیر مختلف در رابطه با مفهوم و پیام غدیر

امروز روز عید غدیر است، روز ابراز و اظهار و نصب ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام است. ما از ولایت و مفهوم و پیام غدیر چقدر متوجه شده‌ایم؟ راجع به این پیام، تفسیرهای مختلفی شده است.

بعضی مثل اهل‌تسنّن ـ اگر انکار نکنند که بقیّه انکارش هم می‌کنند ـ قائل‌اند به اینکه روز عید غدیر، فقط یک روز و یک واقعهٔ تاریخی است که پیغمبر راجع به اهل‌بیت خود به مردم توصیه کرد:

حال که من از این عالم می‌روم، مواظب آنها باشید، بالأخره اینها منتسبین به من هستند؛ این دختر من است، او داماد من است و اینها نوه‌های من هستند! فقط در همین حد، و بیش از این پیام دیگری ندارد.

بعضی‌ها از خود اهل‌تسنّن پا را از این فراتر گذاشته‌اند و گفته‌اند که چطور ممکن است که پیغمبری با این خصوصیّات و با این فضائل و مکارم، ده‌ها هزار نفر را در آن بیابان جمع کند و بعد یک‌هم‌چنین مطالبی را بیان کند! افراد عادی یک‌هم‌چنین کاری را نمی‌کنند تا چه رسد به اینکه پیامبری آن چنین، این‌گونه سخن بگوید و این عمل را انجام بدهد! پس منظور این است که در مسائل دینی به یک‌هم‌چنین فردی مراجعه کنید و امور خود را از او بپرسید؛ همان‌طور که در زمان خود امیرالمؤمنین علیه السّلام این مسئله انجام می‌شد و خلفا در مسائل و گرفتاری‌ها و مشکلات خودشان به امیرالمؤمنین علیه السّلام مراجعه می‌کردند. در قضاوت‌هایی که می‌کردند و چه‌بسا اشتباه بود، امیرالمؤمنین به داد آنها می‌رسید، و بارها شنیده شد که خلیفهٔ اوّل و خلیفهٔ دوّم سخن به مدح

امیرالمؤمنین می‌گشودند و نسبت به آن حضرت

ابراز تکریم می‌کردند![1] و البته چاره‌ای هم نداشتند، چون بالأخره آن کسی که می‌توانست گره از مشکلات بردارد، تنها شخص شخیص امیرالمؤمنین بود.

در خیلی از مسائل مانند مسائل فقهی و مسائل علمی، افرادی که از جاهای مختلف می‌آمدند و از ادیان مختلف بودند، هیچ‌کدام از این خلفا، از عهدهٔ مباحثاتی که مطرح می‌کردند برنمی‌آمدند و فقط امیرالمؤمنین علیه السّلام پاسخ‌گو بود. این مسئله در مرأیٰ و منظر همه بود و همه آن را می‌دیدند.

آن شخص می‌آمد و می‌گفت: «خلیفهٔ پیغمبر کیست؟» می‌گفتند: «این شخصی که در اینجا است.» می‌آمد و می‌دید که خلیفهٔ اوّل است. سؤال می‌کرد و او در جواب می‌ماند و نمی‌توانست پاسخ بدهد؛ آن‌وقت امیرالمؤمنین بدون هیچ‌گونه ادعا و بدون هیچ‌گونه ابراز و بدون هیچ‌گونه مقام اثبات، مطالب را می‌فرمود و به داد او می‌رسید و بعد سرش را پایین

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۲ و ص ۱۷۸ ـ ۲۰۵ و ص ۳۲۰ ـ ۳۵۲.

می‌انداخت و به منزل خودش می‌رفت و به هیچ‌کس کاری نداشت.[1] خب طبعاً باید یک‌هم‌چنین فردی مورد تکریم قرار بگیرد و نسبت به او اظهار تواضع و تذلّل و فروتنی بشود.

این هم یک تفسیر دیگر از این واقعه‌ای که اتفاق افتاده است، که البته امروزه هم یک‌هم‌چنین تفسیری از واقعهٔ غدیر مطرح است.

خیلی‌ها می‌گویند: «منظور پیغمبر این است که در مسائل دینی خودتان، راجع به جهنم و بهشت خودتان، راجع به تکالیف خودتان، راجع به امور دینی، امور اخلاقی و راجع به تربیت و تزکیه باید به یک‌هم‌چنین فردی مراجعه بشود.» بله، این حرف تا حدودی صحیح است، البته درصورتی‌که طرد طرف دیگر را نکند و فقط بخواهد بخشی از واقعیت را بیان کند، نه تمام آن را.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السّلام، رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۳۵ ـ ۳٦۷.

به‌طور کلی باید پاسخ مطالب به‌صورت منطقی داده بشود. اگر یک مطلب راجع به یک قضیه یا یک واقعه گفته می‌شود یا یک برداشت می‌شود، گرچه آن برداشت اشتباه هم باشد، ولی مقتضای فضای علمی و جامعهٔ علمی و منطقی این نیست که با درشتی و با طرد و تضییق پاسخ داده شود، بلکه باید نسبت به مسائل، پاسخ‌های علمی و منطقی داده شود.

اسلام و مکتب تشیّع، مکتب منطق است؛ نه مکتب درشت‌گویی و درشت‌خویی و ایجاد جوّ نا مناسب! این خارج از مکتب تشیّع است و رسم بزرگان دین بر این نبوده است.

تفسیر دیگری که بعضی‌ها از واقعهٔ غدیر می‌کنند این است که بعد از پیغمبر باید خلافت و حکومت به این فرد منتقل بشود، یعنی به پرسیدن مسائل علمی و دینی کاری ندارند، به اینکه این قضیه مربوط به تربیت و تزکیه و رشد و تربیت نفوس و به‌دست گرفتن مصالح و مفاسد فرد است کاری ندارند، بلکه فقط به‌دنبال این هستند که آن منصب و موقعیت حکومت و خلافت و امر و نهیی که در زمان

رسول خدا به‌واسطهٔ آن حضرت در میان امّت ساری و جاری بود، با ارتحال پیغمبر به این فرد بازمی‌گردد! [از دیدگاه آنها] معنا و مفهوم و پیام غدیر این است.

یعنی همان‌طور که در زمان رسول خدا، حاکم اسلام و حاکم مجتمع، خود شخص پیغمبر بود؛ پیغمبر دستور برای انجام فلان مطلب را می‌داد، دستور برای فلان توقف را می‌داد، نامه به این‌طرف و آن‌طرف می‌نوشت، سلاطین را به راه حق و راه راست دعوت می‌کرد، دستور برای جنگ می‌داد، دستور برای مصالحه می‌داد، و به‌طور کلی زمام امور مسلمین و اجتماع در زمان پیغمبر بر عهدهٔ آن حضرت بود، همهٔ این مطالب که ما امروزه در اجتماعات مشاهده می‌کنیم، به شخص امیرالمؤمنین علیه السّلام منتقل می‌شود، و این همان معنای رائج و دارج و متعارفی است که ما در میان خود مشاهده می‌کنیم.

یعنی وقتی که ما به واقعهٔ غدیر مراجعه می‌کنیم و «**مَن کنتُ مولاه فهذا علیٌّ**

مولاه»[1] را از رسول خدا می‌شنویم، این مطلب و آنچه تا به‌حال شنیده‌ایم اقتضای این را می‌کند که پیغمبر می‌خواهند بفرمایند: «تا به‌حال امر و نهی به‌دست من بود و امور اجتماع به‌دست من می‌گذشت، از این به بعد به‌دست پسر عم من و دامادم علی بن ابی‌طالب است.»

البته بعضی‌ها مطلب را یک مقدار بهتر و عمیق‌تر متوجه می‌شوند و می‌گویند:

مسئلهٔ انتصاب امیرالمؤمنین، یک انتصاب عادی نیست که یک وزیر برای خودش یک معاون منصوب کند یا یک رئیس‌جمهور برای خودش وزرایی را منصوب کند. این فرد منصوب، تا دیروز مثل سایر افراد در خیابان راه می‌رفت و کسی جواب سلامش را هم نمی‌داد، حالا امروز به‌واسطهٔ انتصابی که شده است، همه تا نود درجه هم جلویش رکوع و سجود بجا می‌آورند! این انتصابات، انتصابات اعتباری است که ممکن است براساس یک مبنا باشد و ممکن است اصلاً مبنایی هم نداشته باشد که این

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰.

دیگر راحت‌تر است!

ولی این مطلب در واقعهٔ غدیر به این کیفیّت نبوده است، بلکه در واقعهٔ غدیر براساس ملاک بوده است. این انتصاب، گرچه از ناحیهٔ پیغمبر است، ولی براساس یک ملاک است که آن ملاک «ربط» است. همان‌طوری‌که خود رسول خدا با پروردگار ربط داشت، انتصاب امیرالمؤمنین هم براساس این ربط صورت گرفته است، یعنی حضرت از ناحیهٔ پروردگار موظف شدند که این مسئولیّت را انجام بدهند؛ همان‌طور که در آیهٔ شریفه است:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛[1] «ای پیامبر، تو باید این مطلب را از طرف پروردگار بگویی، نه از طرف خودت!»

﴿بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾ یعنی پروردگارت گفته این کار را بکن، پروردگارت به تو دستور داده که این رسالت را انجام بده و این مطلب را به مردم ابلاغ کن!

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳٤:
«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است؛ و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای!»

اینها مطالب و تفسیرهای مختلفی است که از این واقعه به عمل آمده است.[1]

شدّت اهمّیت ابلاغ پیام پروردگار توسّط پیامبر در روز غدیر

اما حقیقت قضیه چیست؟ یعنی واقعاً رسول خدا در روز غدیر به‌دنبال چه مطلبی می‌گشت؟ و چقدر مسئله مهم بود که خدای متعال پیغمبرش را تهدید کند که اگر این کار را انجام ندهی، تمام کارهای بیست و سه ساله‌ات را بر هوا می‌فرستیم، تمام زحمات بیست و سه ساله‌ات را پوچ می‌انگاریم و تمام کارهایی که در این بیست و سه سال انجام داده‌ای را محو می‌کنیم و همه را به دیوار می‌زنیم؟!

آیه این را می‌گوید: ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾ کأنَّ اصلاً هیچ کاری انجام نداده‌ای!

این چه قضیه‌ای بوده است که پیغمبر تا این حد از طرف پروردگار مورد عتاب و خطاب قرار گرفته است و به این کیفیت با این عبارت‌های غلاظ

---

[1] جهت اطلاع پیرامون تفسیر و مفاد روایت شریف «مَن کنتُ مولاهُ فعلیٌّ مولاه» رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۲۲۱.

و شداد مأمور شده است که این کار را انجام بدهد؟!

اهل‌تسنّن و برادران عامی ما طبق آیهٔ شریفه، بدون عناد و بدون چشم‌پوشی از واقعیات ـ همان‌طوری‌که خیلی از آنها اعتراف کرده‌اند ـ به این مسئله ملتزم نشده‌اند و ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام را نپذیرفته‌اند و واقعهٔ غدیر را حمل بر مسائل دیگر ـ [مثل] توصیهٔ پیغمبر به اهل‌بیتش ـ می‌کنند! آنها می‌گویند: «ما اهل‌بیت پیغمبر را دوست داریم و تکریم می‌کنیم و احترام می‌گذاریم!» راست هم می‌گویند و غیر از معاندین خودشان، بقیه به اهل‌بیت پیغمبر احترام می‌گذارند. الآن عدهٔ کمی هستند که از نواصب و جاحدین و مخالف و معاند با اهل‌بیت هستند، ولی بقیه این‌طور نیستند؛ اسماء بچه‌هایشان را اسماء ائمّه می‌گذارند و در بسیاری

از این ممالک اسلامی و ممالک عربی برای موالید ائمّه مجالس می‌گیرند، شیرینی می‌دهند، توسّل می‌جویند و نذر می‌کنند.

اینها چیزهایی است که معمول و مرسوم است، ولی صحبت در این است که ولایت امیرالمؤمنین و آنچه را مورد نظر پیغمبر است نپذیرفته‌اند. اینکه پیغمبر آمد و این مطلب را با این غلاظ و شداد بیان کرد، معنایش این است که این افراد به‌طور کلی اصل رسالت پیغمبر را قبول ندارند؛ چون ابلاغ این مسئله و رساندن این مسئله به مردم مساوی است با اثبات رسالت پیغمبر، و نفی این مطلب مساوی است با نفی رسالت پیغمبر! [آیه می‌فرماید]: اگر این رسالت را انجام دادی، به رسالت خود در این بیست و سه سال عمل کرده‌ای، و اگر این رسالت را انجام ندادی، این بیست و سه سالت بر هوا رفته است!

پس کسی که واقعهٔ روز غدیر را بر آن مبنا و بر آن مسیر و بر آن هدف و بر آن ذهنیتی که پیغمبر براساس آن ذهنیت و براساس آن هدف و براساس

آن دستور از ناحیهٔ پروردگار [ابلاغ کرده است] نپذیرد، خود پیغمبر را نپذیرفته است؛ دو دو تا چهار تا است و خیلی واضح و خیلی آشکار است و نیاز به رمل و اسطرلاب و معما و این چیزها ندارد. چون رسول خدا تبلیغ ولایت امیرالمؤمنین و این رسالت را مساوی با همان رسالت خود در میان مردم قلمداد می‌کند.

منظور و هدف پروردگار از واقعهٔ غدیر

حال سؤال این است که آیا منظور از این واقعهٔ غدیر فقط حکومت است؟ یعنی یا علی، بعد از من تو خلیفه هستی، باید بیایی در میان مردم حکومت کنی، امر و نهی کنی، این‌طور کنی، آن‌طور کنی!

چه اشکالی دارد که یک شخص دیگر بیاید و این کار را انجام بدهد و آدم خوبی هم باشد؟! حالا نمی‌گوییم آدم معاندی باشد، مثل آنهایی که آمدند و چه کارهایی کردند، و برای تثبیت خلافت خودشان، تا آنجا حاضر شدند که دختر پیغمبر را هم بین در و دیوار تکه‌تکه کردند! حالا ما نمی‌گوییم که یک شخص مثل آنها بیاید، بلکه یک فرد عادی از صحابه

مثل سعد بن عباده بیاید و بگوید: «من حکومت

را به‌دست می‌گیرم، امیرالمؤمنین هم حضور داشته باشد، مخلص امیرالمؤمنین هم هستیم، اصلاً امیرالمؤمنین را می‌آوریم امام جماعت می‌کنیم و پشت سرش هم می‌ایستیم و نماز می‌خوانیم و هیچ مخالفتی هم با او نمی‌کنیم و دستورات دین و مسائلمان را هم از امیرالمؤمنین می‌پرسیم که مثلاً آیا متنجّس، منجِّس است یا نیست؟ یا فلان شرط در حال احرام که اخلال به آن وارد بشود، حکمش چیست و کفاره‌اش چقدر است؟ و امثال‌ذلک.»

مگر ما الآن این کار را نمی‌کنیم؟ هر کسی رسالهٔ یک مرجع را می‌گیرد و می‌گذارد در طاقچه و در قضایا و مسائل باز می‌کند و می‌بیند. حالا آیا آن مرجع حاکم است؟! ده تا و صد تا حاکم که نداریم؛ فقط یک حاکم داریم. هر کسی برای خودش مقلَّد و مرجعی دارد که به او مراجعه می‌کند و از او تقلید می‌کند. یکی می‌گوید این مرجع بهتر است و دیگری می‌گوید آن مجتهد أعلم است و با هم دعوایی هم ندارند. ممکن است دو تا شریک دو تا رسالهٔ مختلف داشته باشند؛ این می‌گوید من این شخص را اعلم می‌دانم و از او تقلید می‌کنم، دیگری می‌گوید من آن

شخص را اعلم می‌دانم و از او تقلید می‌کنم، ولی در مسائل با همدیگر کنار می‌آیند. چون اگر با هم کنار نیایند و در آن مسائل حساس اختلافات را کنار نگذارند به ضررشان است، و چه مسئله‌ای حساس‌تر از این مسائل؟!

خب در آن زمان هم همین‌طور بود. چه اشکال داشت که یک نفر مانند مهاجرین یا انصار حکومت کند؟ یعنی واقعاً ما باید به این مسئله برسیم که این افرادی که به فهم‌های مختلف از این قضیه رسیده‌اند، چه عاملی باعث آن شده است؟ چه باعث شده که آنها به این نتیجه برسند؟ این مسئله جای حرف است! آیا واقعاً آن‌طوری‌که باید و شاید به قضیهٔ غدیر پرداخته شده است که چه پیامی در این قضیهٔ غدیر برای افراد وجود دارد؟

اصلاً چرا راه دور برویم! واقعاً ما همین زمان خودمان را در نظر بگیریم؛ آیا الآن امام زمان ارواحنا له الفداء در میان ما هست یا نیست؟ هست! آیا ما ایشان را

می‌بینیم؟ نه‌خیر! حالا که ایشان را نمی‌بینیم، کافر و مرتد هستیم و دین نداریم؟! نه‌خیر، ما تا به‌حال قابلیت برای رؤیت آن حضرت را نداشته‌ایم، خدا هم ایشان را از دیدگان ما غائب کرده است تا در موقع مقتضی ظهور کند و آنچه در شأن امامت و در شأن ولایت او است انجام بدهد.

امامت، مسئله‌ای ما فوق مسائل عبادی و اجتماعی

بسیار خوب، حالا همان‌طوری‌که الآن امام زمان در غیبت هستند، امیرالمؤمنین علیه السّلام که پدر امام زمان و بالاتر از امام زمان هم هست در منزل خودش نشسته است، افراد دیگر هم می‌آیند و به مسائلشان می‌رسند، به نماز و روزهٔ و خمس و زکات و حجّ و این مطالبشان می‌رسند. مگر الآن این‌طور نیست؟! خب حالا چه اشکال داشت که در زمان پیغمبر هم مسئله به همین کیفیّت می‌بود؟! یعنی پیغمبر بگوید که این علی در خانه بنشیند و وقت خودش را به این کار را بکن، آن کار را نکن، جنگ برو و صلح بکن و فلان بکن و یا نامه دادن به این و آن نگذراند و بنشیند افراد را تربیت کند؛ کاری که

امام صادق و امام باقر علیهما السّلام کردند.

مگر امام باقر و امام صادق علیهما السّلام به حکومت رسید؟! مگر در تحت حکومت کفر نبودند؟! آیا حکومت منصور دوانیقی حکومت عادلانه و اسلامی بود؟! آیا حکومت هارون الرشید و حکومت مأمون، حکومت اسلامی بود؟! یا اینها ائمةالکفر بودند و ائمّهٔ ظلم بودند! خب در عین‌حال ائمّه هم [در آن دوره] بودند. امام رضا در تحت چه حکومتی زندگی می‌کرد؟ امام کاظم در تحت چه حکومتی زندگی می‌کرد؟ چند سال از آخر سنّ امام موسی بن جعفر در زندان همین حکام گذشت، از این زندان به آن زندان؛ مِن سجنٍ إلیٰ سجنٍ! بعضی‌ها دوازده سال می‌گویند، بعضی‌ها حدّاقل هشت سال می‌گویند، حالا شش سال هم گفته شده است.[1]

---

[1] رجال الکشّی، ص ٤٣٠: «و بَقیٰ أبوالحسنِ علیه السّلام فی الحبسِ أربعَ سنینَ، و کان حَبَسهُ هارونُ.»

ترجمه: «امام کاظم علیه السّلام چهار سال در زندان بودند و هارون‌الرشید او را زندانی کرده بود.» (محقّق)

تاج الموالید، ص ٩٦:

آیا آن حاکمی که موسی بن جعفر را به زندان می‌اندازد، حاکم اسلام است؟! شما اسم او را حاکم اسلام می‌گذارید؟! حالا نماز هم بخواند، نماز جمعه هم بخواند، بالای منبر هم برود، در مدینه کنار قبر پیغمبر بایستد و دستش را بگذارد و «یَابنَ عَمّ؛ ای پسر عمو» هم بگوید. اینها خودشان را پسر عمو می‌دانستند! اما از آنجا موسی بن جعفر را حبس می‌کند و به زندان می‌اندازد، اوّل بصره، بعد کجا، بعد کجا، بعد هم آن زندان آخر که چه بر سر موسی بن جعفر آمد که در آن زندان از خدا تقاضای مرگ کرد![1] آیا اینها حکّام اسلام بودند؟!

الآن هم همین‌طور است. چه اشکال دارد که همین وضعیتی که الآن برای ما هست، باشد؛ نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، حج می‌رویم و کار انجام می‌دهیم، امام زمان علیه السّلام هم در پس پردهٔ

«و کان محبوسًا فی أیامِ إمامته مدّةً طویلةً مِن جهةِ الرّشیدِ عشرَ سنینَ و شهرًا و أیامًا.»

ترجمه: «آن حضرت در دوران امامتش به دستور هارون‌الرشید مدّت زیادی در زندان بود که به ده سال و یک ماه و چند روز می‌رسید.» (محقّق)

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۲۳۹ ـ ۲۴۳.

غیبت هست و هر کسی هم به تکالیفش عمل می‌کند و مشکلی هم پیش نمی‌آید. این شخص این مجتهد را اعلم می‌داند و از او تقلید می‌کند، آن شخص هم آن مجتهد را اعلم می‌داند و از او تقلید می‌کند. چه مسئله‌ای در اینجا هست که پیامبر به‌خاطر آن مسئله باید از طرف خدا این را ابلاغ کند که ای مردم، این قضیه شوخی نیست؛ این قضیه قضیه‌ای است که اگر انکار کنید، من را انکار کرده‌اید!

همین وضعیت و همین موقعیت را ما الآن داریم. آیا الآن امام زمان علیه السّلام در میان ما هست تا بگوییم که همان واقعهٔ غدیر در امروز اتفاق افتاده است و باید با آن حضرت بیعت کنیم؟! خب [ظاهراً] که امام زمانی در کار نیست و امام زمان در پس پردهٔ غیبت است؛ پس آیا اعمال و رفتار ما باطل است؟! اگر این‌طور باشد که

همهٔ ما کافر هستیم و خلاصه فی أمان اللَه، و دیگر هیچ نتیجه‌ای مترتب نیست! ما چه تقصیری داریم؟!

تحلیلی شیوا از هدف پیغمبر در روز غدیر

در همان زمان سابق وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ آن کتاب معروف خودشان را می‌نوشتند، من یک روز با ایشان راجع به مسئلهٔ وجوب نماز جمعه صحبتی داشتم. از همان زمان نظر بنده بر این بود که نماز جمعه واجب عینی و تعیینی است و اختصاص به زمان پیامبر یا ائمّه یا به زمان حکومت اسلام ندارد؛ بلکه حتی در زمان حکّام و سلاطین ظالم هم در همه‌جای دنیا [نماز جمعه واجب است]. مثلاً اگر الآن یک عده در استرالیا باشند، باید نماز جمعه بخوانند و لازم نیست که حتماً در یک بلد اسلامی و در جایی که حاکمش هم حاکم اسلامی است باشند و حکومت اسلامی داشته باشد؛ بلکه نماز جمعه در همه‌جا واجب عینی و تعیینی است. اگر شرایط در هفت نفر و حتی در پنج نفر اجتماع پیدا کند به‌طوری‌که یک نفر بتواند خطبه‌ای بخواند، نصیحتی بکند، یک مطلب اخلاقی بگوید و سخنی بگوید، واجب است که آنها به‌جای

نماز ظهر، نماز جمعه بخوانند. این بنده از زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ یک‌هم‌چنین مطلبی به نظرم می‌آمد و بعدها هم با ایشان راجع به این مسئله صحبت کردیم.

مطلب و اشکالی را که بنده در آن زمان مطرح کردم و در پاورقی‌های رسالهٔ وجوب صلاة الجمعة هم آورده‌ام و رفقا می‌توانند به آنجا مراجعه کنند،[1] این بود که: جدّاً مسلمینی که الآن در این زمان متولد می‌شوند و رشد و نما پیدا می‌کنند، چه گناهی کرده‌اند که در زمان ائمّه به دنیا نیامده‌اند؟! یکی در زمان امام رضا علیه السّلام به دنیا می‌آید، در شهر مدینه در جوار حضرت زندگی می‌کند و می‌تواند به حضرت دسترسی پیدا کند و سؤال کند؛ یکی هم هزار و چهارصد سال بعد به دنیا می‌آید، این شخص چه تقصیری دارد و چه گناهی کرده است؟! چرا این فرد باید از مواهبی که

نصیب مسلمانان و افراد در زمان ائمّه علیهم السّلام است بی‌بهره باشد، درصورتی‌که شرایط تولد

---

[1] رجوع شود به ترجمهٔ صلاة الجمعة، ص ۹۵، تعلیقه.

در اختیار انسان نیست، بلکه مربوط به تقدیر پروردگار است؟! چرا ما نباید به یک‌هم‌چنین لطف و مرتبه و عنایتی که شامل حال افراد و اصحاب ائمّه علیهم السّلام در آن زمان است، نائل بشویم؟! این یک مطلب است.

این نکتهٔ مهمّی است که باید به آن توجه کرد؛ یعنی اگر مثلاً ما از رسول خدا بپرسیم که اگر شما در این زمان بودید، در زمانی که خودتان را در شرایطی احساس و تصوّر می‌کردید که بیش از آنچه که بتوانید به خود بپردازید کار دیگری از دستتان برنمی‌آید، در یک‌هم‌چنین شرایطی با مسئلهٔ ولایت و با این قضیه‌ای که در عید غدیر مطرح کردید، چگونه مواجه می‌شدید؟

الآن برای همهٔ ما این سؤال هست که آیا این زمانی که ما الآن در آن هستیم همان زمانی نیست که بعد از پیغمبر بوده است؟ منتها بعد از پیغمبر، امیرالمؤمنین را با آن کیفیّت خانه‌نشین کردند که ریسمان به گردن امیرالمؤمنین بستند و برای بیعت به

مسجد کشاندند[1] ـ خب الحمدلله در این زمان این حرف‌ها نیست ـ، و بعد امیرالمؤمنین به درِ خانهٔ یک‌یک مهاجرین و انصار و این‌طرف و آن‌طرف رفت و فرمود: «آیا شما در این واقعه نبودید؟! آیا شما در قضیهٔ غدیر نبودید؟! آیا شما از پیغمبر نشنیدید؟!» گفتند: «یا علی، دیگر وقتش گذشته است و حوصلهٔ درد سر نداریم! داری می‌بینی که چه کسانی آمده‌اند و چه شمشیرهایی دور و برشان است!»[2]

مگر الآن غیر از آن زمان است؟ منتها در آن زمان امیرالمؤمنین رفتند در منزلشان، افرادی آمدند و به یک طرف دیگر رفتند، صف‌های جماعت پر شد. نماز خوانده می‌شد ولی پشت سر چه کسی خوانده می‌شد؟ ابوبکر! نماز پشت سر پیغمبر

---

[1] رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۸۵ ـ ۵۸۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن أبی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۷؛ السقیفة و فدک، ص ۵۱؛ الإمامة و السیاسة، ص ۳۰.

[2] رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ص ۲۹.

تبدیل شد به نماز پشت سر ابوبکر! امیرالمؤمنین هم مدتی بودند، ولی بعداً به‌خاطر مسائلی خود آن حضرت هم آمدند و در همان مسجد مدینه به همین‌ها اقتدا کردند. امیرالمؤمنین جماعت مسلمین را ترک نکردند؛ بلکه آمدند و به اینها اقتدا کردند.[1]

ما با آنهایی که امیرالمؤمنین را رها کردند و رفتند کاری نداریم، بالأخره رفتند دنبال آن کسانی که باید بروند. اما آنهایی که پشت سر امیرالمؤمنین ماندند، آیا مشمول همین کلام پیغمبر هستند؟ یعنی چون الآن امیرالمؤمنین دیگر آن حکومت را ندارد، آن ولایت را ندارد، آن أمارت را ندارد، همهٔ معطل هستند و فایده‌ای ندارد! می‌خواهند درِ خانه‌اش بیایند، می‌خواهند نیایند! آیا این‌طوری بوده است یا اینکه نه، مسئله چیز دیگری بوده است؟!

امیرالمؤمنین که در منزل خانه‌نشین می‌شود، بدن او خانه‌نشین می‌شود؛ اما روح او، نفس او، جان او، ولایت او، باطن او، مشیت او، قدرت او، عنایت او، واسطهٔ فیض بین خدا و خلق بودن او، مربی بودن

---

[1] تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

او، تزکیه‌کنندگی او، اطّلاع بر نفوس داشتن او، مصالح و مفاسد هر شخصی را کما هو هو بعینه تشخیص دادن او، تمام اینها به‌جای خود محفوظ است.

آیا اینکه پیغمبر در روز غدیر فرمود: «**مَن کنتُ مولاه فَهذا علیٌّ مولاه**» معنایش این است که ای مردم، در این مدت بیست و سه سال چه برداشتی از من نسبت به خود احساس می‌کردید؟ آیا منِ پیغمبر آمدم تا فقط برایتان مسئله بگویم؟! آیا این رسالت من بود؟! خب ممکن است یهودی و نصرانی هم دو تا کتاب بخواند و چند سال درس بخواند و بعد بیاید همین مسائل را بگوید.

ما افراد بسیاری را به اسم و نشان از عوامل بیگانه سراغ داریم که نه خدا را قبول داشتند و نه پیغمبر را قبول داشتند و نه اسلام را قبول داشتند، آمدند در همین حوزه‌ها درس خواندند و از علمای طراز اوّل حوزه به‌شمار می‌آمدند و بعد معلوم شد

که آلت دست فلان کشور هستند و با کجا ارتباط دارند و سر از کجاها درآوردند!

خب چه کسی می‌فهمید که این شخصی که الآن عمامه سرش است و با این کیفیّت می‌آید و می‌رود، الآن در باطنش چه خبر است؟ چه شخصی اطّلاع داشت؟ از کجا می‌فهمیدند؟ سؤال‌های علمی‌شان را از این فرد می‌پرسیدند، درس‌هایی که اینها می‌دادند از نقطه‌نظر عمق و جامعیّت کم‌نظیر بود. حالا بنده اسم نمی‌برم و دیگر وارد این زمینه نمی‌شوم. بعد دیگر جریانی اتفاق می‌افتد و می‌بینند که عجب، این آقا سر از کجا دراورده و آن یکی سر از کجا درآورده و این به کجا وصل است!

پیغمبر که نیامد مسئله بگوید. [فرمودند] آیا شما از این بیست و سه سال بودن من پیش خود، فقط حکومت را فهمیدید؟! خب خیلی‌ها حکومت می‌کنند! مگر الآن در دنیا حکومت نمی‌کنند؟! خیلی‌ها دارند حکومت می‌کنند و تمام مردم هم از حکومتشان خیلی راضی هستند و می‌گویند: آفرین.

خیلی از کشورها هستند که وقتی از افراد آنها سؤال می‌کنیم می‌گویند: «بهتر از این نمی‌شود!»

واقعاً هم بهتر از این نمی‌شود. الآن بعضی از این کشورها هستند که افراد در محکمه‌های قضائی آنها همین‌طور چشم به در می‌مانند تا دو تا شاکی بیایند و اقامهٔ دعوا کنند! بله داریم، خیلی هم داریم و بنده هم اطّلاع دارم! یعنی در محکمه شاکی پیدا نمی‌شود که بیاید اقامهٔ دعوا کند. چون هر کسی به کار خودش می‌پردازد؛ آن یکی به کار خودش، آن یکی هم به کار خودش، آن یکی طبق قانون و آن یکی هم طبق قانون! خب دیگر دعوا نمی‌شود و افراد می‌دانند که اگر بخواهند از حدّ خودشان تخطّی کنند با قانون سر و کار دارند! خب مگر کسی مریض است که بلند شود بیاید؟! آن کسی از حدّ خودش تخطّی می‌کند که مطالب دیگری را در سر می‌پروراند، لذا می‌بینید که چه خبر است!

اگر قرار باشد که خدا به مردم بگوید: «ما پیغمبری برایتان می‌آوریم که به شما امر و نهی بکند!» می‌گوییم: همین الآن هست! شما از این حکومت بهتر می‌خواهی بیاوری؟! خود مردم قانون را وضع می‌کنند که این کار را بکنیم و آن کار را نکنیم

و آن

را انجام می‌دهند. تمام شد و رفت! در هرجا هم که شبهه و نقصانی پیدا بشود، تبصره و تذییل و پی‌نوشت و پانوشت انجام می‌دهند و مشکل و مسئله‌ای پیش نمی‌آید.

پس این چه قضیه‌ای است؟ پیغمبر به مردم می‌گوید: «از این بیست و سه سالی که من با شما بودم، چه احساسی در شما پیدا شد، من چه مسئله و مطلبی را خواستم در شما القا کنم و به شما بفهمانم که بعضی‌تان فهمیدید، ولی اغلبتان نفهمیدید؟!» آن فقط قضیهٔ تربیت بوده است! من در این بیست و سه سال نیامدم که به شما مسئله بگویم، مسئله را همه به شما می‌گویند؛ نیامدم حکومت کنم، حکومت هست؛ الآن در دنیا حکومت‌هایی هست که مردم بسیار از آنها راضی هستند.

تربیت و تزکیه و رشد افراد، هدف از رسالت پیغمبر

عمر بن عبدالعزیز حکومتی کرد که وقتی از دنیا رفت، افراد زیر جنازه‌اش بر سرشان می‌زدند! صد رحمت به این عمر بن عبدالعزیز نسبت به سایر خلفا و حکام بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عباس که باز

حداقل به‌نحوی عمل کرد که خود این مردم راضی بودند. زیر جنازهٔ یک‌هم‌چنین فردی مثل ابر بهار گریه می‌کردند، درحالتی‌که همین عمر بن عبدالعزیز هم غاصب ولایت و غاصب خلافت بوده است![1]

در طول تاریخ افراد زیادی بودند که از نظر حکمرانی مورد احترام مردم بودند و مردم از رفتن آنها واقعاً ناراحت می‌شدند و واقعاً ضجه می‌زدند. کافی است که یک شخص قدری صداقت، وجدان، عدالت و فهم داشته باشد، دیگر بقیهٔ کارها درست است و بقیهٔ کارها مشکلی نیست. مگر آنچه مردم

---

[1] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۷۶:

«قال أبو بصیر: کنتُ مع الباقر علیه السّلام فی المسجدِ إذ دَخلَ علیه عمَر بنُ عبدِالعزیزِ علیه ثَوبانِ مُمَصَّرانِ مُتَّکِئًا علیٰ مَولًی لهُ فقالَ علیه السّلام: "لَیَلِیَنَّ هذا الغلامُ فیُظهِرُ العدلَ و یَعیشُ أربعَ سنینَ ثُمّ یَموتُ فیَبکی علیهِ أهلُ الأرضِ و یَلعَنُه أهلُ السَّماءِ." فقُلنا: یا ابن‌رسول‌اللَه أ لیسَ ذَکرتَ عدلَه و إنصافَه؟ قال: "یَجلسُ فی مَجلسِنا و لا حَقَّ لَه فیه ثُمّ مَلَکَ و أظهَرَ العدلَ جُهدَه."»

ترجمه: «ابوبصیر گوید: در خدمت امام باقر علیه السّلام در مسجدالنّبی بودم که عُمر بن عبدالعزیز وارد شد درحالی‌که دو جامهٔ خوش‌رنگ به تن داشت و به غلام خود تکیه زده بود. حضرت فرمودند: "همانا این جوان امر خلافت را به‌دست می‌گیرد و عدالت را ظاهر می‌سازد و چهار سال بدین منوال زندگی می‌کند و سپس از دنیا می‌رود، آنگاه اهل زمین بر او خواهند گریست و اهل آسمان او را لعنت خواهند کرد." از حضرت پرسیدیم: یا ابن‌رسول‌اللَه، آیا چنین نیست که عدالت و انصافش را برای ما توصیف نمودید؟ حضرت فرمودند: "او در جایگاه ما می‌نشیند درحالی‌که چنین حقّی برای او نیست! سپس به‌اندازهٔ توان خود عدالت می‌ورزد."» (محقّق)

می‌خواهند چیست؟ رعایت حقوق، احقاق حق، اقامهٔ عدل و رفع ظلم. حالا دیگر کاری به این ندارند که این شخص نماز می‌خواند یا نمی‌خواند و نماز شبش ترک می‌شود یا نمی‌شود. می‌گویند ما به اینها کاری نداریم؛ بلکه آنچه ما با آن کار داریم این است که از حدود تجاوز نشود و کسی به حدّ دیگری تجاوز نکند، همین مقدار کافی است! این هم با قوانینی که به وجود می‌آید، خود مردم عمل می‌کنند.

آن چیزی که خدا پیغمبر را برای آن فرستاد و پیغمبر در این بیست و سه سال برای آن اقدام کرد عبارت بود از: تربیت و تزکیهٔ نفوس و رشد افراد به سر حدّ کمال! رسالت پیغمبر در این مدت بیست و سه سال این بود.

پیغمبر این‌طور نبود که بگوید این کار را انجام بدهید و بعد برود کنار؛ بلکه پیغمبر می‌گفت که این کار را انجام بدهید و بعد از افراد سؤال می‌کرد که آیا انجام دادید یا ندادید؟ آیا به دستوری که به شما دادم عمل کردید یا نکردید؟ آیا راجع به فلان قضیه رفتید یا نرفتید؟ این رسالت، رسالت پیغمبر بود که

به‌واسطهٔ آن إشراف باطنی و آن ربط واقعی و حقیقی بین خود و پروردگار، نفوس را به‌واسطهٔ این أعمال، به مرتبهٔ تکامل و فعلیت درمی‌آورد! کار پیغمبر این بود.

البته در زیرمجموعهٔ این قضیه و در این محور، حکومت هم قرار دارد، امر و نهی هم قرار دارد، انجام بده و انجام نده هم قرار دارد، اینجا جنگ بشود و آنجا صلح بشود و آنجا این برخورد بشود هم قرار دارد، که این کارها جز از کسی که قلب او متّصل به ملکوت است و از عالم ملکوت بر او الهام می‌شود، از هیچ فرد دیگری متمشّی نخواهد بود! این نحوهٔ از اجرا و این نحوهٔ از عمل، فقط از شخص رسول خدا و آن کسی می‌تواند متمشّی بشود که او هم در همان راستا قرار دارد.

پیغمبر افراد بسیار زیادی را برای جنگ نصب می‌کرد، از پیغمبر سؤال می‌کردند تا چه حد از او اطاعت کنیم و حد و مرزش چیست؟ حضرت می‌فرمودند:

تا آن حدّی که مخالفت با دستور خدا نکند، اگر مخالفت کرد شما نباید از او اطاعت کنید![1]

---

[1] الجمل و النصرة، ص ٤٢٠:

«و رَوىٰ أبومِخنَفٍ لوطُ بنُ يحيىٰ قال: لمّا استَعمَلَ أميرالمؤمنينَ عليه السلام عبداللَه بنَ العباسِ علىٰ البَصرةِ خَطَبَ النّاسَ فَحَمِدَ اللَه و أثنىٰ عليهِ و صَلّىٰ علَى رَسولهِ ثُمّ قال: "يا مَعاشِرَ النّاسِ، قد استَخلَفتُ عَليكُم عبداللَهِ بنَ العبّاسِ؛ فاسمَعوا لهُ و أطيعوا أمرَه ما أطاعَ اللَه و رسولَه. فإن أحدثَ فيكم أو زاغَ عن الحقِّ فأعلِمونى أعزِلهُ عنكُم....»

سرّ الفتوح، ص ٧٧، تعليقه: «اميرالمؤمنين عليه السّلام زمانى كه عبداللَه بن عباس را والى بصره نمودند، براى مردم خطبه‌اى خواندند كه پس از حمد و ثناى الهى و صلوات بر پيامبر اكرم فرمودند: "اى گروه مردمان، به تحقيق كه من عبداللَه بن عباس را جانشين خودم بر شما گماشتم؛ پس از او فرمان‌شنوى داشته باشيد و دستوراتش را اطاعت كنيد تا زمانى كه از خدا و پيامبرش اطاعت مى‌كند و براساس ممشىٰ و سنّت حركت مى‌كند. پس اگر بدعتى در ميان شما انجام داد يا عدول از حق نمود، مرا با خبر نماييد تا او را عزل نمايم....»

نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ٤١١، نامه ٣٨:

این عین عبارت و عین صراحت پیغمبر است.

معنای روایت «علیٌ معَ الحقّ و الحقّ معَ علیٍ حیثُما دارَ»

ولی این حرف را راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام نزدند! نفرمودند: ای مردم، تا وقتی از علی تبعیّت کنید که مخالف رضای خدا انجام نداده است، بلکه

«... أمّا بعدُ؛ فقَد بَعَثتُ إلیکُم عبدًا مِن عبادِ اللَهِ لا یَنامُ أیّامَ الخوفِ و لا یَنکُلُ عن الأعداءِ ساعاتِ الرَّوعِ، أشدَّ علیٰ الفُجّارِ مِن حَریقِ النّارِ و هو مالِکُ بنُ الحارِثِ أخو مَذحِجٍ، فاسمَعوا لَهُ و أطیعوا أمرَهُ فیما طابقَ الحق....»

ترجمه: «... اما بعد؛ بنده‌ای از بندگان خدا را به‌سوی شما فرستادم که در ایام خوف و ترس نخوابد، و ساعات هولناک از دشمنان نهراسد و عقب ننشیند، از آتش سوزان بر بدکاران سوزنده‌تر است، و او مالک بن حارث از قبیلهٔ مذحج است. سخنش را بشنوید، و امرش را در آنچه مطابق حق است اطاعت نمایید....» (محقّق)

فرمود: «**علیٌ معَ الحقّ و الحقّ معَ علیٍّ حیثُما دارَ!**»[1] تا وقتی که علی زنده است، هر عمل او، هر فکر او، هر سکوت او، هر قیام او، هر سخن او، هر خموشی او، هر حرف او و هر حرکت او حق است و باید از او پیروی کرد؛ در جایی که شمشیرش را بالا می‌برد، تو هم شمشیرت را بالا ببر! در جایی که شمشیرش را فرود می‌آورد، حق نداری حرف بزنی که ای علی چرا اینجا شمشیر فرود آوردی؟ چرا این فرد را از بین نبردی؟ چرا او را از بین بردی؟ چرا در جنگ صفین عمرو عاص را از بین نبردی که جنگ به نفع تو تمام بشود؟ چرا وقتی که افراد شریعه و نهر را از لشکر معاویه پس گرفتند، مقابله به مثل نکردی؟ «چرا» در کار علی معنا ندارد!

این‌طور نیست که ما همین‌طور در خانه بنشینیم و حلوای زعفرانی درست کنیم و بخوریم و بگوییم: یا علی، ما به‌دنبال تو هستیم! نه‌خیر، در آن موقعیت حساس و در آن وضعیتی که سرنوشت به آن وضعیت بستگی دارد، آن‌موقع باید به‌دنبال علی

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ٦٢، با قدری اختلاف.

باشیم! همین‌طور نشستن و به‌دنبال علی بودن که کاری ندارد! نماز را که همیشه می‌شود خواند، روزه را که در ماه رمضان می‌شود گرفت، حج را هم که انجام می‌دهیم. آن وقتی که امیرالمؤمنین می‌گوید این کار را بکن، انسان باید انجام بدهد؛ نه از پیش خود، و نه کم و نه زیاد!

پیام رسالت پیامبر

رسول خدا در این بیست و سه سال برای این آمد که بگوید من از طرف خدا مأمور هستم که شما را از علل و اسباب طبیعی بیرون بیاورم، دیدگاه شما را از توجه به علل و اسباب و اثر و و متأثّرات طبیعی خارج کنم، نفس شما را از آن هواها و از آن تمایلاتی که مانع برای رسیدن شما است بیرون بیاورم، دیدگاه شما را تغییر بدهم، تمایلات شما را عوض کنم، نفوس شما را از عالم حیوانی به عالم انسانی ببرم! این مسئولیّت من بوده است.

چه کسی در اینجا می‌آید و پا به میدان می‌گذارد؟ لذا آیهٔ شریفه می‌فرماید:

مؤمنین کسانی هستند که به‌دنبال یک‌هم‌چنین پیغمبری هستند که:

﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[1]؛

«و آن غل‌هایی را که ما در این دنیا بر گردن خود انداخته‌ایم خارج می‌کند.»

توجه نداشتن حکومت‌های مادی به تربیت و تزکیه و رشد انسان‌ها

حکومت‌هایی که الآن در دنیا به‌عنوان حکومت‌های عادلانه مطرح هستند و مورد توجه اجتماع قرار گرفته‌اند و همه به آن حکومت‌ها افتخار می‌کنند، کدام‌یک از این مسئولیّت‌ها را به عهده دارند؟ حکومت کاری ندارد که این شخص در منزل خودش نماز می‌خواند یا نمی‌خواند و در منزل خودش فلان عمل خلاف را انجام می‌دهد یا نمی‌دهد؛ بلکه فقط می‌گوید: «در خیابان نباید این کار را انجام بدهی! وظیفهٔ من این است که جلوی تو را نسبت به انجام عمل خلاف که مورد طرد اجتماع است در خیابان و در مرأیٰ و منظر بگیرم.» گرچه آن

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

عمل خلاف حتی در خیابان و در مرأیٰ و منظر هم برای خودش حقی باشد، ولی کاری به این قضیه ندارد.

بسیاری از این تظاهرات خلاف عفت و خلاف ناموس و تظاهرات فاسدی که الآن در همان کشورها به‌عنوان حقوق اولیه انجام می‌شود، حکومت با آنها کاری ندارد؛ می‌گوید بگذار انجام بدهند، آنها که متعرض کسی نمی‌شوند، آنها که ماشینی را آتش نمی‌زنند، آنها که جایی را تخریب نمی‌کنند، بلکه می‌گویند الآن حقم این است و می‌خواهم به این کیفیت حقم را بیان کنم. ما هم کاری به آنها نداریم، هر چه می‌خواهد باشد؛ جلوی بچهٔ پنج ساله باشد یا جلوی پیرمرد هشتاد ساله باشد، به این حرف‌ها کاری نداریم! خط قرمزهای ما این نیست، ما خط قرمزهایمان عبارت از «تعدّی به دیگران» است، اگر بخواهی تعدّی بکنی جلویت را می‌گیریم، پلیس می‌آید و ممانعت می‌کند. دیگر کاری نداریم به اینکه این شخص در باطن خودش چیست! اگر بخواهد خودش را اعدام هم بکند کاری نداریم؛ اگر اعدام کرد و متوجه شدیم، پلیس می‌آید

درِ منزل را باز می‌کند و ما شخص را برمی‌داریم و

می‌بریم در همین قبرستان دفن می‌کنیم.

اما پیغمبر این را نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: اگر خودت را اعدام کنی، خدا در روز قیامت پدرت را درمی‌آورد! ما با خودت کار داریم، با زن و بچه‌ات کار داریم، با اجتماعت کار داریم، با ارتباطاتت کار داریم، با حرفت کار داریم، با عملت کار داریم، با تفکری هم که می‌کنی کار داریم!

کدام‌یک از این حکومت‌ها یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را مطرح می‌کند که حتی نباید تفکر خلاف نسبت به رفیقت بکنی و اگر خلاف فکر کنی خدا پدرت را درمی‌آورد! نه، آن حکومت‌ها این حرف‌ها را ندارند، می‌گویند: اگر می‌خواهی حرف بزنی بزن! تا مادامی که دشنام به کس دیگری نباشد که از حقوق او تلقی بشود، هرچه دلت می‌خواهد بگو! اصلاً بیا در روزنامه بر علیه خدا و مسیح هم حرف بزن! آزادی است و مسئله‌ای نیست، حدّ آزادی این است! فقط از نقطه‌نظر فیزیکی نسبت به دیگری تعرضی نداشته باشید، حالا هر کاری می‌خواهید بکنید، آزاد هستید! این می‌شود یک حکومت عادلانه و مورد رضای همهٔ افراد!

هدایت بشر، هدف اصلی پیغمبر

اما آن کسی که پیامبر است می‌گوید: این یک بخش، یک در هزار یا یک در میلیارد از مسئولیّتی است که بر عهدهٔ من است، نهصد و نود و نه یا نهصد و نود و نه میلیون از مسئولیّت من بر مسائل تربیتی و تزکیهٔ تو دور می‌زند! البته باید در یک‌هم‌چنین فضایی جامعه امنیت داشته باشد، جامعه عدالت داشته باشد، در میان جامعه دزد نباید وجود داشته باشد، مسئولین جامعه نباید خودشان دزد باشند، نباید خودشان به حقوق مردم تعدّی کنند. اینها مسائلی است که در زیرمجموعهٔ همان مسئولیّت قرار دارد، ولی نهصد و نود و نه تای آن به خود شخص و تربیت شخص برمی‌گردد. من مسئول این مطلب و این مقصد هستم که آیا این هفتاد سالی که خدا به تو عمر داده است، در تحت این حکومت به نتیجه می‌رسد یا به نتیجه نمی‌رسد؟

حکومت‌های دیگر یک‌هم‌چنین مسئولیّتی را به عهده نمی‌گیرند. می‌گویند: اگر خدا به تو هفتاد سال عمر بدهد به من چه مربوط است، اگر هفتصد

سال هم عمر

بدهد به من چه مربوط است؟ من به این کاری ندارم! ولی پیغمبر می‌گوید: نه، من کار دارم! تو در قبال این هفتاد سال یا این پنجاه سالی که خدا به تو عمر داده چه‌کار کردی؟ تمام صحبت‌های امیرالمؤمنین در نهج البلاغه و خطبه‌های پیغمبر در مکه و مدینه را نگاه کنید، همه می‌گوید: تقوا، آخرت! تقوا، آخرت! تقوا، آخرت! چون مسئولیّت آنها این است. وظیفه و مسئولیّت پیغمبر این است که مردم را ترقّی و رشد بدهد و به آن مرتبهٔ تکامل برساند.

امیرالمؤمنین، تنها ادامه دهندهٔ وظایف پیامبر

همین مسئولیّت را پیغمبر می‌بیند که اگر از دنیا برود تمام می‌شود. حالا چه کسی باید آن را انجام بدهد؟ عمر و ابوبکر این وظیفه را به عهده بگیرند؟! آنها که دختر پیغمبر را تکه‌تکه کردند! پس چه کسی به عهده بگیرد؟ خالد بن ولید یک‌هم‌چنین مسئولیّتی را به عهده بگیرد؟! عبدالرحمن بن عوف یک‌هم‌چنین قضیه‌ای را به عهده بگیرد؟ یا ابوحنیفه یک‌هم‌چنین وظیفه‌ای را به عهده بگیرد؟! آن

ابوحنیفه‌ای که در کوفه می‌آیند پیش او و می‌گویند این فرد یک‌هم‌چنین کاری انجام داده است، می‌گوید: «دستش را ببُرید!» وقتی که می‌روند که ببُرند، یک نفر در آنجا می‌گوید: «این که حکمش این نیست! این که این کار را نکرده است!» می‌گوید: «عجب، راست می‌گویی، اشتباه کردم!» به او می‌گویند: «خب به‌دنبالش بفرست تا دستش را نبریده‌اند!» می‌گوید: «اشکالی ندارد، حالا یک دست هم بریده شد که بریده شد!»[1] آن‌وقت این فرد می‌شود مفتی اهل‌تسنّن که بعضی‌ها او را در کتاب‌هایشان از مفاخر اسلام شمرده‌اند![2] می‌گوید: «عیب ندارد، بگذارید دستش را ببُرند، حالا که دیگر گفته‌ایم، حالا یک دست هم ببُرند!» حالا اگر این شخص حاکم شود چه خواهد کرد؟ اگر حکومت به‌دست این آدم بیفتد چه خواهد کرد؟ و چه مسائلی به‌وجود خواهد آورد؟!

این پیغمبر به افراد می‌گوید: من نیامده‌ام که

---

[1] تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۹۱.

[2] اسلام و مقتضیات زمان، ص ۱۰٤؛ مجموعه آثار شهید مطهّری، ج ۲۱، ص ۸۱.

بر شما حکومت کنم؛ بلکه آمده‌ام شما را در موقعیت و فضایی قرار بدهم که این هفتاد سالی که داری عمر می‌کنی به نتیجه برسد. این وظیفهٔ من است؛ این هم گوی و این هم میدان و این هم سفره و این هم طعام! بسم اللَه! اگر می‌خواهی بیا و اگر نمی‌خواهی گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب‌خانه نیست![1]

این وظیفهٔ پیغمبر بعد از خودش باید به کسی سپرده شود که در همان رتبه و همان موقعیت و همان فضا و همان ادراک قرار داشته باشد، و آن شخص غیر از امیرالمؤمنین چه کسی می‌تواند باشد؟! چه کسی می‌تواند باشد؟! چه کسی می‌تواند به جای پیغمبر بنشیند و نفوس را بخواند؟! چه کسی می‌تواند به جای پیغمبر بنشیند و از مصالح واقعی یک فرد مانند روز روشن اطّلاع داشته باشد و بگوید این کار را بکن و این کار را نکن؟!

تفاوت مکتب اولیای الهی با سایر مکاتب

مرحوم آقا در زمان حیاتشان به بنده مسئولیّتی

---

[1] امثال و حکم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰: «گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟»

دادند که من در انجامش کوتاهی کردم. بعد معلوم شد که یک مسئلهٔ واقعی در پس این قضیه بوده است که حلّ آن مسئله به انجام دادن آن کار منوط بوده است و این مسئله فعلاً ناتمام مانده تا اینکه یک مطلب دیگر پیش بیاید.

خب غیر از کسی که واقعاً إشراف بر نفوس داشته باشد، چه کسی می‌تواند یک‌هم‌چنین مطلبی را پیگیری کند؟ آیا ما می‌توانیم هم‌چنین کاری بکنیم؟! نهایت کاری که به نظرمان می‌رسد این است که بگوییم: «آقا، این کار را بکن!» بعد هم می‌گوییم: «اشتباه کردیم و دیگر مطلبی نیست؛ ما که معصوم نیستیم!» اشکالی هم ندارد؛ انسان باید طبق وظیفه و فکر خودش انجام بدهد و تکلیف هم دارد و باید هم انجام بدهد.

اما صحبت در این است که آیا مطلب به همین‌جا ختم می‌شود؟ پس چرا ما اینجا آمده‌ایم؟ خب بلند می‌شویم جای دیگر می‌رویم، هزار جای دیگر وجود دارد.

همهٔ آنها نماز می‌خوانند، همه روزه می‌گیرند، همه حج می‌روند، همه زکات می‌دهند، همه به مسائل عمل می‌کنند. پس اختلاف بین مکتب اولیا و مکتب سایر افراد در چیست؟ آیا در همین آمدن و نشستن و جشن گرفتن و چراغانی کردن و امثال این مسائل است؟! خب این کارها را که در جای دیگر مفصل‌تر و بهتر و با یک کیفیت خیلی جذاب‌تر و هیجانی‌تر دارند انجام می‌دهند تا مورد توجه بیشتر قرار بگیرد!

وقتی که از مرحوم آقا می‌پرسند:

آقا جمعیت زیاد شده است، اجازه بدهید که یک طبقهٔ دیگر بالای اینجا ساخته شود تا افراد در آنجا بروند،

می‌فرمایند:

گنجایش ما همین‌قدر است، هر کسی می‌خواهد زودتر بیاید!

ولی در جاهای دیگر چه‌کار می‌کنند؟ می‌گویند: بله، چرا یک طبقه؟! به‌جای یک طبقه ده تا طبقه می‌سازیم! اصلاً برج را ببر بالا، یک برج صد طبقه می‌سازیم! بالأخره افراد می‌آیند، مجالس

اهل‌بیت است، شعائر است!

فرق ایشان همین است! ایشان به‌دنبال بَنر و تبلیغات و این‌طرف و آن‌طرف و رادیو و تلویزیون نیست، ایشان می‌گوید: «من آمادگی دارم، ولی تویی که حاضر نیستی نیم ساعت زودتر از خواب بیدار شوی، همان بهتر که وارد مجلس نشوی!» پیام این کلام ایشان، این است. هر کسی می‌خواهد بیاید، بسم اللَه. چه من بیایم و چه نیایم، فیضش را می‌گیرد و استفاده‌اش را می‌کند و به آنچه باید برسد می‌رسد و به آن هدفی که مدّ نظرش است نائل خواهد شد. آن کسی هم که بعد از افتاب بیدار می‌شود و یک خمیازه می‌کشد و یک دوش هم می‌گیرد و تسبیح را برمی‌دارد و می‌گوید: «حالا کجا برویم؟ خب برویم خانهٔ علاّمه طهرانی یک مجلس و ذکر مصیبتی است»، همان‌قدر بهره می‌بَرد و بیش از آن‌مقدار هم خبری نیست!

ولایت امیرالمؤمنین، نفس ولایت رسول‌اللَه

پیغمبر در این بیست و سه سال برای این آمد که نفوس را بالا بیاورد. روز غدیر برای این است. وقتی رسول خدا می‌فرماید: **«مَن کنتُ مولاه فَهذا علیٌ**

مولاه»

یعنی همان ولایتی که من بر شما داشتم الآن در علی است! همان ولایتی که اگر به تو می‌گفتم خودت را از پشت بام بینداز و به هلاکت بیفکن، باید فی‌الفور و بدون اینکه اصلاً بفهمی که حالا چه کنم، باید بیندازی؛ وقتی من به تو بگویم باید فرزندت را از بین ببری، همانجا باید از بین ببری؛ اگر من به تو بگویم باید فوراً زن خود را طلاق بدهی، بدون معطلی باید طلاق بدهی؛ اگر بگویم باید این فرد را بگیری، بدون معطلی باید بگیری؛ اگر به زن بگویم باید از شوهر جدا بشوی، باید فی‌الفور جدا شود! همین که می‌گویم، مسئله تمام است! همان ولایتی که خدا به حضرت ابراهیم می‌گوید: «فرزند خود را سر ببُر» آن ولایت در رسول خدا است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ بلکه حتی این از آن بالاتر هم هست!

معنای آیهٔ ﴿فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ﴾

﴿فَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِهِۦ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ﴾؛[1] «کسانی که او را کمک کنند و پشتش بایستند!»

کمک کردن یعنی جلو آمدن! می‌گویند: ما تا

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

همه‌جا هستیم، خط قرمز نداریم، محدودیتی نداریم، اگر بگویی برخیز برمی‌خیزیم، اگر بگویی بنشین می‌نشینیم، اگر بگویی برو به صف صفین بزن می‌زنیم، اگر وقتی به معاویه رسیدم و شمشیرم را بالا آوردم، همین‌که می‌خواهم به سرش بزنم بگویی دست نگه دار، نگه می‌دارم! یا علی، یک ثانیهٔ دیگر این دستورت می‌رسید، زده بودم و کَلَکَش را کَنده بودم و دیگر هرچه بود تمام شده بود! [علی می‌گوید:] نه، صبر کن ببین من چه می‌گویم![1] معاویه کی است بنده خدا؟! معاویه در این دستگاه خلقت، شپش هم به‌حساب نمی‌آید، تو حالا این را آدم فرض کرده‌ای؟! من را به‌حساب بیاور، نه معاویه را! چرا خودت را همراه با من قاطی کردی؟! اگر دستور من است می‌گویم معاویه را نکُش! چه‌کار داری؟! اگر دستور من است می‌گویم یزید را نکُش! اگر دستور من است، من می‌گویم این

کار را انجام بده! ولی اگر دستور و میل خودت است، آن یک مطلب دیگر است. سی درصد و هفتاد

---

[1] رجوع شود به وقعة صفین، ص ۴۹۰.

درصد یک مطلب دیگر است، پنجاه درصد و پنجاه درصد یک مطلب دیگر است، ولی اگر صد در صد است، دیگر صد در صد است!

﴿وَٱتَّبَعُواْ ٱلنُّورَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ مَعَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾؛[1] «کسانی که به‌دنبال آن نوری بروند که با او فرستادیم، آنها مفلح و رستگار می‌شوند!»

یعنی در آنجایی که حق را تشخیص می‌دهند به‌دنبال آن بروند، اما در آنجایی که حق را ـ به‌خاطر مصالح خودشان یا مصالح مردم یا مصلحت‌اندیشی‌ها و فضا ـ تشخیص نمی‌دهند، نروند و قدم جلو نگذارند! حق را در نظر بگیرند، فردایی هم داریم! تاریخ چقدر برای ما عبرت نشان داده است! چرا ما عبرت نمی‌گیریم؟!

فقر وجودی امیرالمؤمنین در قبال خداوند

امیرالمؤمنین علیه السّلام چه موقعی این جمله را فرمود؟ وقتی‌که ابن‌ملجم شمشیر را بر فرقش فرود آورد؛ «**فُزتُ و ربّ الکَعبة!**»[2] یعنی حالا دیگر به فلاح رسیدم، حالا دیگر مسئولیّتم را انجام

---

[1] سوره أعراف (۷) آیه ۱۵۷.

[2] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

دادم! یعنی در این مدت خودم نبودم، بلکه او بود! اگر به‌حساب خودم بود گردن عمرو عاص را می‌زدم! اگر به‌حساب خودم بود، وقتی که حر بن یزید ریاحی با هزار نفر در آنجا آمد و راه را بست و همه از تشنگی داشتند می‌مردند، دو ساعت صبر می‌کردم تا همه بمیرند! اگر دست خودمان باشد همین است دیگر! ولی چون دست خودم نیست و چون من نبودم، می‌گویم به همهٔشان آب بدهید و خودم هم می‌روم و مشک را به دهان آنهایی می‌گذارم که غش کردند![1] یعنی خودم با دست خودم دارم کربلا را ایجاد می‌کنم، معنایش این است دیگر! پس چه کسی کربلا را درست کرد؟ خود امام حسین علیه السّلام! چه کسی صفین را درست کرد؟ خود امیرالمؤمنین علیه السّلام! چه کسی نهروان را درست کرد؟ همه را خودش دارد انجام

می‌دهد، اما ما در یک تفکرات و توهّمات دیگری هستیم! چه کسی علی‌اصغر را به آن مرتبه‌ای می‌رساند که همهٔ انبیا باید غبطه بخورند؟ خود امام

---

[1] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۷۸.

حسین! چه کسی حضرت علی‌اکبر را به جایی می‌رساند که اولین و آخرین باید به او متوسّل بشوند؟ خود امام حسین! همه خودش است.

غدیر یعنی ظهور اجرای ولایت پروردگار

پس واقعهٔ غدیر یعنی اجرای ولایت پروردگار در میان مردم توسّط یک ظهور! آن ظهور، امیرالمؤمنین است. این معنا، معنای غدیر است. حالا می‌خواهد حکومت هم باشد یا نباشد، می‌خواهد خودش به‌جای ابوبکر و آن بقیه حاکم شود یا نشود.

امیرالمؤمنین چند سال و شش ماه حاکم بود،[1] که البته همهٔ حکومتش به جنگ و این مسائل گذشت؛ این یکی صدایش درآمد، آن یکی صدایش درآمد، زن پیغمبر، عایشه، بلند شد و همه را جمع

---

[1] العدد القویة، ص ۲۳۶:

«و کانَت إمامتُه علیه السلام ثَلاثونَ سَنةً؛ منها: أربعٌ و عِشرونَ سَنةً مَمنوعٌ مِن التّصَرّفِ لِلتّقیّةِ و المُداراةِ، و منها خَمسُ سِنینَ و أشهُرٍ مُتَحَنّا بِجهادِ المُنافِقینَ و قیلَ: مُدّةُ وَلایتِه أربعُ سِنینَ و تسعةُ أشهُرٍ.»

ترجمه: «مدت امامت حضرت سی سال بود که بیست و چهار سال از آن (خانه‌نشین بود و) برای تقیّه و مدارا، از تصرّف و دخالت (در امور و احکام اسلامی) برکنار بود، و مدت پنج سال و چند ماه نیز (که به حکومت رسید) گرفتار جنگ با منافقین بود. و گفته شده که مدت حکومت حضرت چهار سال و نه ماه بوده است.» (محقّق)

کرد و آورد، گفت: «بلند شوید و بیایید بر علیه علی!»
[باید به او گفت]: ای زن، برو بنشین در خانه‌ات! یا
طلحه و زبیر هنوز نیامده گفتند: «یا علی، حق ما را
بده! این‌همه صبر کردیم و بیعت نکردیم، خب حالا
که به حکومت رسیدی حقّ ما را بده!» امیرالمؤمنین
هم می‌گوید: «شما برای چه صبر کردید؟ برای اینکه
به حکومت برسید؟ هر وقتی که حکومت من تمام
شد و شمشیر به فرق من خورد، بلند شوید بروید
پیش آن کسی که بعد از من می‌آید، تقسیم غنائم
کنید. من این هستم!»

اگر من علی هستم، من در خود نیستم! حرف
من حرف دیگری است، عمل

من عمل دیگری است، فکر من فکر دیگری است! چه حقی می‌خواهید؟! چه تقسیم غنائمی؟! این حرف‌ها چیست؟! تا حالا با من بودید، از این به بعد هم با من باشید. ای بیچاره‌ها، بارتان را روی دوش من بیندازید! تقسیم غنائم برای چه می‌خواهی؟! عقلت کجا رفته است؟! مگر آدم عاقل بیخودی دستمال به سرش می‌بندد؟! چرا به سری که درد نمی‌کند دستمال ببندیم؟! به‌جای اینکه وقتی من حکومت پیدا کردم بگویی: «یا علی، مبادا به ما مسئولیّتی بدهی!» می‌گویی: «حقّ ما را بده!» گرچه این حرف هم غلط است و به امیرالمؤمنین نباید حرفی زد.

عمَر به سلمان گفت: «می‌خواهم تو را حاکم مدائن کنم!» گفت: «اصلاً تو چه کسی هستی که می‌خواهی من را حاکم مدائن کنی؟! من در آنجا یک ارباب دارم، باید از او سؤال کنم. من به تو کاری ندارم، ارباب من کس دیگری است؛ اگر بگوید: برو، می‌روم و اگر نگوید اصلاً به تو نگاه هم نمی‌کنم!» گفت: «خب برو سؤال کن!»

آمد خدمت امیرالمؤمنین و سؤال کرد.

حضرت فرمود: «برو آقا، چه‌کار به این داری؟! تو هرجا بروی من با تو هستم!» در زمان حکومت عمر، سلمان حاکم مدائن شد.[1]

به‌جای اینکه بگوید: «حالا که امیرالمؤمنین آمده است، ما دیگر به حکومت چه‌کار داریم، به ریاست چه‌کار داریم! آنچه تا به‌حال به‌دنبالش بودیم، حالا پیدا کردیم!» می‌گوید: «به من حکومت فلان را بده!» ما چقدر از مسئله پرت هستیم؟! چقدر مطلب را درک نکرده‌ایم؟! به‌جای اینکه کسی که می‌آید دنبال امیرالمؤمنین، فرار کند و امیرالمؤمنین برود گریبانش را بگیرد و بگوید کجا داری می‌روی؟! تو برو آنجا! خودش بلند می‌شود و می‌آید و می‌گوید: «حق ما را بده، تقسیم غنائم کن، حکومت فلان را بده!»[2]

این اختلاف درجه از کجا پیدا شده است؟ از اینکه مسئله را درنیافته‌ایم و به مطلب نرسیده‌ایم. آنهایی که مطلب را گرفته بودند، باید از اینکه

---

[1] الفضائل، ابن شاذان، ص ٨٦.

[2] رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ١٦٤.

امیرالمؤمنین در منزل نشسته است جشن بگیرند! باید بگویند: دیگر به بقیه چه‌کار داریم؟! امیرالمؤمنین رفته و در خانه نشسته است، ـ حالا هر اتفاقی افتاده که افتاده، چه‌کار کنیم؟ ـ حالا که رفته در منزل، تازه فرصتی پیدا می‌شود تا ما برویم با علی حرف بزنیم، با علی درد دل کنیم، بنشینیم، بگوییم، بخندیم، شوخی کنیم! این همان معنا است.

معرفی امیرالمؤمنین در روز غدیر به‌عنوان مربّی نفوس؛ نه صرف بیان‌کنندهٔ احکام شرعی

پیغمبر آمد تا این مطلب را بگوید که ای مردم، امروز روز سپردن حکومت به علی نیست. امروز روزی نیست که علی را برای گفتن مسئله و توضیح‌المسائل بودن به شما معرفی کنم. بلکه امروز روزی است که من علی را به‌عنوان مربّی و مزکّی معرفی می‌کنم، به‌عنوان کسی که می‌آید و این غل‌ها را از گردن شما برمی‌دارد معرفی می‌کنم! غل آرزوها، غل حسدها، غل کینه‌ها و اغلالی که براساس شهوات می‌آید؛ شهوت دنیا، شهوت ریاست و همین مسائلی که الآن در همهٔ دنیا داریم می‌بینیم که برای ریاست شکم همدیگر را دارند پاره

می‌کنند! اینها را برمی‌دارد.

کجا می‌روی؟! مگر من به تو دستور دادم که بروی و فلان کار را انجام بدهی؟! تا وقتی دستور نداده‌ام، برای چه می‌روی و خودت را به زحمت می‌اندازی؟!

کور از خدا چه می‌خواهد؟ دو تا چشم بینا! به‌جای اینکه از خدا بخواهیم که شخصی پیدا شود که بار ما را بردارد و مسئولیّت ما را به عهده بگیرد، [می‌خواهیم بار خودمان را اضافه کنیم]!

اولیای الهی، ادامه‌دهندهٔ مکتب غدیر

مگر استاد مرحوم والد به ایشان نفرمودند: سید محمّدحسین، تو هر جای دنیا بروی، من در کنار تو هستم؛ به ایران بروی در کنار تو هستم، به مشرق بروی با تو هستم، به مغرب هم بروی با تو هستم! (این عین عبارات ایشان است) برای چه می‌خواهی در عراق

بمانی؟! وظیفه و تکلیف تو این است که به ایران بروی![1]

و این را در عمل هم اثبات کردند، نه‌اینکه فقط بگویند! ایشان مردی نبود [که فقط حرف بزند]!

مگر به آن فرد دیگر که مسئولیّت عده‌ای را به عهده داشت و آمد در منزل ایشان و گفت: «بعضی از شاگردان و دوستان من، از من سؤال‌هایی می‌کنند که من در پاسخ آنها می‌مانم» نفرمودند:

بارت را در اینجا بینداز! مگر مجبور هستی مسئولیّت را به عهده بگیری؟! بار خودت را در جایی بینداز که بتواند پاسخ‌گو باشد![2]

این همان قضیهٔ غدیر است. یعنی پیغمبر آمد و گفت: «ای مردم، صلاح و رستگاری شما در متابعت از علی است؛ نه در اینکه او فقط حکومت داشته باشد، نه در اینکه او فقط تکلیف بگوید، نه در

---

[1] روح مجرّد، ص ٣٦:
«... فرمودند: هر کجای عالم باشی ما با توایم! رفاقت و پیوند ما طوری به هم زده شده که قابل انفکاک نیست! نترس، باکی نداشته باش! اگر در مغرب دنیا باشی و یا در مشرق دنیا، نزد ما می‌باشی! سپس فرمودند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی ❊❊ ور پیش منی چو بی منی در یمنی.»

[2] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٤٨٦.

اینکه او فقط بیاید در میان شما نشست و برخاستی داشته باشد. به اینها نیست!»

فلذا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ که می‌فرمودند:

> من وقتی که حتی در نجف بودم، در فکرم این بودم که نظام اجتماعی در ممالک، باید به یک نظام الهی تبدیل شود و همه در آن راستا حرکت کنند![1]

الآن می‌فهمیم که منظور ایشان چه بوده است، و توضیحی که خود ایشان دادند این بود که مسئولیّت امور را باید انسانی به عهده بگیرد که متّصل است و با قلبش حقایق را

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۵.

می‌گیرد و از جزئیت به کلیت رسیده است![1]

یعنی مسئولیّت امور را باید ولی الهی به عهده بگیرد تا دیگر نسبت به مطالب و نسبت به قضایا و نسبت به خصوصیات از دریچهٔ اطلاعات و گزارش این و آن نگاه نکند، بلکه به قلب خودش مراجعه کند و مطلب را بیابد. چون ممکن است یک مطلب به انواع و انحاء مختلفی مطرح بشود، ولی بعد بفهمیم که عجب، در این مسئله این‌طور بوده و در آن مسئله آن‌طور بوده است.

معنای کلام سیّدالشّهدا علیه السّلام در دعای عرفه راجع به کیفیّت تکوّن و سیر خود

مگر سیّدالشّهدا علیه السّلام در دعای روز عرفه که بسیار دعای عجیبی است، راجع به کیفیت تکوّن و سیر خودشان به خدا عرضه نمی‌کنند:

فلَم أزَل ظاعِنًا مِن صُلبٍ إلیٰ رحِمٍ فی تَقادُمٍ مِن الأیامِ الماضیةِ و القُرونِ الخالیةِ لَم تُخرِجنی لرأفتِكَ بی و لُطفِكَ لی و إحسانِكَ إلیّ فی دَولَةِ أئمّةِ الکُفرِ الّذینَ نَقَضوا عهدَكَ و کذّبوا رُسلَكَ.[2]

---

[1] رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۹۹؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳.

[2] البلد الأمین، ص ۲۵۱.

«پروردگارا من چگونه شکر تو را بجا بیاورم که مرا در فضایی پرورش دادی و از صلب به رحِم منتقل کردی، و همین‌طور ارحام مطهَّرات، و مرا در فضایی که در تحت حکومت ائمهٔ کفر قرار دارد قرار ندادی؛ آن کسانی که عهد تو را نقض کردند و فرستادگان تو را تکذیب کردند.»

در اینجا منظور سیّدالشّهدا از این عبارت چیست؟ آیا سیّدالشّهدا در تحت حکومت ائمهٔ کفر نبودند؟ آن زمانی که در زمان پیغمبر بودند آن را حساب نکنیم، از سنّ طفولیت تا وقتی‌که به شهادت رسیدند، غیر از آن چهار سال و شش ماهی که حکومت امیرالمؤمنین بود، بقیه حکومت چه کسانی بود؟ مگر حکومت عمر و حکومت ابوبکر وحکومت عثمان نبود؟! مگر سیّدالشّهدا در زمان حکومت معاویه نبودند؟! وقتی هم که معاویه به درک واصل شد، آن یزید آمد و آن قضایای کربلا را به‌وجود آورد! پس منظور سیّدالشّهدا چیست؟ مگر سایر ائمّه در چه زمان‌هایی

بودند؟ کدام‌یک از ائمّه را سراغ داریم که در زمان حکومت ائمهٔ کفر نبودند؟ امام سجاد؟ امام باقر؟ امام صادق؟ امام رضا؟ همهٔ اینها تا زمان حضرت بقیّةاللَه، در تحت حکومت ائمهٔ کفر بودند! پس این کلام چه معنایی دارد؟

الآن شما کدام‌یک از حکومت‌های دنیا را حکومت عادله می‌دانید؟ حضرت امام زمان علیه السّلام در کجا زندگی می‌کنند؟ اگر در مدینه زندگی می‌کنند که خب معلوم است حکومتش چیست. در هر کشوری که زندگی کنند، حکومت کدام‌یک از آنها اسلامی است؟ حضرت در غیبت هستند و خودشان که حکومت نمی‌کنند! پس این کلام حضرت چه معنایی را می‌دهد؟

منظور حضرت این است که من در حکومتی که زمام امورم را ائمهٔ کفر در اختیار بگیرند و مرا به‌سمت انحراف و ظلمت حرکت بدهند رشد پیدا نکردم! خب درست هم می‌فرمایند. حضرت در دامان پیغمبر و در دامان پدرشان رشد کردند. در آن زمانی هم که در تحت ولایت امام مجتبی علیه السّلام بودند، در تحت ولایت برادر خودشان رشد کردند و

به مرتبهٔ کمال رسیدند، و بعد از شهادت امام مجتبی علیه السّلام این مسئله به ایشان رسید.

ده سال از امامت سیّدالشّهدا علیه السّلام در تحت حکومت معاویه بود! معاویه ائمهٔ کفر نبود؟! هارون جزء ائمهٔ کفر نبود؟! متوکّل عباسی جزء ائمهٔ کفر نبود؟! آیا مأمون و بنی‌مروان و بنی‌امیه جزء ائمّهٔ نور و ائمهٔ عدل و داد بودند؟! یکی از دیگری بدتر!

حکومتی که خلیفه‌اش آن‌قدر شراب می‌خورد که بلند می‌شود می‌آید در مسجد و به‌جای دو رکعت، چهار رکعت، پنج رکعت نماز می‌خواند،[1] حکومت عدل است؟! حکومتی که حاکمش تفأل به قرآن می‌زند و وقتی آیهٔ ﴿وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾[2] می‌آید،

قرآن را در آنجا آویزان می‌کند و با تیر و کمان قرآن را پاره‌پاره می‌کند و می‌گوید:

---

[1] رجوع شود به مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۵.

[2] سوره ابراهیم (١٤) آیه ١٥. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣١٦:
«یکایک از افراد گردنکش و معاند به خسران و زیان و تهی‌شدن از تمام سرمایه‌های وجودی مبتلا شدند.»

حکومت عدل است؟! این حکومت‌ها حکومت عدل بودند که ائمّه در آنها بودند؟!

پس منظور امام علیه السّلام در اینجا چیست؟ منظور امام این است که خدایا مرا در تحت ولایت امام معصوم قرار دادی! این مسئله است. چون امام غیر معصوم که وجود نداشت! عمر و ابوبکر و عثمان و معاویه و بنی‌مروان و بنی‌امیه و بنی‌عباس بودند. حالا سیّدالشّهدا علیه السّلام چند سال از زمان طفولیت خود را در زمان پیغمبر گذرانده است، بقیهٔ عمرش چه؟ اصلا بقیهٔ ائمّه چه؟ این که فقط زبان حال امام حسین نیست، بلکه مربوط به همهٔ افراد است.

بنابراین معنا این است که خدایا مرا در تحت فضای غدیر قرار دادی که این فضا مرا به کمال برساند و رساند! همین فضا منتقل می‌شود به زمان امام مجتبی؛ همین فضا منتقل می‌شود به زمان امام سجاد؛ تا اینکه همین فضا منتقل می‌شود به زمان حضرت بقیةاللَه ـ ارواحنا فداه ـ که همین فضا وجود دارد.

تساوی حضور و غیبت امام علیه السّلام در هدایت بشر

بنابراین در همین زمان هم این مسئله وجود دارد. حالا به حسب ظاهر در هرجا هرچه می‌خواهد باشد، باشد! چون الآن در اینجا ولایت امام علیه السّلام حضور دارد. آن ولایتی که بیست و پنج سال خانه‌نشین بود، الآن همان ولایت بدون اندکی تفاوت در غیبت وجود دارد؛ آن ولایتی که هشت سال در زندان بود، الآن همان ولایت بدون اندکی تفاوت در غیبت وجود دارد.

آیا وقتی که موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان بود، دیگر ولایت نداشت و از هیچ چیزی خبر نداشت؟! آیا وقتی که امام هادی و امام عسکری علیهما السّلام را در سامرا محبوس و محصور کردند، مسئله تمام شد؟! یا اینکه نه، بدون کمترین ذره‌ای همان‌طوری‌که در میان مردم بود، الآن هم همان‌طور در آنجا در حصر است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! بدنش در حصر است، نه‌اینکه [ولایتش در حصر باشد].

ردّ قول بجا نیاوردن حج توسّط امام عسکری علیه السّلام

الآن مسئله‌ای یادم آمد، این را خدمت رفقا بگویم. می‌گویند: «امام عسکری علیه السّلام حج بجا نیاورده‌اند.» واقعاً حرف خنده‌داری است! ما در کجا داریم که امام عسکری حج بجا نیاورده‌اند؟! بله، ایشان محصور بودند؛ اما مگر محصور بودن امام علیه السّلام مانع از حج است؟! فرستادگان امام عسکری با طیّ‌الأرض به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند، خادم امام عسکری نامه و مسئله می‌بُرد، کارهایی که انجام می‌دادند، به این‌طرف و آن‌طرف می‌بردند و آثارش هم موجود است؛ آن‌وقت چطور ممکن است که امام

عسکری حج انجام نداده باشند؟! علاوه بر اینکه در روایت هم داریم که مطلبی از امام عسکری نقل شده است که ایشان در مکه بوده‌اند.[1] مسلّم است که وقتی در مکه مطلبی را نقل کنند، برای تجارت و تفریح و گردش به آنجا نرفته‌اند؛ بلکه برای حج رفته بوده‌اند! چقدر اطلاعات ما نسبت به این مطلب کم است! همین‌قدر که می‌بینیم امام عسکری در زمان امام هادی تا آخر عمر در حصر بوده‌اند، نتیجه می‌گیریم که امام نتوانسته است به مکه برود! فهممان همین‌قدر است و بیش از این مطلب را درک نمی‌کنیم!

غدیر، عامل تربیت و کمال و فعلیّت استعدادها

بنابراین ما باید بدانیم که قضیهٔ غدیر این پیام را دارد: ای مردم، من امیرالمؤمنین را آوردم و به‌جای خودم نصب کردم برای تربیتتان، برای رسیدن به کمالتان، برای اینکه تمام استعدادهای شما به فعلیت برسد، برای اینکه این عمر هفتاد ساله و شصت ساله

---

[1] عیون اخبار الرّضا علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۳۵؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۰۳.

که خدا به شما داده است هباءً منثوراً نشود، تمام اینها را بدانید، دارم به شما آدرس می‌دهم که به کجا مراجعه کنید و به چه مسئله‌ای توجه کنید و سر در

کجا فرود بیاورید.

پس اگر این علی حکومت را به‌دست بگیرد تفاوت نمی‌کند، خانه‌نشین بشود تفاوت نمی‌کند، پسرش با معاویه صلح کند تفاوت نمی‌کند، آن پسرش دست به شمشیر ببرد تفاوت نمی‌کند! مهم این است که علی در کجا است، شما هم باید در آنجا باشید! امام حسن در کجا است؛ اگر صلح کند مسئله تمام است و اگر نبرد کند باید برخیزید! وقتی امام سجاد با یزید، امام کافر و ائمهٔ کفر بیعت می‌کند،[1] [شما نباید بگویید]: چرا امام بیعت کردند؟ نباید بپذیرد! مگر امام بیعت می‌کند؟ بله، در تاریخ وجود دارد که بیعت کرده است.

امام صادق به منصور دوانیقی می‌گوید: «**السّلام علیك یا أمیر المؤمنین!**»[2] چون چاره ندارد، تقیه می‌کند! می‌گویند: «چرا به منصور "امیر المؤمنین" بگوید؟! ما این را قبول نداریم! نمی‌دانیم!

---

[1] تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹.

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۳؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ۲٤۲.

سندش کجا است؟!» نه آقا، این مطالب وجود دارد!

اصلاً منصور کیست؟ اصلاً هارون کیست؟ اصلاً چرا شیعه باید در قبال چهارده معصوم فرض دیگری کند؟! اصلاً چرا شیعه باید فکرش را به جای دیگر ببرد و توهّم و تصوّر دیگری کند؟! اینها پیام غدیر است!

لذا مولانا می‌فرماید:

من همین دیشب فکر می‌کردم که آیا واقعاً ما در شیعه یک عالِم داریم که جریان غدیر را مثل مولانا تفسیر کرده باشد؟! این فرد پیام غدیر را فهمیده و آن را گرفته است!

ولایت، آزادکنندهٔ انسان از تعلّقات و درمان‌کنندهٔ دردهای باطنی بشر

﴿وَيَضَعُ عَنۡهُمۡ إِصۡرَهُمۡ وَٱلۡأَغۡلَٰلَ ٱلَّتِي كَانَتۡ عَلَيۡهِمۡ﴾[1]؛ پیغمبر آمد تا همان غل‌هایی را که بر گردن ما بود باز کند. لذا فرمود: ای مردم، همان‌طوری‌که من این غل‌ها را باز کردم، این کار، کار این علی است؛ نه کار ابوبکر، نه کار عمر، نه کار آن عالِم، نه کار ابوحنیفه، نه کار شافعی و حنفی، نه کار علمای ظاهر، نه کار آنهایی که فقط از این کتاب به آن کتاب نقل می‌کنند و مُسْوَدّه را مُبْیَضّه و مبیضّه را مسودّه می‌کنند. کار اینها نیست! کار این علی است، و کار آن کسانی که در همان مجرا واقع شده‌اند. کار ولیّ الهی است که او دقیق می‌داند درد کجا است و داغ را باید در کجا بگذارد. آن ولیّ الهی می‌فهمد که درد کجا است؛ [آن‌هم] دردهایی که معلوم نیست.

این دردها و این مرض‌های لا علاج که یک دفعه خودشان را نشان نمی‌دهند؛ کم‌کم آمده است، اما وقتی معده درد می‌گیرد که تومور و سرطان

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۷.

همه‌جا را گرفته است. اما ولیّ الهی از همان اولین سلول خاطی که می‌خواهد تخطّی کند و دارد یک سلول در إثنیٰ‌عشر تولید می‌شود، می‌گوید: «برو به‌دنبالش و این کار را انجام بده!» نه‌اینکه وقتی همه‌جا را گرفت و وایِ انسان درآمد و دیگر کار از کار گذشت!

اما بقیه نه! شصت سال عمر می‌کنند؛ امروز ببینیم این فرد چه می‌گوید، فردا ببینیم آن فرد چه می‌گوید، پس‌فردا ببینیم دیگری چه می‌گوید، روز بعد ببینیم آن دیگری چه می‌گوید! امروز گذشت، هفتهٔ دیگر گذشت، سال دیگر هم گذشت! یک دفعه عزرائیل می‌گوید: «بفرمایید!» چه چیزی گیرت آمد؟ چه چیزی پیدا کردی؟ این مسئله مهم است، و هم‌چنین ابلاغ این مطلب!

ابتهاج خاصّ علاّمه طهرانی هنگام عمامه‌گذاری طلاب

امروز روزی است که برادران ما ملبّس به لباس ملائکه، و متوّج به تیجان ملائکه می‌شوند. خوشا به حالشان! جدّاً می‌گویم! من به شما این مطلب را بگویم: واقعاً شما سعادتی بالاتر از این پیدا

نخواهید کرد که در وضعیتی قرار می‌گیرید که خواهی‌نخواهی احساس می‌کنید که در آن فضا واقع شده‌اید!

در آن زمان‌های سابق که مرحوم آقا در همان منزل پیچ شمران مجالسی داشتند و به مناسبت تولد امام زمان که امام حیّ هستند و همین‌طور روز غدیر که روز نصب ولایت است، عمامه می‌گذاشتند. و بعد خودشان می‌ایستادند و صحبت می‌کردند که البته متأسّفانه در آن زمان‌ها وسائل به‌نحوی نبود که ضبط و عکس‌برداری شود. آن حرف‌ها هنوز در یاد من هست که ایشان با چه ابتهاجی این مجلس را اداره می‌کردند. اصلاً بهجت و سرور و انبساط در وقتی که می‌خواستند یک عمامه بگذارند، از چهرهٔ ایشان پیدا بود، انگار واقعاً به آن حقیقت رسالت پیغمبر [رسیده‌اند]!

اصلاً من در ایشان یک حال ابتهاج و بهجت خاصی می‌دیدم! نه‌اینکه فقط مسئله‌ای است که خب امروز تماشا می‌کنیم که عمامه می‌گذارند و می‌گوییم: به‌به، إن‌شاءاللَه مبارک است! نه، واقعاً با تمام وجود خودشان می‌دیدند که الآن چه توفیقی دارد نصیب این فرد می‌شود و چه فضایی برای او باز می‌شود و او در چه موقعیتی دارد قرار می‌گیرد. این مسئله را اصلاً احساس می‌کردند و همان احساس

بود که ایشان را به وجد درمی‌آورد و حالشان را تغییر می‌داد و رنگشان برافروخته می‌شد. هنوز آن «خوشا به حال» که از زبانشان درمی‌آمد و نسبت به آن فرد می‌فرمودند: «خوشا به حال آقای فلان!» هنوز در گوش من است. اهمیت این مسئله را آنها می‌فهمیدند!

رساندن پیام‌های عالی و راقی غدیر برای جهانیان، وظیفهٔ طلاب علوم دینی

و امروز من خدمت برادرانم عرض می‌کنم:

ابلاغ پیام غدیر بر عهدهٔ شما است! دنیا باید پیام غدیر را بفهمد، دنیا از پیام غدیر غافل است و طور دیگری برداشت کرده و می‌کند. مردم و حتی در میان خود ما طور دیگری برداشت شده است!

پیام غدیر باید به همه‌جا برسد؛ پیام آزادی از هر چیز دست و پا گیر، پیام همین روایتی که در اینجا مشاهده می‌کنید![1] روز غدیر روزی است که پیغمبر

---

[1] الوافی، ج ۱، ص ۱۰۲:
«عن النّبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: یا علیّ، إذا تقرّب النّاسُ إلیٰ خالقِهم بأنواعِ البِرّ فتَقرّبْ أنتَ إلیه بالعَقلِ حتّی تَسبِقُهم.». نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ٤٤٨:
«ای علی، چون یافتی که مردم به‌سوی خالقشان به إعمال انواع کارهای نیکو

می‌گوید:

عقل‌هایتان را به‌کار بیندازید، مغزهایی را که خدا به شما داده به‌کار بیندازید، این‌قدر نگذارید در صندوق بماند و بپوسد! این مغزتان را یک‌خرده به‌کار بیندازید! این پیام غدیر است. ببینید من برای چه علی را نصب کردم؟ چرا دیگری را نیاوردم؟ این‌همه آدم خوب در میان اصحاب من بود، ـ حالا بقیه بماند ـ چرا از میان آنها علی را انتخاب کردم؟ آیا ما این مطلب را فهمیده‌ایم و به این مسئله متوجه شده‌ایم؟

پیام غدیر پیامی است که می‌گوید: به‌دنبال شایعات نروید، بلکه به‌دنبال فطرتتان باشید!

پیام غدیر پیامی است که می‌گوید: از این عمرتان بهره بگیرید، خدا به شما دو تا عمر نداده است!

پیام غدیر پیامی است که می‌گوید: به‌دنبال نوع‌دوستی و به‌دنبال اشتراک بروید!

پیام غدیر پیامی است که می‌گوید: همه را بر

و پسندیده و خیرات و مبرّات تقرّب می‌جویند، تو با عقلت تقرّب بجو، تا از همه آنها سبقت‌گیری و جلو بیفتی!»

سر یک سفره جمع کنید!

پیام غدیر پیامی است که امیرالمؤمنین در مسجد کوفه به یک یهودی می‌گوید: «**یا أخا الیَهود**؛[1] ای برادر یهودی!»

همهٔ اینها پیام‌های غدیر است، اینها باید به دنیا برسد! این پیام‌ها، پیام‌های اسلام است!

پیامی است که وقتی یک نصرانی به مدینه می‌آید و عمر و ابوبکر با او آن‌طوری برخورد می‌کنند که می‌گوید: دیگر فهمیدم که چه خبر است، وقتی امیرالمؤمنین می‌آید و با او برخورد می‌کند، معانقه می‌کند، سلام می‌کند، می‌نشینند، حرف می‌زنند

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۳٦٥.

و جواب می‌دهد، بعد آن نصرانی می‌گوید: «اگر کسی خلیفهٔ پیغمبر باشد، این شخص است!»[1] این پیام غدیر است.

ما باید این پیام را به دنیا برسانیم. اسلام و تشیّع این است! باید این پیام را به دنیا برسانیم که مظهر این مکتب، مظهری است که تا دم شهادت که دارد شهید می‌شود و هزار تا زخم بر بدنش خورده است و چه سخن بگوید یا نگوید فایده‌ای ندارد، تا آن لحظهٔ آخر به‌دنبال این است که یک نفر را از آن لشکر به‌طرف خودش بکِشد و باعث هدایتش بشود!

رساندن پیام غدیر، وظیفهٔ تمام کسانی که به فهم مطلب رسیده‌اند

اینها همه پیام‌های غدیر است. باید این پیام‌ها و مطالب به گوش دنیای تشنهٔ امروز که هنوز طعم این مبانی را نچشیده است برسد، و این وظیفهٔ آن کسانی است که خداوند توفیق فهم این مطالب را نصیبشان کرده است. این افراد باید آن مطالب را به گوش دنیا برسانند! دیگران در فضاهای دیگری

---

[1] رجوع شود به الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین، ص ٨٤؛ الإرشاد، ج ١، ص ٢٠١.

هستند و برداشت‌های دیگری دارند، ولی آنهایی که توفیق فهم این مطالب به آنها داده شده است، وظیفه دارند؛ یک وظیفهٔ بسیار سخت و بسیار سنگین!

امیدواریم که خدای متعال همهٔ ما را در راه و در مسیر حقایقی که امروز رسول خدا برای مردم باز کرده است قرار بدهد و متوجه کند! آخر اینها یک مطالب واقعی است، اینها مطالبی است که هست و باید ببینیم که در پسِ پردهٔ این مطالب چه خبر است!

در امروز مستحب است که مؤمنین وقتی که به هم می‌رسند مصافحه کنند و بگویند:

«الحَمدُ للّه الّذی جَعلَنا مِن المُتمسّکینَ بوِلایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمّة المَعصومینَ عَلیهمُ السَّلام.»[1]

باید خدا را شکر کنیم و خدا را حمد کنیم که زمینهٔ فهم این مطالب را برای ما توسّط اولیای خودش فراهم کرد؛ و ﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾.[2]

---

[1] الإقبال، ج ۲، ص ۲٦۱، با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۵۵:
«حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که ما را از چنگ‌زدگان و درآویختگان به ولایت امیر مؤمنان و امامان طاهرین علیهم السّلام قرار داد!»

[2] سوره ابراهیم (١٤) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۷۱:
«و سوگند به خدا، اگر در مقام شکر و سپاس برآیید، من نعمتم را بر شما زیاد می‌کنم!»

«اللَهمّ كُن لِوَليّكَ الحُجّة بنِ الحسَنِ صَلَواتُكَ عَليهِ وعلىٰ آبائِهِ فى هذه السّاعةِ و فى كُلّ ساعَةٍ وَليًا و حافِظًا و قائِدًا و ناصِرًا و دَليلًا و عَينًا حَتّىٰ تُسكِنَه أرضَكَ طَوعًا و تُمَتّعَهُ فيها طَويلًا.»[1]

«اللَهمّ إنّا نَرغَبُ إلَيكَ فى دَولَةٍ كَريمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ، و تُذِلُّ بِها النّفاقَ و أهلَهُ وتَجعلُنا فيها مِن الدُّعاةِ إلىٰ طاعَتِكَ والقادَةِ إلىٰ سَبيلِكَ.»[2]

جهت تسهيل در ظهور مهدى موعود و منجى عالم، حضرت بقيّةاللَه ارواحنا له الفداء سه صلوات ختم كنيد!

اللَهمّ صلّ علَى محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

---

[1] الكافى، ج ٤، ص ١٦٢؛ تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ١٠٣، مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٦٣٠، با قدرى اختلاف در مصادر.

[2] تهذيب الأحكام، ج ٣، ص ١١١، فرازى از دعاى افتتاح. جهت اطّلاع از ترجمهٔ اين دعا، رجوع شود به همين كتاب، ص ٥٧، تعليقه.

مجلس یازدهم: حقیقت نهفته در غدیر، ورای هر مسئلۀ ظاهری و دنیوی

عید غدیر ۱۴۳۹ هجری قمری

أعوذُ بِاللَه مِن الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

و صلّى اللَه علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد

و علىٰ آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة علىٰ أعدائِهم

أجمعينَ

عيد غدير، واقعه‌ای فراتر از مسائل عادی

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾.[1]

امروز روز عید غدیر است و طبق معمول و سنت همیشه، ما به جشن و شادی و خوشحالی می‌پردازیم. و البته مستحب است که وقتی مؤمنین به

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

هم می‌رسند دعای «**الحمدُ للّه الّذی جَعلَنا مِن المُتمسّکینَ بوِلایةِ أمیرالمؤمنینَ و الأئمة المَعصومینَ علیهمُ السّلام**»[1] را بخوانند، و باید هم بخوانند و قرائت کنند و تجدید خاطرات کنند و خود را به این حبل‌اللَه المتین متّصل کنند و یاد آوری آن واقعه‌ای را که در هزار و چهارصد سال پیش اتفاق افتاده است در خودشان تجدید کنند و احساس نکنند که مسئلهٔ غدیر، قضیه‌ای است مربوط به دوران قبل. و آن را [صرفاً] به‌عنوان

یکی از فروع تشیّع ـ که همان دوست داشتن امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام است ـ به‌حساب نیاورند؛ همان‌طور که الآن در بسیاری از اذهان همین‌طور است و از عید غدیر فقط به این عنوان یاد می‌کنند که یک قضیه و خاطرهٔ خوبی اتفاق افتاده و پیغمبر شخصی را به‌عنوان فرد ممتاز معرفی کرده و بعد هم مسئله تمام شده است و حالا ما هم باید به همان کیفیت و به همان مسئله پایبند باشیم!

---

[1] الإقبال، ج ۲، ص ۲٦۱، با قدری اختلاف.

قضیهٔ غدیر طور دیگری است و مطلب خیلی مهم‌تر از این حرف‌ها است! قضیهٔ غدیر خم و نصب امیرالمؤمنین فقط به‌عنوان یک واقعه و حادثه نبود که پیامبر یک فرد را به این عنوان به امّت معرفی کنند که این شخص، فرد شایسته و قابلی است برای اینکه دنبال او بروید، احکام و سؤالات شرعی‌تان را از او بپرسید، شکّ بین سه و چهار را از او بپرسید و مسائل حیض و نفاس را از او سؤال کنید، و فردی است که می‌تواند بدون مراجعهٔ به کتب، جواب شما را بدهد!

بله، وقتی کسی از ما سؤال می‌کند، اگر بخواهیم پاسخی بدهیم که در پاسخ خیانت نکنیم و امانت را رعایت کنیم، تا کتاب و مدارکش در دستمان نباشد نمی‌توانیم پاسخ بدهیم؛ [چون] از پیش خودمان که نمی‌توانیم بگوییم! ولی اگر خیلی مهم نباشد و فقط بخواهیم حرفی زده باشیم، از پیش خودمان یک جواب می‌سازیم و می‌گوییم؛ حالا یا درست درمی‌آید یا درنمی‌آید! اگر سه روز بشود چهار روز، یا چهار روز بشود دو روز، برایمان مهم نیست و تفاوتی ندارد؛ اما آیا واقعهٔ غدیر هم این‌طور بود؟!

هدف پیامبر در واقعهٔ غدیر، بالاتر از تشکیل حکومت عادله

یا اینکه منظور پیغمبر این بود که این شخص فردی است که می‌تواند حکومت شما را اداره کند، آدم عادلی است، خائن نیست، امین است، بیت‌المال را حیف و میل نمی‌کند که هزار هزار بچاپد و بدزدد و به روی مبارک خودش هم نیاورد! نه، این شخص آدمی است که وقتی به منزلش می‌آیند، چراغ بیت‌المال را خاموش می‌کند و چراغ شخصی خودش را می‌آورد و روشن می‌کند![1] برای حُکّامی که می‌گمارد، عیون و جاسوس قرار می‌دهد و آن جاسوس‌ها گزارش می‌دادند که او چه می‌گوید، چه‌کار می‌کند، چه کسانی را به دارالإماره و منزلش راه می‌دهد، آیا فقط اغنیا می‌آیند یا فقرا هم می‌آیند، درش باز است یا بسته است و وقت کاری‌اش چقدر است! همهٔ اینها یکی‌یکی گزارش می‌شد و امیرالمؤمنین بر طبق آنها تصمیم می‌گرفت و بعد از آنها بازخواست و حساب

[1] مناقب مرتضوی، ص ۳۵۷.

و کتاب می‌کرد؛ برایشان نامه می‌فرستاد که شنیده‌ام در فلان روز فلان کار را کرده‌ای! این‌طور نبود که امیرالمؤمنین یکی را بفرستد و بعد دیگر پیگیری نکند! نه، امیرالمؤمنین عیون و جاسوس داشت؛ منتها نه جاسوسی که کار و مسائل شخصی مردم را وارسی کند! [ولی] آیا [صرف عادل بودن حاکم] کافی است؟!

آیا پیغمبر می‌خواست به مردم بگوید: من که دارم می‌روم، یک شخص را بعد از خودم می‌گذارم که اگر حکومت کند به عدل حکومت می‌کند، یا اگر حاکمی بگذارد، حاکم خوبی می‌گذارد و هر آدمی را نمی‌گذارد؟! آدمی است که اگر صلاحی برای مملکت ببیند، یک صلاح و منفعت کلی را در نظر می‌گیرد و مصالح اجتماع را بر مصالح شخصی ترجیح می‌دهد؟!

اگر این‌طور است که الآن خیلی از کشورها در دنیا همین‌طور هستند. شما بروید در سوئیس نگاه کنید و ببینید که مردمش از حکومتشان راضی هستند یا نیستند؟ با جان و دل راضی هستند و به‌هیچ‌وجه هم حاضر نیستند حکومتشان را از دست بدهند.

سوئد همین‌طور است، آلمان همین‌طور است، خیلی از کشورهای دیگر هم همین‌طور هستند؛ چون حکومت باید در قبال مردم پاسخ‌گو باشد. در هرجا که حکومت پاسخ‌گو باشد، در آنجا مردم راضی هستند و در هرجا که پاسخ‌گو نباشد، می‌شود کشورهایی مثل حکومت صدام و امثال‌ذلک. چه عرض کنم! چون پاسخ‌گو نیستند و هر کاری می‌کنند می‌گویند: ساکت باشید، خفه شوید، غلط می‌کنید اعتراض کنید! و نظایر اینها.

حالا اگر پیغمبر بیاید و بگوید: من شخصی را در روز غدیر برای شما حاکم قرار می‌دهم که به شما پاسخ‌گو است! [همان‌طور که بیان شد] الآن بسیاری از کشورها هستند که یک‌هم‌چنین حکومت‌هایی دارند و مردمش هم خیلی راضی

هستند و به‌هیچ‌وجه حاضر نیستند که حکومتشان را از دست بدهند؛ پس مردم هم بگویند که یا رسول‌اللَه، ما دیگر نیاز به امیرالمؤمنین نداریم و بدون علی هم می‌توانیم با مشورت، هم‌چنین حکومتی را تشکیل بدهیم. حالا اگر ابوبکر و عمر هم نبودند ـ آنها که فقط اهل فرار بودند، ولی بالأخره توطئه‌ای شد و در سقیفه جلو آمدند! ـ یک کس دیگر مثل سعد وقاص که در میان مردم موجّه باشد خوب است. افرادی در میان مردم بودند که موجّه بودند؛ مثلاً زبیر در بین مردم بسیار موجّه بود، طلحه بسیار موجّه بود، اینها کسانی بودند که در جنگ‌ها تا آخر می‌ایستادند و مثل آن سه تا نبودند که فرار کنند و بعد از سه روز پیدایشان بشود![1] نه، می‌ایستادند و پای کار بودند و زخم می‌خوردند. در جنگ که حلوا نبود، تیر بود! یک سپر آهنی هم که به خودشان نبسته بودند؛ بلکه تیر می‌خوردند و بدنشان مجروح می‌شد.

در یک جا دیدم که وقتی در جنگ جمل آن

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۸٤؛ تاریخ الطّبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

شخص زبیر را غفلتاً در حال نماز کشت، شمشیرش را برای امیرالمؤمنین آورد. امیرالمؤمنین بسیار ناراحت شدند. چون زبیر از جنگ کناره‌گیری کرد و جزء لشکر عایشه نیامد؛ و به همین اندازه از طلحه بهتر بود. حضرت فرمودند: «**الزّبیرُ و قاتلُه فی النّار!**»[1] چه کسی به تو اجازه داد که او را بکُشی؟! تو داری برای چه کسی می‌جنگی؟ اگر برای من می‌جنگی و به ارادهٔ من می‌جنگی، مگر من به تو امر کردم؟! اگر از سر خود است، بلند شو برو و هر کاری که می‌خواهی بکن، مسؤلیتش هم پای خودت!

وقتی شمشیر زبیر را آورد حضرت نگاه کردند و فرمودند: «چقدر این شمشیر رنج و اندوه از چهرهٔ رسول‌اللَه پاک و محو کرده بود!»[2] یعنی زبیر این‌طور

بود! معلوم می‌شود که زبیر یک آدم پابه‌کاری بوده و تا آخر می‌ایستاده و جنگ می‌کرده است؛ آن‌هم جنگ‌های آن زمان!

---

[1] وقعة الجمل، ص ۱۳۷.

[2] مروج الذهب، ج ۲، ص ٣٦٤.

از این افراد در میان مردم بودند؛ پس پیغمبر بگوید: بعد از من این زبیر برای شما حکومت می‌کند و آدم خوبی هم هست؛ مالتان را نمی‌دزدد، بیت المال را نمی‌دزدد که به قوم و خویش‌هایش بدهد و خودش فرار کند و برود این‌طرف و آن‌طرف در کشورهای دیگر پناهنده بشود! نه، همین‌طور در میان شما هست و نماز و روزه و حجّتان را برپا می‌کند، به امور مردم می‌رسد، فقرا را رسیدگی می‌کند، بیمه می‌کند، به مرضی که داشته باشند می‌رسد و به حقوقشان می‌رسد! مگر آن چیزهایی که ما می‌خواهیم غیر از اینها است؟! پس امیرالمؤمنین را برای چه می‌خواهیم؟! دیگر نیازی نیست! پس غدیر برای چیست؟!

همین الآن این‌همه کشورها هستند که از هر جهتی در آسایش هستند؛ از نظر اقتصادی، علمی و مدارج آن، کمال، اقتصاد، سلامتی و صحت. هر مرضی که می‌گیرند یک ده شاهی در بیمارستان از آنها نمی‌گیرند. گران‌ترین دارو را به شخص می‌دهند ولی یک ده شاهی از او نمی‌گیرند. مردم هم راضی هستند و خودشان هم می‌خواهند. قانون دارد، سؤال

دارد، جواب دارد، می‌آیند انجام می‌دهند و مشکلی هم نیست.

هدف پیغمبر از واقعهٔ غدیر و معنای «مولا»

می‌فرماید: کسانی که من مولای آنها هستم، علی به‌جای من است! هر کسی

که من را مولای خودش نمی‌داند، آزاد و راحت است و خوش آمد، با کسی رودربایستی هم نداریم؛ اگر نمی‌خواهد، نخواهد. ولی کسی که من مولایش هستم، علی به‌جای من است!

معنای آیهٔ ﴿ٱلنَّبِيُّ أَولَىٰ بِٱلمُؤمِنِينَ مِن أَنفُسِهِم﴾

یعنی همان آیهٔ شریفه‌ای که می‌فرماید: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾[1]؛ «پیامبر از مؤمنین به خودشان اولیٰ‌تر است!» یعنی اختیار افراد نسبت به خودشان در مسائل شخصی و مسائل اجتماعی و در اموری که دارند؛ حالا هرچه که هست. مثلاً من الآن اختیار دارم که در اینجا بنشینم و کسی هم نمی‌تواند به من ایراد بگیرد که آقا چرا شما در اینجا نشسته‌اید؟ ولی نبی به من أولیٰ است و می‌تواند بگوید: «آقا از این صندلی بلند شو و برو مثل بقیه در آنجا بنشین!» اگر این کار را نکنم کار حرام انجام داده‌ام و در جهنم می‌افتم. یا مثلاً من الآن نسبت به خودم اختیار دارم که با هر کسی که بخواهم ازدواج کنم ـ البته الآن دیگر از این حرف‌ها گذشته و یک مقدار دیر شده

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ٦.

است، این منبر باید در بیست سال پیش اتفاق می‌افتاد! حالا شما الحمدلله فرصت دارید، نسبت به شما عرض می‌کنم ـ، ازدواج هم که اختیاری است و اجبار نیست که حتماً باید با این شخص ازدواج کنی. حالا اگر رسول خدا بگوید: «اگر می‌خواهی ازدواج کنی باید با این شخص ازدواج کنی!» من حق ندارم مخالفت کنم و اگر مخالفت کنم عمل حرام انجام داده‌ام؛ مثل شراب خوردن و دزدی و ربا و حتی صدها برابر بدتر از اینها را مرتکب شده‌ام! انسان برای اینها یک توبه می‌کند و می‌گوید خدایا غلط کردم و جبران می‌کنم؛ ولی مخالفت با پیغمبر جبران شدنی نیست و این را نمی‌شود جبران کرد!

یا مثلاً رسول خدا بگوید: «من این ازدواجی را که تو کرده‌ای باطل می‌کنم!» به محض اینکه گفت «باطل می‌کنم» باطل شد و نیاز به طلاق دادن من هم ندارد! توجه کنید! همین‌که گفت: «من این ازدواج را رضایت ندارم» مسئله تمام شد. من نمی‌توانم بگویم: «نه آقا، برای چه؟ این حرف‌ها چیست؟ ما ده سال است که داریم

زندگی می‌کنیم و دو تا سه تا بچّه آورده‌ایم، حالا رسول خدا بگوید که از هم جدا شوید؟! این حرف‌ها چیست؟!» توجه کردید؟ رسول خدا أولیٰ است، نه مَشتی حسن لبو فروش! اگر رسول خدا فرمود، همین‌که بگوید، مسئله تمام است!

«أولیٰ» به این می‌گویند! یعنی آن ولایت رسول خدا نسبت به ما، از آن ولایتی که موجب تأثیر است و آن ولایتی که موجب انشاء است و آن ولایتی که موجب جدا شدن یک واقعه است و آن ولایتی که موجب به هم پیوستن است، أولیٰ است و آن ولایت غالب می‌شود و نیاز به انشاء و ارادهٔ ما ندارد؛ بلکه همین‌که رسول خدا می‌فرماید: «شما نباید باشید» یعنی تمام شد. البته حالا از نظر ظاهر صیغه‌ای هم باید خوانده شود و طلاق یا عقدی باید انجام شود. برای زن هم همین‌طور است؛ اگر رسول خدا بفرماید: «تو دیگر نسبت به شوهرت نمی‌توانی ادامه بدهی!» آن زن فوراً باید جدا بشود. این مسئله هم نسبت به مرد است و هم نسبت به زن. این را می‌گویند «ولایت».

اگر رسول خدا بگوید: «این آمپول را بزن یا این قرص را بخور و به زندگی‌ات خاتمه بده!» فوراً و بدون یک لحظه درنگ باید انجام داد؛ چون اگر درنگ بشود، وسطش باد می‌خورد و شاید مسئله طور دیگری بشود.

امروز می‌خواهم یک مسائل خیلی دقیقی را خدمتتان بگویم. دستور او انشاء است، إخبار و سؤال و استفهام نیست! دستور رسول خدا استفهام نیست که بخواهد بپرسد: «نظر شما چیست؟ من که این مطلب را می‌گویم تو برو وارسی و بررسی کن و نگاه کن و ببین که آیا این کلام من با این مطلب من می‌خورد یا نه؟» بلکه همین‌که او می‌گوید، مسئله تمام است! چون ولایت او ولایت اللَه است!

وقتی خدا به حضرت ابراهیم می‌فرماید: «فرزندت را بکُش و ذبح کن!» [مسئله تمام است]. چه کسی به حضرت ابراهیم گفته است؟ این را که دیگر کسی نگفته است، این را خود خدا گفته است، منتها در عالم خواب گفته و در مکاشفه نبوده است، و اتفاقاً مرحوم آقا می‌فرمودند:

خواب از مکاشفه دقیق‌تر و راست‌تر است؛ چون

جنبهٔ تصرفات نفس در

مکاشفه بیشتر از جنبهٔ خواب است. لذا صحت خواب درصورتی‌که رؤیای صادقه باشد از جنبهٔ مکاشفه بالاتر است.

حالا خدا به حضرت ابراهیم گفته است: «فرزندت را قربانی کن!» واقعاً ما نسبت به این قضیه فکر کرده‌ایم؟! آخر یعنی چه؟! یک شخص آن هم یک‌هم‌چنین شخصی، جوان برومندی دارد، یا نوجوان رشیدی دارد، هفده هجده ساله یا چهارده ساله ـ در بعضی از روایات داریم که مُراهق بوده یا بزرگ‌تر بوده است ـ[1] آن‌وقت به او بگویند: «فرزندت را بکُش!» این چه دستوری است؟! [نعوذ باللَه] مثل اینکه خدا هم یک چیزی‌اش می‌شود!

یعنی همان‌طور که قبل از این دستور اگر انسان یک نفر را اعدام کند و از بین ببرد، باید قصاص بشود و باید او را کشت و بین کوچک و بزرگ هم فرقی نمی‌کند، الآن که این دستور می‌آید نه‌تنها دیگر قصاص ندارد، بلکه اصلاً واجب می‌شود؛ مثل وجوب نماز و وجوب روزه و بلکه این مسئله صدها برابر بالاتر و عمیق‌تر باید انجام بشود و از اختیار

---

[1] رجوع شود به مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۰۶.

انسان هم بیرون می‌رود، چون امر خدا است. ما نهایت کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم این است که امر خدا را انجام بدهیم؛ پس بسم اللَه، این هم امر خدا است دیگر! امر خدا که فقط به نماز تعلّق نمی‌گیرد، نهی او که فقط به منهیات تعلّق نمی‌گیرد؛ این هم یک امر است. اینجا است که ما می‌بینیم این ولایتی که خدا دارد [در بعضی افراد هم هست].

معنای حقیقی ولایت فقیه

من یک وقت در همان زمان سابق راجع به ولایت فقیه و شکل‌گیری و چگونگی آن و کیفیت و کمّیت و محدوده‌اش با مرحوم آقا مباحثاتی داشتم و به مطالبی هم رسیدم. خلاصه، من در آن زمان به مرحوم آقا می‌گفتم: آقا، این ولایت فقیهی که شما دارید مطرح می‌کنید، آیا همان ولایتی است که امام معصوم دارد؟ چون [ولایت] امام معصوم این است که وقتی یکی از صحابی می‌آید، حضرت می‌فرمایند: «برو در

تنور آتش!»[1] قضیه این است! و وقتی که او در تنور آتش رفت، به این نیت رفت که بسوزد و جزغاله بشود؛ وإلاّ اگر می‌دانست که این قضیه مثل حضرت ابراهیم انجام می‌شود، بنده هم بلد هستم و همهٔ افراد هم بلد هستند، مسیحی و نصرانی هم می‌توانند چنین کاری بکنند! اگر قرار است که در آنجا خبری نباشد، ارمنی هم می‌گوید: «من هم می‌روم!» یهودی هم می‌گوید: «من هم می‌روم!» ولی هارون مکی با این نیت رفت که بسوزد و جزغاله بشود؛ وإلاّ اگر به این نیت می‌رفت که بنشیند، هنر نکرده است!

بعد ایشان تبسّمی کردند و پاسخی ندادند. البته پاسخش را بعدها دادند. علیٰ کلّ حال مطلب این نیست که خلاصه یک چیزی بگوییم و به‌عنوان یک لقلقهٔ لسان و یک حرف بگوییم ولیّ فقیه، ولیّ فقیه، ولیّ فقیه! نه آقاجان، ولیّ فقیهی که ولایتش ولایت امام معصوم است چه کسی است؟ مرحوم قاضی است، آخوند ملا حسین‌قلی همدانی است و یک شخص مثل مرحوم آقا است! نسبت به این افراد

---

[1] مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ٢٣٧.

مطلب همین‌طور است و ما هیچ حرف و هیچ مطلبی نداریم؛ ولی اگر قرار باشد بنده این ولایت را داشته باشم، بنده‌ای که صبح یک حرف می‌زنم و عصر یک حرف دیگر می‌زنم، چه ولایتی دارم؟! بنده‌ای که صبح یک حرف می‌زنم و عصر می‌گویم اشتباه کردم، چه ولایتی دارم؟! چه ولایتی دارم که خودم می‌گویم: من اشتباه کردم؟! اما آیا امام علیه السّلام در تمام مدت عمرش گفت: من اشتباه کردم؟! آیا امیرالمؤمنین گفت: من اشتباه کردم؟! آیا امام مجتبی گفت: من اشتباه کردم؟! آیا سیّدالشّهدا گفت: من اشتباه کردم؟! هیچ‌کدام نمی‌گویند من اشتباه کردم؛ چون معصوم هستند و عصمت ذاتی دارند؛ نه عصمت فعلی تنها! یعنی از ذات آنها خطا متمشّی نیست.

قضاوت پیامبر براساس وحی، نه مصالح شخصی

آن ولایت که ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[1] این است؛ لذا در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳.

أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾[1]

مؤمن و مؤمنه‌ای که با هم اختلاف دارند، مثلاً بر سر یک مِلک دعوا دارند، این می‌گوید: «او یک متر آمده در مِلک من.» دیگری می‌گوید: «من نیامده‌ام.» این می‌گوید: «فلان قسط پولت را دادم.» دیگری می‌گوید: «ندادی.» و چیزی هم نگرفته است؛ وقتی می‌روند نزد پیغمبر، هر کدام به این نیت می‌روند که پیغمبر به نفعشان حکم کند. اگر به این نیت بروند که پیغمبر حق را به دیگری بدهد که دیگر نیازی به رفتن پیش پیغمبر نبود؛ می‌گفتند: «آقا، برو حق با شما است!» پس می‌آیند پیش پیغمبر که به نفعشان قضاوت کند، می‌آیند پیش پیغمبر که حق را به او بدهد، می‌آیند پیش پیغمبر که رسول خدا به مصالح او حکم کند. ولی پیغمبر آنجا ننشسته است تا به حرف من و شما گوش بدهد؛ بلکه پیغمبر بر طبق آنچه بر قلبش وحی می‌شود حکم می‌کند، نه بر طبق آنچه مثلاً این شخص برادرش است یا فرزندش

---

[1] سوره أحزاب (۳۳) آیه ۳٦. امام شناسی، ج ٦، ص ۱۱۸:
«و برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای چنین نیست که در زمانی که خدا و رسول خدا نسبت به چیزی حکم کنند، اختیار برای خود آنها در آن چیز باشد!»

است، نفع دارد یا ندارد.[1]

در زمان امیرکبیر ـ خدا رحمتش کند ـ بین قوم و خویش‌های امیرکبیر دعوایی شده بود و قرار بود که فردا پیش قاضی بروند. آن قاضی که آخوند و معمّم هم بود، شب آمد پیش امیرکبیر و گفت:

قربان، فردا می‌خواهند بیایند پیش ما، نظر حضرت‌عالی نسبت به این مسئله چیست؟

امیرکبیر بلند شد و کشیده‌ای در گوش این قاضی خواباند که عمامه‌اش چند متر آن‌طرف پرت شد ـ احسنت، خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند!

ـ بعد گفت:

ای پدر سوخته، من تو را قاضی گذاشته‌ام که شب قبل بیایی از من سؤال

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ولایت تکوینی رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۳ ـ ۱۷۶.

کنی که فردا چه‌کار کنم؟!

و بعد همان‌جا عزلش کرد و یکی از علمای قم را آورد و او را قاضی‌القضات دارالخلافه در طهران کرد![1]

پذیرش حکم حق، باعث ارتقاء انسان

هر کسی همین‌طور است که وقتی پیش قاضی می‌رود، طبعاً می‌خواهد به نفع او حکم کند. و ممکن هم هست که در نظرش حق را به خودش بدهد؛ نه‌اینکه آدم معاندی باشد، بلکه مطلب برایش مشتبه شده و خیلی از مسائل برایش مخفی مانده است. ولی پیغمبر به اینها نگاه نمی‌کند، می‌گوید: «آقا، حق برای او است، بلند شوید بروید دنبال کارتان!» این شخص اصلاً باید بِشکَن بزند که پیغمبر در اینجا هم‌چنین حکمی کرده‌اند.

گاهی اوقات برای آدم اتفاق می‌افتد؛ یعنی وقتی خدا به انسان توفیق بدهد، آن‌قدری که از حکمی که بر علیه او است خوشحال می‌شود، از حکمی که به لَه او است خوشحال نمی‌شود! وقتی

---

[1] امیرکبیر و ایران، ص ۳۰۸؛ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۲۹، با قدری اختلاف.

حکمی را که بر علیه‌اش است می‌پذیرد، اصلاً کیف می‌کند! خدا می‌گوید: از اینکه الآن پیغمبر بر علیه تو حکم کرده است باید کیف کنی و بِشکَن بزنی و برقصی؛ چون این مسئله است که تو را عبور می‌دهد، نه آنجایی که حکم به له تو باشد. آنچه تو را از نفس می‌گذراند اینجا است، آنچه به دردت می‌خورد اینجا است! اگر بیست سال نماز شب بخوانی به‌اندازهٔ یک‌هم‌چنین محاکمه‌ای برایت فایده ندارد. نماز شب نمازی است که انسان می‌خواند، ولی آدم را عبور نمی‌دهد و از نفس نمی‌گذراند؛ بلکه چه‌بسا برای کسانی که در نفسشان عُجب پیدا بکنند کار را بدتر می‌کند! اما وقتی که بر علیه تو حکم می‌کند تو را عبور می دهد.

لذا خیلی اوقات برای خود ما هم اتفاق افتاده است که خدا آن روز را نیاورد! برای خود ما ـ چه در زمان مرحوم آقا و چه بعد از حیات مرحوم آقا ـ بسیار اتفاق افتاده است که دو تا رفیق مسئلهٔشان را به ما کشانده‌اند، ولی وقتی که ما به یکی گفتیم

حق با تو نیست و با دیگری است، طرف قهر کرده و رفته و تا الآن هم دیگر پیدایش نشده است! این چه نوع رفاقتی شد؟! پس معنایش این است که تو من را برای خودت می‌خواهی و من را تا وقتی که به نفعت حکم کنم می‌خواهی! من که در اینجا ننشسته‌ام تا به نفع تو حرف بزنم؛ بلکه من نظر خودم را می‌گویم. اگر من را آن‌طوری قبول داری، پس از اوّل نیا و برای من هم زحمت ایجاد نکن و برو پیش کسانی که بتوانند با تو مرافقت کنند. اما اگر یک طهرانی را می‌خواهی تا با او رفاقت کنی، پیهِ آن روز را هم به تنت بمال که چه بخواهی و چه نخواهی برایت خواهد آمد؛ چون دنیا دار ابتلا است. ما فقط نباید نگاه کنیم و ببینیم که گذشته‌ها چه بوده و او چه بوده است؛ بلکه گذشته‌ها عبرت هستند برای اینکه به الآن خودمان نگاه کنیم و به الآن خودمان فکر کنیم. گذشته‌ها عبرت برای الآن است؛ نه فقط یک حکایت و داستان!

نمونه‌ای از تشکیل حکومت عادلهٔ دنیوی توسّط فردی غیر معصوم

بنابراین پیغمبر امیرالمؤمنین را برای یک

حکومت ظاهری که موجب این مسائل باشد نصب نکرده است، چون این قضیه بدون امیرالمؤمنین هم انجام می‌شود. حالا ما سوئیس و امثال آن را نمی‌گوییم، مگر مردم از عمر بن عبدالعزیز راضی نبودند؟! او که دیگر مسلمان بود. وقتی عمر بن عبدالعزیز از دنیا رفت، همهٔ مردم پشت سرش گریه و ناله می‌کردند! پس همهٔ مردم راضی بودند.[1] واقعاً هم او یک حاکم بود. همین فدک را عمر بن عبدالعزیز به امام باقر علیه السّلام برگرداند.[2] اما آیا مسئله تمام است؟! یعنی وقتی عمر بن عبدالعزیز هست، ما دیگر نیاز به امیرالمؤمنین و امام سجاد نداریم؟! پس امام سجاد به چه درد می‌خورَد؟ مردم که راضی هستند! چنان راضی هستند که می‌گویند: «آقا، چهار چنگولی هم چسبیده‌ایم که این فرد از بین نرود و فوت نکند!» عمر بن عبدالعزیز حکامش را تأدیب و بازخواست می‌کرد.[3] همه که

مثل هارون و مأمون ـ لعنةاللَه علیهما ـ نبودند؛

---

[1] الأصول السّتة عشر، ص ۱۵۰.

[2] الخصال، ج ۱، ص ۱۰۵.

[3] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۵۸ ـ ۳۱۵.

بلکه افراد دیگری هم بودند که این کارها را انجام می‌دادند، پس دیگر ما نیاز به ائمّه نداریم!

ولایت، حلقهٔ ارتباط بین انسان و پروردگار

پس این نیاز ما چیست؟ این چه قضیه‌ای است که خدا پیغمبر را تهدید می‌کند که ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛[1] «اگر انجام ندهی، انگار در این بیست و سه سال هیچ کاری انجام نداده‌ای»؟! نماز، روزه، حج، خمس، زکات، امر به معروف، تمام مسائل، تمام شکّیات، تمام غزوات ـ آقا، در جنگ نان و حلوا که نبوده، پیغمبر می‌رفت تیر می‌خورد و برمی‌گشت! ـ، تمام کارهایی که کرده‌ای و تمام مسائلی که انجام داده‌ای، همه‌اش پوچ و هوا است؛ مگر اینکه امروز این دستور را انجام بدهی! قضیه چیست؟!

این قضیه به اصل ارتباط و ربط انسان برمی‌گردد، نه به عمل ظاهر؛ یعنی رسول خدا در روز غدیر حلقهٔ بین انسان و پروردگار را نصب و منصوب کرد. آن حلقه با آمدن زبیر و طلحه و ابوبکر و سعد وقاص و امثال اینها ایجاد نمی‌شود. آنها

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧.

آدم‌هایی معمولی برای خودشان بودند. پیغمبر آمد بگوید آن قضیه و مسئله‌ای که باعث می‌شود شما به خدا وصل بشوید و در نتیجهٔ این وصل، نماز شما وصل بشود، حجّ شما وصل بشود، روزهٔ شما وصل بشود و به‌واسطهٔ آن اتّصال، تغییر پیدا کنید، صعود پیدا کنید و از نفس و دنیا بیرون بیایید و تقرّب و تجرّد پیدا کنید. نماز و روزه نیست؛ چون من همهٔ اینها را به شما گفته‌ام. چه چیزی مانده است؟ آن «ارتباط با علی» مانده است! این مسئله، مسئله‌ای است که اگر باشد، همه چیز هست و اگر نباشد نماز تو در حدّ ربات خواهد بود، روزه‌ات، حجّ تو، خمس دادنت، زکات دادنت، همهٔ اینها می‌شود ربات و یک عمل ظاهری! مثل همین افرادی که الآن در دنیا مانند ربات دارند زندگی می‌کنند و خیلی هم خوب و راضی هستند و مشکلی هم پیدا نمی‌شود.

لزوم داشتن چشم باطن برای تشخیص حق

پس رسول خدا آمد و گفت که این حلقهٔ بین انسان و پروردگار، فقط علی

است. شما این حلقه را در سعد وقاص پیدا نخواهید کرد، این حلقه را در زبیر پیدا نخواهید کرد، این حلقه در طلحه نیست. بله، اینها آدم‌های خوبی هستند، آدم‌هایی هستند که بین مردم موجّه هستند؛ البته آن‌موقع، ولی بعد که از امیرالمؤمنین فاصله گرفتند مسئلهٔشان فرق می‌کند. اینها در آن زمان، آدم‌های خوبی بودند، جنگ می‌کردند و تا آخر می‌ایستادند؛ ولی اینها نمی‌توانند کار علی را بکنند! خیلی کار بکنند عدالتِ به مقتضای عقلشان را انجام می‌دهند؛ ولی آن چشمِ دیگر را که باید باشد تا بتواند بر طبق رضای خدا و بر طبق مصالح افراد آن عمل را انجام بدهد، اینها ندارند. آن چشم فقط در یک نفر پیدا می‌شود! اگر آن چشم که چشم باطن است، درست شد، این چشم هم درست می‌بیند؛ چپ نمی‌بیند، یک را دو نمی‌بیند، دو را یک نمی‌بیند، سیاهی را سفیدی نمی‌بیند. ولی اگر آن چشم درست نشد، این چشم هم خراب است و در مصداق اشتباه می‌کند.

در جلد دوّم اسرار ملکوت ـ اگر نظر شریف باشد ـ من روی این مسئله تکیه داشتم که ما نیازی

به آن چشم داریم و این چشم به‌تنهایی کافی نیست. یک مثال‌هایی را هم آوردم.[1]

بنده خودم بودم در آن مجلسی که بین مرحوم آقا و یکی از بزرگان ـ خدا رحمتش کند ـ صحبتی پیش آمد. مرحوم آقا می‌خواستند بگویند که شما آدم خوبی هستید، شما آدم دینداری هستید، شما آدم صادقی هستید، شما فرد امینی هستید، شما فرد متهجّدی هستید، شما فرد دلسوزی هستید، همهٔ اینها درست است، ولی اینها کافی نیست! چون آن چشم را ندارید؛ آن چشم را چه می‌کنید؟! شما فردی هستید که می‌خواهید به‌دنبال حق بروید، همهٔ اینها درست است و من هم قبول دارم که این بزرگان افراد دین‌دار و دین‌دوستی بودند و عِرق دین داشتند و الآن یک ناخنشان پیدا نمی‌شود! بنده اطّلاع دارم که متهجّد بودند، اهل نماز شب بودند، اهل گریه و زاری بودند؛ ولی

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۳ ـ ۴۷.

اینها کافی نیست، چون چشم دو می‌بیند! پس یا من خودم باید آن چشم را داشته باشم که ندارم، یا اگر ندارم باید دستم را به دست آن کسی بدهم که آن چشم را دارد که در هر دو صورت، سعادت و رستگاری و فلاح تضمین می‌شود. ایشان می‌خواهند بگویند: شما که الآن دارید مسئله را به این شکل می‌بینید به‌خاطر این دوبینی است.

لذا خود مرحوم آقا به بنده فرمودند:

اینها در اواخر عمر گفته بودند که آنچه ما فکر می‌کردیم غیر از آن از کار درآمد!

بفرما! مرحوم آقا هم دارد همین مطلب را می‌گوید! می‌فرماید: «عزیز من، چرا باید روزی بیاید که تو این حرف را بزنی؟! از حالا بیا کاری کن که به آنجا نرسی!» منتها آن‌موقع دو زاری ما نمی‌افتد و آن‌موقع متوجه نمی‌شویم و راه را همین‌طور می‌رویم و می‌رویم تا یک‌دفعه می‌بینیم که ای وای، این که آن نبود! ولی دیگر وقت گذشته و مسئله به‌صورت دیگری در می‌آید.

پیغمبر روز غدیر آمد این مطلب را بگوید که آقا، تو که هزار و چهارصد سال دیگر می‌آیی، نیاز به

یک چشم دیگری داری! پس برو به‌دنبال آن چشم، برو به‌دنبال آن ولایت، برو به‌دنبال آن نظارت، برو به‌دنبال آن دستگیری و برو آن را پیدا کن! تا حالا من بودم، ولی الآن که من به‌حسب ظاهر دارم به زیر خاک می‌روم و دیگر دست شما از من کوتاه است، برای آن چشم چه فکری کرده‌اید؟ برای اینکه بعد از سی سال یک‌هم‌چنین آهی را نکشید و نگویید: «عجب، سی سال است ما اشتباه کرده‌ایم! سی سال است نفهمیده‌ایم چه‌کار کنیم!» برای اینکه آن‌موقع پیش نیاید، من آمدم گفتم که آن کسی که متصدی این مسئله است، علی است؛ فقط او است که آن چشم را دارد و فقط او است که آن‌طرف را نگاه می‌کند.

من الآن نمی‌توانم پشت این دیوار را ببینم؛ یعنی اگر الآن کسی بیاید پشت این دیوار بایستد، من نمی‌توانم بفهمم کیست. بله، اگر بیاید کنار و داخل اینجا بیاید، می‌گویم آقای فلانی است؛ البته اگر چشمم درست ببیند، ولی اگر بخواهد طور دیگری ببیند نمی‌توانم تشخیص بدهم. یعنی اگر چشم

داشته باشم و درست

هم ببینم، باید آن شخص در مرأیٰ و منظر من باشد. ولی امیرالمؤمنین نیاز به دیدن ندارد؛ امیرالمؤمنین می‌گوید: «این کار را انجام بده و این کار را انجام نده؛ عثمان را نکش؛ این کار را نکن؛ در فلان قضیه فلان مسئله را انجام نده!» اما ما می‌گوییم: نه، یا علی، عدالت، ظلم، این بیت‌المال را [غارت] کرده، این شخص را کشته و...!» علی می‌گوید: «اینهایی را که شما می‌گویید من هم می‌دانم و بلکه بالاترش را هم می‌دانم، ولی نکن و گوش بده!» ما می‌گوییم: نه! این فرق بین ما است.

اشکال جناب زید بن علی علیه السّلام

مشکل زید بن علی که کلام امام باقر علیه السّلام را گوش نداد و رفت و به آن مسائل گرفتار شد، این بود که او یک چشم دارد و چشم باطن به دست برادرش است، نه دست او! او با همان چشم که ظاهر را می‌بیند، ظلم و عدالت را می‌بیند، دزدی بیت‌المال و سرقت را می‌بیند، خلاف و قتل و غارت را می‌بیند و مسائل را ارزیابی می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که باید قیام کند. آقاجان، این مسائلی را که

تو می‌بینی، این برادر تو هم دارد می‌بیند و بلکه بالاترش را هم دارد می‌بیند، ولی می‌گوید: «نکن!» اینکه می‌گوید: «نکن» برای این می‌گوید که می‌داند در آخر جنگ وقتی که می‌خواهی غلبه کنی، یک تیر می‌آید و به پیشانی تو می‌خورد! این را تو نمی‌بینی. وإلاّ زید مرد بزرگی بود، مرد عالمی بود، دین‌دوست بود، صادق بود، ذریهٔ پیغمبر بود و از او چه احترام و چه مسائل و چه تکریمی شده است[1] و ما هم توفیق پیدا کردیم در یکی از این سفرهای عتبات به مرقد او ـ که البته جدّ ما است ـ رفتیم.

یک قضیهٔ خنده‌داری یادم آمد. با یکی از دوستان به زیارت حضرت زید رفته بودیم. نسب ما به حضرت زید می‌رسد. وقتی وارد شده بودیم من ایستاده بودم و خنده‌ام گرفت. آن دوستمان گفت: «چرا می‌خندی؟!» گفتم: می‌دانی الآن دارم به ایشان چه می‌گویم؟ دارم می‌گویم که شما جدّ ما هستی، درب حرمت را بوسیدم، عتبه‌ات را بوسیدم، ضریحت را هم بوسیدم! اما ایشان دارد می‌گوید: «تو

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۲.

پسر من هستی، آن وقت در کتابت داری من را رد می‌کنی؟!» من دارم به ایشان می‌گویم: ببین، قربانت می‌روم، فدایت می‌شوم و روز قیامت امید به شفاعتت هم دارم، ولی بدان از آن حرف‌هایی که گفتم دست برنمی‌دارم، چه‌کار کنم؟! بیا عوض کن! گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را[1] بیا عوض کن، ولی فکر من این است.

الآن هم به شما همین را می‌گویم: مرد بزرگی است، جدّمان است، شهید شده است، امید به شفاعتش داریم که دست ما را بگیرد، پیغمبر راجع به ایشان به این نحوه و به این عبارت فرمودند: پاره‌ای از من در فلان‌جا شهید می‌شود.[2] همهٔ اینها به جای

---

[1] دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۳:

در کوی نیک‌نامی ما را گذر ندادند ** گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

[2] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۰:

«عن جابرِ بنِ یزیدَ الجُعفیّ عن أبی‌جعفرٍ محمّد بنِ علیّ الباقرِ عن آبائِه قال: قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم لِلحُسینِ علیه السّلام: "یا حُسین، یَخرُجُ مِن صُلبِك رَجلٌ یُقالُ لَه زَیدٌ یَتخَطَّی هو و أصحابُه یومَ القیامةِ رِقابَ النّاسِ غُرًّا مُحَجَّلینَ یَدخُلونَ الجَنّةَ بِلا حِسابٍ!"»

اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۹۱: «جابر بن یزید جُعفی از امام باقر علیه السّلام از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به امام حسین

خودش محفوظ، ولی با عرض معذرت باید بگوییم که در مسئلهٔ ولایت نمی‌توانیم کوتاه بیاییم؛ مسئلهٔ ولایت جای خودش را دارد! مطلب این است.

پیغمبر به زید می‌گوید: «غدیر برای همین است، من که می‌گویم علی بیاید،

فرمود: "ای حسین، از أعقاب تو فردی به نام زید زاده خواهد شد که در روز قیامت با اصحاب خود بر فراز توده‌های مردم سبک‌بال، در حالی‌که پیشانی آنها از نور می‌درخشد حرکت می‌کنند و بدون حساب داخل بهشت خواهند شد!"»

مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۷:

«عَن عَبدِ المَلِك بنِ أبی‌سُلَیمانَ قال: قال رسولُ اللهِ صلّی اللهُ عَلَیه و آلِه و سَلَّم: "یُقتَلُ رَجُلٌ مِن أهلِ‌بَیتی فَیُصلَبُ، لا تَریٰ الجَنَّةَ عَینٌ رَأَت عَورَتَه!"»

ترجمه: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند: "شخصی از اهل‌بیت مرا خواهند کشت و به دار خواهند آویخت، پس هر چشمی که عورتش را بنگرد بهشت را نخواهد دید!"» (محقّق)

برای این است که نگذارد تو بروی و خودت را به هلاکت بیندازی! تو بمان و با ماندنت علوم آل‌محمّد را گسترش بده؛ با ماندنت افراد را جمع کن و دست افراد عوام را بگیر.» اگر زید می‌مانْد، چقدر برکات داشت! ولی رفت و شهید شد. برادرش دارد این مطلب را می‌بیند. اینجا است که دیگر مسئله به تسلیم برمی‌گردد!

علت انتخاب روز غدیر و نیمهٔ شعبان برای عمامه‌گذاری، توسّط علاّمه طهرانی رضوان اللَه علیه

امروز روز عید غدیر است. اینکه مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ روز عید غدیر و نیمه شعبان را که عید امام حی است، برای عمامه‌گذاری دوستان و ارادتمندانشان در نظر داشتند، نکته‌اش در اینجا است که افرادی که در امروز به لباس رسول خدا و لباس امیرالمؤمنین ملبّس می‌شوند باید بدانند که مطلب از چه قرار است. باید همان راه را برویم و به همان مسئله‌ای عمل کنیم که امام صادق علیه السّلام به ما فرمودند؛ نه کم و نه زیاد!

لزوم ادراک همیشگی امام علیه السّلام در کنار

بنده در صحبت‌های خودم که در این مدت مخصوصاً بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌کردم، و هم‌چنین در نوشتجات خودم سعی می‌کردم ـ البته خطا هم داریم و ما نمی‌توانیم انکار کنیم ـ که همیشه امام صادق را در کنار خودم قرار بدهم؛ یعنی بگویم اگر الآن حضرت در اینجا حضور داشتند، به من اجازهٔ این نوشتار را می‌دادند یا نه؟ بارها می‌شد که مطلبی را می‌نوشتم و بعد آن را حذف می‌کردم.

توضیحی دربارهٔ روایت: «إستَفتِ نَفسَك»

اتفاقاً خیلی وقت پیش یک روایت عجیبی دیدم. ظاهراً در یکی از کتب اهل‌تسنّن، مسند احمد حنبل آمده است که وابصة بن معبد خدمت رسول خدا می‌آید و می‌خواهد از عمل خیر و آنچه مورد رضای خدا است بپرسد. می‌گوید: «"خیر" به چه می‌گویند تا ما به‌دنبال آن برویم و این‌قدر از دیگران نپرسیم؟ خودمان بدانیم که خیر به چه می‌گویند، شر به چه می‌گویند، خوبی و بدی به چه می‌گویند.» وقتی که به خدمت پیغمبر رسید حضرت فرمودند: «آمده‌ای که از این مسئله سؤال کنی؟» گفت: «بله یا

رسول‌اللَه، من آمده‌ام که از عمل خیر سؤال کنم!»

حضرت خیلی عجیب می‌فرمایند:

إستَفتِ نَفسَك؛ البِرُّ ما اطمأنّ إليه القلبُ و اطمأنّت إليه النّفس، و الإثمُ ما حاكَ فی القلب و تردّد فی الصّدور، و إن أفتاك النّاس و أفتوك!

«**إستَفتِ نَفسَك**؛ به خودت مراجعه کن!» نمی‌فرمایند: برو از این و آن بپرس؛ بلکه می‌فرمایند: «ببین خدا در دلت چه چیزی قرار می‌دهد.» یعنی حضرت می‌خواهند بفرمایند: اگر تو بخواهی خودت را متّصل کنی، خدا وصل می‌کند و خدا به تو می‌گوید و از هر راهی که باشد، مطلب را به تو القا می‌کند! «**إستَفتِ نَفسَك**»؛ یعنی خودت به خودت مراجعه کن و ببین چه چیزی به قلبت خطور می‌کند.

«**البِرُّ ما اطمأنّ إليه القلبُ و اطمأنّت إليه النّفس**؛ خیر آن است که وقتی به آن فکر کنی می‌بینی که باید این‌طور باشد، نفست مطمئن است و شک نمی‌کنی که حالا این کار را بکنم یا نکنم!»

مثلاً می‌خواهی به یک شخص پولی بدهی و کمکی بکنی. وقتی فکر کنی می‌بینی که اینجا جایش است و بایستی که انجام بشود. و بعد در مرتبهٔ بالاتر، قلب هم در مرحلهٔ استقرار و تمکن مطمئن می‌شود. یعنی اوّل در نفس تصویری پیدا می‌شود و بعد در قلب که مرحلهٔ سرّ است، این مسئله ثابت می‌شود و بعد هم انسان پشیمان نمی‌شود که این عمل را انجام

داد. «**إستَفتِ نفسَك**؛ برو از نفس و ضمیر خودت کمک بگیر و استفتاء کن! (همیشه به‌دنبال این و آن نیا!)»

«**و الإثمُ ما حاكَ فی القلب و تردّد فی الصّدور**؛ اما وقتی که می‌خواهی کار بد انجام بدهی، می‌بینی مذبذب هستی (و با خودت می‌گویی: انجام بدهم یا انجام ندهم؟! آنجایش این‌طور است، اینجایش آن‌طور است! نمی‌توانی استقرار پیدا کنی و نمی‌تواند در دلت تثبیت بشود. این به‌خاطر این است که یک جای آن ایراد و اشکال دارد).»

بعد حضرت جملهٔ عجیبی دارند؛ می‌فرمایند:

«**و إن أفتاك النّاس و أفتوك**؛ اگرچه مردم بیایند و به تو بگویند: "آقا، بیا این کار را بکن!"»

مردم می‌گویند که بگویند، مردم برای خودشان می‌گویند، تو ببین در دلت

چه می‌گذرد![1]

اختلاف دیدگاه اهل باطن و اهل ظاهر در أعمال عبادی

یک وقت من و مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ در ماشین نشسته بودیم. خدا عمویمان را رحمت کند، ایشان هم بودند. ایشان از مرحوم آقا یک سؤال کرد و گفت: آقا، فلان مرجع فتوا داده است وقتی در نماز ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ وَإِيَّاكَ نَسۡتَعِينُ﴾[2] را می‌خوانیم، یعنی «خدایا فقط از تو استعانت می‌جوییم!» ولی ما که این‌طور نیستیم که فقط از خدا اعانت بجوییم؛ [لذا] این خلاف است و ما حرفی زده‌ایم که موجب اشکال در نماز می‌شود و نماز ما باطل می‌شود، چون ما باید در نماز راست بگوییم ـ البته إن‌شاءاللَه همیشه راست بگوییم ـ، ولی قضیه این‌طور نیست که فقط از خدا استعانت بجوییم.

یا در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾،[3] خطاب به پیغمبر است؛ به من چه مربوط است؟! من این ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ

---

[1] مسند أحمد، ج ٤، ص ٢٢٨.

[2] سوره فاتحه (١) آیه ٥.

[3] سوره إخلاص (١١٢) آیه ١.

﴿أَحَدٌ﴾ را به چه حساب بگویم؟! یک وقت خدا به من می‌گوید: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، من همین را در نماز می‌خوانم؛ ولی یک دفعه خدا یک حرف را به پیغمبرش زده است، خب من روی چه حسابی این را در نمازم یک سوره قرار بدهم؟!

بعضی‌ها می‌گویند که قصد حکایت کنید؛ یعنی ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ به این معنا نیست که خدایا از تو استعانت می‌جوییم، بلکه چون خدا گفته است که این‌طوری بگو ما هم می‌گوییم. حالا [خدایا] تو هم چشمت را ببند و هیچ به روی خودت نیاور که حالا ما راست می‌گوییم، دروغ می‌گوییم، کم می‌گوییم و یا زیادش می‌کنیم! در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ هم مطلب همین‌طور است؛ یعنی چون خدا به پیغمبرش گفته است: ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، ما هم همان حکایت پیغمبر را می‌گوییم! به ما گفته‌اند: «این را بگو و بعد به‌دنبال این نباش که حالا قضیه چیست!» واقعاً این چه نمازی است؟!

مرحوم آقا رو کردند به اخوی‌شان و فرمودند:

این از بیکاری آقایان است که نشسته‌اند و دائماً حکم جعل می‌فرمایند!

بنده عین عبارت ایشان را نقل کردم؛ اگر مسئله‌ای هست دیگر ایشان از دنیا رفته‌اند، و العُهدة علی النّاقل!

آقاجان، در ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ خدا دارد به من می‌گوید که توی طهرانی بگو: ﴿هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾، شما آقای فلان باید بگویی: ﴿هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾. قلب رسول‌اللَه مرآت و آینه است و فقط یک واسطه است؛ اما اصل مسئله خود ما هستیم. از رسول خدا و ائمّه گرفته تا بقیهٔ افراد، همه مخاطب هستند؛ یعنی همان‌طوری‌که قرآن بر پیغمبر نازل شده است، همان‌طور هم از اولِ سورهٔ حمد تا آخر سورهٔ ناس بر من نازل شده است، بر تک‌تکِ شما نازل شده است و شما مخاطب مستقیمِ فرد فردِ حروف و کلمات قرآن هستید!

این دو منظر است؛ آن یکی می‌شود چشم ظاهر، این یکی می‌شود چشم باطن. آن‌وقت آن نمازی که آن‌طوری خوانده بشود با آن نمازی که این‌طوری خوانده بشود چقدر فرق می‌کند؟! آن

نمازی که خود اولیا می‌خوانند و به ما هم می‌گویند بخوانید، با آن نمازی که فقط ظاهر است چقدر فرق می‌کند؟!

خدا مرحوم آقای شیخ محمدعلی اراکی را رحمت کند. آن‌موقع مرحوم آقا به من فرموده بودند که برو در نماز جماعت ایشان شرکت کن. یک روز ما در فیضیه پشت سر ایشان نماز می‌خواندیم، یک نفر از علما ـ که نمی‌دانم الآن فوت کرده است یا نه ـ در کنار ما بود. ایشان مسئول راست کردن کمر ما بود! یعنی ما تا یک‌خرده کج می‌شدیم، یک‌دفعه دستش از پشت می‌آمد و کمر ما را راست می‌کرد! ما هم وقتی دیدیم که این شخص دارد این‌طوری می‌کند، یک چیزیمان شد و نمی‌دانم چرا کمرم خم می‌شد! وقتی نماز تمام شد گفتم: آقا، شما کار دیگری نداشتی؟! فقط کمر ما را راست کردی! خب این هم یک نوع نماز بود که منتظر است ببیند کمر چه کسی در نماز کج است تا اینکه راستش کند، یا چه کسی چشمش را در سجده می‌بندد یا نمی‌بندد!

اما یک نماز هم امیرالمؤمنین می‌خواند که وقتی تیر از پایش درمی‌آورند نمی‌فهمید؛ این هم یک نوع نماز است!

اتصال به ولایت، تنها راه باز شدن چشم باطن

پیغمبر آمد بگوید که آن را کنار بگذارید و این را بگیرید! ببینید علی چه کرد. آن را بیاورید و خودتان را به آن متّصل کنید. وقتی متّصل کردی، این چشمت هم باز می‌شود و دیگر مثل سایر افراد در مصداق اشتباه نمی‌کنی که بگویی آقا چه فکر می‌کردیم و چه شد! بله، تو آدم خوبی هستی، آدم دینداری هستی، آدم متهجّدی هستی، ولی چه کنم که آن چشم را نداری؛ لذا این را طور دیگری می‌پنداری و وقتی که طور دیگری پنداشتی، به‌دنبالش می‌روی و وقتی که به‌دنبالش رفتی، کار به اینجا خواهد کشید! آن ولیّ خدا می‌خواهد به تو هشدار بدهد و تو را آگاه کند که اگر تو چشم نداری، من دارم؛ دستت را بده تا اینکه بعداً نگویی ما طور دیگری می‌پنداشتیم!

هدف از تلبس به لباس پیامبر

امروز مسئله برای این احبّه و اعزّه‌ای که دارند

متلبّس می‌شوند همین است. بله، همهٔ ما دلمان می‌خواهد راحت بگردیم، همهٔ ما دلمان می‌خواهد مشکل نداشته باشیم و کسی از راحتی بدش نمی‌آید؛ ولی اینها آمده‌اند و بالاتر از خواست بقیهٔ افراد پا گذاشته‌اند. اینها گفته‌اند که ما راحتی نمی‌خواهیم، بلکه می‌خواهیم به یک جای بالاتر برسیم! البته باید بدانند که این توفیق را خدا به هر کسی نمی‌دهد؛ این توفیق که انسان بیاید و بخواهد در راه رسول خدا حرکت کند و خود را از بسیاری از راحتی‌ها محروم کند و بسیاری از آزادی‌هایی را که سایر افراد دارند کنار بگذارد و به‌جایش درس بخواند و اوقات خودش را به بطالت نگذراند و فقط به آنچه مورد نظر امام صادق است ملتزم بشود و بس؛ که اگر بخواهد یک ذره تنازل کند، خسارت است!

توجه به رضای اهل‌بیت علیهم السّلام، تنها وظیفهٔ عملی انسان

[می‌گویند]: آقا، شما در این مدت این حرف‌ها را زدی و در این مدت این مطالب را نوشتی، بهتر بود که طور دیگری انجام می‌دادی! گفتم: ما بهتر نمی‌فهمیم! بله، اشتباه می‌کنم، ما

معصوم نیستیم، معصوم فقط چهارده نفر هستند؛ ولی وقتی

مطلبی به نظر من برسد می‌گویم.

یک وقت شخصی حرف غلطی می‌زند که فقط در فکر خودش است، من کاری به او ندارم؛ یک وقت مطلب را با رفیقش یا در جمع خانواده مطرح می‌کند، باز هم من کاری به او ندارم؛ ولی یک وقت مطلب را بالای منبر می‌گوید یا در کتاب نقل می‌کند، آن‌موقع بنده با او کار دارم! و دیگر نمی‌توانم ملاحظات را در نظر بگیرم! در اینجا ملاحظه نیست!

ما فقط چهارده نفر داریم که معصوم هستند و باید تمام همّ و غمّ خود را در این قرار بدهیم که به آن مَغزیٰ و آن مفهوم و آن حقیقتی که آنها هستند برسیم. نه مصالحی را در نظر بگیریم، نه مطالبی را در نظر بگیریم، نه منافع این و آن را در نظر بگیریم؛ همهٔ اینها رفتنی هستند.

آنچه برای انسان می‌ماند عبارت است از خودش و پاسخی که باید به این چهارده نفر بدهد؛ فقط همین! وإلاّ همه در روز قیامت هشتشان گرو هجده‌شان است؛ هر کسی بار و پروندهٔ خودش را می‌بَرد. من باید ببینم که در این دنیا چه کرده‌ام؛ آیا به میل این و آن عمل کرده‌ام؟ آیا به صلاح این و آن

عمل کرده‌ام که این صلاح‌ها همه رفتنی است یا فقط رضای امام صادق و امام رضا و امام زمان علیهم السّلام را در نظر گرفته‌ام؟! این مطلب مطلبی است که طبعاً رفقا باید به این مسئله کاملاً توجه کنند.

منظور از «مولا» در اشعار حضرت مولانا برای عید غدیر خم

مولانا به‌خاطر همین می‌فرماید:

بعد می‌گوید مولا کیست؟ آیا مولا آن کسی است که امروز به تو بگوید این کار را بکن، فردا بگوید: ببخشید اشتباه کردم؟! آیا مولا آن کسی است که به تو می‌گوید: آقا، امروز این کار را نکن، فردا بگوید: آقا، ببخشید من حواسم نبود؟! اینکه دیگر نصب کردن و جمع کردن مردم ندارد. پس مولا کیست؟ مولانا می‌فرماید:

«کیست مولا آن که آزادت کند»؛ تو را از دنیا و نفس بیرون بیاورد تا أعمالت براساس نفس نباشد؛ بلکه براساس رضای خدا باشد!

«بند رقّیت ز پایت بَرکند»[1]؛ تا به‌حال بندهٔ این و آن بودی، ملاحظهٔ این و آن را می‌کردی، منافع این و آن را در نظر داشتی، به این و آن نگاه می‌کردی، به آقا بالا سر و مدیر کل نگاه می‌کردی که ببینم برایم چه‌کار می‌کند، به آن آبدارچی و دفتردار و معاون نگاه می‌کردی، به رئیس‌جمهور نگاه می‌کردی و به این چیزهایی که اصلاً آدم نباید حتی فکرش را هم بکند. ولی الآن دیگر هیچ‌کس در نظرت نیست؛ نه رئیس‌جمهور، نه بالاترش، نه پایین‌ترش، نه وزیرش، نه مدیرش، نه وکیلش و نه پاسبانش. الآن هیچ‌کس در ذهنت نیست.

الآن دیگر آزاد شده‌ای، الآن فقط خدا و نمایندهٔ خدا، امام علیه السّلام در ذهنت است و بس! دیگر هیچ‌کس در ذهنت نیست، اصلاً اگر فکرش را هم بکنی غلط است؛ اصلاً اگر فکرش را بکنی و بخندی آن هم غلط است! حتی خود فکرش که بخواهی به آنها [فقط فکر کنی و حتّی] توجه هم نکنی، خونت را کثیف می‌کند و نفست را

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ٦٤١.

برمی‌گرداند! به‌جایش چیزهای دیگر در فکرت می‌آید، مسائل دیگر در ذهنت می‌آید. آنها همه رفتند، آنها همه می‌روند و یک‌مرتبه می‌بینی که اصلاً قضایا و مسائلی در ذهنت آمده است که اصلاً دیگر نمی‌خواهی به هیچ چیز فکر کنی و حتی دیگر خطورش هم برای انسان مضر می‌شود.

اولویّت ولایت بر وجود انسان و ثمرهٔ آن

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند این توفیق را به همهٔ ما عنایت کند و همهٔ ما را در راستای صراط ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام پایدار بدارد؛ ذهن ما، فکر ما، نفس ما، قلب ما، سرّ ما، سویدای ما و همهٔ وجود ما را به‌نحوی قرار بدهد که این اولویت ولایت بر ما در وجود ما مستقر بشود. آن‌وقت انسان قبل از اینکه خواست و اراده‌ای بکند، یک‌دفعه این مسئله در ذهنش می‌آید که او چه می‌خواهد؟ اصلاً نا خود آگاه یک‌دفعه در ذهنش می‌آید که امام زمان علیه السّلام چه می‌خواهد؟ یعنی اصلاً دیگر نمی‌توانی اراده کنی و نمی‌توانی اختیار کنی!

آن‌وقت در آنجا است که همان‌طوری‌که داریم: «**إستَفتِ نفسَك**»، خدا در قلب انسان می‌اندازد و امام علیه السّلام ـ امامی که بر تمام ذرات ما سوی‌اللَه این اولویّت را دارد، نه فقط بر ما! ما فقط جزئی از این عالم هستیم، او بر ما سوی‌اللَه به‌نحو اطلاق این ولایت را دارد ـ آنچه می‌خواهد در قلب و در نفس می‌اندازد؛ چون حضرت دیده که نفس این شخص، صاف است و خودش را واگذار کرده و تسلیم شده است. وقتی که واگذار کرده است، چرا [التفات] نکند؟! پس امام برای چیست؟ اگر قرار باشد اطلاعات امام مثل ما باشد که اگر روزنامه بخوانیم می‌فهمیم آن‌طرف دنیا چه خبر است و اگر نخوانیم اطّلاع نداشته باشیم، پس با من چه فرق می‌کند؟! پس فرق بین او و من چیست؟! بلکه امام روزنامه نخوانده می‌فهمد دنیا چه خبر است، البته بالاتر از این؛ تمام امور از نفس او متمشّی می‌شود!

از خدا بخواهیم که إن‌شاءاللَه همهٔ ما را در راه ولایت امیرالمؤمنین ثابت بدارد.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

تلبّس به لباس پیامبر، توفیقی که به هر کسی داده نمی‌شود

[اما] روز مبارک و پربرکتی برای همه و مخصوصاً برای این رفقا و این دوستان است. جداً اینکه می‌گفتم خدا توفیقی را که به اینها داده است به هر کسی نمی‌دهد، واقعیت دارد. این مسئله‌ای است که من در همان زمان مرحوم آقا وقتی که ایشان عمامه می‌گذاشتند احساس می‌کردم. انگار اصلاً احساس ایشان این بود که این دوستان حلقهٔ جدید و ربط جدید و مسئلهٔ جدیدی را با این تلبّس پیدا کرده‌اند؛ و واقعیت هم همین بود. إن‌شاءاللَه خدا این توفیقی را که به همهٔ ما و همهٔ آنها داده است، پایدار بدارد و بر صراط امیرالمؤمنین مستقیم بدارد.

پاسخ به شبهه‌ای بر کتاب اسرار ملکوت

چند وقت پیش در مسجد گوهرشاد نشسته بودم، یک طلبهٔ فاضل معمّم آمد و گفت:

آقا، شما در جلد سوّم کتابتان راجع به اینکه بعضی‌ها در کتبشان نوشته‌اند که هارون و اینها حُکّام عادلی بوده‌اند، مطالبی نوشته‌اید!

گفتم: بله، نوشته‌ام و مطلب هم همین است و نقد کرده‌ام! موبایلش را درآورد و آن مطالبی را که ما گفته بودیم و آن مطالبی را هم که در کتاب بعضی از اشخاص بود، نشان داد.

گفتم: مطلب این است و این است! گفت: «شاید منظور ایشان این نباشد.» گفتم: اگر ایشان فارسی نوشته‌اند، آنچه من می‌فهمم این است؛ اگر به لغت دیگر نوشته‌اند، آن لغت دیگر را من نمی‌فهمم، فارسی این را می‌فهماند!

بعد رو کردم به او و گفتم: یک مطلب به شما بگویم. فردا ما با نویسنده طرف نیستیم؛ بلکه با صاحب این مکتب، امام صادق علیه السّلام، طرف هستیم! این مطلب همیشه در نظرت باشد. این شخص و سایر افراد باید خودشان پاسخ‌گو باشند، بالأخره انسان اشتباه می‌کند و قطعاً هم إن‌شاءاللَه مورد غفران قرار می‌گیرند؛ ولی ما چرا با طناب بقیه به چاه برویم؟! فردا آن کسی که از ما سائل است،

امام صادق است و هیچ‌کس دیگر نیست! حواست باشد که در این‌گونه قضاوت‌ها یک وقت به بیراهه نروی! بنده خدا رنگش قرمز شد و عذرخواهی کرد و رفت.

حالا مسئلهٔ ما هم همین است؛ یعنی ما باید به کس دیگری پاسخ بدهیم و راه همین است و غیر از این نیست. مسائل فرق می‌کند، اختلافات فرق می‌کند، قضایا متفاوت است، ولی راه این نیست!

اهمّیت عمل به روایت «إستَفتِ نفسَک»

می‌خواستم مطلبی را بگویم فراموش کردم، الآن خدمت رفقا می‌گویم:

این مطلبی که در این روایت است که از نفس خودت کمک بگیر، من این مطلب را خیلی وقت‌ها امتحان کرده‌ام. حالا نه‌اینکه ما علم غیب داریم؛ نه، ما علم غیب نداریم، هیچ چیزی نداریم، از پشت سرمان هم خبر نداریم، ولی بسیاری از اوقات و حتی همین الآن این را به‌عنوان یک راه و یک سنت و روش برای خودم انتخاب کرده‌ام. خیلی از مطالبی را که من به نقل از مرحوم آقا می‌شنیدم ـ الآن که

ایشان در قید حیات نیستند ـ وقتی به خودم نگاه می‌کردم می‌دیدم که این حرف نمی‌تواند از آقا باشد. با اینکه من نشنیده بودم؛ ولی این حرف به ایشان نمی‌خورْد. بالأخره ما فرزند ایشان هستیم و از مطالب مطّلع هستیم. اگر حرفی نقل می‌شد و خیلی هم محکم نقل می‌شد، وقتی به خودم مراجعه می‌کردم می‌دیدم نه، این آن نیست، و بعد می‌فهمیدیم که بله، مثلاً استنباط شخصی خود شخص ناقل بوده است؛ حالا ممکن است که او هم تعمّدی نداشته باشد.

این قضیه خیلی قضیهٔ مهمّی است که انسان مطالب را بسنجد و صرفاً همین‌طوری قبول نکند. بسیاری از خطرات و انحرافاتی که برای خیلی‌ها پیش آمده است، به‌خاطر این است که به این نکته توجه نکرده‌اند.

اللَهمّ صلّ علَی محمّدٍ و آل‌محمّد